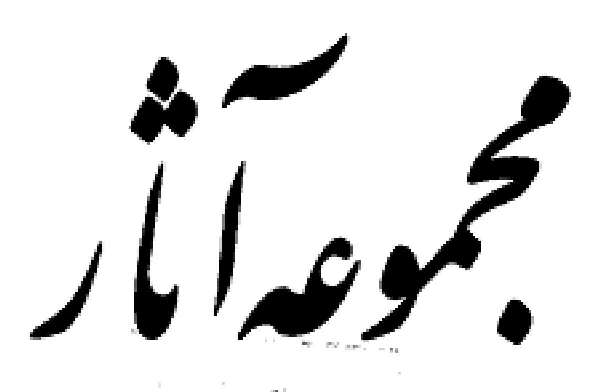

بسم الله الرحمن الرحيم





ثقة المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی قدس سره

منازل الآخرة، شرح صد کلمهٔ قصار، نزهة النواظر

کلمات طریفه، چهل حدیث

تحقیق و پاورقی: ولی فاطمی

قمي، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹ .
مجموعه آثار ثقة المحدثين مرحوم حاج شيخ عباس قمي(ره): منازل الاخرة، شرح صدكلمه قصار، نزهة... /
تحقيق ولي فاطمي . ـ قم: دارالثقلين، ۱۳۷۸.
ISBN : 964-6823-51-3
۵۱۰ ص .
فهرستنويسي بر اساس اطلاعات فيپا .
۱ . قمي ، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹. ۲ . مجتهدان و علما... ايران. الف . فاطمي، ولي، ۱۳۳۲ - ، گردآورنده.
ب . عنوان.
BP ۵۵/۲/ ۸ق ۲۹۷/۹۹۸
کتابخانه ملي ايران ۲۵۱۶۸ - ۷۸م



مؤسسه انتشارات دارالثقلين
تهران - خيابان انقلاب، خيابان فخر رازي
خيابان شهداي ژاندارمري شرقي، پلاک ۱۳۰
تلفن : ۸ - ۶۶۴۸۴۱۷۵

نام کتاب:	مجموعه آثار ثقة المحدثين، مرحوم شيخ عباس قمي(ره)
تحقيق :	ولي فاطمي
ناشر:	دارالثقلين
تاريخ چاپ دوم :	۱۳۸۶
قطع و صفحه :	وزيري - ۵۱۲ صفحه
تيراژ:	۳۰۰۰ نسخه
چاپخانه :	نگين
شابک: ۳ - ۵۱ - ۶۸۲۳ - ۹۶۴	ISBN : 964-6823-51-3

فهرست

فهرست منازل الآخرة

□ فصل

□ فصل

□ در ذکر قصص خائفان

فهرست شرح صد کلمه

فهرست نُزهة النواظر

فهرست کلمات طریفه

فهرست چهل حدیث



سخن ناشر

سپاس و حمد بی پایان خدایی را که توفیق بخشید تا در نشر معارف اهلبیت علیهم السلام موفق باشم و گوشه‌ای از وظیفه‌ام را نسبت به جامعهٔ اسلامی انجام دهم.

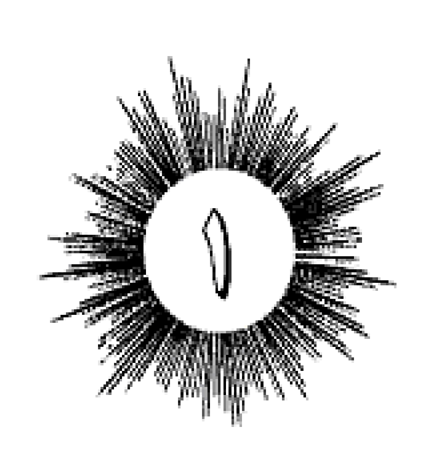
مجموعه‌ای را که پیش رو دارید؛ تحت عنوان مجموعه آثار محدّث بزرگ حاج شیخ عباس قمّی رحمه الله که به درستی وظیفهٔ خود را در مقابل اسلام و مسلمین ادا نموده است. این مجموعه شامل پنج اثر نفیس: منازل الآخرة، شرح صد کلمهٔ قصار، نزهةالنواظر، کلمات طریفه و چهل حدیث است که حاصل تلاش این بزرگوار در فرهنگ اهل بیت علیهم السلام می‌باشد.

لازم به ذکر است که کار تحقیق و تکمیل این اثر گرانسنگ را برادر ارجمند جناب آقای فاطمی انجام داده که از ایشان سپاسگزارم.

مدیر انتشارات دارالثقلین

سید عباس حسینی

اردیبهشت ۱۳۷۹



منازل الآخرة

حقایقی از سفر آخرت

شرح حال مؤلف

دانستن شرح حال عالم وارسته‌ای که کتابهای ارزنده و زهد و تقوا و اخلاص او زبانزد همگان است، برای جامعه ما به ویژه برای نسلِ جوان و پویندگان دین و دانش بسیار ضروری می‌باشد. حقیر به اندازهٔ بضاعت ناچیز خود و با استفاده از نوشتار محققان و دانشمندان، مختصری از احوالات این بزرگ مرد را به اطّلاع خوانندگان محترم می‌رسانم. نخست می‌پردازم به شرح حالی که به قلم مبارک خودش نوشته شده است :

شرح حال مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی به قلم خودش

عالم زبانی مرحوم حاج ملاّعلی واعظ خیابانی «تبریزی» در کتاب «علماء معاصرین» (که شرح حال علماءِ معاصر می‌باشد) در بخش احوالات محدّث قمی؛ چنین می‌نگارد: «حاج شیخ عبّاس قمی؛ المتوفّی سنهٔ ۱۳۵۹» حسب استدعای حقیر این جمله را در ترجمهٔ خود از أرْضِ أقْدَسِ رَضَوِي صَلَوٰاتُ اللّٰهِ وَ سَلاٰمُهُ عَلَيْهِ إنْقاذ داشته‌اند: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، اَلْحَمْدُلِلّٰهِ، وَ سَلاٰمٌ عَلىٰ عِبٰادِهِ الَّذِينَ اصْطَفىٰ. عبد آثِمْ «عبّاس بن محمّد رضا ابن ابی‌القاسم» عَفَى اللّٰهُ عَنْهُمْ گوید: سؤال کردی از من

أَيَّدَکَ اللّٰهُ تَعالیٰ که احوال و ترجمهٔ خود را برای شما بنویسم، این‌که مسئلت تو را اثبات می‌کنم إِنْشاءَ اللّٰهُ و مُلَخَّصاً می‌نگارم:

که من در حرم اهل البیت قم المحمیّه در عَشر آخر از مائة ثالثه بعد الالف[1] متولّد شده‌ام، و در بلدهٔ مذکوره الی سنهٔ ۱۳۱۶ به تحصیل علم اشتغال ورزیده[2] بعد به نجف اشرف مشرّف شدم.

پس خداوند متعال به من منّت گذارد به ملازمت شَیْخُنَا الْأَجَلُّ الْأَعْظَمُ وَ... ذُوالْفَیْضِ الْقُدْسی ثِقَةُ الْأِسْلامِ النُّورِیُّ الطَّبْرِسی أَنارَ اللّٰهُ تَعالیٰ بُرْهانَهُ وَ أَسْکَنَهُ بُحْبُوحَةَ جِنانِهِ، و خاتمهٔ «مستدرک الوسائل» را برای او استنساخ می‌کردم که بفرستد به ایران برای طبع، و در خدمت او بودم تا سنهٔ ۱۳۱۸، پس خداوند متعال حجّ بَیْتُ‌اللّٰهِ‌الْحَرام و زیارت قبر حضرت سَیِّدُ الْأَنامِ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آلِهِ أَلْفُ التَّحِیَّةِ وَ السَّلامُ مرا عنایت فرمود، و پس از اداءِ حجّ و فراغ از زیارت از طریق فارس به بلد خود «قم» برای زیارت سیّدتنا «فاطمة بنت موسی بن جعفر» که وعدهٔ بهشت در زیارت او وارد شده و تجدید عهد با والدین مراجعت کردم.

ایّام قلیله مانده به مشهد مولایم امیرالمؤمنین مسافرت نموده ملتزمِ خدمت شیخی العلاّمة النّوری نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهُ گشته، در مقابلهٔ «مستدرک» و «کشف الاستار» و استنساخِ «لؤلؤ و مرجان» و تصنیف «تحیّة الزّائر» و غَیْرُ ذٰلِکَ مساعدت نمودم، تا در این بین که از جنابش استفاده می‌کردیم «غُراب البین» آواز داد و روزگار بساط زندگانی آن عالم رَبّانی را از بسیطِ ارض برچیده، سنهٔ ۱۳۲۰ به رحمت حق پیوست.[3]

۱ـ در سال ۱۲۹۴ هجری قمری.

۲ـ قسمتی از تحصیلات خود را نزد مرحوم «حاج میرزا محمّد ارباب» از علمای بزرگ قم فرا گرفت، و چون از لحاظ معیشت در تنگی بسر می‌برده از کتابخانه استادش مرحوم ارباب استفاده می‌نموده است. «نقل از کتاب حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوا و فضیلت ص ۱۸ ط ۱۳۵۴ هـ. ش».

۳ـ محدّث نوری قبلاً مقیم سامره بود و در سال ۱۳۱۴ هجری یعنی دو سال پیش از ورود حاج شیخ عباس قمی به نجف، به آن شهر مقدّس بازگشته بود. به طوری که مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی علاّمهٔ متتبّع معاصر می‌نویسد... مرحوم آقا شیخ علی قمی روحانی زاهد مشهور محدّث قمی را به استادش حاجی نوری معرفی می‌کند. از آن روزها تا پایان زندگی محدّث نوری این سه تن از ←

استجازهٔ صاحب الترجمة از علامهٔ نوری عَلَیْهِ الرَّحْمَة

و در خلالِ استفادهٔ من از آن بزرگوار استجازه نمودم که مرا به روایتِ مؤلّفاتِ اصحاب رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ اجازه مرحمت فرماید، پس به من منّت گذارده و در اواخر ایّام حیاتش مسئلت مرا قبول فرموده، اجازه دادند که مؤلّفات اصحاب را قدیماً و حدیثاً در تفسیر و حدیث و فقه و اصولَیْن و غیرها از آنچه اجازه دارد، و روایت آنها به طریق معهودهٔ او از مشایخ عظام که در خاتمهٔ مستدرک مشروحاً مذکور است، برای او صحیح است از برای من نیز اجازه دادند که روایت بکنم.

و بعد از وفاتش دو سال در نجف مانده به عجم به «دارالایمان قم» مهاجرت کرده تا سنهٔ ۱۳۲۹ آنجا بودم، پس دوباره به حج مشرّف شده به قم برگشتم، و تقریباً دو سال آنجا مانده بعد به مشهد مَوْلانَا الْإِمَامُ الْمَعْصُومِ اَبُوالْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام مهاجرت کرده[1] تا امسال سنهٔ ۱۳۴۶ در این مکانِ شریف هستم، و در خلال این حال مکرّر به زیارت ائمهٔ عراق علیهم السلام و سیم بار به زیارت بَیْتُ اللّٰهِ الْحَرَام مشرّف شدم، و عمرم از پنجاه گذشته و کثیری از زندگانیم در أسفار و انقطاع از کُتب و صُحُف گذشته، با وجود این کتب کثیره از من بروز کرده! و ختم می‌کنم کلام را به تمثّل به این ابیات:

از روش این فلکِ سبز فام	عمر فزون گشته ز پنجاه عام
در سر هر سالی از این روزگار	خورده‌ام افسوسِ خوشی‌هایِ پار
باشدم از گردشِ گردون شگفت	کآنچه مرا داد همه پس گرفت
قوّتم از زانو و بازو برفت	آب ز رُخ رنگ هم از مو برفت
عِقد ثریّای من از هم گسیخت	گوهر دندان همه یک یک بریخت
آنچه بجا ماند نیابد خلل	بارِ گناه آمد و طولِ اَمَل

* شاگردان مخصوص و پاک سرشت آن دانشمند بزرگوار به شمار می‌آمدند و همه جا معروف بودند: «حاج شیخ عباس قمی، آقا شیخ آقا بزرگ تهرانی و آقا شیخ علی قمی»، با این که هر سه از علمای اوتاد و ملازم محدّث نوری بودند، رابطهٔ محدّث قمی به گفته خود علامه طهرانی بیش از دو روحانی عالی‌قدر دیگر بود. «نقل از کتاب حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوا و فضیلت صص ۱۹ ـ ۲۰».

[1] ـ مرحوم آیةالله حاج آقا حسین قمی در سال ۱۳۳۲ هجری از عتبات به مشهد آمدند و در آن شهر مقدّس سکونت ورزیدند. حاج شیخ عباس نیز به واسطهٔ خویشی سببی که با آن مرحوم داشت، و بر اثر گرفتاری‌های داخلی در همان سال به قصد اقامت در مشهد، قم وطن مألوف را ترک گفت و روانهٔ مشهد شد. آیةاللّٰه قمی رحمه الله از ایشان می‌خواهند که در مشهد بماند، و نامه می‌نویسد به قم و دختر برادرشان را می‌طلبند، و به عقد وی درمی‌آورند. «حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوی و فضیلت ص ۲۳».

بانگ رَحیل آمد از این کوچگاه / همسفران روی نهاده به راه
آه ز بی‌زادی و روز معاد / زاد کم و طولِ مسافت زیاد
بارِ گران بر سر دوشم چو کوه / کوه هم از بار من آمد ستوه
ای که بر عفو عظیمت گناه / در جلو سیلِ بهار است کاه
فضل تو گر دست نگیرد مرا / عصمتت ار باز گذارد مرا
جز به جهنّم نرود راه من / در سَقَرْ انداخته بنگاه من
بندهٔ شرمندهٔ نادان منم / غوطه زن لجّهٔ عصیان منم
خالقِ بخشنده احسان تونی / فرد و نوازنده به غفران تونی

كتبه بيمناه الوازرة عبّاس بن محمّد رضا القمي عُفي عنه سنة ۱۳۴۶[1]

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی‌ؒ از دیدگاه علاّمه شیخ آقا بزرگ تهرانی‌ؒ

یکی از دوستان دیرینهٔ محدّث قمی‌ؒ عالم نستوه و بزرگوار، مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی(طاب ثراه) بوده است که سالهای متمادی با هم در حوزهٔ علمیهٔ نجف به تحصیل اشتغال داشتند. علاّمه شیخ آقا بزرگ طهرانی‌ؒ که خود یک کتاب‌شناس بزرگ و دانشمند محقّق بوده است، بیش از دیگران به عظمت روحی و اخلاقی محدّث قمی آشنا بوده است، او در بیان شخصیّت دوست قدیمی خود چنین می‌نویسد:

«... حاج شیخ عبّاس قمی بیشتر اوقات خود را در خدمت استاد «محدّث نوری» می‌گذرانید... ما شاگردان «محدّث نوری» با هم رابطهٔ صمیمی داشتیم، و همگی پیوسته ملازم او بودیم.

من با سایر فضلا در دروس علمای بزرگ غالباً گرد می‌آمدیم با این فرق که رابطهٔ من با «شیخ عبّاس قمی» محکم‌تر از دیگران بود، زیرا ما دو نفر در اطاق یکی از مدارس نجف با هم سکونت داشتیم و کار و لوازم زندگی را مشترکاً انجام داده و تهیّه می‌کردیم، حتّی در پختن غذا. دو سال بعد از محدّث نوری نیز ما با هم بودیم و نزد سایر اساتید درس می‌خواندیم.

---

۱. علماء معاصرین صص ۱۸۱ ـ ۱۸۲ ط تهران ـ تبریز.

من از همان موقع به خوبی «حاج شیخ عبّاس قمی» را شناختم، او را انسانی کامل و مصداق دانشمندی فاضل دانستم، آراسته به صفات پسندیده بود، اخلاقی ستوده داشت و از فروتني خاصي برخوردار بود، سرشتي سالم و نفسي شريف داشت، به علاوهٔ فضلی سرشار و تقوائی بسیار و پارسائی و زهد و فراوان.

مدّتها به همنشيني او اُنس گرفتم و جانم با جانِ او در آميخت، تا این‌که در سال ۱۳۲۲ هجری به ایران بازگشت و به قم آمد و به کارهای علمي خويش اشتغال ورزيد، و به بحث و تألیف همّت گماشت.

در سال ۱۳۲۹ برای دوّمین بار به زیارت بیت اللّهِ الحرام توفیق یافت، در سنهٔ ۱۳۳۱[1] عازم مشهد مقدّس شد در آنجا شکنیٰ گزید و به طبع و نشر بعضی از مؤلّفاتِ خود پرداخت و دست به تصنیف کتبی دیگر زد.

او پیوسته سرگرم کار بود، عشقی شدید به نوشتن و تألیف و بحث و تحقیق داشت، هیچ چیز او را از این شوق و عشق منصرف نمی‌کرد، و مانعی در این راه نمی‌شناخت.

در اثناي این‌که در مشهد اقامه داشت بارها به زیارت عتبات عالیات و ائمهٔ عراق توفیق یافت، و برای سوّمین بار به حجّ بیت اللّه نائل گشت.

هنگامی که «حاج شیخ عبدالکریم حائری» مؤسّس حوزهٔ علميّهٔ قم وارد قم شد، و علمای قم از وی خواستند که در آن شهر اقامت کند و سر و سامانی به حوزهٔ علمیّه و آن مرکز دینی بدهد، و او نیز دعوت علماي قم را اجابت نمود، «حاج شیخ عبّاس» یکی از معاونان و یاوران او بود.

با این‌که آن موقع در مشهد بود او سهم زیادی در این کار داشت، و یکی از بزرگترین مروّجین «حاج شیخ عبدالکریم» به شمار می‌رفت، و با دست و زبان او را تأیید می‌کرد.

در نیمهٔ شب سه‌شنبه ۲۳ ذی‌الحجّه سال ۱۳۵۹ هجری وفات یافت و در صحن

---

۱. ۱۳۳۲ صحیح است.

مبارک امیرالمؤمنین‌ﷺ در ایوانی که استاد ما «محدّث نوری» مدفون است نزدیک وی به خاک رفت.

او دارای آثار پرارزشی در رشته‌های مختلف علوم متنوع است که همگی دلالت بر مقام شامخ علمی و اطّلاع وسیع و تصلّب[1] وی در بحث و تنقیب[2] می‌کند.

کتب او به عربی و فارسی است، از کتابخانهٔ محدّث نوری استفادهٔ فراوان برد، زیرا محتوی تعداد زیادی از ذخائر و نفائس بود که بیشتر آن را کتب خطّی تشکیل می‌داد.»[3]

مفاتیح‌الجنان گرانبهاترین اثر محدّث قمی‌ﷺ

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی، چون محدّثی ماهر و در رشته حدیث کارآمد و استاد بوده است شایستهٔ آن بود که کتاب دعای جامع و کاملی تألیف نماید تا طبقات گوناگون جامعه از آن بهره‌مند شوند. «مفاتیح‌الجنان» نشانگر ایمانِ سرشار و فضل و دانش وافر آن بزرگوار می‌باشد.

مرحوم آیةالله العظمیٰ مرعشی نجفی(طاب ثراه) در مقدّمهٔ مفاتیح الجنان در معرّفی مؤلف بزرگوار آن، مطالب بسیار ارزنده‌ای را بیان فرموده است که ترجمهٔ قسمتی از آن چنین می‌باشد:

«علاّمهٔ بحّاثهٔ نقّاد، مؤلّف و نویسنده کتابهای فراوان، عالم بزرگوار و بلند مرتبه، راهنمای دانا در دانشِ حدیث، و روایت کنندهٔ سخنان معصومین‌ﷺ، دانا و متبحّر در نقل احادیث، حُجّةُ الْأِسْلامِ وَ الْمُسْلِمِین مرحومِ مبرور، معشوق و یار بهشت و حور، «حاج شیخ عبّاس» فرزند «محمّد رضاي قمی» که از بزرگان مشایخ ما در اجازهٔ روایت بوده است، تألیف او (مفاتیح الجنان) را بهترین کتابی یافتم که در باب «ادعیه و زیارات

۱ـ محکمی و استواری، سخت‌کوشی. ۲ـ تفحص و کنکاش.

۳ـ حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوا و فضیلت ص ۱۰۹ ـ ۱۱۳ به نقل از اعلام الشیعه، ج اول.

و آداب و سُنن و مناجات» نوشته شده است... . مؤلّفش آن را از مدارک معتبر و اسناد مورد اعتماد گردآوری نموده است، پس به جانم سوگند که همانا آن اثر جاویدی می‌باشد که در معابد و مشاهد مشرّفه مورد استفادهٔ همگان قرار می‌گیرد، چه مجموعه گرانبها و شریفی؟! و چه کتاب منظّم و آراستهٔ با ارزشی است؟! که نمایانگر مهارت و اطّلاع گردآورنده و تنظیم کننده و ناشرش می‌باشد.»[۱]

صفا و اخلاص محدّثِ قمی در تألیف مفاتیحُ الجنان

دانشمند محقّق و فرزانه جناب حُجّةُ الْأِسْلاٰمِ وَ الْمُسْلِمِین آقای علی دوانی خاطرهٔ شیرینی را از جناب آقای شیخ محمّد آخوندی مسؤل دارالکتب العلمیّهٔ تهران در رابطه با «مفاتیح الجنان» نقل نموده است که از اوج اخلاص مؤلّف آن حکایت می‌کند، و شایستهٔ توجّه مؤلّفین و ناشرین می‌باشد:

«... مطلبی که لازم بود یادآوری شود که کاملاً وارستگی و پارسائی این عالم بزرگوار [محدّث قمی‌ره] را می‌رساند آن بود که: در سال ۱۳۵۶ هجری قمری به واسطهٔ کارهای شخصی و تجاری [از نجف] به ایران بازگشتم و مقداری کتب تهیّه و به عراق فرستادم، از آن جمله خرید یک هزار جلد کتاب «مفاتیح‌الجنان» چاپ اوّل گراوری از تألیفات آن جناب در تهران بود که شرکت «تضامنی محمّد حسن علمی و شرکاء» با بهترین کاغذ و چاپ و جلد چرمی چاپ کرده و در شُرُفِ انتشار بود.

کتب مزبور را از آقای «حاج محمد علی علمی» که در آن زمان مدیر فروشگاه بود، به ارزش هر جلد ۲۳ ریال خریداری و به عراق فرستادم.

به واسطهٔ سوابقی که با مؤلّف عالی‌مقام کتاب مزبور داشتم آقای علمی از من درخواست نمود به ایشان نامه‌ای بنویسم که در برابر یک هزار تومان در آن روز مؤلّف مزبور حقّ چاپ کتاب را به مؤسّسهٔ علمی واگذار نمایند.

۱ـ مقدّمهٔ مفاتیح الجنان ص ۱۵ ط فراهانی.

پس از چندی جواب نامه از طرف مؤلّف عالی‌مقدار رسید که به آقای علمی بگو: «من کتاب را ننوشته‌ام که از آن استفادهٔ مادّی نمایم، طبع کتاب مزبور آزاد است؛ هر کس می‌خواهد چاپ نماید.» در عین حال آقای علمی سی مجلّد از کتاب مزبور را به وسیلهٔ این جانب برای مؤلّف عالی‌قدر فرستاد.»[۱]

سَفینَةُالبحار محصول ۳۵ سال تلاش

دانشمند بزرگوار آقای علی دوانی که پروژهٔ بزرگ فرهنگی او به نام «مفاخر اسلام» و دیگر کتابهای ارزنده‌اش وی را در ردیف یکی از بزرگترین نویسندگان محقّق قرار داده است، دربارهٔ معرّفی «سفینة البحار» می‌نویسد: «کار عمده و اساسی محدّث قمی، تألیف کتاب گرانقدر «سَفِینَةُ الْبِحَار» در دو جلد بزرگ است. این کتاب پُرمایه کلید رمز و فهرست رؤس مطالب و موضوعات ابواب «بحارالانوار» علاّمه مجلسی رِضْوانُ اللّٰهِ عَلَيْهِ است.

... محدّث قمی تألیف این کتاب را اساس کار خود قرار داده بود، به طوری که سایر تألیفاتش تقریباً در خلال آن انجام گرفته و در درجهٔ دوّم اهمیّت قرار داشته است.

تألیف این کتاب نفیس از آغاز تا انجام به گفته خود آن مرحوم جمعاً ۳۵ سال طول کشیده است! خود آن مرحوم می‌گفته: برای تألیف «سَفِینَةُ الْبِحَار» دوبار بحار را از اوّل تا آخر مطالعه کرده است. یک بار به مدّت هفت سال شب و روز غرق مطالعهٔ دقیق آن بوده است.

بار دوّم فهرست مطالب و مضامین احادیث را با حروف تهجّی در فیش یادداشت نموده، و هر موضوعی را در حرف خود جای داده و همان فیش‌ها و اوراق را در سفرها همه جا با خود می‌برده، و آن را مرتّب و منظّم می‌کرده، بدینسان «سَفِینَةُ الْبِحَار» را

۱ـ حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوا و فضیلت، صص ۱۳۳ ـ ۱۳۴، بخش خاطرات ناشر.

به وجود آورده است.[۱]

محصول کار پرارزش او بدینگونه است که مثلاً امروز ما می‌توانیم احادیث مربوط به علم را در تمام مجلّدات بحار و هر بابی در لفظ «علم» بیابیم، و هکذا سایر عناوین برای یافتن بقیّهٔ مطالب و موضوعات مندرج در بحارالانوار.

محدّث قمی متوجّه شده بود که بسیاری از مطالب در «بِحارُ الْأَنْوار» در مورد خود و باب مناسب نیامده است، به همین علّت او در «سَفِینَةُ الْبِحار» همه را در جای مناسب خود ذکر کرده است، و عموم اهل علم و ارباب رجوع را از سرگردانی نجات داده است.

به علاوه محدّث قمی در هر مادّه و تحت هر عنوانی، به مناسبت، مطالبی را گلچین نموده و آورده است که از هر جهت بر اهمیّت کتاب افزوده است.»[۲]

وفات مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی طاب ثراه

محدّث قمی پس از ۶۵ سال عمر بابرکت، که در راه تهذیب جامعه و تبلیغ و ترویج معارف قرآن و عترت و تألیف کتب ارزنده سپری شد، سرانجام در شب سه‌شنبه ۲۲ ذی‌الحجّة سال ۱۳۵۹ هجری قمری دارفانی را وداع نمود.

او همواره عاشق خواندن حدیث و نوشتن آن بوده است، تا جایی که نقل شده است: «در اواخر عمرش یکی از آقایان علماء (مرحوم حاج آقا احمد قمی) به عیادتش آمده و از حالش جویا می‌شود، «حاج شیخ عبّاس» می‌گوید: چند روز است که نتوانسته‌ام حدیث بخوانم و بنویسم! و شروع به گریستن کرده و سخت گریست!! مرحوم روحانی به فرزند بزرگ آن مرحوم می‌گوید کتاب بیاورید. جلد ۷ بِحارُ الْأَنْوار علّامه مجلسی را آوردند و چند حدیث خواند، و محدّث قمی انبساطی پیدا کرد.»[۳]

۱ـ بحمدالله بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی و انتشارات أسوه، هر کدام جداگانه تحقیقات گوناگون و ارزنده‌ای پیرامون مطالب «سفینة البحار» انجام داده و آن را منطبق با بحارالانوار جدید به سبک زیبائی چاپ و منتشر نمودند، امید آن که همواره در احیای معارف اهل بیت علیهم السلام موفّق باشند.

۲ـ حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوی و فضیلت صص ۸۱ ـ ۸۲.

۳ـ همان، ص ۸۴.

حالات پایان عمر محدّث قمی

«از مغرب شبِ آخر عمرش حالش غیر عادی بود و پی در پی اسامی ائمهٔ اطهار را تکرار می‌نمود، مخصوصاً وقتی به اسم حضرت امیرالمؤمنین می‌رسید، بیشتر عرض ادب و اظهار ارادت می‌کرد، و مکرّر می‌گفت: رُوحِي لَهُ الْفِدَاء آن شب بیشتر نمازها را نشسته خواند چون قادر نبود بایستد و تعادلِ خود را حفظ کند.

آن شب، شب سه‌شنبه ۲۲ ذی‌الحجه سال ۱۳۵۹ هجری بود. محدّث قمی شب را به همین گونه گذراند تا در نیمه‌های شب روح پرفتوحش از قفس تن آزاد گردید و به عالم باقی شتافت، مرحوم آیةُالله اِصفهانی برجنازه‌اش نماز گزارد، و در صحن مطهّر حضرت امیر جنب استادش حاجي نوری مدفون شد.

تشییع جنازهٔ مرحوم محدّث قمی بسیار مفصّل و پرشکوه بود. و حوزهٔ علمیّهٔ نجف اشرف همه در مراسم تشییع شرکت کرده بودند.

عموم بزرگان و مراجع و محصّلین و طلّاب و عامّه مردم از عرب و عجم دنبال جنازهٔ او به راه افتاده وکسانی مانند مرحوم «آقا شیخ علی قمی» زاهد پارسای مشهور سینه می‌زدند و اشک می‌ریختند.»[1]

مجموعهٔ حاضر

کتابی که در دست شماست پنج اثر ماندگار از آثار نفیس محدّث نامی «مرحوم حاج شیخ عباس قمی»می‌باشد :

۱ـ منازل الآخرة، کتاب ارزنده‌ای که یادآور سفر پر فراز و نشیب آخرت می‌باشد و با اینکه سالها از تألیف آن گذشته است، هنوز هم کتاب روز بشمار می‌آید.

۲ـ شرح صد کلمهٔ قصار ، از سخنان حکمت‌آمیز پیشوای پرهیزکاران امیرالمؤمنین علی.

۱ـ حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوی و فضیلت صص ۸۴ـ۸۸.

۳ـ نُزهَةالنّواظر، این کتاب که دل و جان خواننده را خرّم و با نشاط می‌گرداند، همان ترجمهٔ «معدن الجواهر» کراجکی می‌باشد، که شامل احادیث و حکمتهای عددیّه است.

۴ـ کلمات طریفه، که شامل پنجاه سخن تازه و نیکو می‌باشد.

۵ـ چهل حدیث، که در ذیل بیشتر آنها دو سه روایت یا مطالب سودمند، یا چند شعر حکمت‌آمیز آورده شده است.

خدای را سپاسگزارم که این ناچیز را موفّق فرموده است که بتواند این مجموعهٔ نفیس را تقدیم خوانندگان محترم نماید.

در پایان از خدای تعالی عاجزانه می‌خواهم که تلاش و کوشش خالصانهٔ ناشر محترم را به لطف و کرم خود بپذیرد، و او را بیش از پیش از الطاف خاصّهٔ امام زمان عجّل‌الله تعالی فرجه الشریف بهره‌مند فرماید.

حوزهٔ علمیّه قم ـ ولی فاطمی

شهریور ۱۳۷۸

بسم الله الرّحمن الرّحيم

قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَ اعْلَمُوا أنَّكُمْ عَنْ قَلِيلٍ راحِلُونَ وَ اِلَى اللّهِ صائِرُونَ، وَلا يُغْنِي عَنْكُمْ هُنالِكَ إلاّ صالِحُ عَمَلٍ قَدَّمْتُمُوهُ أوْ حُسْنُ ثَوابٍ أحْرَزْتُمُوهُ، إنَّكُمْ إنَّما تُقْدِمُونَ عَلى ما قَدَّمْتُمْ وَ تُجازُونَ عَلى ما أسْلَفْتُمْ فَلا يَخْدَعْكُمْ زَخارِفُ دُنْيا دَنِيَّةٍ عَنْ مَراتِبِ جَنّاتٍ عَلِيَّةٍ[1].

□

[رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود: بدانید بزودی (از این) دنیا کوچ کرده و به سوی خدا بازگشت می‌کنید، و چیزی جز کارهای نیکی که پیش فرستاده یا پاداش نیکی که به دنبال نهاده‌اید بی‌نیازتان نمی‌گرداند، به یقین به سوی کارهایی که پیش فرستاده‌اید روی می‌آورید، و بر اعمالی که انجام داده‌اید جزا داده می‌شوید؛ پس مبادا زرق و برق دنیای بی‌ارزش، شما را فریب داده و از درجات بهشت‌های بلندمرتبه باز دارد.]

□

۱ـ بحار، ج ۷۷، ص ۱۸۴، ح ۱۰.

لازم به تذکر است که حدیث فوق در صفحهٔ اول نخستین چاپ کتاب منازل‌الآخرة آورده شده است و یک نسخه از چاپ اول در کتابخانهٔ حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام ـ بخش کتابهای سنگی به شمارهٔ ۲۱۵۷ ـ موجود است.

هٰذا كِتابُ مَنازِلِ الْآخِرَةِ
وَالْمَطالِبِ الْفاخِرَةِ

فِي [در تاریخ] ۱۳۴۷ هـ. ق

[مقدّمهٔ مؤلّف]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرِينَ.

و بعد چنین گوید این فقیر بی‌بضاعت و متمسک به احادیث اهل بیت رسالت ﷺ عَبّاسُ بْنُ مُحَمَّدْ رِضَا الْقُمّي خَتَمَ اللّٰهُ لَهُ بِالْحُسْنٰى و السَّعادَةِ که: عقل و نقل حکم می‌کند شخصی که عزم سفری نمود بایست زاد و توشه‌ای برای سفر خود مهیا کند به قدری که در آن سفر به کار است، آن وقت سفر کند، پس بنا بر این سفر آخرت که ما را در پیش است و به هیچ وجه چاره و گریزی از آن نیست سزاوارتر است به زاد و توشه.

چنان‌که روایت شده: وقتی حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه به مکّهٔ معظمه مشرّف شد، پس ایستاد نزد در کعبه و ندا کرد مردمی را که برای حجّ از اطراف عالم آمده بودند و در مسجدالحرام جمع گشته بودند. فرمود: ایّها النّاس! منم «جُنْدَب بن سکن غفاری»، منم خیرخواه شما و مهربان بر شما، به سوی من آیید.

مردم از اطراف دور او جمع گشتند، فرمود: ای مردم! هرگاه یکی از شما اراده کند سفری برود، هر آینه از زاد و توشه برای خود برگیرد به حدّی که در آن سفر لازم دارد و چاره‌ای از آن ندارد، پس هرگاه چنین است، سفر آخرت سزاوارتر است به زاد و توشه برای آن.

پس مردی برخاست و گفت: پس ما را راهنمایی کن ای ابوذر!

فرمود: **حُجَّ حِجَّةً لِعَظائِمِ الأُمُورِ، وَ صُمْ يَوْماً لِزَجْرَةِ النُّشُورِ وَ صَلِّ رَكْعَتَيْنِ فِي سَوادِ اللَّيْلِ لِوَحْشَةِ الْقُبُورِ.** الخبر[1].

و حضرت امام حسن مجتبی ﷺ در مرض[2] ارتحال[3] خود، که «جُنادَة بن أبی أُمیّه» را موعظه فرمود، اوّل چیزی که به او فرمود این بود: **إِسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ**؛ یعنی: مهیّای سفر آخرت شو و توشهٔ آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما، بلکه چون سفر آخرت سفری است بعید و هولناک و منزلهای سخت و عَقَبات شدیده و جاهای دشوار دارد، محتاج است به زاد و توشهٔ بسیار که باید آنی از آن غفلت ننمود و شب و روز در فکر آن بود.[4]

چنان‌که روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در هر شب هنگامی که مردم به خوابگاه خود می‌رفتند صدای نازنینش بلند می‌شد، به حدّی که می‌شنیدند صدای آن حضرت را تمام اهل مسجد و کسانی که همسایهٔ مسجد بودند؛ می‌فرمود: **تَجَهَّزُوا [تَزَوَّدُوا] رَحِمَكُمُ اللّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ**[5]؛ یعنی: آماده شوید و اسباب سفر خود را مهیّا کنید، خدا شما را رحمت کند، همانا منادی مرگ ندای «اَلرَّحیل»[6] در میان شما در داده، و کم کنید توقّف خود را بر دنیا و بیرون روید از دنیا در حالی که با خود داشته باشید زاد و توشه‌ای از اعمال صالحه، پس به درستی که در جلو شما عقبه‌های[7]

۱ـ بحار الانوار ج ۹۶ ص ۲۵۸؛ برای کارهای سخت و دشوار حجّی بجا آور، و برای آسان محشور شدن در قیامت، یک روز روزه بگیر، و برای رهائی از ترس و هراس گورها، دو رکعت نماز در تاریکی شب بخوان.

۲ـ بیماری.

۳ـ هنگامی که معاویه تصمیم گرفت که برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد، بطور پنهانی کسی را به نزد جعده دختر اشعث بن قیس ـ همسر امام حسن مجتبی ﷺ ـ فرستاد که با دسیسه و نیرنگ وادارش نماید که آن حضرت را مسموم نماید، و (به همین خاطر) صد هزار درهم برایش برایش فرستاد و قول داد که (اگر این کار را انجام دهد) او را همسر یزید گرداند؛ جعده نیز (فریفته شد) و امام حسن مجتبی ﷺ را مسموم نمود. آن حضرت (بر اثر مسمومیت) چهل روز بیمار بود تا اینکه در ماه صفر پنجاه هجری در سن ۴۸ سالگی وفات یافت. ارشاد ج ۲، ص ۱۲، ب ۱.

۴ـ بحارالانوار ج ۴۴ ص ۱۳۹.

۵ـ نهج‌البلاغه فیض الاسلام، ص ۶۵۴.

۶ـ کوچ کردن.

۷ـ گردنه.

کَئُود[1]؛ یعنی؛ جاهای بسیار دشوار و منزلهای هولناک است ـ که باید از آنجاها عبور کنید و چاره‌ای نیست از آن.

اینک ما به بعضی از آن عقبه‌های سخت و منزلهای هولناک اشاره می‌کنیم و بعضی از چیزها که نافع است برای سختی، و هَوْل[2] آن محلّ به کمال اختصار، در ضمنِ چند فصل ذکر می‌کنیم؛ و اگر حق تعالی مرا توفیق داد و مهلتی در أجَل حاصل شد شاید إنْشاءَ اللّهُ کتابی مفصّل در این باب تصنیف کنم، و اگر چه در این زمان نمی‌بینم اشخاصی را که از روی جدّ و حقیقت طالب این نحو مطالب باشند و به همین ملاحظه این مختصر را نیز با حال افسردگی و کم رغبتی نوشتم و از حق تعالی مسئلت می‌نمایم تأیید و توفیق خود را؛ إنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ.

---

۱. ناهموار. ۲. ترس.

فَصْلٌ

✓ اوّل منزل این سفر «مرگ» است

و این منزل عقبات کئوده و جاهای دشوار دارد، اینک ما به ذکر دو عقبهٔ آن اشاره می‌کنیم:

عقبهٔ اول سَکَراتِ[1] موت، و شدّت جان کندن است؛ وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ[2].

و این عقبه‌ای است بسیار دشوار، زیرا که شدائد و سختیها از هر طرف به محتضر[3] رو می‌کند؛ از طرفی شدّت مرض و درد و بسته شدن زبان و رفتن قُوا از اندام، از طرف دیگر گریستن اهل و عیال و وداع آنها با او و غم یتیمی و بی‌کس شدن بچه‌های خود، از طرف دیگر غم جدا شدن از مال و منزل و املاک و اندوخته‌ها و چیزهای نفیس خود که عمر عزیز خود را صرف آنها کرده و به وسیله‌های زیاد آنها را تحصیل نموده، بلکه بسا شده که بسیاری از آنها مال مردم بوده و به ظلم و غصب آنها را مالک شده، و آنکه چقدر حقوق بر اموال او تعلّق گرفته و نداده، حال مُلتفت خرابیهای کار خود شده که کار

---

۱. سختی‌های جان دادن، بیهوشی‌های هنگام مرگ.

۲. سورهٔ ق آیهٔ ۱۹ ؛ یعنی به حق بیهوشی مرگ آمد، این است آنچه از آن روگردان بودی.

۳. کسی که در حال جان دادن است.

گذشته و راه اصلاح آنها بسته شده؛ فَكانَ كَما قالَ أميرُالْمُؤْمِنينَ﷣: يَتَذَكَّرُ أمْوالاً جَمَعَها أغْمَضَ في مَطالِبِها وَ أخَذَها مِنْ مُصَرَّحاتِها وَ مُشْتَبِهاتِها قَدْ لَزِمَتْهُ تَبِعاتُ جَمْعِها وَ أشْرَفَ عَلىٰ فِراقِها تَبْقىٰ لِمَنْ وَراءَهُ يَنْعَمُونَ بِها فَيَكُونُ الْمَهْنَأُ لِغَيْرِهِ وَ الْعِبْءُ عَلىٰ ظَهْرِهِ[1].

و از طرفی هول ورود به نشأه‌ای که غیر از این نشأة است و چشمش می‌بیند چیزهایی را که پیش از این نمی‌دید فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ[2]؛ می‌بیند حضرت رسول و اهل بیت طهارت صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ و ملائکهٔ رحمت و ملائکهٔ غضب را [که] حاضر شده‌اند، تا دربارهٔ او چه حُکم شود و چه سفارش نمایند، و از طرف دیگر ابلیس و أعْوان[3] او برای این‌که او را به شک اندازند جمع شده‌اند و می‌خواهند کاری کنند که ایمان او از او گرفته شود و بی‌ایمان از دنیا بیرون رود، و از طرفی هَوْل آمدن مَلَكُ الْمَوْتِ که آیا به چه هیئت خواهد بود؟ و به چه نحو جان او را قبض خواهد نمود؟ إلىٰ غَيْرِ ذٰلِكَ قالَ أميرُالْمُؤْمِنينَ﷣: فَاجْتَمَعَتْ عَلَيْهِ سَكَراتُ الْمَوْتِ فَغَيْرُ مَوْصُوفٍ ما نَزَلَ بِهِ.[4]

شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق﷣ که حضرت امیرالمؤمنین﷣ را درد چشمی عارض شد، حضرت رسولﷺ به عیادت آن حضرت تشریف برد، دید او را که صیحه و فریاد می‌کشد، فرمود: آیا این صیحه از جزع و بی‌تابی است یا از شدّت درد است؟

۱ـ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، ص ۳۳۱ خطبهٔ ۱۰۸ چنین دارد: يَنْعَمُونَ فيها وَ يَتَمَتَّعُونَ بِها؛ ترجمه: ... به یاد می‌آورد اموالی را که آنها را جمع کرد و در راه پیدا کردن آنها از حلال و حرام چشم پوشیده، و از جاهایی که حلیت و حرمت واضح و مشتبه بود به دست آورد، تبعات و پی‌آمدهای جمع کردن مالها همراه و ملازم اوست و مشرف بر جدایی و فراق از آنها گشته است. اموال برای بعدی‌ها می‌ماند و از آنها بهره و لذت می‌گیرند؛ گوارائی و لذت مال غیر است و وبال و سنگینی بر پشت او مانده است.

۲ـ سورهٔ ۵۰ـ آیهٔ ۲۲ یعنی: ما پرده را از تو برداشتیم و امروز چشم تو تیز است.

۳ـ یاران.

۴ـ نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۳۳۱ خطبهٔ ۱۰۸ عبارت چنین است: «... فَغَيْرُ مَوْصُوفٍ ما نَزَلَ بِهِمْ، إجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَ حَسْرَةُ الْفَوْتِ؛ آنچه برآنان فرود می‌آید وصف ناشدنی می‌باشد، تلخی و سختی جان دادن و افسوس آنچه از دست آنان می‌رود، ایشان را فرامی‌گیرد.»

امیرالمؤمنین﷣ عرض کرد : یا رَسُولَ اللّٰه، من هنوز دردی نکشیده‌ام که سخت‌تر از این درد باشد.

فرمود : یا علی! چون مَلَکُ الْمَوْت نازل شود به جهت قبض روح کافر، با خود بیاورد سیخی از آتش، پس بیرون کشد روح او را با آن سیخ، پس صیحه کشد جهنّم!

حضرت امیرالمؤمنین﷣ چون این را شنید برخاست و نشست و گفت: یا رَسُولَ اللّٰهِ اعاده فرما بر من این حدیث را، زیرا که دردِ مرا فراموشی داد، پس گفت: آیا از امّت شما کسی به این نحو قبض روح می‌شود؟

فرمود: بلی، حاکمی که جور کند، و کسی که مال یتیم را به ظلم و ستم بخورد، و کسی که شهادت دروغ دهد.[1]

✓ **و امّا چیزهائیکه باعث آسانی سَکَرات موت است از جمله :**

[۱] شیخ صدوق از حضرت صادق﷣ روایت کرده که فرمود: هر که خواهد که حق تعالی بر او آسان کند سکراتِ مرگ را، پس باید صلهٔ ارحام و خویشان خود کند، و به پدر و مادر خود نیکی و احسان نماید، پس هرگاه چنین کند خداوند بر او آسان کند دشواریهای مرگ را، و در حیات خود «فقر» به او نرسد هرگز.[2،3]

و روایت شده که: حضرت رسولﷺ حاضر شد نزد جوانی در وقت وفات او. پس به او فرمود: «بگو لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ». پس بسته شد زبان آن جوان و نتوانست بگوید! و هر چه حضرت مکرّر کرد او نتوانست بگوید! پس حضرت فرمود به آن زنی که نزد سر آن جوان بود، که آیا این جوان مادر دارد؟

عرض کرد: بلی، من مادر او می‌باشم.

فرمود: آیا تو خشمناکی بر او؟

---

۱. فروع کافی، ج ۱ / ۷۰ عنه بحار، ج ۶، ص ۱۷۰، ب ۶ ح ۴۶.

۲. بحار ج ۷۴ ص ۶۶ ح ۳۳ و سفینة البحار ج ۲ ص ۵۵۳ واژهٔ «موت».

۳. مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُخَفِّفَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْهُ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ فَلْيَكُنْ لِقَرَابَتِهِ وَصُولاً وَ بِوَالِدَيْهِ بَارّاً فَإِذَا كَانَ كَذٰلِكَ هَوَّنَ اللّٰهُ عَلَيْهِ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ وَ لَمْ يُصِبْهُ فِي حَيَاتِهِ فَقْراً.

گفت: بلی، و الآن شش سال است که با او تکلّم نکرده‌ام!

حضرت فرمود : راضی شو از او.

آن زن گفت: رَضِيَ اللّهُ عَنْهُ بِرِضاكَ يا رَسُولَ اللّهِ[1] و چون این کلمه را که مُشْعِر[2] بر رضایت او بود از پسرش گفت، زبان آن جوان باز شد. حضرت به او فرمود بگو: «لا إلهَ إلاّ اللّهُ» گفت : لا إلهَ إلاّ اللّهُ.

حضرت فرمود : چه می‌بینی؟

عرض کرد: می‌بینم مرد سیاه قَبيحُ الْمَنْظَر با جامه‌های چرک و بوی گندیده و بد که نزد من آمده و گلو و راه نفس مرا گرفته.

حضرت فرمود: بگو يا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسيرَ وَ يَعْفُو عَنِ الْكَثيرِ إقْبَلْ مِنّى الْيَسيرَ وَ اعْفُ عَنّى الْكَثيرَ إنَّكَ أنْتَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ[3].

آن جوان این کلمات را گفت. آن وقت حضرت به او فرمود: نگاه کن چه می‌بینی؟

گفت: می‌بینم مردی سفید رنگ، نیکو صورت، خوشبو، با جامه‌های خوب نزد من آمده و آن سیاه، پشت کرده و می‌خواهد برود.

حضرت فرمود: این کلمات را اعاده کن.

اعاده کرد، حضرت فرمود: چه می‌بینی؟

عرض کرد: دیگر آن سیاه را نمی‌بینم و آن شخص سفید نزد من است. پس در آن حال آن جوان وفات کرد[4].

مؤلف گوید : که خوب در این حدیث تأمّل کن ببین اثر عقوق چه اندازه است که این جوان با آن‌که از صحابه شمرده می‌شود، و مثل پیغمبر رحمت صَلَواتُ اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ به عیادت او آمده و به بالین او نشسته و خود آن جناب کلمهٔ شهادت تلقین او فرموده، نتوانست به آن کلمه تلفّظ کند، مگر وقتی که مادرش از او راضی شد؛ آن وقت زبانش

۱ـ خدا به رضایت تو از او خشنود و راضی باشد ای رسول خدا . ۲ـ خبر دهنده، آگاه کننده.

۳ـ یعنی ای کسی که (عبادت و عمل) کم را می‌پذیرد و از (معصیت) زیاد می‌گذرد، (اطاعت) کم را از من بپذیر و از گناه زیادم درگذر همانا تو آمرزنده و مهربانی.

۴ـ مستدرک الوسایل جلد ۱ ص ۹۲ باب ۳۹ حدیث ۱ .

باز شد و کلمهٔ شهادت گفت.

۲ و دیگر از حضرت صادق﷣ مروی است که: هر که بپوشاند برادر خود را جامهٔ زمستانی یا تابستانی، حق است بر خداوند تعالی که او را بپوشاند از جامه‌های بهشت، و آن‌که آسان کند بر او از سکرات مرگ و گشاد کند بر او قبر او را.[1]

۳ و از حضرت رسولﷺ منقول است که: هر که بخوراند برادر خود را حلوائی، حق تعالی برطرف کند از او تلخی مرگ را.[2]

۴ و دیگر از چیزهائی که برای تعجیل راحت محتضر نافع است: خواندن سورهٔ یس، و الصّافات و کلمات فَرَج است[3] نزد او.[4]

۵ و شیخ صدوق از حضرت صادق﷣ روایت کرده که: هر که یک روز از آخر «ماه رجب» روزه بگیرد، حق تعالی او را ایمن گرداند از شدّت سکرات مرگ و از هول بعد از مرگ و از عذاب قبر.[5]

۶ و بدانکه از برای روزه گرفتن بیست و چهار روز از رجب ثواب زیادی رسیده؛ از جمله آن‌که ملک الموت به صورت جوانی اَمرَد[6] با لباس خوبی، با قدحی از شراب بهشت، وقت قبض روح او حاضر شود، و آن شراب را به او بیاشاماند تا سکرات مرگ بر او آسان شود.[7]

۷ و از حضرت رسولﷺ مروی است که: هر که در شب هفتم رجب چهار رکعت

۱ـ بحار ۳۷۹/۷۴ ب ۲۳ ح ۸۳، از اصول کافی ۲۰۴/۲ باب من کسا مؤمناً ح ۱: «مَنْ کَسا أخاهُ کِسْوَةَ شِتاءٍ أوْصَیفٍ کانَ حَقّاً عَلَی اللّٰهِ أنْ یَکْسُوَهُ مِن ثِیابِ الجَنَّةِ وَأنْ یُهَوِّنَ عَلَیْهِ سَکَراتِ المَوْتِ».

۲ـ مَنْ أطْعَمَ أخاهُ حَلاوَةً أذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُ مَرارَةَ المَوْتِ «دعوات راوندی ۱۳۱/ ح ۳۵۹ عنه سفینة البحار ۲۰۱/۱ واژه «حلا»، ط آستان قدس رضوی».

۳ـ کلمات فرج: لا إلٰهَ إلّا اللّٰهُ الحَلیمُ الکَریمُ، لا إلٰهَ إلّا اللّٰهُ العَلِیُّ العَظیمُ، سُبْحانَ اللّٰهِ رَبِّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ، وَ رَبِّ الأرَضینَ السَّبْعِ، وَ ما فیهِنَّ وَ ما بَیْنَهُنَّ وَ رَبِّ العَرْشِ العَظیمِ، وَالحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ. که در قنوت نمازها خوانده می‌شود. منه.

۴ـ بحار ج ۸۱ ص ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰.

۵ـ مَنْ صامَ یَوْماً مِنْ آخِرِ هٰذا الشَّهْرِ کانَ ذٰلِکَ أماناً مِنْ شِدَّةِ سَکَراتِ المَوْتِ وَ أماناً لَهُ مِنْ هَوْلِ المُطَّلَعِ وَ عَذابِ القَبْرِ «امالی صدوق/ ۱۱ عنه بحار ۳۳/۹۷ ب ۵۵ ح ۶».

۶ـ جوانی که بر صورتش مو نروئیده است.

۷ـ امالی صدوق / ۳۱۹ ـ ۳۲۳ عنه بحار ۲۹/۹۷ ب ۵۵ از ح ۱.

نماز کند. در هر رکعت بخواند حمد یک مرتبه، توحید سه مرتبه و فلق و ناس، و بعد از فراغ «ده مرتبه» صلوات بفرستد و ده مرتبه تسبیحات اربعه بخواند، حق تعالی او را در سایهٔ عرش جای دهد، و عطا کند به او ثواب روزه‌دار ماه رمضان، و استغفار کند برای او ملائکه تا فارغ شود از این نماز، و آسان کند بر او جان دادن و فشار قبر را، و او از دنیا بیرون نرود تا جای خود را در بهشت ببیند، و ایمن گرداند او را حق تعالی از فزع اکبر.[1و2]

۸ و شیخ کفعمی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است: هر که هر روز ده مرتبه این دعا را بخواند حقّ تعالی چهار هزار گناه کبیرهٔ او را بیامرزد، و او را از سکرات مرگ و فشار قبر و صد هزار هول قیامت نجات دهد، و از شرّ شیطان و لشکرهای او محفوظ گردد، و قرضش ادا شود، و غمّ و همّش زایل گردد و دعا این است: أَعْدَدْتُ لِكُلِّ هَوْلٍ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ، وَ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ ما شاءَ اللّٰهُ، وَ لِكُلِّ نِعْمَةٍ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ، وَ لِكُلِّ رَخاءٍ اَلشُّكْرُ لِلّٰهِ، وَ لِكُلِّ أُعْجُوبَةٍ، سُبْحانَ اللّٰهِ، وَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ لِكُلِّ مُصيبَةٍ إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، وَ لِكُلِّ ضيقٍ حَسْبِيَ اللّٰهُ وَ لِكُلِّ قَضاءٍ وَ قَدَرٍ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ، وَ لِكُلِّ عَدُوٍّ اِعْتَصَمْتُ بِاللّٰهِ، وَ لِكُلِّ طاعَةٍ وَ مَعْصِيَةٍ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ.[3]

۹ و بدان نیز که از برای این ذکر شریف، هفتاد مرتبه فضل عظیم است از جمله آن که وقت مردن او را مژده و بشارت دهند و آن ذکر این است: يا أَسْمَعَ السّامِعينَ وَ يا أَبْصَرَ النّاظِرينَ وَ يا أَسْرَعَ الْحاسِبينَ وَ يا أَحْكَمَ الْحاكِمينَ.[4]

۱۰ شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ملول نشوید از قرائت «إذا

---

۱. مصباح کفعمی ره ص ۱۴۵ ف ۳۲ ط نجف اشرف.　　۲. فزع اکبر: بیم و هراس بزرگ‌تر، کنایه از روز قیامت.

۳. سفينة البحار ج ۲ ص ۳۹۷ مادّة قبر. یعنی: برای هر ترسی «لا إلٰهَ إلاّ اللّٰه»، و برای هر غم و اندوهی «ماشاءَ اللّٰه» و برای هر نعمتی «اَلْحَمْدُ لِلّٰه» و برای هر آسایشی «اَلشُّكْرُ لِلّٰه» و برای هر چیز شگفتی «سُبْحانَ اللّٰه» و برای هر گناهی «أَسْتَغْفِرُ اللّٰه» و برای هر مصیبتی «إنّا لِلّٰهِ وَ إنّا إلَيْهِ راجِعُون» و برای هر تنگی و دشواری «حَسْبِيَ اللّٰه» و برای هر قضا و قدری «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰه» و برای هر دشمنی «اِعْتَصَمْتُ بِاللّٰه» و برای هر طاعت و گناهی «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم» را آماده نموده‌ام.

۴. سفينة البحار ۲/۵۵۵ ـ ۵۵۶ واژهٔ «موت» حدیث از امام صادق علیه السلام است.

زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها»، زیرا هر که این سوره را در نوافل خود بخواند، نرساند حق تعالی به او زلزله ابداً و نمیرد به زلزله و نه به صاعقه و نه به آفتی از آفات دنیا تا بمیرد، و در وقت مردن او ملکی کریم از نزد حق تعالی بر او نازل شود و بنشیند نزد سر او و بگوید: ای مَلَکُ الْمَوْت، رفق و مداراکن به ولیّ اللّه، زیرا که او مرا بسیار یاد می‌کرد.[1]

✓ عقبهٔ دوم عدیلهٔ عندالموت است

یعنی عدول کردن از حق به باطل در وقت مردن، و آن چنان است که شیطان نزد مُحْتَضَر حاضر شود و وسوسه کند و او را در تشکیک[2] اندازد تا او را از ایمان بیرون کند، و از این جهت است که در دعاها اِسْتِعاذِه[3] از آن شده، و جناب **فَخْرُالْمُحَقِّقین**، رَحِمَهُ اللّٰهُ فرموده که: هر که خواهد از آن سالم بماند اِسْتِحْضار[4] کند ادلّهٔ ایمان و اصول خمسه[5] را با ادلّهٔ قطعیّه و صفای خاطر، و بسپرد آن را به حق تعالی که در وقت حضور موت به او ردّ فرماید به این طریق که بگوید بعد از ذکر عقاید حقّه: **اَللّٰهُمَّ یا أَرْحَمَ الرّاحِمینَ إِنّی قَدْ أَوْدَعْتُکَ یَقینی هٰذا وَ ثَباتَ دینی وَ أَنْتَ خَیْرُ مُسْتَوْدَعٍ وَ قَدْ أَمَرْتَنا بِحِفْظِ الْوَدائِعِ فَرُدَّهُ عَلَیَّ وَقْتَ حُضُورِ مَوْتی.**

پس بر حسب فرمایش آن بزرگوار خواندن دعای عدیلهٔ معروف و استحضار معنی آن در خاطر برای سلامت جستن از خطر عدیلهٔ عندالموت نافع است.[6]

و شیخ طوسی‌ؒ از محمد بن سلیمان دیلمی روایت کرده است که به خدمت حضرت صادقؑ عرض کردم که شیعیان تو می‌گویند ایمان بر دو قسم است: یکی مستقرّ و ثابت و دیگر آن‌که به امانت سپرده شده است و زایل می‌گردد، پس به من بیاموز دعائی راکه هرگاه آن را بخوانم ایمان من کامل گردد و زایل نشود.

۱ـ در بحار ج ۹۲ ص ۳۳۱، و در مجمع البیان در تفسیر سورهٔ زلزال این حدیث آمده است ولی ذیلش با آنچه در این کتاب آمده است فرق دارد.

۲ـ به شک و تردید انداختن.

۳ـ پناه خواستن، پناه جستن از خدای تعالی.

۴ـ یادآوری نمودن، آگاهی خواستن.

۵ـ توحید، نبوت، معاد، عدل، امامت.

۶ـ این مطلب را مؤلف در مفاتیح الجنان بعد از دعای عدیله آورده است.

فرمودکه بگو بعد از هر نماز واجب: رَضیتُ بِاللّٰهِ رَبّاً وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ نَبِیّاً وَ بِالْإِسْلامِ دیناً وَ بِالْقُرْآنِ کِتاباً وَ بِالْکَعْبَةِ قِبْلَةً وَ بِعَلِیٍّ وَلِیّاً وَ إِماماً وَ بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ وَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِیِّ بْنِ مُوسیٰ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ وَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَئِمَّةً. اَللّٰهُمَّ إِنّی رَضیتُ بِهِمْ أَئِمَّةً فَارْضَنی لَهُمْ إِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ.[1]

و از چیزهائی که نافع است برای این عقبه مواظبت به اوقات نمازهای فریضه است.

و در جزء حدیثی است که: در مشرق و مغرب عالم اهل بیتی نیست مگر آن‌که ملک الموت در هر شبانه روز در «اوقات نماز» پنج مرتبه به ایشان نظر می‌کند، پس هرگاه کسی را که می‌خواهد قبض روح کند از کسانی باشد که مواظبت داشته به نماز و نمازها را در اوقات خود بجا آورده، ملک‌الموت تلقین کند او را شهادتین، و دور کند از او ابلیس ملعون را.[2]

و روایت شده که: حضرت صادق علیه‌السلام نوشت برای شخصی که اگر خواسته باشی که ختم شود به خوبی عمل تو، تا آن‌که قبض روح تو شود در حالی که تو در افضلِ اعمال بوده باشی، پس بزرگ شمار حقّ خدا را از آن‌که صرف کنی نعمتهای خدا را در معصیت‌های خدا، و آن‌که مغرور شوی به حلم خدا از تو، و گرامی‌دار هر که را یافتی که ما را ذکر می‌کند یا ادّعا می‌کند مودّت و دوستی‌ما را، پس باکی نیست برتو در گرامی داشتن او را، خواه راست گوید یا دروغ، همانا به تو نفع می‌رساند نیّت تو و به او می‌رسد ضرر دروغ او.[3]

فقیر گوید: که برای «عاقبت بخیر شدن» و از شقاوت به سعادت رسیدن نافع است

---

۱. تهذیب ۱۴۵/۱؛ عنه بحار ۳۲/۸۶ ب ۳۰ ح ۵۱.
۲. سفینة البحار ج ۲ ص ۵۳۹ مادّه ملک.
۳. عیون الاخبار ۴/۲؛ عنه بحار ۲۰۴/۷۴ ب ۲۰ ح ۴۲.

خواندن دعای یازدهم صحیفهٔ کامله: يَا مَنْ ذِكْرُهُ شَرَفٌ لِلذَّاكِرِينَ تا آخر، و خواندن دعای تمجید که در کافی[۱] و غیره نقل شده، و حقیر در کتاب «بَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتِ» بعد از ادعیهٔ ساعات آن را نقل کرده‌ام، و خواندن نمازی که وارد شده در یکشنبهٔ ذی‌القعده،[۲] و مداومت به این ذکر شریف: رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ[۳]، و مداومت به تسبیح حضرت زهراء[۴]، و در انگشت کردن انگشتر عقیق خصوص اگر عقیق سرخ باشد و خصوص اگر بر آن نقش باشد «مُحَمَّدٌ نَبِيُّ اللّٰهِ وَ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ»[۵]، و خواندن سورهٔ «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ در هر جمعه[۶]، و خواندن هفت مرتبه بعد از نماز صبح و نماز مغرب: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ،»[۷] و آن‌که در شب بیست و دوّم رجب «هشت رکعت» نماز گزارد در هر رکعت حمد یک مرتبه «و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» هفت مرتبه بخواند، و بعد از فراغ ده مرتبه صلوات بفرستد و ده مرتبه استغفار کند.[۸]

و سیّد بن طاووس از حضرت رسول روایت کرده: هر که در شب ششم شعبان چهار رکعت نماز گزارد و در هر رکعت حمد یک مرتبه و پنجاه مرتبه توحید بخواند، حق تعالی قبض فرماید روح او را بر سعادت، و گشاد گرداند قبر او را و بیرون شود از قبر خود در حالی که صورتش مثل ماه باشد. و بگوید: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.

مؤلف گوید: که این نماز بِعَيْنِهِ[۹] نماز حضرت امیرالمؤمنین است که فضیلت بسیار دارد؛ و من در این مقام شایسته و مناسب دیدم دو حکایت ذکر کنم:

۱ـ اصول کافی ۲/۵۱۵ـ ۵۱۶، باب ما یمجد به الرّب ح ۱ و ۲. ۲ـ مفاتیح الجنان ب ۲ ف ۵ در اعمال ذی‌القعده.

۳ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۸ «پروردگارا قلبهای ما را به باطل مگردان بعد از آن‌که هدایت کردی ما را و از نزد خود رحمت بخش به همانا تو بسیار بخشنده‌ای».

۴ـ امام صادق فرمود: ای ابا هارون! ما همان گونه که کودکان خود را به نماز فرمان می‌دهیم، ایشان را به تسبیح زهرا نیز فرمان می‌دهیم، پس آن را ترک مکن، پس هر که بر آن مداومت نماید، شقی و بدبخت نمی‌شود. ثواب الاعمال ۱۹۶/ح ۱.

۵ـ ثواب الاعمال ص ۱۳۵. ۶ـ ثواب الاعمال ۲۰۸/ ح ۸.

۷ـ بلدالامین در حاشیهٔ ص ۲۸ عنه بحار ۱۱۲/۸۶ ب ۳۲ ح ۱۱. ۸ـ مصباح کفعمی ص ۵۲۹ ق ۳۴ ط نجف اشرف.

۹ـ درست همان.

▫ حکایت اوّل

نقل است که: «فُضیل بن عیاض» ـ که یکی از رجال طریقت است ـ شاگردی داشت که أعْلَمِ شاگردان او محسوب می‌شده، وقتی ناخوش شد، هنگام إحتضار، فُضَیل به بالین او آمد و نزد سر او نشست و شروع کرد به خواندن یٓس.

آن شاگرد مُحْتَضَر گفت: مخوان این سوره را ای استاد!

پس فُضیل ساکت شد و به او گفت: بگو «لا إلٰهَ إلاّ اللّٰهُ».

گفت: نمی‌گویم آن را به جهت آن‌که (اَلْعِیاذُ بِاللّٰهِ) من بیزارم از آن!

پس به این حال مُرد. فُضیل از مشاهدۀ این حال بسی درهم شد، و به منزل خود رفت و بیرون نیامد؛ پس او را در خواب دید که به سوی جهنّم می‌کشند.

فُضیل از او پرسید که تو أعلمِ شاگردان من بودی، چه شد که خداوند معرفت را از تو گرفت و به عاقبت بد مردی؟!

گفت: برای سه چیز که در من بود؛ اوّل: نمّامی و سخن‌چینی کردن، دوم: حسد بردن، سوم: آن‌که من علّتی داشتم و به طبیبی عرضه کرده بودم، او به من گفته بود که در هر سال یک قدح شراب بخور که اگر نخوری، این علّت در تو باقی خواهد ماند، پس من بر حسبِ قول آن طبیب شراب می‌خوردم، به این سه چیز که در من بود، عاقبت من بد شد و به آن حال مُردم.

مؤلف گوید: که در ذیل این حکایت مناسب دیدم این خبر را ذکر کنم: شیخ کلینی از ابوبصیر روایت کرده که گفت: داخل شد «امّ خالد معبدیّه» بر حضرت صادق علیه السلام و من در خدمت آن حضرت بودم، عرض کرد فدای تو شوم همانا مرا فرو می‌گیرد قرقره و صداها در شکم، و معالجه کردند طبیبهای عراق مرا به آشامیدن «نبیذ» که یک قسم از شراب است با قاووت، و من از خوردن آن توقّف کردم و دانستم کراهت شما را از آن، پس دوست داشتم که از خود شما سؤال کنم از بابت آن. آن حضرت فرمود: چه مانع شد تو را از خوردن آن؟

گفت: من در دین خود قِلادهٔ[1] طاعت تو را به گردن افکنده‌ام، تا روز قیامت بگویم: جعفر بن محمّدﷺ مرا امر کرد و مرا نهی کرد.

حضرت رو کرد به ابی‌بصیر و فرمود: ای ابا محمّد! آیا گوش نمی‌دهی به حرف این زن و مسائل او؟ پس فرمود به آن زن: نه به خدا اذن نمی‌دهم تو را در خوردن یک قطرهٔ از آن، همانا پشیمان خواهی شد از خوردن آن، وقتی که برسد جانت به اینجا ـ و اشاره کرد به حنجره‌اش و سه دفعه فرمود این را ـ پس فرمود: آیا فهمیدی چه گفتم؟[2]

□ حکایت دیگر

شیخ بهائی (عَطَّرَ اللّهُ مَرْقَدَه) در کشکول ذکر نموده که: شخصی از ارباب نعمت و ناز را مرگ در رسید، در حال احتضار او را به کلمهٔ شهادتین تلقین کردند، او در عوض، این شعر را می‌خواند:

یا رُبَّ قـائِلَةٍ یَـوماً وَ قَـدْ تَـعِبَتْ   أَیْنَ الطَّریقُ إلی حَمّامِ مَـنْجابٍ[3]

و سبب خواندن او این شعر را عوض کلمهٔ شهادت آن بود کـه: روزی زن عـفیفهٔ خوش صورتی از منزل خود درآمد که برود به حمّام معروف به حمّام «مَنْجابْ»، پس راه حمّام را پیدا نکرد و از راه رفتن خسته شد، مردی را بر در منزلی دید. از او پرسید که حمام «مَنْجابْ» کجاست؟

او اشاره کرد به منزل خود و گفت: «حمّام این است».

آن زن به خیال حمّام، داخل خانهٔ آن مرد شد. مرد فوراً در را بر روی او بست و عزم کرد که با او زنا کند. آن زن بیچاره دانست که گرفتار شده و چاره‌ای ندارد جز آن‌که به تدبیر، خود را از چنگ او خلاص کند. لاجَرَمْ اظهار کرد کمال رغبت و سرور خود را به این کار و آن‌که من چون بدنم کثیف و بدبوست ـ که می‌خواستم به جهت آن به حمام بروم ـ خوب است یک مقدار عطر و بوی خوش برای من بگیری که من خود را برای تُو خوشبو کنم و قدری هم طعام حاضر کنی که با هم طعامی بخوریم، و زود بیائی که من مشتاق تو هستم.

۱ـ آنچه بر گردن آویزان کنند، گلوبند.
۲ـ وسایل ج ۱۷ ص ۲۷۵ با کمی تفاوت.
۳ـ حاصل مضمون شعر آن که: کجا شد آن زن که خسته شده بود از راه رفتن و می‌پرسید که کجاست راه حمام منجاب؟ منه.

آن مرد چون کثرت رغبت آن زن را به خود دید مطمئن شد، او را در خانه گذاشت و بیرون شد برای گرفتن عطر و طعام.

چون آن مرد پا از خانه بیرون گذاشت، زن از خانه بیرون رفت و خود را خلاص کرد.

چون مرد برگشت زن را ندید و به جز حسرت چیزی عاید او نشد؛ اَلحال که آن مرد در حال احتضار است در فکر آن زن افتاده و قصهٔ آن روز را در شعر عوض کلمهٔ شهادت می‌خواند.[1]

ای برادر! تأمل کن در این حکایت ببین [ارادهٔ] **یک گناه** از این مرد چگونه او را منع کرد از اقرار به شهادت وقت مردن، با آن‌که از او چیزی صادر نشده جز آن‌که آن زن را داخل خانه نمود و قصد زنا با او کرد بدون آن‌که زنا از او صادر شود، و از این نحو حکایات بسیار است.

و بدانکه شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر که منع کند و ندهد یک قیراط از زکات را، پس وقت مردن می‌خواهد به مذهب یهود بمیرد یا به مذهب نصاری[2].

فقیر گوید: قیراط بیست و یک دینار است، و قریب به همین مضمون وارد شده در حق کسی که مستطیع باشد و حج نرود تا وفات کند.[3]

❁ لطیفه

نقل است از بعض عارفین که نزد محتضری حاضر شد. حاضرین از او استدعا کردند که آن محتضر را تلقین کند. او این رباعی را تلقین او کرد:

گر من گنه جمله جهان کردستم	لطف تو امید است که گیرد دستم
گوئی که به وقت عجز دستت گیرم	عاجزتر از این مخواه که اکنون هستم

---

۱. کشکول شیخ بهایی دو جلدی ج ۱ ص ۲۳۲.

۲. مَنْ مَنَعَ قِيراطاً مِنَ الزَّكاةِ فَلْيَمُتْ إنْ شاءَ يَهُودِيّاً أوْ نَصْرانِيّاً کافی ج ۳ ص ۵۰۵ ح ۱۴ باب منع الزکاة.

۳. کافی ج ۴ ص ۲۶۸ باب من سوف الحج و هو مستطیع ح ۱ و ۵.



فَصْلٌ

✓ یکی از منازل هولناک سفر آخرت «قبر» است

که در هر روز می‌گوید: أنَا بَیْتُ الْغُرْبَةِ، أنَا بَیْتُ الْوَحْشَةِ، أنَا بَیْتُ الدُّودِ (یعنی) منم خانهٔ غربت، منم خانهٔ وحشت، منم خانهٔ کرم.

و این منزل عَقَبات بسیار سخت و جاهای دشوار و هولناک دارد، و ما در اینجا به چند عقبهٔ از آن اشاره می‌کنیم:

✓ عقبهٔ اوّل وحشت قبر است

در کتاب «من لاٰ یَحْضُرُهُ الْفَقیه» است که: چون میّت را به نزدیک قبر آورند به ناگاه او را داخل قبر نکنند به درستی که برای قبر هولهای بزرگ است، و پناه برد حاملِ آن به خداوند از هَوْل مُطّلَع، و بگذارد میّت را نزدیک قبر و اندکی صبر کند تا استعداد دخول را بگیرد؛ پس اندکی او را پیشتر برد و اندکی صبر کند آنگاه او را به کنار قبر برد.[1]

مجلسیِ اوّل در شرح آن فرمود: هر چند روح از بدن مفارقت کرده است و روح حیوانی مرده است، امّا نفس ناطقه زنده است و تعلّق او از بدن بالکُلّیه زایل نشده است،

۱ـ من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۱۷۰.

و خوف ضغطهٔ قبر و سؤال منکر و نکیر و رومان فتّان[1] قبور و عذاب برزخ هست، با آن‌که از جهت دیگران عبرت است که تفکّر کنند چنین واقعه‌ای در پیش دارند.

و در حدیث حسن از یونس منقول است که گفت: حدیثی از حضرت امام موسی کاظم‌علیه‌السلام شنیده‌ام که: در هر خانه که به خاطرم می‌رسد آن خانه با وسعتش بر من تنگ می‌شود، و آن، آن است که فرمودند: چون میّت را به کنار قبری بری ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سؤال منکر و نکیر بکند،[2] انتهی.

و روایت شده از «براء بن عازب» که یکی از معروفترین صحابه است کـه مـا در خدمت حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم که نظرش افتاد به جماعتی که در محلّی جمع گشته بودند. پرسید: بر چه این مردم اجتماع کرده‌اند؟ گفتند جمع شده‌اند قبر می‌کنند.

«براء» گفت: چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن به سوی آن تا خود را به قبر رسانید، پس به زانو نشست کنار قبر.

من رفتم به طرف دیگر مقابل روی آن حضرت تا تماشا کنم که آن حضرت چـه می‌کند؟ دیدم گریست به حدّی که خاک را از اشک چشم خود تر کرد، پس از آن رو کرد به ما و فرمود: إِخْوانِي لِمِثْلِ هٰذا فَأَعِدُّوا یعنی: برادران من! از برای مثل این مکان[3] تهیّه ببینید و آماده شوید.[4]

۱ـ وَ رُومانَ فَتّانِ القُبُورِ : و رومان آزمایش کنندهٔ (اهل) قبرها (رومان نام فرشته‌ای است که پیش از منکر و نکیر در قبر می آید و آدمی را می‌آزماید، اگر نیکوکار بود، منکر و نکیر را آگاه می‌سازد که هنگام سؤال با او به نرمی رفتار نمایند، و اگر بدکار بود، به آنان خبر می‌دهد) ـ صحیفهٔ سجادیه، دعای سوم، ص ۵۶ـ۵۵. ترجمه و شرح مرحوم فیض‌الاسلام (ره) ، و نیز در بحارالانوار ۲۳۹/۵۹ و مجمع‌البحرین ۳/ ۲۸۲ـ۲۸۳ واژهٔ طیر. حدیثی از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در معرّفی «رومان» نقل شده که مضمونش بدین قرار است : «نام فرشته‌ای می‌باشد که صورتش همچون خورشید می‌درخشد و پیش از نکیر و منکر داخل قبر می‌شود و به مرده فرمان می‌دهد که کارهای نیک و بدش را با انگشتان خود بر روی کفن بنویسد، پس مرده از آب دهن خود به عنوان مرکّب استفاده می‌نماید و تمام کارهای خوب و بدش را می‌نویسد. سپس «رومان» به او می‌گوید: این صحیفهٔ اعمالت را برگردن خود آویزان نما تا روز رستاخیز فرا رسد.»

۲ـ شرح من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۴۵۰.

۳ـ یعنی برای قبر که خانهٔ ظلمت و وحشت و تنهایی است، چراغ و مونس و رفیقی آماده نمایید که همان عبادات و کارهای نیک می‌باشد.

برگ عیشی به گور خویش فرست — کس نیارد ز پس، تو پیش فرست

۴ـ مستدرک الوسایل ج ۲ ص ۴۶۵ باب ۷۲ حدیث ۱۵ ، ط بیروت .

شیخ بهائی نقل کرده که: بعضی از حُکَما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت می‌خورد!

به او گفتند : این چه حالی است که از تو مشاهده می‌شود؟! گفت چه گمان می‌برید به کسی که می‌رود به سفر طولانی بدون توشه و زاد، و ساکن می‌شود در قبر وحشتناکی بدون مونسی، و وارد می‌شود بر حاکم عادلی بدون حجّتی؟!

و قطب راوندی روایت کرده که : حضرت عیسیٰ صدا زد مادر خود مریم را بعد از مردنش و گفت: ای مادر! با من تکلّم کن؛ آیا می‌خواهی که به دنیا برگردی؟ گفت: بلی، برای آن که نمازگزارم برای خدا در شبِ بسیار سرد و روزه بگیرم در روزِ بسیار گرم، ای پسرجانِ من! این راه بیمناک است.

و روایت شده که حضرت فاطمه صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهٰا در وصیّت خود به امیرالمؤمنین صَلَوٰاتُ اللّٰهُ عَلَیْهِ گفت: چون من وفات کردم شما مرا غسل بده و تجهیز کن و نمازگزار بر من و مرا داخل در قبر کن و در لحد بسپار و خاک بر روی من بریز و بنشین نزد سر من مقابل صورتم، و قرآن و دعا برای من بسیار بخوان؛ زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده محتاج است به اُنس گرفتن با زنده[1].

و سیّد بن طاووس از حضرت رسول روایت کرده که فرمود: نمی‌گذرد بر میّت ساعتی سخت‌تر از شب اوّلِ قبر، پس رحم نمائید مردگان خود را به صدقه، و اگر نیافتی چیزی که صدقه بدهی پس یکی از شماها دو رکعت نماز کند و بخواند در رکعت اوّل فاتحة الکتاب یک مرتبه، و قُلْ هُوَ اللّٰهُ دو مرتبه، و در رکعت دوم فاتحه یک مرتبه، أَلْهٰیکُمُ التَّکٰاثُرُ ده مرتبه و سلام دهد و بگوید: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ابْعَثْ ثَوٰابَهٰا إِلیٰ قَبْرِ ذٰلِکَ الْمَیِّتِ فُلاٰنِ بْنِ فُلاٰنٍ» پس حق تعالی می‌فرستد همان ساعت هزار مَلَک به سوی قبر آن میّت؛ با هر مَلَکی جامه‌ای و حلّه‌ای، و تنگی قبر او را وسعت دهد تا روز نفخ صور، و عطا کند به نمازکننده به عدد آنچه آفتاب بر آن طلوع

۱. مستدرک الوسایل ج ۱ ص ۱۲۸ باب ۷۹ ح ۸.

می‌کند حَسَنات، و بالا برده می‌شود برای او چهل درجه.[1]

✓ نماز دیگر

برای رفع وحشت شب اوّل قبر دو رکعت نماز گزارد. در رکعت اوّل حمد و آیةالکرسی، و در رکعت دوم حمد و ده مرتبه إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ بخواند و چون سلام دهد بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ابْعَثْ ثَوَابَهَا اِلٰى قَبْرِ فُلَانٍ؛ به جای فلان، نام میّت را بگوید.[2]

□ حکایت

شیخ ما ثقةالاسلام نوری (نَوَّرَاللّٰه مَرقَدَهُ) در دارُالسَّلام از شیخ خود مَعْدِنُ الْفَضَائِلِ وَ الْمَعَالِي، مولانا الحاج ملاّ فتح علی سلطان آبادی عَطَّرَ اللّٰهُ مَضْجَعَهُ نقل کرده که فرمود: عادت و طریقهٔ من بر آن بود که هر کس از دوستان اهل بیت را که خبر فوتش را می‌شنیدم دو رکعت نماز در شب دفن او برای او می‌گزاردم خواه آن میّت را بشناسم یا نشناسم، و هیچ کس بر این طریقهٔ من مطلّع نبود تا آن‌که روزی یکی از دوستان، مرا در راهی ملاقات کرد، گفت: دیشب خواب دیدم فلان شخص را که در این ایّام وفات کرده و پرسیدم از حال او و آنچه بر او گذشته بعد از مردن؛

گفت : من در سختی و بلا بودم و مآلِ[3] کارم به عقاب بود، الاّ آن‌که دو رکعت نمازی که فلانی خواند ـ و اسم شما را برد ـ آن دو رکعت نماز مرا از عذاب نجات داد؛ خدا رحمت کند پدرش را به این احسانی که از او به من رسید.

مرحوم حاج ملاّ فتح علی فرمود: آنگاه آن شخص از من پرسید که آن نماز چه نمازی بود؟ پس من او را خبر دادم به طریقهٔ مستمرهٔ خود برای اموات.[4]

و نیز از چیزهایی که نافع است برای وحشت قبر آن‌که رکوع نماز را کامل و تمام

۱ـ سفینة البحار ج ۲ ص ۳۷ مادهٔ صلا.

۲ـ کافی ج ۳ ص ۲۸۵.

۳ـ سرانجام ـ فرجام.

۴ـ دارالسلام نوری ج ۲ ص ۲۱۵.

کند، چنان‌که از حضرت امام محمد باقر﵇ مروی است که: کسی که تمام کند رکوع خود را داخل نشود او را وحشتی در قبرش.[۱]

و نیز آن‌که در هر روزی صد مرتبه بگوید: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ تا بوده باشد برای او امانی از فقر و از وحشت قبر، و بکشد به سوی خود توانگری را و گشوده شود درهای بهشت چنان‌که در خبر وارد شده است.[۲]

و نیز آن‌که بخواند سورهٔ یس را پیش از آن‌که بخوابد،[۳] و آن‌که بخواند نماز لَيْلَةُ الرَّغائب را؛ و من آن نماز را با بعضی از فضایل آن در «مفاتیح الجنان» در اعمال ماه رجب ذکر کردم.

و روایت شده هر که دوازده روز از ماه شعبان روزه بگیرد، زیارت کنند او را در قبر او هر روزی هفتاد هزار ملک تا وقت دمیدن در صور.[۴]

و هر که عیادت کند مریضی را، حق تعالی موکّل فرماید به او ملکی که عیادت کند او را در قبرش تا وقتی که وارد محشر شود.[۵]

و از ابوسعید خدری منقول است که گفت: شنیدم که حضرت رسولﷺ می‌فرمود به علی﵇: یا علی! شاد شو و مژده بده که نیست برای شیعهٔ تو حسرتی وقت مُردن و نه وحشتی در قبور، و نه اندوهی در روز نشور.[۶]

✓ عقبهٔ دوم ضغطه و فشار قبر است

و آن عقبه‌ای است بسیار دشوار که تصورش دنیا را بر انسان تنگ می‌کند.

قالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ﵇: يا عِبادَ اللّٰهِ ما بَعْدَ الْمَوْتِ لِمَنْ لا يُغْفَرُ لَهُ أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ الْقَبْرُ فَاحْذَرُوا ضيقَهُ وَ ضَنْكَهُ وَ ظُلْمَتَهُ وَ غُرْبَتَهُ؛ إِنَّ الْقَبْرَ يَقُولُ كُلَّ يَوْمٍ أَنَا بَيْتُ الْغُرْبَةِ أَنَا بَيْتُ الْوَحْشَةِ أَنَا بَيْتُ الدُّودِ[۷]. وَ الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِياضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّارِ ـ إِلى أَنْ

---

۱. بحار ج ۶ ص ۲۴۴ ح ۷۱.

۲. ثواب الاعمال / ۲۲.

۳. در کتاب ثواب الاعمال / ۱۳۸ ـ ۱۳۹ پاداشهای زیادی دربارهٔ تلاوت سورهٔ مبارکه یس از امام صادق﵇ نقل شده است.

۴. ثواب الاعمال / ۸۷.

۵. بحار ج ۸۱ ص ۲۱۷ ح ۱۱ از ثواب الاعمال / ۱۷۶.

۶. بحار ج ۷ ص ۱۶۸.

۷. در بحار دارد «والهوام».

قالَ -وَ إنَّ مَعيشَةَ الضَّنْكَ[1] الَّتي حَذَّرَ اللهُ مِنْها عَدُوَّهُ عَذابُ القَبْرِ؛ إنَّهُ يُسَلَّطُ عَلَى الكافِرِ في قَبْرِهِ تِسْعَةٌ وَ تِسْعينَ تِنّيناً فَيَنْهَشْنَ لَحْمَهُ وَ يَكْسِرْنَ عَظْمَهُ يَتَرَدَّدْنَ عَلَيْهِ كَذٰلِكَ إلى يَوْمِ يُبْعَثُ؛ لَوْ أنَّ تِنّيناً مِنْها نَفَخَ فِي الأرْضِ لَمْ تُنْبِتْ زَرْعاً. يا عِبادَ اللّٰهِ إنَّ أنْفُسَكُمُ الضَّعيفَةَ وَ أجْسادَكُمُ النّاعِمَةَ الرَّقيقَةَ الَّتي يَكْفيهَا الْيَسيرُ تَضْعُفُ عَنْ هٰذا.[2]

و روایت شده است که حضرت صادق‌ؑ در آخر شب که از خواب برمی‌خاست صدا را بلند می‌نمود به حدّی که اهل خانه بشنوند و می‌گفت: اَللّٰهُمَّ أعِنّي عَلى هَوْلِ المُطَّلَعِ وَ وَسِّعْ عَلَيَّ ضيقَ المَضْجَعِ وَ ارْزُقْني خَيْرَ ما قَبْلَ المَوْتِ وَ ارْزُقْني خَيْرَ ما بَعْدَ المَوْتِ.[3،4]

و از دعاهای آن حضرت است: اَللّٰهُمَّ بارِكْ لي فِي المَوْتِ، اَللّٰهُمَّ أعِنّي عَلى سَكَراتِ المَوْتِ، اَللّٰهُمَّ أعِنّي عَلى غَمِّ القَبْرِ، اَللّٰهُمَّ أعِنّي عَلى ضيقِ القَبْرِ، اَللّٰهُمَّ أعِنّي عَلى ظُلْمَةِ القَبْرِ اَللّٰهُمَّ أعِنّي عَلى وَحْشَةِ القَبْرِ، اَللّٰهُمَّ زَوِّجْني مِنَ الحُورِ العينِ.[5]

در «مصباح کفعمی» است که: کسی که اَلْبارِئُ - که اسم خداوند تعالی است - را بسیار بگوید، [بدنِ او] باقی بماند در قبرش تازه.

بدانکه: عمدهٔ عذاب قبر از عدم احتراز از بول و استخفاف به آن یعنی سهل شمردن آن، و از نمامی، سخن‌چینی کردن و غیبت نمودن و دور شدن مرد است از اهل خود[6].

و از روایت «سعد بن معاذ» مستفاد می‌شود که بدخُلقی مرد با اهل خود و

۱ـ در بحار دارد «المعیشة الضنکة».

۲ـ بحار ج ۶ص ۲۱۸ ح ۱۳ ، ترجمه: ای بندگان خدا، بعد از مرگ برای کسی که آمرزیده نشود شدیدتر از مرگ است، از قبر و تنگی و تاریکی و غربت آن برحذر باشید همانا قبر در هر روز می‌گوید: من خانه غربتم، من خانهٔ وحشتم، من خانهٔ کرم هستم. «قبر» یا باغی از باغ‌های بهشت و یا گودالی از گودالهای آتش است ـ تا این که فرمود ـ همانا زندگی و معیشت سخت که خدا دشمن خود را از آن ترسانده عذاب قبر است. همانا در قبر ۹۹ مار بزرگ بر کافر مسلّط می‌شوند، گوشت او را نیش می‌کشند و استخوانش را می‌شکنند و تا روز رستاخیز تکرار می‌کنند. اگر یکی از آن مارها در زمین بدمد زراعتی نخواهد رویاند. ای بندگان خدا نفس‌های ضعیف و بدن‌های نرم و نازک شما که کمی از اینها برایش کافی است از این عذاب ضعیف و ناتوان است.

۳ـ اصول کافی ج ۴ ص ۳۲۷ ح ۱۳.

۴ـ خدایا مرا بر ترس از مکانهای هولناک پس از مرگ یاری نما، و گورم را گشاد و وسیع قرار بده، و خوبیهای پیش از مرگ و پس از مرگ را به من ارزانی فرما.

۵ـ خدایا مرگ را بر من مبارک گردان، خدایا بر تلخی‌ها و سختی‌های جان دادن مرا یاری فرما، خدایا بر غم و اندوه گور مرا یاری فرما، خدایا بر تنگی قبر مرا کمک کن، خدایا بر تاریکی قبر مرا یاری نما، خدایا بر ترس و هراس قبر مرا یاری نما، خدایا حورالعین را به همسری من درآور. سفینة البحار ۳۹۷/۲ واژهٔ قبر.

۶ـ بحار ج ۶ ص ۲۲۲ ح ۲۲.

درشت‌گوئی به اهل خود نیز موجب فشار قبر می‌شود.[۱]

و به روایتی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که هیچ مؤمنی نیست مگر آن‌که از برای او فشار قبر است[۲]. و در روایت دیگر است که آن کفّارهٔ آن چیزی [نعمتی] است که آن مؤمن تضییع کرده.[۳]

و شیخ صدوق (رَحْمَةُاللّٰهِ عَلَیْهِ) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که مردی از أَحْبار[۴] را در قبرش نشاندند و گفتند: ما صد تازیانه به تو می‌زنیم از عذاب خدا. گفت: «من طاقت ندارم» پس کم کردند تا رسیدند به یکی و گفتند: چاره‌ای از یک تازیانه نیست.

گفت: «به چه سبب مرا می‌زنید!؟» گفتند: به سبب آن‌که نماز خواندی روزی بغیر وضوء و گذشتی بر ضعیفی پس او را یاری نکردی! پس او را یک تازیانه از عذاب الله زدند که قبرش مملو از آتش شد.[۵]

و نیز از آن حضرت روایت کرده که: هر مؤمنی کـه بـرادر مـؤمن او از او حـاجتی بخواهد و او توانایی داشته باشد که آن حاجت را برآورد و برنیاورد، حق تعالی مسلّط فرماید بر او در قبر او مار عظیمی که او را «شُجاع» گویند که پیوسته بگزد انگشتان او را؛ و در روایت دیگر است که بگزد انگشت نَر[۶] او را تا روز قیامت، خواه آمرزیده باشد یا معذب باشد.[۷]

✓ چیزهایی که باعث نجات از فشار قبر است

وَ امّا چیزهایی که باعث نجات از فشار قبر و عذاب آن است پس بسیار است[۸] و ما

۱ـ بحار ج ۶ ص ۲۱۷ ح ۹ و ۲۲۰ ح ۱۴. ۲ـ بحار ج ۶ ص ۲۲۱ و سفینة البحار ج ۲ ص ۷۴ واژهٔ ضغط ح ۱۹.

۳ـ بحار ج ۶ ص ۲۲۱ ح ۱۶.

۴ـ احبار جمع حبر «یعنی عالم یهود» و محتمل است که اخیار با خاء معجمه و یاء مثناة (دو نقطه) بوده باشد (منه).

۵ـ بحار ج ۶ ص ۲۲۱ ح ۱۸.

۶ـ انگشت بزرگ انسان، شست؛ که در عربی او را انگشت ابهام گویند (فرهنگ عمید)

۷ـ اصول کافی ۱۹۴/۲ و ۱۹۶ باب قضاء حاجة المؤمن ح ۵ و ۱۳ عنه بحار ۲۲۰/۷۴ ب ۲۰ ح ۱۰۲.

۸ـ مخفی نماند که برای نجات از قبر، غیر از آنچه ذکر می‌شود، چیزهای دیگر نیز وارد شده مانند: خواندن دعای معروف به «صحیفه» و دعای «کاظمی علیه السلام»، که هر دو در «بلدالامین» است، و سه دفعه خواندن دعای «یستشیر» و غیر ذلک، و گذاشتن دعای «جوشن» در کفن برای کفایت از نکیر و منکر نافع است. (منه)

در اینجا اکتفا می‌کنیم به ذکر چند چیز:

اول: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که: هر که در هر جمعه سورهٔ نساء بخواند، ایمن شود از فشار قبر[۱].

دوم: روایت شده که: هر که مداومت کند به خواندن سورهٔ «زخرف» حقّ تعالی او را ایمن گرداند در قبرش از جانوران زمین و از فشار قبر.[۲]

سوم: روایت شده که: هر که سورهٔ «ن و القلم» را در فریضه یا نافله بخواند، حق تعالی او را پناه دهد از فشار قبر.[۳]

چهارم: از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که بمیرد مابین زوال روز پنج شنبه تا زوال روز جمعه، حق تعالی او را پناه دهد از فشار قبر.[۴]

پنجم: از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود: بر شما باد بـه نـماز شب، نیست بنده‌ای که برخیزد آخر شب و بجا آورد هشت رکعت نماز شب و دو رکعت نماز شفع و یک رکعت وتر، و استغفار کند در قنوت وتر هفتاد مرتبه، مگر آن‌که پناه داده شود از عذاب قبر و از عذاب جهنّم، و طولانی شود عمرش و گشاده شود معیشتش[۵].

ششم: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است: هر که بخواند اَلْهیٰکُمُ التَّکاثُرُ را در وقت خواب، نگاه داشته شود از عذاب قبر.[۶]

هفتم: آن‌که بخواند در هر روزی ده مرتبه «اَعْدَدْتُ لِکُلِّ هَوْلٍ لااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ (تا آخر) و این دعا گذشت در عقبهٔ سکرات موت.[۷]

هشتم: آن‌که دفن شود در نجف اشرف، زیـرا کـه از خـواصّ آن تـربت شـریف آن است که ساقط مـی‌شود عـذاب قـبر و حسـاب مـنکر و نکیر از کسـی کـه در آن مدفون شود.[۸]

---

۱. سفینة البحار ج ۲ ص ۳۹۷ واژه قبر.
۲. سفینة البحار ج ۲ ص ۳۹۷ واژه قبر.
۳. سفینة البحار ج ۲ ص ۳۹۷ واژه قبر.
۴. بحار ج ۶ ص ۲۲۱ ح ۱۷ و ص ۲۴۲ ح ۶۳.
۵. سفینة البحار ج ۲ ص ۳۹۷ ماده قبر.
۶. مستدرک الوسایل ج ۱ ص ۳۴۰ باب ۱۱، ثواب الاعمال / ۱۵۳.
۷. سفینة البحار ج ۲ ص ۳۹۷ ماده قبر.
۸. سفینة البحار ج ۲ ص ۵۷۴ ماده نجف.

نهم: از چیزهایی که نافع است برای رفع عذاب قبر، گذاشتن جریدتین یعنی دو چوب تر است با میّت. و روایت شده که برطرف می‌شود عذاب از میّت مادامی که آن چوب تر است.[۱]

و نیز روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشتند بر قبری که عذاب می‌کردند صاحب آن را. پس حضرت طلبیدند جریده ـ یعنی شاخهٔ درختی که برگش را کنده بودند ـ و به دو نصف کرد، نصفی را نزد سر میّت فرو کرد به قبر، و نصف دیگر را به نزد پاها فرو کرد. و نیز نافع است آب پاشیدن بر قبر، چه آن‌که وارد شده عذاب برداشته می‌شود از میّت مادامی که نم و تری در خاک قبر باشد.[۲]

دهم: آن‌که روز اوّل رجب ده رکعت نماز کند در هر رکعت یک مرتبه حمد و سه مرتبه‌توحید بخواند تامحفوظ بماند از فتنهٔ قبر و عذاب روز قیامت. و در شب اوّل رجب بعداز نماز مغرب بیست‌رکعت به حمد و توحید خواندن، برای رفع عذاب قبر نافع است.[۳]

یازدهم: آن‌که چهار روز از ماه رجب روزه بگیرد، و همچنین است روزه گرفتن دوازده روز از شعبان.[۴]

دوازدهم: از چیزهائی که باعث نجات است از عذاب قبر خواندن سورهٔ «تَبارَكَ الْمُلْكُ» است بالای قبر میّت؛ چنان‌که «قطب راوندی» از ابن عبّاس نقل کرده که: مردی خیمه‌ای زد بر روی قبری و ندانست که آن، قبر است؛ پس خواند سورهٔ «تَبارَكَ الَّذي بِيَدِهِ الْمُلْكُ» را. پس شنید صیحه زننده‌ای که گفت: این سورهٔ مُنْجیه[۵] است[۶]. پس این مطلب را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد. آن حضرت فرمود: آن سوره نجات دهنده است از عذاب قبر. و «شیخ کُلینی» از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: سورهٔ مُلْک مانعه است، منع می‌کند از عذاب قبر.[۷]

---

۱. بحار ج ۶ ص ۲۱۵ ب ۸ ح ۴.
۲. بحار ج ۸۲ ص ۲۳ ح ۱۰ ب ۵۵، از علل الشرایع ۱/۲۹۰.
۳. اقبال الاعمال ص ۶۳۹، ثواب الاعمال / ۷۹ ـ ۸۰.
۴. اقبال الاعمال ص ۶۵۱ دربارهٔ چهار روز رجب.
۵. رهائی بخش، نجات دهنده.
۶. مستدرک الوسایل ص ۳۰۱ باب ۳۲ ح ۱.
۷. کافی ۲ / ۶۳۳ ح ۲۶.

سیزدهم: از دعوات راوندی نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که بگوید نزد قبر میّتی وقتی که دفن شود، سه مرتبه «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اَنْ لا تُعَذِّبَ هٰذَا الْمَیِّتَ» حقّ تعالی بردارد از او عذاب را تا روزی که دمیده شود در صور.[1]

چهاردهم: شیخ طوسی در مصباح متهجّد روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: هر که در شب جمعه دو رکعت نماز کند، بخواند در هر رکعت «حمد» و پانزده مرتبه «اذا زلزلت» حق تعالی ایمن گرداند او را از عذاب قبر و از هولهای روز قیامت.[2]

پانزدهم: و نیز از برای رفع عذاب قبر نافع است، سی رکعت نماز کردن در شب نیمهٔ رجب؛ در هر رکعت حمد یک مرتبه و توحید ده مرتبه،[3] و همچنین است در شب شانزدهم و شب هفدهم رجب[4]، و نیز آن‌که در شب اوّل شعبان صد رکعت نماز کند به حمد و توحید و چون از نماز فارغ شود پنجاه مرتبه توحید بخواند[5] و آن‌که در شب بیست و چهارم شعبان دو رکعت نماز کند و بخواند در هر رکعت حمد یک مرتبه و إذا جاءَ نَصْرُ اللّٰهِ ده مرتبه[6]، و برای روز نیمهٔ رجب [نماز] پنجاه رکعتی [در هر رکعت] به حمد و توحید و فلق و ناس وارد است که برای رفع عذاب قبر نیز نافع است[7] مانند صد رکعت نماز شب عاشورا.

✓ عقبهٔ سوّم سؤال منکر و نکیر است در قبر

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: نیست از شیعهٔ ما هر که انکار کند سه چیز را: معراج، سؤال در قبر و شفاعت.[8]

و روایت شده[9] که آن دو ملک به هیئت هولناک می‌آیند، صدای ایشان مثل رعد

۱ـ سفینة البحار ۲/ ۳۹۶ واژهٔ قبر از مجموعهٔ شهید.
۲ـ مصباح المتهجّد، ص ۲۴۰، ط بیروت.
۳ـ اقبال الاعمال صص ۶۵۶.
۴ـ اقبال الاعمال، ص ۶۶۴ و ۶۶۵.
۵ـ اقبال الاعمال، ص ۶۸۲.
۶ـ مصباح کفعمی (ره)، ص ۵۴۰، نجف اشرف.
۷ـ اقبال الاعمال ص ۶۸۲ـ ۶۵۸؛ وسایل الشیعه، ج ۵، ص ۲۳۱، ح ۱۲.
۸ـ بحار الانوار ج ۶، ص ۲۲۳ ب ۸ ح ۲۳.
۹ـ بحار ج ۶، ص ۲۶۱ ب ۸ ح ۱۰۳.

غرّنده و چشمهایشان مثل برق خیره کننده؛ سؤال کنند که پروردگارت کیست؟ و پیغمبرت کیست؟ و دینت چیست؟ و نیز سؤال کنند از ولیّ و امام او، پس در آن حال چون جواب دادن سخت است بر میّت و محتاج است به اعانت، لاجَرَم برای مرده دو جا تلقین ذکر کرده‌اند:

❀ یکی وقتی که او را در قبر گذارند و بهتر آن است که به دست راست، دوش راست، و به دست چپ، دوش چپ او را بگیرند و حرکت دهند و تلقین کنند.

❀ و دیگر وقتی که او را دفن کردند سنّت است که ولیّ میّت ـ یعنی: أقربِ خویشان او ـ بعد از آن‌که مردم از سر قبر او برگردند، نزد سر میّت نشیند و به صدای بلند او را تلقین کند، و خوب است که دو کف دست را روی قبر گذارد و دهان را نزدیک قبر برد، و اگر دیگری را نائب کند نیز خوب است؛ و وارد شده است که چون این تلقین را بکنند، منکر به نکیر می‌گوید: بیا برویم تلقین حجّتش کردند، احتیاج به پرسیدن نیست، پس برمی‌گردند و سؤال نمی‌کنند.[1]

و در کتاب «مَنْ لاٰ یَحْضُرُهُ الْفَقیه» است که: چون «ذر» پسر جناب ابی‌ذر غفاری(رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ) وفات کرد، «ابوذر» بر سر قبر او ایستاد و دست بر قبر مالید و گفت: رحمت کند خدای، تو را ای ذرّا به خدا سوگند که تو نسبت به من نیکوکار بودی و شرط فرزندی را بجا می‌آوردی، و الحال که تو را از من گرفته‌اند من از تو خشنودم. به خدا سوگند که از رفتن تو باکی نیست بر من و نقصانی به من نرسید، و مٰالی إلیٰ أحَدٍ سِوَی اللّٰهِ مِنْ حاجَةٍ: «یعنی نیست از برای من به غیر از حق تعالی به احدی حاجت» و اگر نبود هول مُطّلَع ـ یعنی: جاهای هولناک آن عالم که بعد از مرگ دیده می‌شود ـ هر آینه مسرور می‌شدم که من به جای تو رفته باشم، ولکن می‌خواهم چند روزی تلافی مافات[2] کنم و تهیّهٔ آن عالم را ببینم، و به تحقیق که اندوه از برای تو مشغول ساخته است مرا از اندوه بر تو، یعنی: همیشه در غم آنم که عبادات و طاعاتی که برای تو نافع

---

۱. روضة المتقین ج ۱ ص ۴۵۸.

۲. آنچه فوت شده (از کارهای نیک و انجام داده نشده است).

است بکنم، و این معنا مرا بازداشته است از آن‌که غم مردن و جدایی تو را از خود بخورم. واللّه که گریه نکردم از جهت تو که مرده‌ای و از من جدا شده‌ای، ولیکن گریه بر تو کردم که حال تو چون خواهد بود و چون بگذرد؟! «فَلَیْتَ شِعْرِی مَا قُلْتَ وَ مَا قِیلَ لَکَ»: پس کاش می‌دانستم که تو چه گفتی و به تو چه گفتند؟ خداوندا! بخشیدم به او حقوقی را که بر او واجب کرده بودی از برای من، پس تو هم ببخش حقوق‌خود را که بر او واجب کرده بودی، چه آن‌که تو سزاوارتری به جود و کرم از من.[1]

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون مؤمن را داخل در قبر کنند نماز در طرف راست او واقع شود، و زکات در طرف چپ او، و برّ ـ یعنی نیکویی و احسان ـ مُشرف بر او شود، و صبر او در ناحیه‌ای قرار گیرد، پس وقتی که دو ملک سؤال بیایند صبر گوید به نماز و زکوة و برّ: دریابید شما صاحب خود را، یعنی میّت را نگاهداری کنید، پس هرگاه عاجز شدید از آن، من هستم نزد آن.[2]

علاّمه مجلسی (رَحْمَةُ اللّهِ عَلَیْهِ) فرموده: در «محاسن» به سند صحیح از آن حضرت ـ یعنی : حضرت صادق یا حضرت باقر علیهما السلام ـ روایت کرده است که:

چون مؤمن می‌میرد، با او داخل می‌شود در قبرش شش صورت که یکی از آنها خوشروتر و خوشبوتر و پاکیزه‌تر است از باقی صورتها، پس یکی از جانب راست می‌ایستد و یکی در جانب چپ ، یکی در پیش رو و یکی در پشت سر و یکی در پائین پا، و آن‌که خوش صورت‌تر است در بالای سر، پس سؤال یا عذاب از هر جهت که می‌آید، آن‌که در آن جهت ایستاده است مانع می‌شود، پس آن‌که از همه خوش صورت‌تر است به سایر صورتها می‌گوید: شما کیستید؟ خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من. صاحب جانب راست گوید: من نمازم. صاحب جانب چپ گوید: من زکاتم. آن‌که در پیش روی است گوید: من روزه‌ام. آن‌که در عقب سر است گوید: من حجّم و

۱ـ من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۱۸۵.

۲ـ مستدرک الوسایل ج ۱ ص ۱۸۳ باب ۳۰ ح ۲۴ با مختصر تفاوت و در بحار ۶ ص ۲۳۴ به طور کامل موجود است.

عمره‌ام، و آن‌که در پایین پا است گوید: من برّ و احسان به برادران مؤمنم. پس آنها به او گویند: تو کیستی که از همهٔ ما بهتر و خوشروتر و خوشبوتری؟ گوید: من ولایت آل محمدم صَلَوٰاتُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.[۱]

و شیخ صدوق در فضیلت روزهٔ شعبان روایت کرده که: هر که نه روز از آن را روزه بگیرد، مهربان شوند منکر و نکیر بر او وقت سؤال از او.[۲]

و از حضرت باقر علیه السلام فضیلت بسیار وارد شده برای کسی که إحیا دارد شب بیست و سوّم ماه رمضان را و صد رکعت نماز در آن گزارد، از جمله آن‌که حقّ تعالی دفع کند از او هول نکیر و منکر را و بیرون بیاید از قبرش نوری که روشنی دهد برای اهل جمع [قیامت].[۳]

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که در «خضاب» چهارده خصلت است و یکی از آنها را این شمرده که منکر و نکیر از او حیا می‌کنند[۴].

و دانستی قبل از این که: از خواصّ تربت پاک نجف آن است که حساب منکر و نکیر ساقط است از کسی که در آن مدفون است؛ الآن به جهت تأیید آن می‌گوئیم:

▫ حکایت

علامهٔ مجلسی (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) در تحفه از «ارشادالقلوب» و «فرحة الغریّ» نقل کرده که مرد صالحی از اهل کوفه گفت: من در شب بارانی در مسجد کوفه بودم. ناگاه دری را که در جانب قبر مسلم علیه السلام است کوبیدند؛ چون در را گشودند جنازه‌ای را داخل کردند و در صفّه‌ای که در برابر قبر مسلم است گذاشتند.

یکی از ایشان را خواب برد. در خواب دید که دو شخص نزد جنازه حاضر شدند، و یکی به دیگری گفت که: ببین، ما را با او حسابی هست تا از او بگیریم پیش از آن‌که از

۱ـ بحارالانوار ج ۶ص ۲۲۴ ب ۸ ح ۵۰، از محاسن ص ۲۸۸ باب الشرایع ح ۴۳۲.

۲ـ ثواب الاعمال / ۸۷.

۳ـ بحارالانوار ۱۶۸/۹۸ باب ۷۳.

۴ـ بحار ج ۷۶ ص ۹۷ ح ۲.

«رُصافه»[۱] بگذرد که بعد از آن ما به نزدیک او نمی‌توانیم رفت.

پس بیدار شد و خواب را برای رفیقان خود نقل کرد و در همان ساعت آن جنازه را برداشتند و داخل نجف کردند که از حساب و عذاب نجات یابد.[۲]

قُلْتُ وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قالَ:

إذامِتُّ فَادْفِنّي إلىٰ جَنْبِ حَيْدَرٍ ... أبي شُبَّرٍ أكْرِمْ بِهِ وَ شُبَيْرِ

فَلَسْتُ أخافُ النّارَ عِنْدَ جِوارِهِ ... وَلا أتَّقي مِنْ مُنْكَرٍ وَنَكيرِ

فَعارٌ عَلىٰ حامِي الْحِمىٰ وَهُوَ فِي الْحِمىٰ ... إذا ضَلَّ فِي الْبَيْداءِ عِقالُ بَعيرٍ[۳]

□ حکایت

از استاد اکبر، محقق بهبهانی رَحِمَهُ‌اللّٰهُ نقل است که فرموده: در خواب دیدم حضرت أبوعَبْدِاللّٰهِ الْحُسَيْنِ(ع) را، پس گفتم: ای سیّد و مولای من! آیا سؤال می‌کنند از کسی که دفن شده در جوار شما؟ فرمود: کدام مَلَک است که او را آن جرأت باشد که از او سؤال کند؟!

مؤلّف گوید: که در امثال عرب است که می‌گویند: أَحْمىٰ مِنْ مُجيرِ الْجَرادِ یعنی: فلانی حمایت کردنش از کسی که در پناه او است، بیشتر است از پناه دهندهٔ ملخها؛ و قصّهٔ آن چنان است که مردی بادیه‌نشین از قبیلهٔ طیّ که نامش «مدلج بن سوید» بود روزی در خیمهٔ خود نشسته بود. دید جماعتی از طایفهٔ «طیّ» آمدند و جوال و ظرفهائی با خود دارند، پرسید چه خبر است؟ گفتند: ملخهای بسیار در اطراف خیمهٔ شما فرود آمده‌اند، آمده‌ایم آنها را بگیریم. «مُدلج» که این را شنید برخاست و سوار بر اسب خود شد و نیزهٔ خود را بر دست گرفت و گفت: به خدا سوگند است که هر کس متعرّض این ملخها شود من او را خواهم کشت. أَيَكُونُ الْجَرادُ في جِواري ثُمَّ تُريدُونَ

---

۱. «رُصافهٔ کوفه» بنایی بوده که منصور در کوفه بنا کرده بوده (منه).

۲. ارشاد القلوب ۲/ عنه سفینة البحار ج ۲ ص ۵۷۲ مادّه نجف.

۳. ترجمه: چون مُردم مرا در جنب حیدر(ع) دفن کن. پدر شُبّر و شبیر (حسن و حسین(ع)) که در بخشندگی عجیب است. من در جوار او از آتش نمی‌هراسم، و از نکیر و منکر پروایی ندارم. ننگ است بر کسی که نگهبان قرق گاه است و خود در آنجا است که عِقال شتری در بیابان گم شود.

أَخَذَهُ؟! : آیا این ملخها در جوار و پناه من باشند و شما آنها را بگیرید؟! چنین چیزی نخواهد شد و پیوسته از آنها حمایت کرد تا آفتاب گرم شد و ملخها پریدند و رفتند. آن وقت گفت: این هنگام ملخها از جوار من منتقل شدند، دیگر خود دانید با آنها.[۱]

◻ حکایت

از کتاب «حبل المتین» نقل است که «میر معین الدّین اشرف» که یکی از صلحاء خدّام روضهٔ رضویّه (عَلٰی ساکِنِها اَلْافُ السَّلامِ وَ التَّحِیَّة) بود نقل کرده که در خواب دیدم که در «دار الحُفّاظ» یا «کشیکخانهٔ» مبارکه هستم و بیرون آمدم از روضهٔ متبرّکه به جهت تجدید وضو، پس چون رسیدم به صُفّهٔ «میرعلی شیر»، دیدم جماعت بسیاری را که داخل در صحن مطهّر شدند و در جلو آنها شخص نورانی خوش صورت عظیم الشّأنی بود، در دست جماعتی از آن اشخاص که پشت سر او بودند کلنگها بود، پس همین که به وسط صحن مقدّس رسیدند آن بزرگ که در جلو آن جماعت بود به آنها فرمود که: بشکافید این قبر را، و بیرون بیاورید این خبیث را. و اشاره کرد به قبر مخصوصی، پس چون شروع کردند به کندن قبرش، از شخصی پرسیدم که: این شخص بزرگوار که امر می‌فرماید کیست؟ گفت: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

پس در این حال دیدم که امام ثامن ضامن، حضرت امام رضا علیه السلام از روضهٔ مبارکه بیرون آمد و خدمت حضرت امیرالمؤمنین رسید و سلام کرد.

آن حضرت ردّ سلام نمود پس امام رضا علیه السلام عرض کرد که: ای جدّاه! از شما مسئلت و خواهش می‌کنم که عفو بفرمائید از این شخص که مدفون است در اینجا و ببخشید به من تقصیر او را.

فرمود: می‌دانی این فاسق فاجر شُرب خمر می‌کرد؟! عرض کرد: بلی، لکن وصیّت کرد در وقت مرگ خویش که او را در جوار من دفن کنند. پس ما امیدواریم از شما که عفو بفرمائید از او، فرمود: به تو بخشیدم تقصیرات او را.

---

۱. سفینة البحار ج ۱ ص ۱۵۱ وازهٔ الجرده.

پس تشریف برد آن حضرت. من از وحشت بیدار شدم و بیدار کردم بعض خدّام آستانهٔ مبارکه را و آمدیم به همان موضع که در خواب دیدم. دیدیم که قبر تازه‌ای است و بیرون ریخته شده قدری از خاک آن. پس پرسیدم که : صاحب این قبر کیست؟! گفتند: مردی از اتراک است که دیروز در اینجا دفن شده است.[1]

فقیر گوید : که در حکایت تشرّف «حاج علی بغدادی» به خدمت امام عصر أرْواحُنا فِداهُ و سؤالات او از آن حضرت نقل شده که گفت: گفتم به آن حضرت: سیّدنا! صحیح است که می‌گویند: هر کس زیارت کند حضرت حسین‌ؑ را در شب جمعه، پس برای او امان است؟ فرمود: آری واللّه، و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.

گفتم: سیّدنا! مسألهٔ. فرمود: بپرس.

گفتم: سنهٔ ۱۲۶۹ حضرت امام رضاؑ را زیارت کردیم و در ورود، یکی از عربهای «شروقیّه» را ـ که از بادیه‌نشینان طرف شرقی نجف اشرفند ـ ملاقات کردیم و او را ضیافت نمودیم و از او پرسیدیم که چگونه است ولایت رضاؑ؟ گفت: «بهشت است، امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود حضرت رضاؑ خورده‌ام، چه حق دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند؟! گوشت و خون من از طعام حضرت روییده در مهمانخانهٔ آن جناب.»

آیا این صحیح است، علیّ بن موسی الرّضا می‌آید او را از منکر و نکیر خلاص می‌کند؟ فرمود: آری، واللّه! جدّ من ضامن آن است.[2]

۱ـ دارالسّلام نوری ج ۱ ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸.

۲ـ مرحوم مؤلّف، حکایت حاج علی بغدادی را در مفاتیح الجنان نیز در ذیل زیارت امام محمد تقیؑ ذکر کرده است.

فَصْلٌ

✔ و از منازل مُهوِله[1] برزخ است

که حق تعالی ذکر آن فرموده در سورهٔ مؤمنون: **وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ**[2]. و حضرت صادق؈ در جزءِ حدیث فرمود: و لکن به خدا سوگند که من می‌ترسم بر شما از برزخ. راوی گفت: چیست برزخ؟! فرمود: قبر است، از زمان مردن تا روز قیامت.

«از لُبّ اللباب» قطب راوندی نقل شده که: در خبر است که مُردگان می‌آیند در هر شب جمعه از ماه رمضان، می‌ایستند پس فریاد می‌کنند هر یک از ایشان به آواز حزین گریان که : ای اهل من! ای فرزندان من! ای خویشان من! مهربانی کنید به ما به چیزی، خدا رحمت کند شما را، ما را به خاطر بیاورید، فراموش نکنید ما را، رحم کنید بر ما و بر غربت ما، پس به درستی که ما ماندیم در زندان تنگی و اندوه و زاری و غمی و سختی، پس رحم کنید بر ما و بخل نکنید به دعا و صدقه برای ما؛ شاید خدا رحم کند ما را پیش از آن‌که شما مانند ما شوید. ای دریغ! که ما توانا بودیم مانند شما، ای بندگان خدا! بشنوید سخن ما را و فراموش نکنید ما را؛ به درستی که این زیادی‌های

۱ـ ترسناک، پربیم و ترس.

۲ـ سفینة البحار ج ۱ ص ۷۱ واژهٔ «برزخ».

معاش که در دست شماست در دست ما بود، ما خرج نکردیم آنها را در راه خدا و منع کردیم حق را، پس گردید آنها وَبال[1] برای ما و منفعت برای دیگران. مهربانی کنید به ما به یک دِرْهَم یا قُرص نانی یا پاره‌ای از چیزی.

پس فریاد می‌کنند: چقدر نزدیک است که گریه کنید بر نفسهای خود و نفع ندهد، چنان‌که ما گریه می‌کنیم و نفع نمی‌دهد ما را؛ پس کوشش کنید پیش از آن‌که مثل ما شوید.[2]

و در «جامع الاخبار» نقل شده که بعضی از صحابهٔ حضرت رسول ﷺ از آن حضرت نقل کرده که فرمودند: هدیه بفرستید برای مردگان خود؛ پس گفتیم که: چیست هدیهٔ مرده‌ها؟ فرمود: صدقه و دعا، و فرمود: ارواح مؤمنین می‌آیند هر جمعه به آسمان دنیا مقابل خانه‌ها و منزلهای خود و فریاد می‌کنند هر یک از ایشان به آواز حزین با گریه: «ای اهل من و اولاد من! و ای پدر من و مادر من و خویشان من! مهربانی کنید بر ما، خدا رحمت کند شما را، به آنچه بود در دست ما و عذاب و حساب آن برماست و نفعش برای غیر ما.»

و هر یک فریاد می‌کنند خویشان خود را که مهربانی کنید بر ما به دِرْهَمی یا به قُرص نانی یا به جامه‌ای؛ که خداوند بپوشاند شما را از جامهٔ بهشت.

پس گریست رسول خدا و گریه کردیم ما و آن جناب از زیادیِ گریستن قدرت بر سخن گفتن نداشت؛ پس فرمود: اینها برادران دینی شمایند که خاکِ پوسیده شدند بعد از سرور و نعمت، پس ندا می‌کنند به عذاب و هلاکت بر جانهای خود و می‌گویند: وای برما؛ اگر انفاق می‌کردیم آنچه را که در دست ما بود در طاعت و رضای خداوند، محتاج نبودیم به سوی شما. پس برمی‌گردند با حسرت و پشیمانی و فریاد می‌کنند: زود بفرستید صدقهٔ مردگان را.[3]

۱ـ سختی، عذاب. ۲ـ سفینة البحار ج ۲ ص ۵۵۶ واژهٔ «موت».

۳ـ جامع الاخبار ص ۲۸۲ ط قم عنه سفینة البحار ۲/۵۵۶ ـ ۵۵۷ ارشاد القلوب با اندک تفاوت / ۱۷۵، مستدرک الوسایل ۲/۴۸۴/۲۵۲۵.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت روایت شده است که فرمود: هر صدقه که برای میّتی بدهی، می‌گیرد آن را مَلَکی در طَبَقی نور که درخشان است، شعاع آن می‌رسد به هفت آسمان. پس می‌ایستد بر لب قبر، پس فریاد می‌کند: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ الْقُبُورِ، اهل شما فرستادند این هدیه را به سوی شما. پس میّت می‌گیرد از او [و آن را] داخل در قبر خود می‌کند و به آن خوابگاهش فراخ می‌شود.

پس فرمود: آگاه شوید هر کس مهربانی کند مرده‌ای را به صدقه، پس برای اوست نزد خداوند از اجر مانند اُحُد، و می‌باشد روز قیامت در سایهٔ عرش خداوندی که نیست سایه‌ای جز سایهٔ عرش خدا، و زنده و مرده نجات می‌یابند به این صدقه.[1]

و حکایت شده که امیر خراسان را در خواب دیدند که می‌گفت: بفرستید برای من آنچه را که می‌اندازید برای سگان خود که من محتاجم به آن.[2]

علاّمه مجلسی (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) در «زادُ الْمَعاد» فرمود: باید که مردگان را فراموش نکنند زیرا که دست ایشان از اعمال خیر کوتاه گردیده و از جانب فرزندان و خویشان و برادران مؤمن امیدوارند و احسان ایشان را چشم به راهند، خصوصاً به دعا کردن در نماز شب و بعد از نمازهای فریضه و در مشاهد مشرّفه پدر و مادر را زیاده از دیگران باید دعا کردو اعمال خیر برای ایشان به عمل آورد.

و در خبر است که : بسا فرزندی که در حال حیات پدر و مادر عاق ایشان باشد، و بعد از فوت ایشان نیکوکار گردد به سبب اعمال خیری که از برای ایشان به عمل آورد. و بسا فرزندی که در حال حیات پدر و مادر نیکوکار باشد و بعد از فوت ایشان عاق گردد، به سبب آن‌که اعمال خیری که باید برای ایشان به عمل آورد کم به عمل آورد؛ و عمدهٔ خیرات برای پدر و مادر و سایر خویشان آن است که قرض ایشان را ادا کند و ایشان را از حقوق خدا و خلق بری گرداند، و حجّ و سایر عباداتی که از ایشان فوت شده باشد سعی کند به استیجار یا تبرّع بجا آورد.[3]

۱ـ جامع الاخبار ص ۴۸۲ ح ۱۳۹۴ ط آل البیت قم. ۲ـ سفینة البحار ج ۲ ص ۵۵۷.
۳ـ بحار ج ۷۴ ص ۵۹ ح ۲۱ (با مختصر تفاوت) و در زاد المعاد ص ۵۷۳.

و در حدیث صحیح منقول است که: حضرت صادق ﷺ در هر شب از برای فرزند خود و در هر روز برای پدر و مادر خود دو رکعت نماز می‌کردند و در رکعت اوّل «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» و در رکعت دوم «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ» می‌خواندند.[۱]

و به سند صحیح از حضرت صادق ﷺ منقول است که: بسا باشد که میّت در تنگی و شدّتی بوده باشد و حق تعالی به او وسعت دهد و تنگی را از او بردارد، پس به او گویند که این فرج که تو را روی داد به سبب نمازی است که فلان برادر مؤمن برای تو کرد.

راوی پرسید: دو میّت را در دو رکعت نماز شریک می‌توانم کرد؟ فرمود: بلی.

و فرمود که : میّت شاد می‌شود و فرح می‌یابد به دعا و استغفاری که برای او کنند، چنان چه زنده شاد می‌شود به هدیه‌ای که برای او برند.[۲]

و فرمود که : بر میّت داخل می‌شود در قبرش نماز و روزه و حجّ و تصدّق و سایر اعمال خیر و دعا، و ثواب آن اعمال برای کسی که کرده و برای مرده هر دو نوشته می‌شود.

و در حدیث دیگر فرمود : هر که از مسلمانان برای میّتی عمل صالحی بکند خدا ثواب او را مضاعف می‌گرداند و میّت به آن عمل منتفع می‌گردد.[۳]

و در روایتی وارد شده است که : هرگاه شخصی به نیّت میّتی تصدّقی بکند حق تعالی جبرائیل را امر می‌نماید که با هفتاد هزار ملک به نزد قبر او می‌روند و هر یک طبقی در دست دارند از نعمتهای الهیّه و هر یک به او می‌گویند: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ ای دوست خدا! این هدیهٔ فلان مؤمن است برای تو، پس قبر او روشن می‌شود و حق تعالی هزار شهر در بهشت به او کرامت می‌فرماید، و هزار حوری به او تزویج می‌فرماید و هزار حُلّه به او می‌پوشاند و هزار حاجت او را روا می‌کند.[۴]

۱ـ زاد المعاد ص ۵۷۴ ـ ۵۷۳.
۲ـ زاد المعاد ص ۵۷۴ ـ ۵۷۳.
۳ـ زاد المعاد ص ۵۷۴ ـ ۵۷۳.
۴ـ زاد المعاد ص ۵۷۴.

مؤلّف گوید: که شایسته است من در اینجا نقل کنم چند حکایت نافعه از منامات[1] صادقه، و مبادا که اعتنایی ننمایی به آنها و خیال کنی که آنها خوابی است از خوابهای پریشان یا افسانه‌ای است که نقل می‌کنند از برای صبیان[2]، بلکه خوب تأمّل کن در آنها که تأمّل در آنها هوش از سر رُباید و خواب از چشمان.

فسانه‌ها همه خـواب آورد فسـانهٔ مـن زچشم، خواب رباید فسانهٔ عجبی است

□ حکایت

شیخ ما ثقةالاسلام نوری (عَطَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهُ) در «دارُالسَّلام» نقل فرموده که: حدیث کرد مرا سیّد مؤیّد فاضل اَرْشَد وَرِع[3] عالم تقی امیر سیّد علیّ بن عالم جلیل و فـقیه نبیل، قدوهٔ ارباب تحقیق، و مَنْ یُشَدُّ الرَّواحِلُ اِلَیْهِ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ، اَلْمُنَزَّهُ مِنْ کُلِّ شَیْنٍ وَ دَرَنٍ، الامیر سیّد حسن الحسینی الاصفهانی (اَلْبَسَهُ اللّٰهُ حُلَلَ الْاَمانِ وَ حَشَرَهُ مَعَ ساداتِ الْجِنانِ) گفت که: چون علاّمه والدم وفات کرد من در نجف اشرف مقیم بودم و اشتغال به تحصیل علوم داشتم و امور آن مرحوم به دست بعضی از اخوان من بود، و من به تفصیل علم به آن نداشتم، و چون هفت ماه از وفات آن بزرگوار گذشت والده‌ام به رحمت الهی پیوست. جنازهٔ آن مرحومه را به نجف آوردند دفن کردند. در یکـی از روزها در خواب دیدم که گویا نشسته‌ام در اطاق سُکْنای[4] خودم که ناگاه مرحوم والدم وارد شد. من برخاستم و سلام کردم، بر او پس نشست در صدر مجلس و نوازش کرد مرا در سؤال از من، و بر من معلوم شد در آن وقت که او مرده است؛ پس گفتم به او که شما در اصفهان وفات کردید، چگونه شد که شما را در اینجا می‌بینم؟!

فرمود: بلی، لکن ما را منزل دادند بعد از وفات در نجف اشرف و مکان ما الآن در نجف است.

گفتم: که والده نزد شما است؟ فرمود: نه.

---

۱. خوابها.
۲. کودکان.
۳. با ورع، پرهیزکار.
۴. اطاق مسکونی.

وحشت کردم از آن که گفت نه.

فرمود: او نیز در نجف است لکن در مکان دیگر است؛ آن وقت فهمیدم وَجهش آن است که پدرم عالم است و محلّ عالم بالاتر است از محلّ جاهل.

پس سؤال کردم از حال آن مرحوم؛ فرمود: من در ضیق و تنگی بودم و الآن اَلْحَمْدُلِلّهِ حالم خوب است، و از آن تنگی و شدّت ، گشایش و فرجی برای من حاصل شده.

من از روی تعجّب گفتم که : آیا شما هم در ضیق و شدّت واقع شدید؟!

فرمود: بلی؛ حاج رضا پسر آقا بابا مشهور به «نعلبند»، از من طلبی داشت، از جهت طلب او حال من به بدی کشید.

پس تعجّب من زیاد شد و از خواب بیدار شدم با حال ترس و تعجّب، و نوشتم صورت خواب را برای برادرم که وصیّ آن مرحوم بود، و از او درخواست نمودم که بنویسد برای من که آیا حاج رضای مذکور طلب دارد از مرحوم والد یا نه؟

برادرم برای من نوشت که: من در دفتری که اسامی طلبکاران بود مراجعه کردم، هر چه تفحّص کردم اسم این مرد در آنجا نبود.

من ثانیاً نوشتم که از خود آن شخص سؤال کند. برادرم بعد از آن برای من نوشت که: من سؤال کردم از او، گفت: بلی من هیجده تومان از آن مرحوم طلبکارم و غیر از خدا هیچ کس مطلّع نیست بر آن، و بعد از فوت ایشان از شما پرسیدم که اسم من در دفتر طلبکاران آن مرحوم هست؟ شما گفتید: نه. پس من با خود گفتم که اگر ادّعای طلب خود کنم قدرت بر اثبات آن ندارم؛ چون حجّت و بیّنه نداشتم و اعتمادم به آن مرحوم بود که در سیاههٔ [دفتر حساب] خود ثبت می‌کند. معلوم شد که مسامحه نموده؛ پس من مأیوس از وصول طلب خود شدم و اظهار نکردم. پس من صورت خواب شما را برای او نقل کردم و خواستم که وجه او را بدهم، گفت: من إبراء[1] کردم ذمّهٔ او را به جهت خبر دادنش از طلب من.

---

۱. پاک نمودن و بخشودن بدهی، بری نمودن ذمّه.

□ حکایت

و نیز شیخ اجلّ محدّث متبحّر، ثقةالاسلام نوری (نَوَّرَ اللّهُ مَرْقَدَهُ) در دارالسّلام نقل کرده از عالم فاضل صالح ورع تقی، «حاج ملاّ ابوالحسن مازندرانی» که گفت: من دوستی داشتم از اهل فضل و تقوا، مسمّی به ملاّ جعفر بن عالم صالح ملا محمّد حسین طبرستانی از اهل قریه‌ای که آن را «تیلک» گویند، وقتی که طاعون عظیم آمد و تمام بلاد را گرفت، اتّفاق افتاد که جماعت بسیاری پیش از او وفات کردند در حالی که او را وصیّ خود قرار داده بودند، و او بر حسب وصیّت آنها اموال ایشان را جمع نموده و هنوز به محلّ و مصرف نرسانده، او نیز به طاعون هلاک شد و آن مالها ضایع شد و به مصارفی که باید برسد نرسید، و چون حق تعالی بر من منّت نهاد و روزی فرمود مرا زیارتِ عَتَبات عالیات و مجاورت قبر أبوعَبْدِاللّهِ الْحُسَین‌ﷺ، شبی در کربلا در خواب دیدم که مردی در گردنش زنجیری است که آتش از آن شعله می‌کشد و دو طرف آن به دست دو نفر است، و آن شخصی که زنجیر به گردنش است زبانش بلند است و آویخته شده تا سینه‌اش؛ چون مرا دید به قصد من نزدیک آمد، چون نزدیک رسید دیدم رفیقم «ملاّ جعفر» است! تعجّب کردم از حال او! خواست با من تکلّم کند و استغاثه نماید که آن دو شخص زنجیرش را کشیدند و او را از عقب برگردانیدند و نگذاشتند که تکلّم کند. ثانیاً «ملاّ جعفر» نزدیک من آمد و خواست حرف بزند، او را کشیدند و نگذاشتند، تا سه دفعه.

من از مشاهدهٔ آن حال و آن صورت هولناک سخت ترسیدم و صیحهٔ عظیمی کشیدم و بیدار شدم، و از صیحهٔ من بیدار شد یک نفر از علماء که در نزدیک من خوابیده بود، پس من قصّهٔ خواب را برای او نقل کردم، و اتفاقاً این وقتی را که من از خواب برخاستم وقت باز کردن درهای صحن مطهّر و حرم شریف بود، پس من به رفیقم گفتم: خوب است مشرّف شویم به حرم و زیارت کنیم و استغفار کنیم برای «ملاّ جعفر» شاید حقّ تعالی بر او ترحّم فرماید، اگر این خواب رؤیای صادقه باشد. پس به

حرم مشرّف شدیم و آنچه را قصد داشتیم به عمل آوردیم.

و گذشت از این مطلب قریب بیست سال و برای من معلوم نشد از حال «ملاّ جعفر» چیزی، و من به گمان خود چنان فهمیدم که این عذاب برای او به سبب تقصیر او شد در اموال مردم.

و بالجمله چون منّت نهاد حقتعالی بر من به زیارت خانه‌اش و از اعمال حجّ فارغ شدیم، و مراجعت را به مدینهٔ مشرّفه موفّق شدیم. مرا مرضی عارض شد سخت، به حدّی که مرا بازداشت از حرکت و راه رفتن؛ پس من به رفقای خود التماس کردم که مرا شست و شو دهید و لباسهایم را عوض کنید و مرا دوش گیرید و به روضهٔ مطهّرهٔ حضرت رسولﷺ ببرید پیش از آن‌که مرگ مرا دریابد؛ پس رفقا بجا آوردند آنچه گفته بودم و چون داخل روضهٔ مطهّره شدم بیهوش افتادم و رفقا مرا گذاشتند و پی شغل خود رفتند؛ چون به هوش آمدم مرا دوش گرفتند و بردند نزدیک شبکهٔ ضریح مقدس تا زیارت کردم، آنگاه مرا بردند به طرف پشت، نزدیک بیت حضرت فاطمهٔ زهرا صَلَوَاتُ اللّٰهُ عَلَيْهَا که محلّ زیارت آن مظلومه است، پس نشستم و زیارت کردم آن حضرت را و طلب شفا برای خود نمودم و به آن «بی‌بی» خطاب کردم که به ما رسیده از اخبار، کثرت محبّت شما به فرزندت امام حسین‌ؑ و من مجاور قبر شریف آن حضرتم، پس به حقّ آن بزرگوار که شفای مرا از خداوند تعالی بخواهید؛ پس به جانب حضرت رسولﷺ توجّه کردم و آنچه حاجت داشتم عرض کردم، از جمله طلب کردم شفاعت آن حضرت را برای جماعتی از رفقایم که وفات کرده بودند و اسمهای آنها را یک یک ذکر می‌کردم تا رسیدم به اسم ملاّ جعفر، در این حال یادم آمد خوابی که از او دیده بودم، حالم منقلب شد، پس الحاح کردم در طلب مغفرت و سؤال شفاعت برای او، عرض کردم که من بیست سال پیش از این او را به حال بدی دیدم و نمی‌دانم خوابم راست بوده یا از أضغاث[1] احلام[2] و خوابهای پریشان بود؟ به هر جهت آنچه ممکنم بود

---

۱. آشفته و درهم. ۲. خوابها.

از تضرّع و دعا در حقّ او به جا آوردم، پس در حال خود خفّتی[1] دیدم، برخاستم تنها بدون اعانت رفیق به منزل آمدم و مرضم به برکت حضرت زهراء صَلَوٰاتُ اللّٰهُ عَلَیْهٰا برطرف شد.

و چون خواستیم از مدینه حرکت کنیم در «اُحُد» منزل کردیم، و چون وارد «اُحُد» شدیم و زیارت کردیم شهداء آنجا را خوابیدم، در خواب دیدم ملاّ جعفر (رفیق خود را) به هیئت خوبی جامه‌های بسیار سفید در تن دارد و عمامه با حنک بر سر دارد و عصائی در دست گرفته، نزد من آمد و بر من سلام کرد و گفت: **مَرْحَباً بِالْأُخُوَّةِ وَ الصَّدٰاقَةِ**؛ شایسته است که رفیق با رفیق خود چنین کند که تو با من کردی، من در این مدّت در تنگی و بلا و شدّت و محنت بودم، پس تو از روضهٔ مطهّره بیرون نیامدی مگر آن‌که خلاص کردی مرا از آن گرفتاریها، و الآن دو روز یا سه روز است که مرا فرستادند به حمّام و پاکیزه کردند مرا از قذارات[2] و کثافات، و حضرت رسول ﷺ این جامه‌ها را برای من فرستاده و حضرت صدّیقه صَلَوٰاتُ اللّٰهُ عَلَیْهٰا این عبا را برای من مرحمت فرموده، و امر [= کار] من به حَمْدِاللّٰهِ به خوبی و عافیت منجز شد، و من آمدم برای مشایعت تو آن‌که بشارت دهم تو را، پس خوشحال باش که به سلامت برمی‌گردی به سوی اهل خود و آنها هم سالم می‌باشند.

پس بیدار شدم، شکرگویان و خوشحال.

شیخ مرحوم فرموده که : شایسته است برای شخص زیرک خبیر که تأمل کند در دقائق این رؤیا؛ زیرا که آن مشتمل است بر چیزهایی که برطرف می‌کند کوری دل را و خاشاک در چشم را.[3]

◻ حکایت

و نیز در دارالسّلام است که: شیخ اجلّ اَوْرَع آقای «حاج ملاّ علی» از والد ماجدش

---

۱. سبکی و راحتی.

۲. چرک‌ها، پلیدی‌ها.

۳. دارالسلام ۲/۱۵۳ ـ ۱۵۵.

جناب «حاج میرزا خلیل تهرانی» (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) نقل فرموده که: من در کربلای معلّٰی بودم و مادرم در طهران؛ پس شبی در خواب دیدم که مادرم به نزد من آمد و گفت: ای پسر! من مُردم و مرا آوردند به سوی تو و بینی مرا شکستند! پس من ترسان از خواب برخاستم، و از این خواب چندی گذشت که کاغذی آمد از بعض اخوان که نوشته بود: «والده‌ات وفات کرد، جنازه‌اش را به نزد شما فرستادیم.»

چون جنازه کَشها آمدند گفتند: جنازهٔ والدهٔ شما را در کاروانسرای نزدیک «ذِي‌الْكِفْل» گذاشتیم، چون گمان کردیم که شما در نجف اشرف می‌باشید. پس من صدق خواب را فهمیدم و لکن متحیّر ماندم در معنای کلام آن مرحومه که گفته بود: بینیم را شکستند. تا این‌که جنازه‌اش را آوردند. کفن را از روی او گشودم، دیدم بینی او شکسته شده! سبب آن را از حاملین آن پرسیدم، گفتند: ما سببش را نمی‌دانیم، جز آن‌که در یکی از کاروانسراها تابوت آن مرحومه را ما روی تابوتهای دیگر گذاشته بودیم، مالها[1] با هم لگدکاری کردند، لگد زدند و جنازه را افکندند به زمین، شاید در آن وقت این آسیب به آن مرحومه رسیده، دیگر غیر از این ما سببی برای آن نمی‌دانیم. پس من جنازهٔ مادرم را آوردم حرم جناب «أَبُوالْفَضْلِ ﷺ» و مقابل آن جناب گذاشتم و عرض کردم: ای ابوالفضل! مادر من نماز و روزه‌اش را نیکو بجا نیاورده، الحال دخیل تو است پس برطرف کن از او اذیّت و عذاب را، و بر من است به ضمانت تو ای سیّد من که پنجاه سال برای او روزه و نماز بدهم. پس او را دفن کردم و در دادنِ نماز و روزه برای او مسامحه شد و مدّتی گذشت که شبی در خواب دیدم که شور و غوغائی بر در خانهٔ من است. از خانه بیرون شدم ببینم چیست؟ دیدم مادرم را بر درختی بسته‌اند و تازیانه بر او می‌زنند. گفتم: برای چه او را می‌زنید؟! چه گناهی کرده؟! گفتند: ما از جانب «حضرت ابوالفضل» مأموریم که او را بزنیم تا فلان مبلغ پول بدهد. من داخل خانه شدم و آن پولی که طلب می‌کردند آوردم، به ایشان دادم و مادرم را از درخت باز کردم و

---

۱. اسب‌ها، قاطرها.

به منزل بردم و مشغول به خدمت او شدم.

پس چون بیدار شدم حساب کردم آن مقدار پولی را که در خواب از من گرفتند موافق بود با پول پنجاه سال عبادت؛ پس من آن مبلغ را برداشتم و بردم خدمت سیّد اجلّ «آمیرزا سیّد علی» ـ صاحب کتاب «ریاض» رِضْوانُ اللّٰهُ عَلَیْهِ ـ و گفتم: این پول پنجاه سال عبادت است، مستدعیم لطف فرموده برای مادرم بدهید.

قالَ شَیْخُنَا الْأَجَلُّ صاحِبُ دارِ السَّلامِ «أَحَلَّهُ اللّٰهُ دارَ السَّلامِ»: وَ فی هٰذِهِ الرُّؤْیا مِنْ عِظَمِ الْأَمْرِ وَ خَطَرِ الْعاقِبَةِ وَ عَدَمِ جَوازِ التَّهاوُنِ بِما عاهَدَ اللّٰهُ عَلی نَفْسِهِ وَ عُلُوِّ مَقامِ أَوْلِیائِهِ الْمُخْبِتینَ ما لا یَخْفیٰ عَلیٰ مَنْ تَأَمَّلَها بِعَیْنِ الْبَصیرَةِ وَ نَظَرِ الْإِعْتِبارِ.[1]

□ حکایت

و نیز آن بزرگوار از والد صالح خود نقل فرموده که: در طهران، در یکی از حمّامها، در سر حمّام آن خادمی بود که او را «پادو» می‌گوئیم و او نماز و روزه بجا نمی‌آورد. روزی آمد نزد یکی از معمارها و گفت: می‌خواهم برای من حمّامی بنا کنی.

معمار گفت: تو از کجا پول می‌آوری؟! گفت: تو چه کار داری، پول بگیر و حمّام بساز، پس آن معمار حمّامی برای او ساخت معروف به اسم او و اسمش «علی طالب» بود.

مرحوم «حاج ملاّ خلیل» می‌گوید که : من وقتی در نجف اشرف بودم که خواب دیدم «علی طالب» آمد به نجف اشرف در «وادی السّلام»! پس من تعجّب کردم و گفتم: تو چگونه به این مکان شریف آمدی و حال آن‌که تو نه نماز می‌کردی و نه روزه می‌گرفتی؟! گفت: ای فلان! من مُردم و مرا گرفتند با غل و زنجیرها که ببرند به سوی عذاب که «حاج ملاّ محمّد کرمانشاهی» ـ جَزاهُ اللّٰهُ خَیْراً ـ فلانی را نائب گرفت که برای من حجّ بجا آورد، و فلانی را اجیر کرد برای روزه و نماز من، و از برای من زکات و

۱ـ دارالسّلام ۲۴۴/۲ ـ ۲۴۵، مرحوم محدّث نوری پس از نقل این خواب فرمود: این خواب گویای بزرگ بودن کار آخرت خطیر بودن سرانجام کار، و جایز نبودن سهل‌انگاری نسبت به چیزهائی که خدای تعالی بر آن متعهّد شده و نمایانگر بزرگی مقام دوستان برگزیده‌اش می‌باشد. این مطلب بر کسی که با چشم بصیرت و نگاه عبرت‌آمیز در آن تأمّل و تفکّر نماید، پوشیده نیست.

مظالم داد به فلانی و فلان، و چیزی بر ذمّهٔ من نگذاشت مگر آن‌که ادا کرد و مرا از عذاب خلاص نمود؛ خداوند تعالیٰ جزای خیر به او دهد.

پس من ترسان از خواب بیدار شدم و تعجّب داشتم از آن خواب تا آن‌که بعد از مدّتی جماعتی از طهران آمدند. احوال «علی طالب» را از ایشان پرسیدم. پس مرا خبر دادند به همان نحو که در خواب دیده بودم، حتّی اشخاصی که نائب شده بودند برای حجّ و نماز و روزهٔ او مطابق بودند با آنچه در خواب به من گفته بود و نام برده بود؛ پس من تعجّب کردم از صدق رؤیای خود و مطابق بودنش با واقع.

مخفی نماند: که این خواب تصدیق می‌کند اخباری را که وارد شده که ثواب روزه و نماز و حجّ و سایر خیرات به میّت می‌رسد و آن‌که گاهی است که مرده در تنگی و شدّت است به واسطهٔ آن اعمال فرجی برای او حاصل می‌شود؛ و نیز تصدیق می‌کند اخباری را که فرمودند: «**هیچ مؤمنی نیست که در شرق و غرب عالم بمیرد مگر آن‌که روحش را به وادی السّلام می‌برند**» ؛ و در بعض اخبار است که: «**گویا می‌بینم ایشان را که حلقه حلقه نشسته‌اند و با هم حدیث می‌گویند.**»[1]

و حاج ملاّ محمّد کرمانشاهی مذکور از علمای اخیار و صلحای ابرار تهران بوده.[2]

□ حکایت

از اربعینیّات عالم فاضل و عارف کامل، «قاضی سعید قمّی» ـ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ نقل شده که فرمود: به ما رسیده از کسی که ثقه و محلّ اعتماد است از استاد اساتید ما «شیخ بَهاءُ الْمِلَّةِ وَالدّینِ الْعامِلی» که روزی رفت به زیارت بعض ارباب حال که در مقبره‌ای از مقابر اصفهان مأوا گزیده بود. آن شخص عارف به شیخ گفت: من در این قبرستان قبل از این روز امر غریبی مشاهده کردم! و آن امر این است که: دیدم جماعتی جنازه‌ای را آوردند در این قبرستان دفن کردند در فلان موضع و رفتند؛ پس چون ساعتی گذشت بوی خوشی شنیدم که از بوهای این نشأة[3] نبود؛ متحیّر ماندم! به راست

---

۱. بحار ج ۶ ص ۲۶۸ ب ۸ ح ۱۱۸. ۲. دارالسّلام ۲/۲۴۴ ـ ۲۴۵.

۳. این دنیا.

و چپ خود نظر کردم تا بدانم که این بوی خوش از کجا آمد؟! که ناگاه دیدم جوان خوش صورتی در لباس ملوک است می‌رود نزد آن قبر، پس رفت تا رسید به آن قبر؛ من تعجّب بسیار کردم از آمدن او نزد آن قبر، پس چون نشست نزد آن قبر دیدم مفقود شد، گویا داخل در قبر شد. پس از این واقعه زمانی نگذشت که ناگاه بوی خبیثی شنیدم که از هر بوی بدی پلیدتر بود، پس نگاه کردم دیدم سگی می‌رود بر اثر آن جوان، تا رسید به آن قبر و پنهان شد، پس من در تعجّب شدم و در حال تعجّب بودم که ناگاه آن جوان بیرون آمد بد حال و بدهیئت با بدن مجروح، و از همان راهی که آمده بود برگشت.

من عقب او رفتم و از او خواهش کردم که حقیقت حال را برای من بگوید، گفت: من عمل صالح این میّت بودم و مأمور بودم که در قبر با او باشم، که ناگاه این سگی که دیدی آمد و او عمل غیر صالح او بود. من خواستم او را از قبر بیرون کنم تا وفا کنم به حقّ صحبت او، آن سگ مرا دندان گرفت و گوشت مرا کند و مرا مجروح کرد چنان چه می‌بینی و مرا نگذاشت که با او باشم، دیگر نتوانستم در قبر او بمانم، بیرون آمدم و او را گذاشتم.

چون عارف مکاشف این حکایت را برای شیخ نقل کرد، شیخ فرمود: راست گفتی **فَنَحْنُ قائِلُونَ بِتَجَسُّدِ الْأَعْمالِ وَ تَصَوُّرِها بِالصُّورَةِ الْمُناسِبَةِ بِحَسَبِ الْأَحْوالِ.**[1]

مؤلف گوید : که تصدیق می‌کند این حکایت را این خبر که «شیخ صدوق» در اوّل «امالی» روایت کرده[2] و مُلخّصش آن است که «قیس بن عاصم مِنْقَری» با جماعتی از «بنی‌تمیم» خدمت حضرت رسول‌ﷺ رسیدند و از آن حضرت موعظهٔ نافعه خواستند، آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خویش؛ از جمله فرمود: ای قیس! چاره‌ای نیست از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می‌شوی تو با او و تو مرده‌ای، پس اگر او کریم باشد گرامی خواهد داشت تو را و اگر لئیم باشد واخواهد گذاشت تو را و محشور نخواهی شد مگر با او، و مبعوث نشوی مگر

۱ـ یعنی ما به تجسم اعمال و صورت یافتن آن به صورت مناسب با حالات معتقدیم و قائلیم.

۲ـ بحارالانوار ج ۷۴ چاپ بیروت ص ۱۱۱ اشعار را به قیس نسبت داده نه به صلصال بن دلهمس.

با او، و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او؛ پس قرار مده آن را مگر صالح، زیرا که اگر صالح باشد اُنس خواهی گرفت با او، و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او، و او عمل تو است.

«قیس» عرض کرد: یا نَبِیَّ اللّٰهِ! دوست داشتم که این موعظه به نظم آورده شود تا ما افتخار کنیم به آن بر هر که نزدیک ماست از عرب، و هم آن را ذخیره می‌کردیم.

آن‌جناب فرستاد «حسّان‌بن ثابت شاعر» را حاضرکنند که به نظم آورد آن را. «صلصال بن دلهمس» حاضر بود و به نظم درآورد آن را پیش از آن‌که «حسّان» بیاید؛ و گفت:

تَخَیَّرْ خَلیطاً مِنْ فِعالِکَ إنَّما ... قَرینُ الْفَتیٰ فِی الْقَبْرِ ما کانَ یَفْعَلُ

وَ لابُدَّ بَعْدَ الْمَوْتِ مِنْ أنْ تُعِدَّهُ ... لِیَوْمِ یُنادَی الْمَرْءُ فیهِ فَیُقْبِلُ

فَإنْ کُنْتَ مَشْغُولاً بِشَیْءٍ فَلا تَکُنْ ... بِغَیْرِ الَّذی یَرْضیٰ بِهِ اللّٰهُ تَشْغَلُ

فَلَنْ یَصْحَبَ الْإنْسانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ ... وَ مِنْ قَبْلِهِ إلاَّ الَّذی کانَ یَعْمَلُ

ألا إنَّمَا الْإنْسانُ ضَیْفٌ لِأهْلِهِ ... یُقیمُ قَلیلاً بَیْنَهُمْ ثُمَّ یَرْحَلُ[1]

شیخ صدوق ـ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ ـ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: حضرت عیسی بن مریم علیه السلام گذشت به قبری که صاحب آن قبر را عذاب می‌کردند، پس از یک سال دیگر دوباره حضرت عیسی از آن جا عبور کرد، دید عذاب از صاحب آن قبر برداشته شد؛ پس گفت: ای پروردگار من! من گذشتم به این قبر در سال گذشته دیدم صاحبش در عذاب بود و امسال که بر او گذشتم می‌بینم عذاب از او برداشته شده؟!

پس وحی رسید به عیسی علیه السلام که: **یا روح اللّٰه! از برای صاحب این قبر فرزند صالحی بود که به حدّ بلوغ رسید، پس راهی را اصلاح و درست کرد و یتیمی را پناه و جای داد، پس من آمرزیدم او را به سبب این عمل که فرزندش بجا آورد.**[2]

---

۱. ترجمهٔ اشعار: از کارهای خود دوستی انتخاب‌کن. همانا همنشین‌شخص در قبر عمل اوست و چاره‌ای نیست پس از مرگ آماده کنی آن را برای روزی که انسان را ندا می‌زنند و او می‌آید. اگر به کاری مشغول هستی جز به آنچه خشنودی خدا در آن است مشغول نباش. هرگز پس از مرگ و قبل از آن جز عمل انسان مصاحب او نخواهد بود. آگاه باش انسان مهمان خویشان خود است و مدتی‌کم بین آنها مانده سپس کوچ می‌کند. امالی‌شیخ صدوق(ره) ص ۵۰ ـ ۵۱ ح ۴ ط بعثت.

۲. بحار ج ۶ ص ۲۲۰ ب ۸ ح ۱۵.

فَصْلٌ

✓ یکی از منازل هولناک آخرت «قیامت» است

که هَوْلش عظیم، بلکه از هر هول اعظم و فَزَعش فَزَعِ[1] اکبر است و حقّ تعالی در وصف آن فرموده: ثَقُلَتْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ لاٰ تَأْتِیکُمْ إِلاّٰ بَغْتَةً[2] «سنگین و گران و عظیم است قیامت از حیث شدائد و هولهای آن در آسمانها و زمین، یعنی: بر اهل آن‌ها از ملائکه و جنّ و انس، نیاید شما را مگر ناگهان.»

قطب راوندی از حضرت صادق(ع) روایت کرده که: حضرت عیسی(ع) از جبرئیل پرسید: کی قیامت برپا خواهد شد؟ جبرئیل چون اسم قیامت شنید لرزه گرفت او را به حدّی که افتاد و غش کرد؛ پس چون به حال آمد گفت : یا روح‌اللّه! نیست مسئول به امر قیامت اعلم از سائل، پس آیهٔ شریفه را که ذکر شد خواند.[3]

و شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمّی(ره) از حضرت امام محمّد باقر(ع) روایت کرده که: وقتی حضرت رسول(ص) نشسته بود و جبرئیل نزد آن حضرت بود که ناگاه نظر جبرئیل به جانب آسمان افتاد، پس رنگش تغییر کرد از ترس به حدّی که مانند زعفران

۱ـ هراس، ناله و زاری.
۲ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸۷.
۳ـ بحار ج ۶ ص ۳۱۲ و ج ۷ ص ۶۱ حدیث ۱۴.

شد! پس خود را چسبانید به رسول خداﷺ و به آن حضرت پناه برد.

پس حضرت رسول نظر افکند به آنجا که جبرئیل نظرش افتاده بود، دید ملکی را که پُر کرده مشرق و مغرب را که گویا قاب زمین است. پس آن ملک رو کرد به پیغمبرﷺ و گفت: یا محمّدﷺ، من رسول خدایم به سوی تو که تو را مخیّر سازم که پادشاه باشی و رسول، بهتر است به سوی تو، یا بنده باشی و رسول؟ پس حضرت التفات کرد به سوی جبرئیل، دید رنگش به حال اوّل برگشته و به حال آمده. جبرئیل عرض کرد: بلکه اختیار کنید که بنده و رسول باشید. پس پیغمبرﷺ گفت: می‌خواهم بنده و رسول باشم. پس آن ملک پای راست را بلند کرد و گذاشت در میان آسمان دنیا و پای چپ را بلند کرد و گذاشت در آسمان دوم، بعد از آن پای راست را گذاشت در آسمان سوم؛ به همین نحو رفت تا آسمان هفتم.

هر آسمان را یک گام خود کرد و هر چه بالا رفت کوچک شد تا آن‌که به اندازهٔ مرغ کوچکی شد. پس حضرت رو به جبرئیل کرد و فرمود: همانا مشاهده کردم از تو ترس شدیدی و ندیدم چیزی را که مرا بیشتر ترسانیده باشد از تغییر کردن رنگ تو؟! جبرئیل گفت: یَا رَسُولَ اللّهِ! مرا ملامت مفرما. آیا دانستید که این ملک کی بود؟ این اسرافیل «حاجِبُ الرَّبّ» بود و از زمانی که حق تعالی آسمانها و زمین را خلق فرمود از مکان خود پائین نیامده[1]، چون من او را دیدم که به سوی زمین می‌آید، گمان کردم که آمده است برای برپا کردن قیامت، پس از ترس قیامت رنگم چنان تغییر کرد که مشاهده فرمودید. پس چون دیدم که برای امر قیامت نیامده بلکه حق تعالی چون شما را برگزیده به جهت بزرگی شما او را به نزد شما فرستاده، رنگم به حال اوّل آمد و نَفَسم به سوی من برگشت. الخبر[2].

و در روایتی است که: **نیست ملک مقرّبی و نه آسمانی و نه زمینی و نه بادی و نه کوهی و**

---

۱. شاید مراد آن باشد که یک مقری و تنها و بی‌خبر پائین نیامده به این نحوی که اینجا آمده، تا منافات نداشته باشد با پائین آمدن او با جبرائیل و میکائیل برای اهلاک قوم لوط یا نحو آن، واللّه العالم (منه).

۲. بحار ج ۱۶ ص ۲۹۳ ح ۱۶۰.

نه صحرایی و نه دریائی مگر این که بترسند از روز جمعه، برای آن که قیامت برپا می‌شود در آن.[۱]

فقیر گوید: شاید ترسیدن آسمان و زمین و سایر چیزها که ذکر شد، ترسیدن اهل آنها و موکّلین آنها باشد چنان چه مفسّرین در معنی آیهٔ **ثَقُلَتْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ**[۲] گفته‌اند.

و روایت شده که: چون حضرت رسول ﷺ قیامت را ذکر می‌نمود، شدید می‌شد صوت آن حضرت و سرخ می‌شد رخسار آن جناب.

و شیخ مفید در «ارشاد» نقل کرده که چون حضرت رسول ﷺ از غزوهٔ تبوک به مدینه مراجعت فرمود، رسید به خدمت آن حضرت «عمرو بن معدی کرب»، حضرت به او فرمود: اسلام بیاور ای عمرو! تا خدا تو را ایمن گرداند از فَزَعِ اکبر، یعنی: ترسی که بزرگترین ترسهاست. «عمرو» گفت: ای محمّد! ﷺ فَزَعِ اکبر کدام است؟! من کسی هستم که ترس بر من وارد نمی‌شود.

مؤلف گوید: از این کلام معلوم می‌شود دلیری و قوّت قلب «عمرو»؛ و نقل شده که او از شُجْعان[۳] نامی روزگار بوده و فتوح عَجَم، بسیاری از آن بر دست او واقع شده و شمشیر او «صمصامة» معروف بود، وقتی با آن به یک ضربت تمام قوائم[۴] شتر را از هم جدا کرد. و «عمربن الخطّاب» در زمان خلافت خود از او خواهش کرد که آن شمشیر را نشان او دهد، «عمرو» آن را حاضر کرد. «عمر» آن را کشید و بر محلّی زد که تیزی آن را امتحان کند، ابداً اثر نکرد.

عمر آن را دور افکند و گفت: این چیزی نیست. عمرو گفت: ای امیر! شما از من شمشیر طلبیدید نه بازویی که آن شمشیر را می‌زد.[۵]

۱ـ بحار ج ۷ ص ۵۹ـ ۵۸ ح ۱.

۲ـ سورهٔ ۷ ـ آیهٔ ۱۸۷، تفسیر مجمع البیان ج ۴ / ۵۰۶ قطع رحلی.

۳ـ دلاوران.

۴ـ چهار دست و پا.

۵ـ مؤلف در حاشیه آورده: وَ عَادَةُ السَّيْفِ أَنْ يَزْهُوَ بِجَوْهَرِهِ وَ لَيْسَ يَعْمَلُ إِلَّا فِي يَدَيْ بَطَلٍ. [عادت شمشیر آن است که به اصل و نژاد خود می‌درخشد و می‌نازد، و جز در دست پهلوان عمل نمی‌کند] ترجمه از مؤلف نیست.

«عمر» از سخن «عَمرو» بدش آمد و او را عتاب کرد و به قولی او را بزد.

و بالجمله چون «عمرو» گفت: من از فَزَعِ اَکْبَر نمی‌ترسم! حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عَمرو»! چنین نیست که گمان کرده‌ای؛ همانا صیحه‌ای زده شود بر مردم، یک صیحه‌ای که باقی نماند میّتی مگر آن‌که زنده شود و نماند زنده‌ای مگر آن‌که بمیرد، مگر آنها که خدا خواسته نمیرند. پس یک صیحهٔ دیگر بر ایشان زده شود که تمامی زنده می‌شوند و صف بکشند، و آسمان شکافته شود و کوهها متلاشی و پراکنده شود؛ و پاره‌ها از آتش جهنّم جدا شود و مانند کوه‌ها و افکنده شود؛ پس نماند صاحب روحی مگر آن‌که دلش کنده شود و گناهش را یاد کند و مشغول به خود شود مگر کسانی که خدا خواسته باشد؛ پس کجایی تو ای عَمرو از این؟! عَمرو گفت: همانا من می‌شنوم امری را که عظیم و بزرگ است[1]. پس ایمان آورد به خدا و رسول با قوم خود.

و بالجمله ، روایات در این باب بسیار است که از همگی استفاده می‌شود که: هولِ قیامت بسیار بزرگ است، و به حدّی قیامت هولناک است که اموات و مردگان در عالم برزخ و قبر نیز هول و وحشت آن را دارند. به نحوی که بعضی از مردگان که به دعای اولیاء خدا زنده شده‌اند دیده شده که موهایشان تمام سفید بوده! سبب سپیدی موی آنها را پرسیدند، گفتند: ما را وقتی که امر کردند به زنده شدن، گمان کردیم که قیامت برپا شده و از وحشت و هولِ قیامت تمامیِ موهای ما سپید شد.[2]

اینک ما در اینجا ذکر می‌کنیم بعض چیزهایی را که سبب تخلّص از شدائد قیامت و ایمنی از فزع اکبر خواهد بود و آنها ده امر است:

اوّل : روایت شده است: هر که بخواند سورهٔ «یوسف» علیه السلام را در هر روز یا در هر شب، روز قیامت که مبعوث شود جمالش مانند جمال یوسف علیه السلام باشد، و نرسد به او فزع و ترسی، روز قیامت.[3]

۱ـ بحار ج ۷ ص ۱۱۰ ب ۵ ح ۳۸.

۲ـ فروع کافی ۱/۲۲ عنه بحار ۵۰۱/۱۳ ب ۳۲ ح ۲۵.

۳ـ بحار ج ۷ ص ۲۹۳ ب ۱۵ ح ۹.

و از حضرت امام محمد باقر(ع) مروی است: هر که بخواند سورهٔ «دخان» را در نمازهای فریضه و نافله، حق تعالی او را مبعوث فرماید در جملهٔ [= شمار]آنهایی که ایمن و بی‌ترسند.[۱]

و از حضرت امام جعفر صادق(ع) مرویّ است: هر که بخواند سورهٔ «احقاف» را در هر شب یا در هر جمعه، نرسد به او ترسی در دنیا و ایمن گرداند حق تعالی او را از ترس روز قیامت.[۲]

و نیز از آن حضرت منقول است: هر که بخواند سورهٔ «والعصر» را در نمازهای نافلهٔ خود، مبعوث شود روز قیامت با صورت سفید و روشن، و دهانش به خنده گشوده باشد و چشمش روشن باشد تا داخل بهشت شود.[۳]

دوّم: شیخ کلینی از حضرت امام جعفر صادق(ع) نقل کرده که حضرت رسول(ص) فرمود: هر که احترام و تعظیم کند کسی را که در اسلام موی خود را سپید کرده باشد، ایمن گرداند حق تعالی او را از فزع و ترس روز قیامت.[۴]

سوّم: و نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود: هر که بمیرد در راه مکّه خواه در وقت رفتن باشد یا در وقت برگشتن، ایمن و بی‌ترس گردد از فزع اکبر یعنی: ترس بزرگ روز قیامت.[۵]

و شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که فرمود: هر که بمیرد در یکی از دو حرم، یعنی حرم مکّه و حرم مدینه ـ زادَ هُمَا اللّهُ تعالیٰ شرَفاً وَ تَعظیماً ـ خداوند مبعوث فرماید او را از جملهٔ آنهائی که ایمن و بی‌ترسند.[۶]

شیخ کلینی از حضرت صادق(ع) روایت کرده که فرمود: هر که دفن شود در حرم ـ یعنی مکّهٔ معظّمه ـ ایمن گردد از فزع اکبر.[۷]

۱ـ بحار ج ۷ ص ۲۹۵ ب ۱۵ ح ۲۰. ۲ـ بحار ج ۷ ص ۲۹۵، ب ۱۵ ح ۲۱.
۳ـ بحار ج ۷ ص ۲۹۸، ب ۱۵ ح ۳۱.
۴ـ بحار ج ۷ ص ۳۰۲ ح ۵۳: مَنْ وَقَّرَ ذا شَيْبَةٍ فِي الْإِسْلامِ آمَنَهُ اللّٰهُ مِنْ فَزَعِ يَوْمِ الْقِيامَةِ.
۵ـ بحار ج ۷ ص ۳۰۲ ح ۵۵: مَنْ ماتَ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ ذاهِباً أَوْ جائِياً أَمِنَ مِنَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ يَوْمَ الْقِيامَةِ.
۶ـ بحار ج ۷ ص ۳۰۲ ح ۵۷: مَنْ ماتَ فِي أَحَدِ الْحَرَمَيْنِ بَعَثَهُ اللّٰهُ مِنَ الْآمِنِينَ.
۷ـ بحار ج ۷ ص ۳۰۲ ح ۵۴: مَنْ دُفِنَ فِي الْحَرَمِ أَمِنَ مِنَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ.

پنجم: شیخ صدوق از حضرت رسول ﷺ نقل کرده: هر که پیش آید او را فاحشه‌ای[۱] یا شهوتی، پس اجتناب کند از آن به جهت ترس از خداوند ـ عزّ و جلّ ـ، حق تعالی حرام فرماید بر او آتش جهنّم را و ایمن گرداند او را از ترس بزرگ روز قیامت.[۲]

ششم: و نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود: هر که دشمن گیرد نفس خود را نه مردم را، ایمن گرداند حق تعالی او را از ترس روز قیامت.[۳]

هفتم: شیخ اجلّ «علیّ بن ابراهیم قمّی» از حضرت امام محمّد باقر ؑ روایت کرده: هر که فرو خورد خشم خود را و حال آن که ممکن باشد او را که جاری کند و روان گرداند آن را، پر کند خداوند دل او را از امن و ایمان روز قیامت.[۴]

هشتم: حق تعالی در سورهٔ نمل فرمود: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ[۵]؛ هر که آورد در روز قیامت حسنه را، پس از برای اوست بهتر از آن و ایشان از فزع آن روز ایمنند.

از حضرت امیرالمؤمنین روایت شده که فرمود: **حسنه در این آیه، معرفت و ولایت و محبّت ما اهل بیت است.**[۶]

نهم: شیخ صدوق از حضرت صادق ؑ روایت کرده که فرمود: هر که اعانت کند برادر مؤمن اندوهگین تشنه را، از توانائی خود و آسایش دهد او را از غم و اندوهش، یا یاری کند او را بر قضاء حاجتش، برای او باشد از حق تعالی هفتاد و دو رحمت که یکی از آنها را حقّ تعالی در دنیا به او مرحمت فرماید که اصلاح کند به آن امر معاشش را و ذخیره نماید هفتاد و یک رحمت دیگر را برای ترسها و هولهای روز قیامت او.[۷]

۱ـ فاحشه یعنی زنا و هر بدی که از حد بگذرد (منه).

۲ـ بحار ج ۷ ص ۳۰۲ ح ۶۰: مَنْ عَرَضَتْ لَهُ فاحِشَةٌ أَوْ شَهْوَةٌ فَاجْتَنَبَها مِنْ مَخافَةِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ النّارَ وَ آمَنَهُ مِنَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ.

۳ـ بحار ج ۷ ص ۳۰۲ ح ۵۹: مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ دُونَ النّاسِ، آمَنَهُ اللّٰهُ مِنْ فَزَعِ يَوْمِ الْقِيامَةِ.

۴ـ مَنْ كَظَمَ غَيْظاً وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلىٰ إِمْضائِهِ حَشَا اللّٰهُ قَلْبَهُ أَمْناً وَ إِيماناً يَوْمَ الْقِيامَةِ بحار ۳۰۳/۷ ب ۱۵ ح ۶۲.

۵ـ سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۸۹.

۶ـ بحار ج ۷ ص ۱۱۷ ذیل حدیث ۵۴: ... فَالْحَسَنَةُ وَ اللّٰهِ وَلايَةُ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ ؑ.

۷ـ اصول کافی ۱۹۹/۲ باب تفریج کرب المؤمن ح ۱.

مؤلّف گوید: در خصوص قضاء حوائج برادران دینی روایات بسیار نقل شده؛ از جمله از حضرت امام محمّد باقر﷣ مروی است که: کسی که برود پی حاجت برادر مسلمان خود، حق‌تعالی او را در سایهٔ هفتاد و پنج هزار فرشته درآورد، و برندارد قدمی مگر آن‌که بنویسد برای او حسنه‌ای و محو فرماید از او سیئه‌ای، و بالا برد برای او درجه‌ای، و چون فارغ شود از حاجت او بنویسد برای او اجر کسی که حجّه و عمره بجا آورده باشد.[1]

و از حضرت صادق﷣ منقول است که: «**قضاء حاجت مرد مؤمنی افضل است از حجّه و حجّه و حجّه و شمرد تا ده حج**[2].»

و روایت شده که در بنی‌اسرائیل هرگاه عابدی به نهایت عبادت می‌رسید اختیار می‌کرد از همهٔ عبادات، کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را.[3]

و شیخ جلیل، «شاذان بن جبرئیل قمی» روایت کرده است از حضرت رسولﷺ که در شب معراج این کلمات را دید که بر در دوم بهشت نوشته شده: **لاإلٰهَ إلاّ اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللهِ**، از برای هر چیزی حیله[4]‌ای است و حیلهٔ سرور در آخرت چهار خصلت است: دست مالیدن بر سر یتیمان، و مهربانی کردن بر بیوه‌زنان، و رفتن پی حاجتِ مؤمنان، و تعهّد و پرستاری از فقیران و مسکینان[5] اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ؛ لهذا علما و بزرگان دین خیلی اِهْتمام در قضاءِ حوائج مؤمنین داشتند و حکایاتی از ایشان در این باب نقل شده که جای نقلش نیست.

دهم: شیخ کلینی از حضرت امام رضا﷣ نقل کرده: که هر که بیاید نزد قبر برادر خود و بگذارد دست خود را بر قبر و بخواند «**إنّا أنْزَلْنٰاهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ**» را هفت مرتبه، ایمن گردد روز فزع اکبر.[6]

۱ـ بحار ج ۷۴ ص ۳۲۲ ح ۱۰۷، اصول کافی ۱۹۷/۲ باب السّعی فی حاجة المؤمن ح ۳.

۲ـ بحار ج ۷۴ ص ۲۸۵ ذیل حدیث ۴، در حدیث ۵ همین صفحه از امام صادق﷣ نقل شده که: برآوردن نیاز برادر مؤمن از هزار حج قبول شده و آزادی هزار برده در راه خدا، و فرستادن هزار اسب با زین و افسارش برای جهاد، برتر است.

۳ـ اصول کافی ۲ ص ۱۹۹ باب السّعی فی حاجة المؤمن ح ۱۱. ۴ـ در نسخهٔ دیگر حلیه (منه).

۵ـ فضائل «شاذان بن جبرئیل» ص ۱۵۰ عنه بحار ۱۴۴/۸ ب ۲۳ ح ۶۷.

۶ـ بحار ج ۷ ص ۳۰۲ ح ۵۸ و ج ۱۰۲ ص ۲۹۵.

مؤلف گوید : در روایت دیگر است که رو به قبله کند و دست بگذارد روی قبر، و این ایمن بودن از ترس بزرگ روز قیامت، ممکن است برای خواننده باشد چنانچه ظاهر خبر است، و محتمل است برای میّت باشد چنانچه از بعضی روایات ظاهر می‌شود.

و این فقیر دیدم در مجموعه‌ای که شیخ اجلّ افقه، «ابوعبدالله محمّد بن مکّی عاملیّ» ، معروف به «شیخ شهید»، به زیارت قبر استاد خود شیخ اجلّ عالم فخر المحققین نجل آیةالله علامه حلّی (رِضْوانُ اللّهُ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینَ) آمد و گفت: نقل می‌کنم از صاحب این قبر، و او نقل کرد از والد ماجدش به سند خود از امام رضا علیه السلام که : هر که زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بخواند نزد او سورهٔ قدر را و بگوید: «اَللّٰهُمَّ جافِ الْأَرْضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ وَ صاعِدْ إِلَیْکَ أَرْواحَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْکَ رِضْواناً وَ أَسْکِنْ إِلَیْهِمْ مِنْ رَحْمَتِکَ ما تَصِلُ بِهِ وَحْدَتَهُمْ وَ تُونِسُ وَحْشَتَهُمْ، إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ»، ایمن شود از فزع اکبر، خواننده و میّت.[1]

مؤلف گوید: قبر «فخرالمحققین» بنابر آنچه از کلام مجلسی اوّل در شرح فقیه ظاهر می‌شود در نجف اشرف است، و شاید نزدیک قبر والدش علامه (رَحْمَةُ اللّهِ عَلَیْهِ) در ایوان مطهّر باشد.

۱ـ مضمون این روایت از دو روایت استفاده می‌شود یکی در بحار ج ۱۰۲ ص ۲۹۵ و یکی در ص ۳۰۰.

فَصْلٌ

✓ **یکی از جاهای هولناک قیامت ساعتی است که آدمی از قبر خود بیرون آید**

و این ساعت یکی از آن سه ساعتی است که سخت‌ترین ساعات و وحشتناکترین آنها است بر فرزندان آدم.[1]

حق تعالی در سورهٔ معارج فرموده: **فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا ـ الی آخر السورة**[2]: «یعنی بگذار ایشان را که وارد شوند در باطل خود و بازی کنند، تا ملاقات کنند روز خود را؛ آن روزی که موعود شده‌اند؛ روزی که بیرون آیند از قبرهایشان در حالی که شتاب کننده باشند که گویا به سوی عَلَمی برپا شده سرعت می‌کنند، چنان‌که لشکر پراکنده که عَلَم خود را برپا ببینند به جانب آن شتاب‌کنان روند، در حالی که چشمهایشان فرو افتاده که نمی‌توانند از هول نظر کنند، و فرو گرفته ایشان را خواری. این است آن روزی که بودند وعده داده می‌شدندو به آن ترسانیده می‌شدند.»

از ابن مسعود روایت شده که گفت: من نشسته بودم در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که آن جناب فرمود: هماتا در قیامت پنجاه موقف است، هر موقفی

۱ـ بحار ج ۷ ص ۱۰۴ روایت ۱۸ و ۱۹.

۲ـ سورهٔ ۷۰ ـ آیهٔ ۴۲ به بعد بقیهٔ آیات: ... حَتّیٰ يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذي يُوعَدُونَ. يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الأَجْداثِ سِراعاً كَأَنَّهُمْ إلىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ. خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذٰلِكَ الْيَوْمُ الَّذي كانُوا يُوعَدُونَ.

هزار سال؛ اوّل موقف بیرون آمدن از قبر است که حبس می‌شوند هزار سال با بدن برهنه و پای برهنه با حال گرسنگی و تشنگی، پس هر که بیرون آید از قبر خود در حالی که ایمان داشته باشد به خدا و به بهشت و دوزخ و بَعث و حساب و قیامت و مُقِرّ [=ا قرارکننده] به خدا باشد و تصدیق کننده باشد پیغمبرش را و آنچه را که از جانب خدا آمده، نجات خواهد یافت از گرسنگی و تشنگی.[1]

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در نهج البلاغه فرمود: **وَ ذٰلِكَ يَوْمٌ يَجْمَعُ اللّٰهُ فِيهِ الْأَوَّلِينَ وَ الآخِرِينَ لِنِقَاشِ الْحِسَابِ وَ جَزَاءِ الْأَعْمَالِ خُضُوعاً قِيَاماً قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ وَ رَجَفَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ وَ أَحْسَنُهُمْ حَالاً مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَيْهِ مَوْضِعاً وَ لِنَفْسِهِ مُتَّسَعاً**[2]: «وصف کرد آن حضرت روز قیامت را و بیرون آمدن مردم را از قبرها» فرموده که: آن روزی است که جمع می‌فرماید حق تعالی در آن، خلق اوّلین و آخرین را برای رسیدگی به حساب ایشان به دقّت و مناقشه، و جزا دادن ایشان را موافق اعمالشان، و حال مردم در آن روز به این نحو است که خاضع و فروتن ایستاده‌اند، و عرقهای ایشان تا دهنهای ایشان رسیده و زمین ایشان را به سختی و شدّت می‌جنباند، و از همگی مردم حال آن کسی بهتر است که برای قدمهای او جایی باشد و به قدری که بخواهد نفس بکشد محلّ نفس داشته باشد.

و شیخ کلینی از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که: مَثَلِ مردم، روز قیامت در وقتی که ایستاده‌اند برای امر پروردگار عالمین، مانند تیر است در ترکش؛[3] یعنی: همچنان که تیرها را دسته کرده در ترکش جای می‌دهند به حدّی که از تنگی جای تکان نمی‌خورند، همین طور جای آدمی نیز تنگ است در آن روز به حدّی که نیست از برای او مگر موضع قدم او، و قدرت ندارد که از محلّ خود جدا شود.

و بالجمله این موقف، موقفی است عظیم و شایسته است در اینجا ذکر کنیم چند خبری در حال بعضی اشخاص در وقت بیرون آمدن ایشان از قبرشان.

---

۱. بحار ج ۷ ص ۱۱۱ ب ۵ ح ۴۲.

۲. نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۲۹۱ بحار ج ۷ ص ۱۱۴.

۳. روضهٔ کافی / ۱۴۳ عنه بحار ۱۱۱/۷ ب ۵ ح ۴۳.

● **اوّل**

«شیخ صدوق» روایت کرده از ابن عبّاس از حضرت رسولﷺ که آن حضرت فرمود: **شکّ کنندهٔ در فضل علّی بن ابی‌طالبؑ برانگیخته شود روز قیامت از قبر خود و در گردن او طوقی باشد از آتش که در آن سیصد شعبه باشد، که بر هر شعبه از آن شیطانی باشد که روترش کند در روی او و آب دهن افکند در صورت او.**[۱]

● **دوم**

شیخ کلینی از حضرت امام محمّد باقرؑ روایت کرده که: خداوند تبارک و تعالی برانگیزاند روز قیامت مردمانی را از قبرهایشان که بسته شده باشد دستهایشان به گردنهایشان به حدّی که قدرت نداشته باشند که بگیرند به دستهایشان به اندازهٔ یک سر انگشت، با ایشان ملائکه باشند که سرزنش کنند ایشان را سرزنش سختی، بگویند: «این اشخاص کسانی هستند که منع کردند خیر کمی از خیر بسیار؛ اینها اشخاصی هستند که حقّ تعالی به ایشان عطا داده، پس منع کردند ایشان حقِّ خدا را که در اموالشان بود.»[۲]

● **سوّم**

شیخ صدوق روایت کرده از حضرت رسولﷺ در حدیث طولانی که: «هر که نمّامی و سخن‌چینی کند مابین دو نفر، مسلّط کند حق تعالی بر او در قبرش آتشی که بسوزاند او را تا روز قیامت؛ پس چون از قبر خود بیرون آید مسلّط فرماید حق تعالی بر او مار سیاه بزرگی که گوشت او را به دندان بکند تا داخل جهنّم شود.[۳]

● **چهارم**

و نیز از آن حضرت روایت کرده که: هر که پُر کند چشم خود را از نگاه کردن به زن

۱ـ بحار ج ۷ ص ۲۱۱ ب ۸ ح ۱۰۶.

۲ـ بحار ج ۷ ص ۱۹۷ ب ۸ ح ۶۷، از فروع کافی ۱۴۲/۱ ـ ۱۴۳.

۳ـ بحار ۲۱۴/۷.

نامحرم، حق تعالی محشور فرماید او را روز قیامت در حالی که میخ دوز کرده باشند او را به میخهای آتشی، تا حق تعالی حکم فرماید مابین مردم، پس امر شود که او را ببرند به آتش.[۱]

● پنجم

و نیز از آن حضرت ـ صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْهِ ـ روایت کرده که فرمود: شارِبُ‌الْخَمر محشور می‌شود روز قیامت در حالی که رویش سیاه، و چشمهایش کبود باشد و مایل و کج شده باشد کنج دهانش، و جاری باشد آب دهانش، و بیرون کرده باشد زبانش را از قفایش.[۲]

و در «علم الیقین» محدّث فیض است که روایت شده در صحیح که: شارِبُ‌الْخَمر محشور می‌شود روز قیامت در حالی که کوزه‌ای در گردنش است و قدح در دستش و بویش گندیده‌تر است از هر مرداری که بر روی زمین است، لعنت می‌کند او را هر که می‌گذرد بر او از خلایق.

● ششم

شیخ صدوق از حضرت رسول ﷺ روایت کرده که فرمود: می‌آید روز قیامت شخص دورو در حالی که بیرون کرده زبانش را از قفای خود، و یک زبان دیگر است برای او که بیرون آورده از پیش‌رو در حالی که شعله می‌کشند از آتش تا افروخته کنند جسد او را؛ پس گفته شود: این است آن کسی که در دنیا دورو و دو زبان بوده؛ و شناخته می‌شود به این روز قیامت.[۳]

وَ لِنِعْمَ ما قیلَ:

منگر دربستان که آخر کار	نگریستن گریستن آرد بار
شاهدان زمانه خُرد و بزرگ	دیده را یوسفند و دل را گرگ

۱ـ عقاب الاعمال / ۳۳۸ ط صدوق.
۲ـ بحار ج ۷ ص ۱۸ ب ۵ از ح ۱۲۷.
۳ـ بحار ج ۷ ص ۲۱۸ ح ۱۳۰.

جعد مفتول[1] دل‌گسل بـاشد　　زلف مرغول[2] غول دل باشد

و بدانکه چیزهایی که نافع است برای این موقف، بسیار است و ما به چند چیز از آن اشاره می‌کنیم:

● اوّل

در حدیثی وارد شده که: هر که تشییع کند جنازه‌ای را، حق تعالی مؤکّل فرماید بر او ملائکه‌ای که با ایشان باشد رایاتی[3]، تشییع کنند او را از قبرش تا محشرش.[4]

● دوّم

«شیخ صدوق» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: **هـر کـه بـرطرف کـند از مـؤمنی اندوهی، حق تعالی برطرف کند از او اندوه‌های آخرت را و بیرون آید از قبر خود در حالی که دلش خنک و سرد باشد.**[5]

● سوّم

«شیخ کلینی» و «صدوق» از «سَدیر صَیرفی» روایت کرده‌اند در خبر طولانی کـه گفت: فرمود حضرت صادق علیه السلام که: چون حق تعالی مؤمن را از قـبرش بـیرون آورد، بیرون شود با او مثالی؛ یعنی: قالبی و کالبدی که پیش روی او باشد، پس هر چه ببیند مؤمن هولی از هولهای روز قیامت، آن مثال به او گوید: اندوهناک مشو و مترس و مژده باد تو را به سرور و کرامت از حقّ تعالی. و پیوسته او را بشارت دهد تا در مقام حساب؛ پس حقّ تعالی حساب کَشَدْ او را حساب آسانی و امر فرماید او را به بهشت، و آن مثال در جلو او باشد. پس مؤمن گوید به او: خدا رحمت کند تو را خوب رفیقی بودی برای

---

۱. موی پیچیده شده.

۲. پیچ و تاب (منه).

۳. پرچم‌هایی.

۴. بحار ج ۷ ص ۲۰۸ ب ۵ ح ۹۸.

۵. بحار ج ۷ ص ۱۹۸ ح ۷۱ به نقل از کافی ج ۲ باب تفریج کرب المؤمن ص ۱۹۹ ـ ۲۰۰ ح ۳: «مَنْ نَفَّسَ عَنْ مُؤْمِنٍ کُرْبَةً نَفَّسَ اللّٰهُ عَنْهُ کُرَبَ الآخِرَةِ وَ خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ وَ هُوَ ثَلِجُ الفُؤادِ».

من؛ بیرون آمدی با من از قبر من و پیوسته بشارت دادی مرا به سرور و کرامت از حق تعالی تا دیدم من آن را. پس تو کیستی؟!

گوید: من آن سرور و شادی هستم که داخل کردی بر برادر مؤمن خود در دنیا؛ حق تعالی خلق فرموده مرا از آن تا بشارت دهم تو را.[۱]

• چهارم

و نیز «شیخ کُلینی» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر که بپوشاند برادر مؤمن خود را لباس زمستانی یا تابستانی، حق است بر حق تعالی که بپوشاند او را از جامه‌های بهشت، و آن‌که آسان کند بر او سختی‌های مرگ را، و گشاد کند بر او قبر او را و آن‌که وقتی که از قبر خود بیرون آید ملاقات کند ملائکه را به مژده؛ یعنی ملائکه او را مژده و بشارت دهند و اشاره به همین است آیهٔ شریفه: وَ تَتَلَقّیهُمُ الْمَلائِکَةُ هٰذا یَوْمُکُمُ الَّذی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ.[۲]

• پنجم

«سیّد بن طاووس» (ره) در کتاب «اِقبال» روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: هر کسی که بگوید در ماه شعبان هزار مرتبه: «لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَ لاٰ نَعْبُدُ اِلاّٰ اِیّاٰهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ» بنویسد حق تعالی برای او عبادت هزار سال و محو کند از او گناه هزار سال، و بیرون بیاید از قبرش روز قیامت و رویش درخشان باشد مانند ماه شب چهارده و از صدّیقین نوشته شود.[۳]

• ششم

خواندن دعای جوشن کبیر است در اوّل شهر رمضان.[۴]

---

۱. بحار ج ۷ ص ۱۹۷ و ج ۷۴ ص ۲۸۴، اصول کافی ۱۹۱/۲ ـ ۱۹۰ باب ادخال السّرور علی المؤمنین ح ۸ و ۱۰.

۲. اصول کافی ۲۰۴/۲ ح ۱، بحار ج ۷ ص ۱۶۸ و ج ۷۴ ص ۳۸۰. سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۱۰۳ یعنی فرشتگان با آنها برخورد می‌کنند (و می‌گویند) این (همان) روزی است که وعده داده می‌شدند.

۳. اقبال الاعمال ص ۶۸۵.

۴. بحار ج ۹۴ ص ۳۸۴ دربارهٔ فضیلت جوشن کبیر و این که امان است در حیات و ممات.

✓ خَتْمٌ ذِكْرُهُ خَتْمٌ

شایسته است که ما در اینجا یک چیزی که مناسب مقام است نقل کنیم و این فصل را به آن ختم کنیم :

شیخ اجلّ «امین الدّین طبرسی» (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) در «مجمع البیان» نقل کرده از «براءِ بن عازب» که گفت: نشسته بود «مُعاذِ بْنِ جَبَل» نزدیک حضرت رسول ﷺ در منزل «اَبی اَیّوبِ اَنْصاری»، پس «مُعاذ» گفت: یا رَسُولَ اللّٰهِ! خبر ده از قول حقّ تعالیٰ «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً. الایات»[1] یعنی: روزی که دمیده شود در صور، پس بیائید شما فوج فوج؟

حضرت فرمود: ای معاذا سؤال کردی از امر عظیمی، پس رها کرد[2] چشمهای خود را، پس فرمود: محشور شوند ده صنف از امّت من متفرّق و پراکنده که خداوند جدا کرده باشد ایشان را از مسلمانان، و تغییر داده باشد صورتشان را به این صورتها:

اوّل: بعضی به صورت بوزینه باشند.

دوّم: بعضی به صورت خوکها.

سوّم: بعضی نگونسار باشند، به این طریق که پاهایشان از بالا و صورتهایشان از زیر و بکشند ایشان را به صورتها به محشر.

چهارم: بعضی کور باشند که رفت و آمد کنند.

پنجم: بعضی کران و گُنگان باشند که چیز فهم نکنند.

ششم: بعضی بمکند زبانهایشان را پس روان باشد چرک از دهانشان عوض آب دهانشان به نحوی که پلید شمرند ایشان را اشخاصی که در قیامت جمع شده‌اند.

هفتم: بعضی بریده باشد دستها و پاهایشان.

هشتم: بعضی آویخته باشند به تنه‌های درخت آتشی.

نهم: بعضی گندیده‌تر باشند از مُردار.

۱ـ سوره ۷۸ آیهٔ ۱۸.

۲ـ شاید مراد آن باشد که گریه کرد (منه).

دهم: بعضی پوشیده باشند جُبّه‌های تمام و دراز از قطران[1] که تمام اندام ایشان را گرفته باشد و چسبیده باشد به پوستهای ایشان.

۱ـ پس آنهائی که به صورت بوزینه‌اند، ایشان اشخاصی هستند که سخن‌چینی و نمامی می‌کنند.

۲ـ و آنهائی که به صورت خوکها باشند ایشانند اهل سُحت، یعنی: کسبهای حرام مثل رشوه.

۳ـ و امّا آنانکه نگونسارند پس خورندگان ربا می‌باشند.

۴ـ و آنانکه کورند کسانی هستند که به جور حکم می‌کنند.

۵ـ و آنانکه کر و گنگ مُی‌باشند اشخاصی هستند که به عملهای خود عُجب می‌کنند.

۶ـ و آنان که می‌مکند زبانهایشان را علما و قاضیانند، که اعمالشان مخالف است با اقوالشان.

۷ـ و آنانکه دستها و پاهایشان بریده است کسانی باشند که اذیّت می‌کنند همسایگان را.

۸ـ و آنانکه به دار آتشی آویخته شده‌اند کسانی هستند که سعایت و سخن‌چینی می‌کنند برای مردم نزد سلطان.

۹ـ و آنانکه گندیده‌ترند از مردار، اشخاصی هستند که بهره می‌برند از شهوات و لذّات، و منع می‌کنند حقّ خدا را که در اموالشان است.

۱۰ـ و آنانکه پوشیده‌اند جُبّه‌هایی از قطران، پس ایشانند اهل فخر و کبر.[2]

۱ـ سرب گداخته.

۲ـ مجمع البیان ج ۱۰ ص ۴۲۳ ذیل تفسیر آیهٔ ۱۸ سورهٔ عمّ.

فَصْلٌ

✓ **یکی از مواقف مهولهٔ قیامت موقف میزان و سنجیدن اعمال است:**

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی فِی اَوَائِلِ سُورَةِ الْاَعْرَافِ: وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ[1] **فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ فَاُولٰئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ بِمَا کَانُوا بِآیَاتِنَا یَظْلِمُونَ**[2]. یعنی: وزن و سنجیدن اعمال در روز قیامت حقّ است، پس هر که سنگین باشد ترازوهای او یعنی حسنات او پس ایشانند رستگاران، و هر کس سبک باشد ترازوهای او پس ایشانند که زیان کردند جانهای خود را به سبب آنچه بودند که به آیات ما ظلم می‌کردند، یعنی: انکار می‌کردند عوض آن‌که تصدیق کنند.

و در سورهٔ «قارعه» فرمود: **اَلْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ** (تا آخر سوره). قارِعه یعنی: قیامت، به جهت آن‌که می‌کوبد دلها را به فَزَع و ترس؛ پس معنی چنین باشد: «قیامت [قارعه] و چیست قیامت [قارعه] ؟! و چه دانا کرد تو را که چیست آن؟ روزی که می‌باشند مردم مانند پروانه پراکنده، و می‌باشند کوهها مانند پشم رنگ شده و حلاّجی شده؛ پس امّا آن‌که گران آمد سنجیده‌هایش ـ یعنی: حسنات و خیراتش ـ پس او در عیشی است

۱ـ مفسرین گفته‌اند: سبب آن‌که میزان را به صیغهٔ جمع حق تعالی ذکر فرموده، می‌شود آن باشد که هر نوع از انواع طاعات را میزانی باشد، و می‌شود نیز جمع موزون باشد؛ یعنی اعمال سنجیدهٔ او. منه.

۲ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۸ و ۹

پسندیده، و امّا آن که سبک آمد سنجیده‌هایش پس مأوایش هاویه است، و چه دانا کرد تو را که چیست هاویه؟ آن آتشی است بسیار سوزنده.

بدانکه: برای سنگین کردن میزان اعمال شاید هیچ عملی مثل صلوات بر حضرت رسول و آل آن جناب (صَلَوٰاتُ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ) و مثل حُسن خُلق نباشد، و من در اینجا به ذکر چند خبر در فضیلت صلوات، و سه روایت یا چند حکایت در حُسنِ خُلق کتاب خود را زینت می‌دهم:

✓ امّا اخبار در فضل صلوات

۱ شیخ کلینی (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) به سند معتبر روایت کرد که حضرت امام محمّد باقر یا امام جعفر صادق‌علیهما السلام فرمودند: گذاشته نمی‌شود در میزان چیزی سنگین‌تر از صلوات بر محمّد و آل محمّد (صَلَوٰاتُ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ)، و همانا گذاشته می‌شود اعمال شخص در میزان پس سبک باشد میزانش، پس بیرون آورند صلوات را و بگذارند در میزانش پس سنگین شود میزانش.[1]

۲ از حضرت رسول‌صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: من روز قیامت نزد میزانم، پس هر که گناهانش بسیار باشد که کفّهٔ سیّئاتش را سنگین کند، بیاورم من صلوات او را که بر من فرستاده، تا سنگین کنم به آن کفّهٔ حَسَناتش را.[2]

۳ و نیز شیخ صدوق (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) از حضرت امام رضاعلیه السلام نقل کرده که فرمود: هر که قدرت نداشته باشد بر چیزی که گناهانش را برطرف کند، پس بسیار صلوات بر محمّد و آل محمّد بفرستد که آن خراب و ویران می‌کند گناهان را.[3]

۴ از دعوات راوندی نقل است که حضرت رسول‌صلی الله علیه و آله فرمود: هر که صلوات بفرستد

---

۱. بحار ج ۹۴ ص ۴۹ و ۵۶، اصول کافی ۲/۴۹۴ باب الصلوة علی النبی و أهل‌بیته، ح ۱۵.

۲. ثواب الاعمال / ۱۴۰ عنه بحار ج ۹۴ ص ۶۵ ح ۳۱. ۳. عیون الاخبار ۱ / ۲۹۴ عنه بحار ۹۴/ ۴۷ ب ۲۹ ح ۲.

بر من هر روز سه مرتبه و در هر شب سه مرتبه از روی محبّت و شوق به من، حقّ است بر خداوند ـ عزّوجلّ ـ که بیامرزدگناهان او را که در آن شب و آن روز کرده است.[۱]

۵ و نیز از آن حضرت روایت شده است که: در رؤیا دیدم عمویم حمزة بن عبدالمطّلب و برادرم جعفر بن ابی‌طالب را که در پیش آنها طبقی است از «سِدر»، پس یک ساعتی از آن میل کردند. پس از آن، «سدر» مبدّل شد به انگور، پس یک ساعتی از آن خوردند، پس از آن، انگور رطب شد، پس یک ساعتی از آن میل کردند. من، نزدیک ایشان رفتم و گفتم: پدرم فدای شما باد، چه عملی یافتید که از همهٔ اعمال افضل باشد؟ گفتند: «پدران و مادران ما فدای تو باد، یافتیم ما افضلِ اعمال را صلوات بر تو، و سقایت آب، و محبّت علیّ بن ابی‌طالب‌ﷺ.»[۲]

۶ و نیز از آن حضرت روایت شده است که: هر که صلوات بفرستد بر من در کتابی، پیوسته ملائکه برای او استغفار کنند مادامی که اسم من در آن کتاب است.[۳]

۷ «شیخ کلینی» از حضرت صادق‌ﷺ روایت کرده که فرمود: هرگاه ذکر پیغمبرﷺ شود، پس بسیار بفرستید صلوات بر او، پس به درستی که هر که صلوات بفرستد بر پیغمبرﷺ یک مرتبه، صلوات بفرستد حق تعالی بر او هزار صلوات در هزار صف از ملائکه، و باقی نماند از مخلوقات الهی چیزی مگر آن‌که صلوات فرستد بر آن بنده به جهت صلوات خدا و صلوات ملائکه‌اش، پس کسی که رغبت نکند در این[۴]، پس او جاهلی است مغرور که بیزار است از او خدا و رسول و اهل بیتش.[۵]

فقیر گوید: شیخ صدوق در «مَعٰانِي الْأَخْبٰار» روایت کرده از حضرت صادق‌ﷺ در معنی: «إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلاٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» الآیة. که آن حضرت فرمود: صلوات از

۱ـ بحارالانوار ۷۰/۹۴ ب ۲۹ ح ۴۳.
۲ـ بحارالانوار ج ۹۴ ص ۷۰ ب ۲۹ ح ۶۳.
۳ـ بحار ۷۱/۹۴ ب ۲۹ ح ۶۵.
۴ـ یعنی کسی که از این همه ثواب اعراض بکند و به آن اهمیت ندهد.
۵ـ بحار ج ۹۴ ص ۵۷ ح ۳۲، اصول کافی ۴۹۲/۲ باب الصّلوٰة علی النّبی و اهل بیته ح ۶.

خداوند عزّ و جلّ رحمت است و از ملائکة تزکیه است و از مردم دعاست.

و در همان کتاب روایت است که راوی گفت: ما چگونه صلوات بفرستیم بر محمّد و آل محمّد؟ فرمود: می‌گوئید: صَلَوٰاتُ اللّٰهِ وَ صَلَوٰاتُ مَلاٰئِکَتِهِ وَ اَنْبِیٰائِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جَمیعِ خَلْقِهِ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ السَّلاٰمُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکٰاتُهُ. گفت: گفتم: چه ثواب است برای کسی که این صلوات را بر پیغمبر بفرستد؟ فرمود: ثوابش بیرون آمدن از گناهانش است، مثل روزی که از مادر متولّد شده است.[۱]

[۸] «شیخ ابوالفتوح رازی» روایت کرده از حضرت رسول که فرمود: در شب معراج چون به آسمان رسیدم ملکی دیدم هزار دست داشت، در هر دستی هزار انگشت، و مشغول بود به حساب کردن و شماره کردن به انگشتان، از جبرئیل پرسیدم که کیست این ملک و چه چیز را حساب می‌کند؟! جبرئیل گفت: این ملکی است موکّل به دانه‌های باران، حفظ می‌کند که چند قطره از آسمان به زمین نازل شده. پس من گفتم به آن ملک که: تو می‌دانی از زمانی که حقّ تعالی دنیا را خلق کرده است چند قطره باران از آسمان به زمین آمده است؟ گفت: یٰا رَسُولَ اللّٰهِ! قسم به آن خدایی که تو را به حقّ فرستاده به سوی خلق، غیر از آن‌که من می‌دانم چند قطره نازل شده از آسمان به زمین، به تفصیل می‌دانم چند قطره به دریا فرود آمده و چند قطره در بیابان و چند قطره در معموره[۲] و چند قطره در بستان و چند قطره در شوره‌زار و چند قطره در قبرستان! حضرت فرمود: من تعجّب کردم از حفظ و تذکّر او در حساب خود! پس گفت: یا رسول‌اللّه! با این حفظ و تذکر و دستها و انگشتان که دارم، حساب کردن یک چیزی را قدرت ندارم. گفتم: کدام حساب است آن؟! گفت: قومی از امّت تو که در جایی حاضر می‌شوند و اسم تو برده می‌شود نزد ایشان پس صلوات می‌فرستند بر تو، من قدرت ندارم ثواب آنها را شماره کنم.[۳]

۱ـ معانی الاخبار ۳۶۸ منه بحار ۹۴/۵۵ ب ۲۹ ح ۲۷. ۲ـ آبادی.

۳ـ تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی ج ۴ ص ۳۴۳.

۹ شیخ کلینی روایت کرده در ذیل این صلوات عصر جمعه: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ الْأَوْصِیاءِ الْمَرْضِیّینَ بِأَفْضَلِ صَلَوٰاتِکَ وَ بارِکْ عَلَیْهِمْ بِأَفْضَلِ بَرَکاتِکَ وَ السَّلاٰمُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاٰتُهُ»: هر که این صلوات را هفت مرتبه بگوید، خداوند رد کند بر او به عدد هر بنده حسنه‌ای و عملش در آن روز مقبول باشد، و بیاید در روز قیامت در حالی که مابین دیدگانش نوری باشد.[1]

۱۰ روایت شده که هر که بعد از نماز صبح و نماز ظهر بگوید: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ»، نمیرد تا امام قائم﷣ را درک نماید.[2]

✓ و اما روایات در حُسن خُلق پس چنین است :

- **روایت اول**

از انس بن مالک منقول است که گفت: وقتی در خدمت حضرت رسولﷺ بودم و بر تن شریف آن جناب بُردی بود که حاشیه و کنار آن غلیظ و زبر بود، که ناگاه عربی بیابانی نزدیک آمد و ردای آن حضرت راگرفت و سخت کشید، به نحوی که حاشیهٔ ردا در بُنِ گردن آن جناب اثر کرد؛ پس گفت: ای محمّد! بار کن بر این دو شتر من از مالی که نزد توست، زیرا که آن مال خداست نه مال تو و نه مال پدر تو.

حضرت در جواب او سکوت نمود، آنگاه فرمود: مال، مال خداست و من بندهٔ خدا هستم؛ پس فرمود: آیا قصاص کنم از تو ای اعرابی؟

گفت: نه.

حضرت فرمود: چرا؟

گفت: زیرا که شیوه و خُلق تو آن است که بدی را به بدی مکافات نکنی.

حضرت خندید و امر فرمود که بر یک شتر او جو بار کردند و بر شتر دیگرش خرما،

۱ـ کافی ۴۲۹/۳ ح ۵ عنه عین الحیوة مجلسی﷫ ص ۴۱۵.

۲ـ جمال الاسبوع: ۴۲۵ عنه بحار ۸۵/۹۰ ب ۱۰۰، مصباح المتهجد ص ۱۹۷.

و به او مرحمت فرمود.[۱]

مؤلف گوید:که ذکر کردنِ من این روایت را در این مقام به جهت تبرّک و تیمن است نه برای بیان حُسن خُلقِ حضرت رسول ﷺ یا ائمهٔ هدی ﷺ، زیرا که شخصی را که حق تعالی در قرآن کریم به «خُلق عظیم» یاد فرماید، و علمای فریقین در سیرت و خصال حمیده‌اش کتابها نوشته باشند و عُشری[۲] از أعْشار آن را احصاء ننموده باشند، دیگر چیز نوشتن من در این باب سماجت[۳] است.

وَ لَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ:

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَ الثَّقَلَيْنِ — وَ الْفَرِيقَيْنِ مِنْ عُرْبٍ وَ مِنْ عَجَمِ
فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ وَ فِي خُلُقٍ — وَ لَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَ لَا كَرَمِ
وَ كُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسٌ — غَرْفاً مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفاً مِنَ الدِّيَمِ
وَ هُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَ صُورَتُهُ — ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيباً بَارِئُ النَّسَمِ
مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِيكٍ فِي مَحَاسِنِهِ — فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ
فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ — وَ أَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمِ[۴]

● روایت دوّم

از «عصام بن المصطلق شامی» نقل شده که گفت: وقتی داخل مدینهٔ معظّمه شدم دیدم حسین بن علی ﷺ را، پس به عجب آورد مرا روش نیکو و منظر پاکیزهٔ او، پس حسد واداشت مرا که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی که در سینه داشتم از پدر او.

۱ـ سفینة البحار ج ۱ ص ۴۱۲ مادهٔ خلق، طبقات الکبری ۱ / ۴۵۸.

۲ـ $\frac{1}{10}$

۳ـ زشتی و بی‌شرمی.

۴ـ سفینة البحار ج ۱ ص ۴۱۱ ماده «خلق». این اشعار را «بوصیری» سروده و در کتاب «عشر تفسیر به پیشگاه محمد و قرآن، ص ۸۸۲» به شعر ترجمه شده است:

او از همه وخشوران در خلق به و در خو — در علم و کرم او را هرگز نرسند ایشان
هر یک ز رسول الله خواهند که بربخشد — یک مشت ز آب بحر یا قطره‌ای از باران
صف بسته به پیش وی، هر دسته به جای خویش — چون نقطه و چون شکله در دانش و در برهان
پس اوست که کامل کرد هم معنی و صورت را — و آنگاه حبیبش خواند آن خالق انس و جان
همتا نبود او را در حُسن خداداداش — پس آیتی از وحدت در گوهر خلقش خوان

پس نزدیک شدم و گفتم: توئی پسر ابوتراب؟ ـ معلوم باشد که اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین؈ به «ابی‌تراب» تعبیر می‌کردند و گمان می‌کردند که به این اسم، تنقیص آن جناب می‌کنند و حال آن‌که هر وقت «ابوتراب» می‌گفتند، گویا حُلی[1] و حُلَل[2] به آن حضرت می‌پوشانیدند ـ بالجمله «عصام» گفت:

گفتم به امام حسین؈ تویی پسر ابوتراب؟! فرمود: بلی.

فَبالَغْتُ فِي شَتْمِهِ وَ شَتْمِ أبِيهِ: یعنی هر چه توانستم دشنام و ناسزا به آن حضرت و پدرش گفتم! فَنَظَرَ إلَيَّ نَظْرَةَ عاطِفٍ رَؤُوفٍ، پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود: أعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، خُذِ الْعَفْوَ وَ أمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ ـ إلى قَوْلِهِ تَعالى ـ ثُمَّ لا يُقْصِرُونَ.[3]

و این آیات اشاره است به مکارم اخلاق که حق تعالی پیغمبرش را به آن تأدیب فرمود؛ از جمله آن‌که به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقّع زیادتر نباشد و بدی را به بدی مکافات ندهد، و از نادانان روی گرداند، و در مقام وسوسهٔ شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قالَ: خَفِّضْ عَلَيْكَ إسْتَغْفِرِ اللّهَ لِي وَلَكَ. یعنی: پس فرمود به من آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خود؛ همانا اگر تو طلب یاری کنی از ما، تو را یاری کنیم، و اگر عطا طلب کنی تو را عطا کنیم، و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنیم.

«عصام» گفت: من از جسارتهای خود پشیمان شدم. آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا.

فرمود: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أرْحَمُ الرّاحِمِينَ[4] و این آیهٔ شریفه حکایت کلام حضرت یوسف پیغمبر؈ است به برادران خود که در مقام عفو از تقصیرات آنها فرمود که: عتاب و ملامتی نیست بر شما بیامرزد خداوند شماها را، و

---

۱. زیورها، زینتها.
۲. جامه‌های نو.
۳. سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۹۹ ـ ۲۰۲.
۴. سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۹۲.

اوست اَرْحَمُ الرّاحِمِينَ. پس آن جناب به من فرمود که: تو از اهل شامی؟

گفتم : بلی،

فرمود: «شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُها مِنْ اَخْزَمٍ» و این مثلی است که حضرت به آن تمثّل جست، حاصل آن‌که: این دشنام و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوي اهل شام است که معاویه در میان آنها سنّت گذاشت.

پس فرمود: حَيّانَا اللّهُ وَ اِيّاكَ، هر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده‌رویی حاجات خود را از ما بخواه که می‌یابی مرا در نزد افضل ظنّ خود به من اِنْشاءَ اللّهُ تَعالی.

«عصام» گفت: از این اخلاق شریفهٔ آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد، چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو روم. لاجرم از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که به مردم پناه می‌بردم به نحوی که آن جناب ملتفتِ من نشود و مرا نبیند، لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست‌تر از آن حضرت و از پدرش.[1]

مؤلف گوید: صاحب کشّاف در ذیل آیهٔ شریفه «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» ـ که حضرت سیّدالشّهداء به آن تمثّل جست ـ روایتی از حُسن خُلق «یوسف صدّیق» نقل کرده که ذکرش در اینجا مناسب است، و آن روایت این است که:

برادران یوسف‌ﷺ پس از آن‌که شناختند یوسف را، برای آن جناب پیغام دادند که: تو ما را می‌خوانی صبح و شام در سر سفرهٔ خود، ما خجالت می‌کشیم و حیا می‌کنیم از تو به واسطه آن تقصیراتی که از ما سر زده نسبت به جناب تو. حضرت یوسف‌ﷺ فرمود: چرا حیا می‌کنید و حال آن‌که شما سبب عزّت و شرف من هستید، زیرا که اگر چه من بر اهل مصر سلطنت دارم لکن ایشان به همان چشم اوّل به من نظر می‌کنند و می‌گویند: «سُبْحانَ مَنْ بَلَّغَ عَبْداً بِيعَ بِعِشْرِينَ دِرْهَماً ما بَلَغَ» ـ یعنی: منزّه است

۱ـ سفینة البحار ج ۱ ص ۴۳۱ مادّهٔ خلق ط تهران.

خداوندی که رسانید بنده‌ای را که بیست درهم خریده شده به این مرتبه از رفعت ـ و به تحقیق که من الآن به واسطهٔ شما شرف پیدا کردم و در چشمها بزرگ شدم، زیرا که دانستند که شما برادران من هستید و من عبد نبودم بلکه نوادهٔ ابراهیم خلیلم.[1]

و نیز روایت شده که چون حضرت یعقوب و یوسف به هم رسیدند، یعقوب علیه السلام پرسید: پسر جان بگو برایم که چه بر سرت آمد؟

گفت: بابا مپرس از من که برادرانم با من چه کردند، بلکه بپرس که حق‌تعالی با من چه کرد.[2]

● روایت سوم

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که: در مدینهٔ طیّبه مردی بود از اولاد خلیفهٔ دوم که پیوسته حضرت امام موسی علیه السلام را اذیّت می‌کرد و به آن جناب ناسزا می‌گفت هر وقت که آن حضرت را می‌دید، و به امیرالمؤمنین علیه السلام دشنام می‌داد! تا آن‌که روزی بعضی از کسان آن حضرت عرض کردند که بگذار تا این فاجر را بکشیم، حضرت ایشان را نهی کرد از این کار، نهی شدیدی، و زجر کرد ایشان را و پرسید که آن مرد کجاست؟

عرض کردند: در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است.

حضرت سوار شد از مدینه به دیدن او تشریف برد. وقتی رسید که او در مزرعهٔ خود توقّف داشت. حضرت به همان نحو که سوار بر حمار بود داخل مزرعهٔ اوشد. آن مرد صدا زد که زراعت ما را نمال، از آنجا نیا. حضرت به همان نحو که می‌رفت، رفت تا به او رسید و نشست نزد او و با او به گشاده‌روئی و خنده سخن گفت، و سؤال کرد از او که چه مقدار خرج زراعتِ خود کرده‌ای؟

گفت: صد أشرفی.

فرمود: چه مقدار امید داری از آن بهره ببری؟

---

۱. تفسیر کشاف ۵۰۳/۲ عنه سفینة البحار ۹۷/۲ واژهٔ خلق ط آستان قدس رضوی.

۲. مجمع البیان ۲۶۵/۳، سفینة البحار ۹۷/۲ واژهٔ «خلق» ط آستان قدس رضوی.

گفت: غیب نمی‌دانم.

حضرت فرمود: من گفتم چه اندازه امید داری عایدت بشود؟

گفت: امیدوارم که دویست اشرفی عاید شود.

پس حضرت کیسهٔ زری بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود، و به او مرحمت کرد و فرمود: این را بگیر و زراعتت نیز باقی است و حق تعالی روزی خواهد فرمود تو را در آن آنچه امیدواری.

«عُمَری» برخاست و سر آن حضرت را بوسید و از آن جناب درخواست نمود که از تقصیرات او بگذرد و او را عفو فرماید.

حضرت تبسّم فرمود و برگشت؛ و پس از این «عُمَری» را در مسجد دیدند نشسته، چون نگاهش به آن حضرت افتاد گفت: اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ. اصحابش با وی گفتند که قصّهٔ تو چیست، تو پیش از این غیر این می‌گفتی؟!

گفت: «شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید» ، پس شروع کرد به آن حضرت دعا کردن. اصحابش با او مخاصمه کردند، او نیز با ایشان مخاصمه کرد.

پس حضرت فرمود به کسان خود که :کدام یک بهتر بود آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم؟ همانا من اصلاح کردم امر او را به مقدار پولی و کفایت کردم شرّ او را به آن.[1]

✓ و امّا حکایات در حُسن خُلق، پس چنین است :

□ حکایت

نقل است که : روزی مالک اشتر (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) می‌گذشت در بازار کوفه، و بر تن آن جناب بود پیراهنی از خام و بر سرش عمامه‌ای از خام بود.

یکی از مردمان بازاری ـ که او را نمی‌شناخت ـ به نظر حقارت به او نگاه کرد و از

۱ـ ارشاد / ۳۱۷ عنه.

روی إستهزاء و استخفاف «بندقه» ـ یعنی: گلولهٔ گِلین ـ به جانب آن جناب افکند.

مالک از او بگذشت و چیزی به او نگفت، پس به آن مرد گفتند که: آیا دانستی که با چه کسی این اهانت و استهزاء نمودی؟! گفت: نه!

گفتند: این شخص مالک اشتر، یار امیرالمؤمنین علیه السلام بود. آن مرد را ترس و لرزه گرفت و عقب مالک برفت تا او را دریابد و عذرخواهی نماید؛ مالک را یافت که در مسجد رفته و به نماز ایستاده. چون از نماز فارغ شد، آن مرد افتاد روی پاهای مالک که ببوسد. مالک فرمود: چه امر است؟ گفت عذر می‌خواهم از آن جسارتی که کرده‌ام. مالک فرمود که: باکی نیست بر تو، به خدا سوگند که من داخل مسجد نشدم مگر برای آن که استغفار کنم برای تو.[1]

مؤلف گوید: ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسب اخلاق کرده است، با آن‌که از اُمراء لشکر آن حضرت است، و شجاع و شدید الشَّوکَة[2] است و شجاعتش به مرتبه‌ای است که «اِبْنِ أَبِی الْحَدید» گفته که: اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاعتر از «أشتر» نیست مگر استادش امیرالمؤمنین علیه السلام، گمان می‌کنم که قَسَمش راست باشد. چه بگویم در حقّ کسی که حیات او منهزم کرد اهل شام را و ممات او منهزم کرد اهل عراق را، و امیرالمؤمنین علیه السلام در حقّ او فرموده: که «اشتر» برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم،[3] و به اصحاب خود فرموده: که کاش در میان شما مثل او دو نفر، بلکه کاش یک نفر مثل او داشتم[4]، و شدّت شوکتش بر دشمن از تأمّل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم می‌شود:

بَقَّیْتُ وَفْرِی[5] وَانْحَرَفْتُ عَنِ الْعُلی ... وَ لَقَیْتُ أَضْیافِی بِوَجْهِ عَبُوسِ

إِنْ لَمْ أَشُنَّ عَلَی ابْنِ هِنْدٍ غارَةً ... لَمْ تَخْلُ یَوْماً مِنْ نِهابِ[6] نُفُوسِ

۱ـ سفینة البحار ج ۲ ص ۶۸۶ مادّه «شتر» ط آستان قدس رضوی نقل از تنبیه الخواطر ۲/۱.

۲ـ شوکت: نیرو و قدرت، فرّ و شکوه.

۳ـ شرح نهج البلاغه ۳۱۲/۲ عنه سفینة البحار ۲/۸۰۸ واژه شتر ط آستان قدس رضوی.

۴ـ بحار ۳۶۰/۳۳.

۵ـ وفر یعنی: توانگری و بسیاری مال (منه).

۶ـ نهاب، جمع نهب است، یعنی: غنیمت و هر چه به غارت آورده شود (منه)

خَیلاً کَأمثالِ السَّعالی[1] شُزَّباً تَغدُوا بِبیضٍ فِی الکَریهَةِ شُوسٍ[2]
حَمِیَ الحَدِیدُ عَلَیهِمُ فَکَأنّهُ وَمَضانُ بَرقٍ أوشُعاعِ شُمُوسٍ[3]

بالجمله با این مقام از جلالت و شجاعت و شدّت و شوکت، حُسْن خُلق او به مرتبه‌ای رسیده که یک مرد سوقی[4] به او اهانت و استهزاء می‌نماید ابداً تغییر حالی برای او پیدا نمی‌شود! بلکه می‌رود در مسجد نماز بخواند و دعا و استغفار برای او نماید، و اگر خوب ملاحظه کنی این شجاعت و غلبهٔ او بر نفس و هوای خود بالاتر است از شجاعت بدني او؛ قالَ أمیرُالمُؤمِنِینَ ﷺ: أشجَعُ النّاسِ مَنْ غَلَبَ هَواهُ.[5]

◻ حکایت

شیخ مرحوم در خاتمهٔ مستدرک در ترجمهٔ سلطان العلماء و المحقّقین و افضل الحکماء و المتکلّمین، وزیر اعظم، استاد مَنْ تَأخَّر وَ تَقَدَّمْ، ذوالفیض القدسی «جناب خواجه نصیرالدّین طوسی ﷺ» نقل کرده: که روزی کاغذی به دستش رسید از شخصی که در آن، کلمات زشت و بدگوئی به ایشان داشت؛ از جمله این کلمهٔ قبیحه در آن بود که «یا کَلْبَ بْنَ کَلْب»!

محقّق مذکور چون آن کاغذ را مطالعه فرمود، جواب آن را به متانت و عبارات خوش مرقوم داشت بدون یک کلمه زشتی؛ از جمله مرقوم فرمود که قول تو خطاب به من: «ای سگ»، این صحیح نیست زیرا که سگ به چهار دست و پا راه می‌رود و ناخنهایش طویل و دراز است و لکن من منتصب القامه‌ام و بشره‌ام ظاهر و نمایان است، نه آن که مانند کلب، پشم داشته باشم و ناخنهایم پهن است و ناطق و ضاحکم، پس این فصول

---

۱. سَعالی جمع سَعلاة یعنی: غول. ۲. الطّوال (منه).
۳. سفینة البحار ج ۲ ص ۸۰۵ مادّه شَزر ط آستان قدس رضوی از انوار الربیع ۲/۲۱۰.
حاصل مضمون شعر آن است که: از جود و شرافت و مهمان نوازی دور باشم اگر بر معاویه هجوم نیاورم و اسبان غول پیکر ورزیده همراه با شمشیرهای بلند بر او نتازانم. به گونهٔ آهن تافته بر لشکرش ببارم که گوئی برق آسمان می‌جهد و یا خورشید پرتو افکند.
۴. بازاری.
۵. سفینةالبحار، ۲ / ۸۰۲ واژهٔ «شجع» ط آستان قدس رضوی: دلیرترین افراد کسی است که بر تمایلات نفسانی خود پیروز گردد.

و خواصّی که در من است به خلاف فصول و خواصّ کلب است.

و به همین نحو جواب کاغذ او را نگاشت و او را در غیابَت جُبّ مَهانت[1] گذاشت.[2]

مؤلف گوید: این خُلق شریف از این محقّق جلیل عجبی ندارد زیرا که آیةاللّه علاّمهٔ حلّی ـ رِضْوانُ اللّهُ عَلَیْه ـ در حقّ او فرموده که این شیخ، افضل اهل عصر خود بود در علوم عقلیّه و نقلیّه؛ و کتب بسیاری در علم و حکمت و احکام شرعیّه بر مذهب امامیّه تصنیف فرموده و بزرگانی را که ما مشاهده کردیم در آفاق، این بزرگوار اشرف از همه بود در اخلاق.[3]

این فقیر گوید: اینجا جای تمثّل به این شعر است:

هر بوی که از مشک و قَرَنفُل شنوی — از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

خواجه این حُسنِ خُلق را از رجوع به دستورالعمل و کردار ائمهٔ أطْهار صَلَواتُ اللّهُ عَلَیْهِمْ اخذ کرده است؛ آیا نشنیده‌ای که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنید که مردی قنبر را دشنام می‌دهد، قنبر خواست که دشنام او را به او برگرداند که حضرت او را ندا کرد: مَهْلاً یٰا قَنْبر (آرام باش ای قنبر!) بگذار که این شخص دشنام دهنده خوار شود، همانا به سکوت خود خشنود می‌کنی خداوند رحمان را و به خشم در می‌آوری شیطان را و شکنجه می‌کنی دشمن خود را؛ قسم به آن خدائی که دانه را شکافت و مردم را آفریده که مؤمن خشنود نمی‌کند خدا را به چیزی مثل حلم، و خشمناک نمی‌کند شیطان را به چیزی مثل خاموشی، و شکنجه نمی‌کند احمق را چیزی مثل سکوت از جواب او.

بالجمله، مخالف و مؤالف خواجه را مدح و ستایش نموده‌اند؛ جرجی زیدان در «آداب اللّغة العربیّة» در ترجمهٔ او گفته که: کتابخانه‌ای اتّخاذ کرد و مملوّ کرد آن را از کتب که عددش زیاده از چهارصد هزار مجلّد بود، **وَ اَقامَ الْمُنَجِّمینَ وَ الْفَلاسِفَةَ وَ وَقَفَ عَلَیْهَا الْأَوْقافَ فَزَهَا الْعِلْمُ فی بِلادِ الْمُغُولِ عَلی یَدِ هٰذَا الْفارِسِیِّ کَأَنَّهُ قَبَسٌ مُنیرٌ فی ظُلْمَةٍ**

---

۱. ته گودال خواری.

۲. سفینة البحار ج ۱ ص ۴۲۲ واژهٔ خلق، به نقل از مستدرک، ج ۳، ص ۴۶۵، قطع رحلی.

۳. الکُنی وَ الألقاب ۲۱۷/۳، اعلام الزرکلی ۲۵۷/۷.

مُدْلَهِمَّةٍ[1]

و این احقر در کتاب «فوائدالرضویّه» ـ که در تراجم علماءِ امامیّه است ـ ترجمهٔ این بزرگوار را به اندازه‌ای که فراخور آن کتاب بود نگاشتم، و نوشتم که اصل آن جناب از «وشاره» است که یکی از بلوک «جهرود» ده فرسخی بلدهٔ قم است، لکن ولادت با سعادتش در طوس واقع شده در یازدهم جمادی الاولی سنهٔ ۵۹۷، در آخر روز دوشنبه هیجدهم ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۷۲ وفات کرد و در بقعهٔ منورهٔ کاظمیّه ـ سَلاٰمُ اللّٰهِ عَلٰی ساکِنیهِا ـ به خاک رفت و بر لوح مزارش نوشتند: **وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصيدِ**[2]

بعضی تاریخ فوت آن جناب را به نظم درآورده و گفته:

نصیر ملّت و دین پادشاه کشور فضل	یگانه‌ای که چه او مادر زمانه نزاد
به سال ششصد و هفتاد و دو به ذی‌الحجّة	به روز هیجدهم درگذشت در بغداد

□ حکایت

نقل شده که: روزی شیخ الفقهاء العظام، مرحوم «حاج شیخ جعفر» صاحب کشف الغطاء ـ رِضْوانُ اللّهُ عَلَيْهِ ـ در اصفهان پیش از آن‌که نماز شروع کند وجهی به فقراءِ قسمت نمود، پس از اتمام آن به نماز ایستاد. یکی از سادات فقیر خبردار شد، بین دو نماز خدمت شیخ رسید و عرض کرد که مال جدّم را به من باز ده.

فرمود: تو دیر آمدی و اکنون دیگر چیزی نمانده که به تو بدهم.

سیّد در غضب شد و آب دهان خود را بر محاسن مبارک شیخ افکند! شیخ از محراب برخاست، و دامن خود را گرفت و در میان صفوف جماعت گردش کرد و فرمود که: «هر که ریش شیخ را دوست دارد به سیّد اعانت کند.» پس مردم دامن شیخ را پر از پول نمودند. شیخ آنها را به سیّد داد؛ پس از آن به نماز عصر ایستاد.

۱ـ ستاره‌شناس‌ها و فلاسفه را بر آن کتابخانه گماشت و موقوفاتی را وقف آن نمود، پس دانش به وسیلهٔ این مرد ایرانی در شهرهای تحت نفوذ مغول گسترش یافت، و او همانا مانند شعلهٔ فروزان و نورانی بود که در جو تاریک بسیار سیاه آن زمان نورافشانی نمود. تاریخ آداب اللغة، ج ۲، ص ۲۴۵.

۲ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۱۸.

خوب ملاحظه کن در این خُلق شریف که به چه مرتبه رسیده در این بزرگوار که رئیس مسلمین و حجّةالاسلام و فقیه اهل بیت علیهم السلام بوده، و فقاهتش به مرتبه‌ای بود که «کتاب کشف الغطاء» را در سفر تصنیف کرده و نقل شده که می‌فرمود: «اگر کتب فقهیّه را همه را بشویید، من از حفظ ، از طهارت تا دیات را می‌نویسم، و اولادش تمامی، فقها و علماءِ جلیل بوده‌اند.

شیخ ما ثقةالاسلام نوری ـ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ ـ در حال آن جناب فرموده که : اگر کسی تفکّر و تأمّل کند در مواظبت آن بزرگوار بر سُنَن و آداب و مناجاتش در اسحار و گریستن و تذلّل او برای پروردگار و مخاطبات او با نفس خود ـ که می‌گفت: «تو جُعَیفر بودی پس جعفر شدی، پس شیخ جعفر گشتی، پس شیخ عراق گشتی، پس رئیس مسلمین‌شدی؛ یعنی فراموش مکن‌اوائل خود را.» ـ خواهدیافت او را که از همان کسانی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصف ایشان را فرموده برای «احنف‌بن قیس»[1].

فقیر گوید: آن حدیثی است طویل در ذکر اوصاف اصحاب خود که برای «احنف» فرموده بعد از قتال اهل جمل؛ از جملهٔ فقراتش این است: «فَلَوْرَأَيْتَهُمْ فِی لَيْلَتِهِمْ وَ قَدْ نَامَتِ الْعُيُونُ وَ هَدَأَتِ الْأَصْوَاتُ وَ سَكَنَتِ الْحَرَكَاتُ مِنَ الطَّيْرِ فِی الْوُكُورِ وَ قَدْ نَهْنَهَهُمْ[2] [نَبَّهَهُمْ خ] هَوْلُ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَ الْوَعِيدِ عَنِ الرُّقَادِ كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ: أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتاً وَ هُمْ نَائِمُونَ فَاسْتَيْقَظُوا لَهَا فَزِعِينَ وَ قَامُوا إِلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ مُعْوِلِينَ بَاكِينَ تَارَةً وَ أُخْرَىٰ مُسَبِّحِينَ، يَبْكُونَ فِی مَحَارِيبِهِمْ وَ يَرِنُّونَ، يَصْطَفُّونَ لَيْلَةً مُظْلِمَةً بَهْمَاءَ يَبْكُونَ، فَلَوْرَأَيْتَهُمْ يَا أَحْنَفُ فِی لَيْلَتِهِمْ قِيَاماً عَلَىٰ أَطْرَافِهِمْ مُنْحَنِيَةً ظُهُورُهُمْ يَتْلُونَ أَجْزَاءَ الْقُرْآنِ لِصَلَاتِهِمْ قَدِ اشْتَدَّتْ أَعْوَالُهُمْ وَ نَحِيبُهُمْ وَ زَفِيرُهُمْ إِذَا زَفَرُوا خِلْتَ النَّارَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُمْ إِلَىٰ

۱ـ سفینة البحار ۳۰۲/۱ واژهٔ جعفر ط آستان قدس رضوی نقل از مستدرک الوسایل ۳۹۸/۳.

۲ـ یعنی بازداشته ایشان را(منه).

خلائِقِهِمْ وَ إذا أغولُوا حَسِبْتَ السَّلاسِلَ قَدْ صُفِدَتْ فِی أعْناقِهِمْ فَلَوْ رَأَیْتَهُمْ فِی نَهارِهِمْ إذاً لَرَأَیْتَ قَوْماً یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ یَقُولُونَ لِلنَّاسِ حُسْناً وَ إذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً، وَ إذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً. قَدْ قَیَّدُوا أقْدامَهُمْ مِنَ التُّهَماتِ وَ أبْکَمُوا ألْسِنَتَهُمْ أنْ یَتَکَلَّمُوا فِی أعْراضِ النَّاسِ وَ سَجَمُوا أسْماعَهُمْ أنْ یَلِجَها خَوْضُ خائِضٍ وَ کَحَلُوا أبْصارَهُمْ بِغَضِّ الْبَصَرِ عَنِ الْمَعاصِی، وَ انْتَحَوْا دارَ السَّلامِ الَّتِی مَنْ دَخَلَها کانَ آمِناً مِنَ الرَّیْبِ وَ الْأَحْزانِ[1] یعنی: اگر ببینی ایشان را در شبهای ایشان، در وقتی که چشمها به خواب رفته و صداها ساکت شده و مرغها در آشیانه‌ها آرام گرفته‌اند، می‌بینی ایشان را که هول روز قیامت و یوم و عید بازداشته ایشان را از خفتن، همچنان که حق تعالی فرموده: «آیا ایمن شدند اهل قریه‌ها از این‌که بیاید ایشان را عذاب ما در شب در حالی که ایشان خوابیده باشند» پس شبها بیدار باشند به حال ترس از هولِ قیامت، و به نماز ایستاده باشند در حالی که بانگ کنند و گریه کنند و گاهی به تسبیح مشغول باشند، می‌گریند در محرابشان و فریاد می‌کنند؛ گسترانیده‌اند قدمها را برای عبادت با حال گریه در شب تاریک سیاه. پس اگر ببینی ایشان را ای «احنف» که در شبها روی پاها ایستاده‌اند، خم شده کمرهایشان، می‌خوانند اجزاءِ قرآن را در نمازشان، شدید شده فریاد و گریه و بانگشان، وقتی که بانگ می‌کنند خیال می‌کنی که آتش گرفته ایشان را تا حلقومشان، و وقتی که صدای ایشان به گریه بلند شود گمان می‌کنی که در بند و زنجیر کرده‌اند گردنهایشان را، پس هرگاه ببینی ایشان را در روز، می‌بینی مردمانی را که راه می‌روند بر زمین به آهستگی و بردباری و می‌گویند برای مردم خوبی، و وقتی که

۱ـ صفات الشیعه، ح ۳۳ عنه بحار ۷/ ۳۱۹ ب ۸ ح ۱۲۲.

سخن گویند با ایشان نادانان، گویند سلام، و هرگاه بگذرند به لغو و بیهوده، بگذرند گرامی. در بند کرده باشند قدمهای خود را از موضعهای تهمت، و گنگ کرده باشند زبانهایشان را از آن‌که تکلّم کنند در عِرضهای[۱] مردم، و منع کرده باشند گوشهای خود را از آن‌که داخل شود در آن حرفهای باطل، و سرمهٔ چشم خود کرده‌اند هم گذاشتن آن را از نظر بر معاصی، و قصد کرده‌اند دارُالسّلامِ را که هر که داخل آن شود ایمن خواهد بود از رِیَب[۲] و احزان[۳]».

أَقُولُ: وَ يُنَاسِبُ هُنَا نَقْلُ كَلامٍ مِنْ رَاهِبٍ عَظِيمِ الشَّأْنِ وَ هُوَ مَا نُقِلَ عَنْ قُثَمِ الزّاهِدِ قالَ: رَأَيْتُ راهِباً عَلى بابِ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ كَالْوالِهِ فَقُلْتُ لَهُ أَوْصِنِي فَقالَ: كُنْ كَرَجُلٍ إِحْتَوَشَتْهُ السِّباعُ فَهُوَ خائِفٌ مَذْعُورٌ يَخافُ أَنْ يَسْهُوَ فَتَفْتَرِسُهُ وَ يَلْهُوَ فَتَنْهَشُهُ. فَلَيْلُهُ لَيْلُ مَخافَةٍ إِذا أَمِنَ فِيهِ الْمُغْتَرُّونَ، وَ نَهارُهُ نَهارُ حُزْنٍ إِذا فَرِحَ فِيهِ الْبَطّالُونَ. ثُمَّ إِنَّهُ وَلّى وَ تَرَكَنِي، فَقُلْتُ لَهُ: زِدْنِي. فَقالَ: إِنَّ الظَّمْآنَ يَقْنَعُ بِيَسِيرِ الْماءِ[۴،۵]

□ حکایت

نقل است که روزی کافي الکُفاة «صاحب بن عبّاد»، شربتی طلبید؛ یکی از غلامانش قدح شربتی حاضر کرد و بدو داد. صاحب چون خواست بیاشامد یکی از خواصّ او گفت: «مخور این را، زیرا که زهر بر آن آمیخته‌اند» و غلامی که قدح را به دست صاحب داده بود ایستاده بود. صاحب گفت: دلیل بر صحّت قول تو چیست؟ گفت:

۱ـ آبروها.
۲ـ تردیدها.
۳ـ اندوهها، غمها.
۴ـ کشکول شیخ بهایی ج ۱ ص ۹۹.
۵ـ می‌گویم: در این جا مناسب است سخن راهب والا مقامی را نقل نمایم؛ جریان از این قرار است که «قثم» پارسا گفت: راهب پریشانی را کنار در بیت المقدّس دیدم؛ به او گفتم: مرا اندرز بده. گفت: همانند مردی باش که درندگان او را محاصره نموده‌اند، در این هنگام او ترسان و هراسان است که مبادا از آنان غفلت ورزد و به بازی سرگرم شود، در نتیجه طعمهٔ درندگان گردد. پس شب او شب ترس است هنگامی که فریب‌خوردگان آسوده خاطرند، و آنگاه که بیهوده کاران در روز شاد و خرسند می‌باشند، ولی او روز را به غم و اندوه به سر می‌برد. پس از من روی برگرداند و مرا رها نمود، گفتم: بر پند و اندرز خود بیفزا، گفت: همانا تشنه به آب اندک قناعت می‌ورزد.

تجربه کن؛ این را بده به همان کس که به تو داده بخورد تا معلوم شود.

صاحب گفت که : من این را اجازه نمی‌دهم و حلال نمی‌دانم.

گفت: پس تجربه کن به آن‌که بده به مرغی بیاشامد.

گفت: «حیوانی را عقوبت کردن جایز نیست.» پس قدح را ردّ کرد و امر کرد بر زمین ریزند و به آن غلام فرمود که: برو از نزد من و داخل خانهٔ من مشو، ولکن امر فرمود که شهریّهٔ او را بدهند و قطع نکنند، و فرمود: یقین را به شکّ دفع نباید کرد، و عقوبت کردن به قطع روزی کسی، از ناکسی است.[۱]

مؤلّف گوید: «صاحب بن عبّاد» از وزرای آل بویه و ملجأ عوامّ و خواصّ و مرجع ملّت و دولت و از خانوادهٔ شرف و عزّت بوده، و همان کس است که در ادبیّت و فضل و کمال و علم عربیّت أُعْجُوبهٔ دهر و یگانهٔ عصر خویش بوده؛ نقل شده : در وقتی که می‌نشست برای املاء؛ خلق بسیاری برای استفاده از جنابش جمع می‌گشتند به حدّی که شش نفر مُسْتَمْلی بودند، یعنی کلام او را به مردم می‌رساندند، و کتب لغتی که نزد او بود در حال حمل و نقل محتاج به شصت شتر بود، و علویّین و سادات و علماء و فضلاء نزد او محلّی منیع[۲] و مرتبتی رفیع داشتند، و از علماء ترویج می‌کرد و ایشان را به تصنیف و تألیف تشویق می‌نمود، و به جهت خاطر او شیخ فاضل، خبیر ماهر، جناب حسن بن محمّد قمّی «تاریخ قم» را تألیف کرد، و شیخ اجلّ رئیس المحدّثین جناب صدوق (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) به جهت او کتاب عُیُونُ أَخْبَارِ الرِّضٰا﷣ را تصنیف فرموده، و «ثعالبی» به جهت او «یَتِیمَةُ الدَّهْر» را جمع کرده است.

و کثرت احسان و إفْضال[۳] او بر فقها و علماء و سادات و شعرا معروف است؛ در هر سال پنج هزار اشرفی می‌فرستاد به بغداد برای فقهای آنجا، و در ماه رمضان بعد از عصر هر کسی بر او داخل می‌شد نمی‌گذاشت برود مگر بعد از آن‌که نزد او افطار کند،

۱ـ سفینة البحار ج ۲ ص ۱۴ مادّه صحب.

۲ـ استوار و بلند.

۳ـ نیکی و بخشش.

لاُجَرَم در هر شب از شبهای ماه رمضان منزلش از هزار نفر افطار کننده خالی نبُود، و عطا و صدقاتش در ماه رمضان مقابل بود با آنچه که در تمام سال به مردم می‌داد. و اشعار بسیار در مناقب امیرالمؤمنین و مثالب[1] اعداءِ آن حضرت سروده، و وفاتش در ۲۴ صفر سنهٔ ۳۸۵ به سفر در ری واقع شد، جنازه‌اش را به اصفهان حمل کردند، قبرش در اصفهان معروف و مزار است.

۱ـ عیبها، نقص‌ها.



فَصْلٌ

✓ **از جملهٔ مواقف مَهُوله موقف حساب است:**

قالَ اللهُ تَعالی فی سُورَةِ الْأَنْبِیاءِ: إِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ:[1] «نزدیک شده از برای مردم وقت حسابشان و ایشان در غفلتند و اعراض کرده‌اند از تفکر در آن و تهیّه و استعداد برای آن» **وَ قالَ تَعالی فی سُورَةِ الطَّلاقِ: وَ کَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِساباً شَدیداً (الآیات)**[2]: «و بسا از قریه ـ یعنی: اهل قریه ـ که سرکشی کردند از فرمان پروردگار خود و پیغمبران خدا، پس حساب کردیم ایشان را حسابی سخت و عذاب کردیم ایشان را عذابی سخت و بد، پس چشیدند عقوبت کارهای خود را و بود انجام کارشان خسران و زیان؛ آماده فرمود خدا برای ایشان عذاب سختی، پس بپرهیزید از خدا، ای صاحبان عقلها!» (إِلیٰ غَیْرِ ذٰلِکَ)، و شایسته است که ما در اینجا تبرّک جوئیم به ذکر چند خبر:

● **اوّل**

شیخ صدوق ـ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ ـ به طریق اهل بیت علیهم السلام روایت کرده که

---

۱. آیهٔ ۱.

۲. سورهٔ ۶۵ آیهٔ ۸ به بعد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «روز قیامت برداشته نمی‌شود قدم‌های بنده تا سؤال کنند از او از چهار چیز: از عمر او که در چه چیز فانی و تمام کرده، و جوانی خود را که در چه چیز کهنه کرده، و از مالش که از کجا پیدا کرده و در چه چیز خرج نموده، و از محبّت ما اهل بیت.[1]

- **دوّم**

شیخ طوسی ـ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: اول چیزی که از بنده حساب می‌کشند نماز است، پس اگر نماز قبول شد ماسوای آن قبول می‌شود.[2]

- **سوّم**

شیخ صدوق روایت کرده که: روز قیامت صاحب قرض می‌آید و شکایت می‌کند، اگر آن که قرض گرفته است حسنات دارد از برای صاحب قرض می‌گیرند و اگر حسنه ندارد، گناهان صاحب قرض را بر او می‌گذارند.[3]

- **چهارم**

شیخ کلینی از حضرت علیّ بن الحسین علیه السلام روایت کرده که: از برای اهل شرک نصب ترازو نمی‌شود و دیوانها گشوده نمی‌شود، ایشان را فوج فوج بی‌حساب به جهنّم می‌برند و نصب موازین و نشر دَواوین[4] از برای اهل اسلام است.[5]

- **پنجم**

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، دو

---

۱. بحار ج ۷ ص ۲۵۸ حدیث ۱ نقل از خصال ۱/۱۲۰ ـ ۱۲۱.

۲. بحار ج ۷ ص ۲۶۷، روضة المتقین ج ۲ ص ۳۸ «أَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلٰوةُ فَإِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا».

۳. بحار ج ۷ ص ۲۷۴ ح ۴۶.

۴. دیوان‌ها، دفترهای حساب اعمال.

۵. کافی ۷ / ۲۰۵ ب ۱۰۰ ح ۱۰۰؛ عنه بحار ۷ / ۲۵۰ ب ۱۰ ح ۸؛ امالی صدوق ۵۹۵ م ۷۶ ح ۱.

بندهٔ مؤمن را از برای حساب باز دارند که هر دو از اهل بهشت باشند، یکی فقیر باشد و دیگر غنی در دنیا، پس فقیر گوید: پروردگارا از برای چه مرا باز می‌داری؟ به عزّت تو قسم! که می‌دانی به من ولایتی و حکومتی نداده بودی که عدالت کنم در آن، یا جور کنم، و مال زیادی به من نداده بودی که حقّ تو بر آن واجب شده باشد و داده باشم یا نداده باشم، و روزی مرا به قدر کفاف می‌دادی به قدر آنچه می‌دانستی که مرا کافی است و مقدّر کرده بودی؟

پس خداوند جلیل فرماید که: راست می‌گوید بندهٔ مؤمن من، بگذارید تا داخل بهشت شود.

و آن غنی می‌ماند تا آن قدر عرق از او جاری شود که اگر چهل شتر بیاشامند کفایت کند آنها را، پس از آن داخل بهشت شود.

پس فقیر گوید به او که: «چه چیز تو را نگاهداشت؟!» گوید: طول حساب؛ پیوسته چیزی بعد از چیزی از تقصیرات ظاهر می‌شد و خدا می‌بخشید تا آن‌که مرا به رحمت خود فروگرفت و ملحق گردانید مرا به توبه کاران، پس تو کیستی؟ گوید: «من آن فقیرم که با تو در محشر بودم.» گوید: نعیم بهشت تو را تغییر داده است که من تو را نشناختم.[1]

● ششم

«شیخ طوسی» از آن حضرت روایت کرده است که: چون روز قیامت شود حق تعالی ما را موکّل گرداند بر حساب شیعیان ما، پس آنچه از خداست از خدا سؤال می‌کنیم که از برای ما ببخشد پس آن از ایشان خواهد بود، و آنچه از حقّ ماست، بر ایشان می‌بخشیم؛ پس حضرت این آیه را خواند: **ثُمَّ إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ.**[2]

۱ـ امالی صدوق ۳۴۱ م ۶۵ ح ۱۱ / فیو ۵۸۷ ط بعثت عنه بحار ۷ / ۲۵۹ ب ۱۱ ح ۴.

۲ـ بحار ج ۷ ص ۲۶۴؛ سورهٔ ۸۸ آیهٔ ۲۶. پس همانا بازگشت آنان به سوی ما می‌باشد، پس به تحقیق حسابشان بر عهدهٔ ماست.

● هفتم

شیخ کلینی از حضرت امام محمّد باقر‌ؑ روایت کرده است که فرمود: این است و جز این نیست که دقّت می‌کند حق تعالی با بندگان در حساب در روز قیامت به قدر آنچه در دنیا به ایشان داده از عقل.[۱]

□ حکایت

از خطّ شیخ شهید (عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ) نقل شده که «احمد بن ابی‌الحواری» گفت که: آرزو کردم ابوسلیمان دارانی[۲] را در خواب ببینم، تا آن‌که بعد از یک سال او را در خواب دیدم، گفتم به او: یا معلّم چه کرد حق تعالی با تو؟

گفت: ای احمد! یک وقتی آمدم از باب صغیر، دیدم بار شتری از «درمنه» ـ و آن گیاهی است که به عربی آن را «شیح» می‌گویند ـ پس من یک چوب از آن گرفتم، نمی‌دانم که با آن خلال کردم یا آن‌که در دندان نکردم و دور افکندم، الحال مدّت یک سال است که من مبتلا به حساب آن هستم.[۳]

مؤلّف گوید: استبعاد ندارد این حکایت بلکه تصدیق می‌کند آن را، آیهٔ شریفه: **یا بُنَیَّ إِنَّها إِنْ تَکُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ أَوْ فِی السَّمٰواتِ أَوْ فِی الْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللّٰهُ**[۴] **وَ قَوْلِ أَمیرِالمؤمنین‌ؑ** در یکی از خطبه‌های خود: **أَلَیْسَتِ النُّفُوسُ عَنْ مِثْقالِ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مَسْئُولَةً**؟ یعنی آیا نیست که از نفوس، از هموزن یک دانه خردل سؤال خواهد شد؟[۵]

۱ـ بحار ج ۷ ص ۲۶۷ حدیث ۳۲: إِنَّمَا یُدَاقُّ اللّٰهُ الْعِبَادَ فِی الْحِسَابِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَلَی قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِی الدُّنْیَا، نقل از اصول کافی ۱ / ۱۱ کتاب العقل والجهل ح ۷.

۲ـ ابوسلیمان دارانی عبدالرحمن بن عطیه، زاهد معروف است که در سنهٔ ۲۳۵ در داریا ـ که از قراء دمشق است ـ وفات کرد و قبرش در آنجا معروف است و احمد بن ابی‌الحواری از اصحاب اوست. کذا فی معجم البلدان (منه).

۳ـ سفینة البحار ج ۱ مادّهٔ حسب (محاسبة النفس)، ص ۹۶۵، ط آستان قدس رضوی، بحار ۷۷/ ۱۶۷.

۴ـ سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۱۶ «مفسرین گفته‌اند: یعنی ای پسرک من! به درستی که خصلتی که در آدمی است از بدی و اسائه یا احسان، اگر باشد در خردی هموزن خردلی و باشد در جوف سنگ بزرگ یا در آسمان‌ها باشد یا در زمین، بیاورد خدا آن را در موقف حساب و بر آن حساب کند». (منه)

۵ـ سفینة البحار ۱ / ۵۹۶ واژهٔ حسب ط آستان قدس رضوی.

و در کاغذی که به «محمّد بن ابی‌بکر» نوشته فرمود: وَ اعْلَمُوا عِبادَ اللّٰهِ إنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ سائِلُكُمْ عَنِ الصَّغيرِ مِنْ عَمَلِكُمْ وَ الْكَبيرِ [1] «و بدانید ای بندگان خدا! که خداوند عزّ و جلّ سؤال خواهد کرد از شما از هر کوچک و بزرگ از عمل شما.»

و در کاغذی که به «ابن عباس» مرقوم داشته فرمود: أما تَخافُ نِقاشَ الْحِسابِ «آیا نمی‌ترسی از مناقشهٔ در حساب؟!» [2]

و اصل مناقشه از (نَقْشَ الشَّوْكَةَ) است، یعنی: بیرون کرد خار را؛ یعنی: همچنان که در بیرون آوردن خار از بدن کمال دقت و کاوش و باریک بینی را به عمل می‌آورند تا آن را پیدا کرده و بیرون آورند، همین طور در حساب دقّت و باریک بینی را به عمل می‌آورند.

و بدانکه بعضی از محققین گفته[اند] که: «نجات نمی‌یابد از خطر میزان و حساب، مگر کسی که حساب کند در دنیا نفس خود را و بسنجد به میزانِ شرع، اعمال و اقوال و خطرات و لحظات خود را» همچنانکه در خبر وارد شده است که فرمودند: **حساب کنید نفسهای خود را پیش از آن که حساب کشند از شما، و بسنجید اعمال خود را پیش از آن که بسنجند اعمال شما را.** [3]

□ حکایت

شخصی بود نام او «توبة بن صمه»، نقل شده که او حساب می‌کرد نفس خود را در بیشتر اوقات شب و روز خود، پس روزی حساب کرد ایّام گذشتهٔ عمر خود را، یافت شصت سال از عمرش گذشته است، پس حساب کرد ایّام آن را، یافت که بیست و یک هزار و پانصد روز می‌شود، گفت: وای بر من، آیا من ملاقات خواهم کرد «مالک» را به بیست و یک هزار و پانصد گناه؟! این را گفت و بیهوش افتاد و در همان

---

1. نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۸۸۶.
2. نهج البلاغه نامهٔ ۴۱.
3. رسول خدا ﷺ فرمود: حاسِبُوا أنْفُسَكُمْ قَبْلَ أنْ تُحاسَبُوا، وَزِنُوها قَبْلَ أنْ تُوزَنُوا (محاسبة النفس / ۱۳ ط تهران عنه بحار ۷۳/۷۰ ب ۴۵ ح ۲۶).

بیهوشی وفات کرد.[1]

فقیر گوید: روایت شده که وقتی حضرت رسول ﷺ فرود آمد به زمین بی‌گیاهی، پس فرمود به اصحاب خود که بروید هیزم بیاورید، عرض کردند یا رَسُولَ اللّٰه! ما در زمین بی‌گیاهیم، که هیزم در آن یافت نمی‌شود، فرمود: «هر کس هرچه ممکنش می‌شود بیاورد.» پس هیزم آوردند ریختند مقابل آن حضرت روی هم، چون هیزمها جمع شد حضرت فرمود: «همین طور جمع می‌شود گناهان»[2]. معلوم شد که مقصد آن حضرت از امر فرمودن به آوردن هیزم این بود که اصحاب مُلتفت شوند همین طور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم به نظر نمی‌آمد، وقتی که در طلب و جستجوی آن شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد، همین نحو گناه به نظر نمی‌آید، چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری جمع می‌شود. چنان‌که «توبة بن صمّه» برای هر روز عمر خود یک گناه فرض کرد، حساب کرد بیست و یک هزار و پانصد گناه شد.

---

۱. کشکول شیخ بهائی ؒ ۲۱۷/۲ عنه سفینة البحار ج ۲ مادّه «ذنب» ص ۲۸۹ ط آستان قدس رضوی.
۲. اصول کافی ۲۸۸/۲ باب إستصغار الذنوب ح ۳.

فَصْلٌ

✓ **یکی از مواقف مُهَوِلة[1] قیامت، موقفی است که نامه‌های اعمال داده شود**

چنانچه حق تعالی در اوصاف قیامت فرموده: **وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ**[2] یعنی: وقتی که صحیفه‌ها منتشر و پهن شود؛ «علی بن ابراهیم» گفته که:

مراد صحیفه‌های اعمال مردم است.[3] و نیز حق تعالی در سورهٔ انشقاق فرمود: **فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً (الآيات)**[4] یعنی: امّا آن‌که داده شود نامهٔ او به دست راستش پس به زودی حساب کرده شود حساب آسانی، و برگردد به سوی کسانش شاد و خرّم، و امّا آن‌که داده شود نامهٔ او به پشت سر او، پس به زودی بخواند هلاک را یعنی بگوید: «واثُبورا»، و درآید یا بسوزد در آتش افروخته.

«عیاشی» از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: چون روز قیامت شود به هر کس نامهٔ او را بدهند و گویند: بخوان، پس حق تعالی به خاطر او می‌آورد جمیع کرده‌های او را از نگاه کردن و سخن گفتن و قدم برداشتن و غیر اینها را به نحوی که گویا الحال کرده است؛ پس می‌گوید: ای وای برما، چه می‌شود این نامه را که ترک

۱ـ ترسناک.

۲ـ سورهٔ ۸۱ـ آیهٔ ۱۰.

۳ـ تفسیر قمی ۴۰۷/۲ ط نجف اشرف.

۴ـ سورهٔ ۸۴ آیهٔ ۸ به بعد.

نکرده است صغیره‌ای را و نه کبیره‌ای را، مگر آن که إحصا[1] کرده است آن را.[2]

«ابن قُولَویه» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: هر که زیارت کند قبر امام حسین علیه السلام را در ماه رمضان و بمیرد در راه زیارت، از برای او عرض و حسابی نخواهد بود، و به او گویند که داخل بهشت شو بدون خوف و بیم.[3]

علامهٔ مجلسی (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) در «تحفه» فرمود: به دو سند معتبر منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: هر که زیارت کند مرا با آن دوری قبر من، بیایم به نزد او در سه موطن روز قیامت تا او را خلاصی بخشم از اهوال آنها: در وقتی که نامه‌های نیکوکاران در دست راست ایشان و نامه‌های بدکاران به دست چپ ایشان پرواز کند، و نزد صراط، و نزد ترازوی اعمال.[4]

و در حق الیقین[5] فرموده که: «حسین بن سعید» در کتاب «زُهد» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حق تعالی خواهد مؤمن را حساب کند، نامهٔ او را به دست راست او بدهد و میان خود و او را حساب کند که دیگری مطّلع نشود، و گوید: ای بندهٔ من! فلان کار و فلان کار کردی، گوید: ای پروردگار من کرده‌ام، پس خداوند کریم فرماید که: آمرزیدم آنها را از برای تو و بَدَل کردم آنها را به حسنات.

پس مردم گویند: سُبْحَانَ اللّٰهِ! این بنده یک گناه نداشته است! و این است معنی قول حق‌تعالی: هر که نامهٔ او به دست راست او داده شود، پس بعد از این حساب خواهد شد حسابی آسان و برمی‌گردد به سوی اهل خود مسرور و خوشحال.[6]

راوی پرسید: کدام اهل؟

فرمود: اهلی که در دنیا داشته است اهل اویند در بهشت اگر مؤمن باشد. پس

۱ـ سرشماری.

۲ـ بحار ج ۷ ص ۳۱۴ ح ۹. «یَا وَیْلَتَنَا مَا لِهٰذَا الْکِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» کهف / ۴۹.

۳ـ کامل الزیارات / ۱۳۱ عنه نورالعین فی المشی الی زیارت قبر الحسین علیه السلام ص ۳۰ ب ۹ ح ۳.

۴ـ خصال ۱/۱۰۹ و امالی صدوق ص ۱۲۱ عنهما بحار ۱۰۲/۳۴ ب ۵۳ ح ۱۳.

۵ـ حق الیقین ۴۳۵ ـ ۴۳۴ ب ۵ ف ۱۱، بحار ۷/۳۲۵ ب ۱۶ ح ۱۷.

۶ـ «فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ، فَسَوْفَ یُحَاسَبُ حِسَاباً یَسِیراً، وَ یَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً».

فرمود: اگر نسبت به بنده ارادهٔ بدی داشته باشد حساب می‌کند او را علانیه[1] در حضور خلایق، و حجّت را بر او تمام می‌کند و نامه‌اش را به دست چپ او می‌دهند؛ چنانچه حق تعالی فرموده است: و امّا آن‌که نامهٔ او را از پشت سر او می‌دهند پس «واثُبُورا» خواهد گفت و آتش افروز جهنّم خواهد گردید؛ به درستی که در اهل خود شاد بود؛ یعنی در دنیا، و گمان می‌کرد که به آخرت برنخواهد گشت.[2]

و این اشاره است به آن‌که دستهای منافقان و کافران را غُل می‌کنند و نامهٔ ایشان را از پشت سر به دست چپ ایشان می‌دهند و به این دو حالت اشاره شده است در دعاهای وضو در هنگام شستن دستها که:

«خداوندا بده نامهٔ مرا به دست راست من و نامهٔ مخلّد بودن مرا در بهشت به دست چپ من، و حساب کن مرا حسابی آسان، و خداوندا مده نامهٔ مرا به دست چپ من و نه از پشت سر من، و مگردان دستهای مرا غُل کرده در گردن من (انتهی).[3]

مؤلف گوید: در این مقام مناسب دیدم تبرّک جویم به ذکر یک روایت: سیّد بن طاووس ـ رِضْوانُ اللّٰهُ عَلَیْهِ ـ خبری نقل کرده که حاصلش این است: که چون ماه مبارک رمضان داخل می‌شد حضرت «امام زین العابدین علیه السلام» غلام و کنیز خود را نمی‌زد و هر کدام که تقصیری در خدمت می‌کردند می‌نوشت در کتابی اسم آن غلام یا کنیز را و تقصیر او را در آن روز معیّن بدون آن‌که او را تأدیب و شکنجه کند.[4] و این تقصیرات جمع می‌شد تا شب آخر ماه رمضان، آن شب آنها را می‌طلبید و جمع می‌نمود ایشان را بر دور خود. آنگاه بیرون می‌آورد آن کتابی را که تقصیرات ایشان در آن بود. پس می‌فرمود: ای فلان! آیا یاد می‌آوری در فلان روز، فلان تقصیر را بجا آوردی و من تأدیب نکردم تو را؟

۱ـ آشکار.

۲ـ وَ أَمّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً. وَ يَصْلىٰ سَعِيراً. إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ (انشقاق ۱۰ ـ ۱۴).

۳ـ ثواب الاعمال / ۳۲ ـ ۳۱ عنه بحار ۳۱۹/۸۰ ب ۳۲ ح ۱۲.

۴ـ مسلّم است که امام علیه السلام شکنجه نمی‌نمودند، ولی ممکن است آن حضرت برای تربیت غلامانش، گاهی آنها را به طریق درست تأدیب می‌فرمودند، چنانکه در ادامهٔ حدیث نیز به این مطلب اشاره شده است.

عرض می‌کرد: بلی یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ.

پس به دیگری این را می‌فرمود و همچنین هر یک هر یک را یادشان می‌آورد تقصیراتشان را و اقرار از آنها می‌گرفت تا به آخر، آنگاه می‌ایستاد در وسط ایشان و می‌فرمود به آنها که صداها را بلند کنید و بگوئید: ای علّی بن الحسین! پروردگار تو هم هر چه کرده‌ای عمل تو را شمرده و ضبط کرده همچنان که تو ضبط کردی و شمردی بر ما اعمال ما را، و نزد خدا کتابی است که نطق می‌کند به حق و فرو نمی‌گذارد کوچک و بزرگ عمل تو را مگر آن‌که ضبط کرده و نگاه داشته، و می‌یابی هر چه کرده‌ای حاضر نزد آن و نوشته شده در آن همچنان که ما یافتیم اعمال خود را حاضر نزد تو، پس عفو و اغماض کن از ما هم چنان که امیدواری از خداوند عفوّ که عفو کند تو را، یاد کن ای «علیّ‌بن الحسین»! ذلّت مقام خود را در مقابل پروردگار حاکم عادلی که ظلم نمی‌کند هموزن دانهٔ خردلی، پس عفو کن از ما تا خداوند ملیک[1] از تو عفو کند و از تو بگذرد، زیرا که خودش فرموده: وَلْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا اَلا تُحِبُّونَ اَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ[2] معنی آیهٔ شریفه این است که: باید عفو کند جریمه‌ای را که از گناهکاران صادر شده و روی بگردانند از انتقام و اغماض نمایند، آیا دوست نمی‌دارید که بیامرزد خدای مر شما را؟!

و پیوسته حضرت تلقین می‌فرمود ایشان را به این نحو کلمات و ایشان ندا می‌کردند آن حضرت را و این کلمات را به آن حضرت می‌گفتند، و آن جناب در بین ایشان ایستاده بود و گریه و نوحه می‌کرد و می‌گفت: «پروردگارا تو امر فرمودی ما را که عفو کنیم از کسی که بر ما ظلم کرده، پس ما عفو کردیم، پس تو هم عفو کن از ما؛ همانا تو أولیٰ هستی از ما به عفو کردن، و امر فرمودی ما را که سائل را از درِ خانه ردّ نکنیم، پروردگارا، ما از روی سؤال و مسکنت به درگاه تو آمدیم و امید احسان تو را داریم، پس منّت گذار بر ما و ما را نومید برمگردان». و از این نوع کلمات می‌گفت، آنگاه رو می‌کرد به غلامان و کنیزان خود و می‌فرمود: «من عفو کردم از شما، آیا شما هم از من عفو

---

۱. پادشاه.

۲. سورهٔ ۲۴ ـ آیهٔ ۲۲.

کردید و گذشتید از بدیها که از من سرزده نسبت به شما؟! زیرا که من مالک بد ظالم می‌باشم، و مملوکم از برای مالک کریم جواد عادل مُحْسِن مُتفضّل[1]

غلامان و کنیزان عرض می‌کردند: ما عفو کردیم از تو ای آقای ما، توبه ما بدی نکردی.

می‌فرمود: بگویید: خدایا عفو کن از «علیّ بن الحسین» همچنانکه از ما عفو کرد، و آزاد کن او را از آتش همچنانکه ما را آزاد کرد از قید بندگی.

آنها این کلمات را می‌گفتند و آن حضرت می‌گفت: **اَللّٰهُمَّ آمِینَ رَبَّ الْعالَمِینَ اِذْهَبُوا فَقَدْ عَفَوْتُ عَنْکُمْ وَ اَعْتَقْتُ رِقابَکُمْ رَجاءً لِلْعَفْوِ عَنّی وَ عِتْقِ رَقَبَتی**[2].

پس چون روز عید می‌گشت، جایزه می‌داد به ایشان به مقداری که آنها را حفظ کند و بی‌نیاز کند از آنچه در دست مردم است، و هیچ سالی نبود مگر آن‌که آزاد می‌کرد در شب آخر ماه رمضان بیست نفر یا چیزی کمتر یا زیادتر و می‌گفت: حق تعالی در هر شب از ماه رمضان وقت افطار هفتاد هزار هزار نفر از آتش جهنّم آزاد می‌کند که همگی مستوجب آتش باشند، و چون شب آخر شود به مقداری که در جمیع ماه رمضان آزاد کرده آزاد فرماید، و من دوست می‌دارم که خدا مرا ببیند که من آزاد کردم بندگان خود را در دارِ دنیا به امید آن‌که مرا آزاد فرماید از آتش جهنّم.[3]

۱ـ نیکوئی‌کننده.

۲ـ خدایا اجابت کن ای پروردگار عالمها و (می‌فرمود): بروید، از شما گذشتم و شما را آزاد کردم به امید این که عفو کند خدا مرا و از آتش آزادم کند.

۳ـ الاقبال / ۲۷۷ عنه بحار ج ۴۶ ص ۱۰۵ ـ ۱۰۳ ب ۵ ح ۹۳.

فَصْلٌ

✓ یکی از جاهای هولناک آخرت «صراط» است

و آن جسری[1] است که بر روی جهنّم می‌کشند و تا کسی از آن نگذرد داخل بهشت نمی‌شود.[2]

و در روایات وارد شده است که: از مو باریک‌تر و از شمشیر بُرّنده‌تر و از آتش گرم‌تر است، و مؤمنان خالص در نهایت آسانی از آن می‌گذرند مانند برق جهنده، و بعضی به دشواری می‌گذرند امّا نجات می‌یابند، و بعضی از عقبات آن به جهنّم می‌افتند و آن در آخرت، نمونهٔ صراط مستقیم دنیاست که دین حق و راه ولایت و متابعت حضرت امیرالمؤمنین و ائمهٔ طاهرین از ذریّهٔ او ـ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینَ ـ است، و هر که از این صراط عدول و میل به باطل کرده است، در گفتار یا کردار، از همان عقبه از صراط آخرت می‌لغزد و به جهنّم می‌افتد و صراط مستقیم سورهٔ حمد اشاره به هر دو است.[3]

علامهٔ مجلسی (رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) در «حق الیقین» از کتاب عقاید شیخ

۱ـ پل.

۲ـ امام صادق علیه السلام فرمود: صراط راه رسیدن به معرفت الهی می‌باشد و آن دو راه است: یک راه در دنیا و راهی در آخرت، پس راه در دنیا همان امام واجب الاطاعة است که هر کس او را در دنیا بشناسد و از او پیروی نماید در آخرت از صراطی که همان پل روی جهنّم است می‌گذرد (بحار ۶۶/۸ ح ۳ نقل از جامع الاخبار ۱۳ ـ ۱۴).

۳ـ بحار ج ۸ ص ۷۱ ـ ۶۹ ـ ۶۶ ـ ۶۴.

صدوق‌﷫ نقل کرده که فرمود: اعتقاد ما در عَقَباتی که در راه محشر است آن است که: هر عقبه‌ای اسم واجبی و فرضی است از اوامر و نـواهـی الهی، پس انسان به هر عقبه‌ای برسد که مسمّی به اسم آن واجب است، اگر تقصیر در آن واجب کرده است او را در آن عقبه هزار سال باز می‌دارند و طلب حق خدا در آن واجب از او می‌کنند، اگر بیرون آمد از عهدهٔ آن بـه عمل صالحی که در پیش فرستاده باشد یا به رحـمتی از خـدا کـه او را دریابد نجات می‌یابد از آن و می‌رسد به عقبهٔ دیگر، پس پیوسته او را از عقبه‌ای به عقبهٔ دیگر می‌برند و نزد هر عقبه سؤال می‌کنند از آنچه او در صاحب اسم آن عقبه تقصیر کرده است، پس اگر از هـمه سـلامت بیرون رفت منتهی می‌شود به «دار بَقاء» پس حیاتی می‌یابد که هـرگز مرگ در آن نمی‌باشد و سعادتی می‌یابد که شقاوت با آن نـمی‌باشد، و ساکن می‌شود در جوار خدا با پیغمبران و حُجَج[1] و صدّیقین و شُفعاء و صالحان از بندگان خدای تعالی؛ و اگر او را بر عَقَبه‌ای حبس کنند و طلب کنند از او حقّی را که تقصیر در آن کـرده، و نـجات نـدهد آن را عـمل صالحی که پیش فرستاده باشد و درنـیابد او را رحـمتی از جـانب حـق تعالی، می‌لغزد قدمش از آن عقبه و فرو می‌رود در جهنّم، پناه می‌بریم به خدای تعالی از آن.

این عقبات همه بر صراط است، و اسم یک عقبهٔ از آنها ولایت است که همهٔ خلایق را نزد آن عقبه باز می‌دارند و سؤال می‌کنند از ولایت امیرالمؤمنین‌﵇ وائمّهٔ بعد از او﵇. اگر إتیان به آن کرده است[2] نجات می‌یابد و می‌گذرد و اگر نه، فرو می‌رود به سوی جهنّم چنان‌کـه حـق تعالی فرموده است:

۱ـ حجّت‌های الهی (امامان﵇).

۲ـ اگر به ولایت معتقد بود.

وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ[1]. و اهمّ عقبات، «مرصاد» است؛ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ[2] و حق تعالی می‌فرماید: «به عزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که از من نمی‌گذرد ظلم ظالمی» و اسم یک عقبه رَحِمْ است، و اسم دیگری امانت است و اسم دیگری نماز، و به اسم هر فرض یا امر یا نهی عقبه‌ای هست که بنده را نزد آن عقبه باز می‌دارند و از آن فرض سؤال می‌کنند. (انتهی)[3]

از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت است که چون این آیه نازل شد: «وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ[4]؛ و بیاورند در آن روز جهنّم را» از حضرت رسول ﷺ پرسیدند معنی این آیه را، فرمود که: «روح‌الامین» مرا خبر داده که چون حق تعالی اوّلین و آخرین را در قیامت جمع کند، بیاورند جهنّم را با هزار مهار که کشند او را صد هزار ملک در نهایت شدّت و غلظت، و جهنّم را صدای درهم شکستن و خروش و غضب عظیم بوده باشد، پس نفسی بکشد و صدایی در آن ظاهر شود که اگر نه آن باشد که حق تعالی امر مردم را تأخیر کرده است از برای حساب هر آینه همه را هلاک کند، پس نماند هیچ بنده‌ای از بندگان خدا، نه ملکی و نه پیغمبری، مگر آن‌که فریاد کند: رَبِّ نَفْسِي نَفْسِي؛ پروردگارا جان مرا جان مرا نجات ده. و تو ای پیغمبر خدا ندا کنی که: أُمَّتِي أُمَّتِي، و از برای امّت خود دعا کنی.

پس صراط را بر روی آن بگذارند، از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر، و آن سه قنطره[5] داشته باشد: بر یک قنطره امانت باشد و صلهٔ رحم، و بر دوم نماز و بر سوم عدالت پروردگار عالمیان ـ یعنی: حکم در مظلمه‌های بندگان ـ پس مردم را تکلیف می‌کنند که بر صراط بگذرند، پس در عقبهٔ اوّل صلهٔ رحم و امانت ایشان را نگاه

۱ـ سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۲۴ «نگاهشان دارید آنها را، از آنها سؤال می‌شود.»
۲ـ سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۱۴ «همانا پروردگارت در کمین است.»
۳ـ بحار ج ۷ ص ۱۲۹ ـ ۱۲۸ و حق‌الیقین ص ۵۳۷ ـ ۵۳۶.
۴ـ سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۳.
۵ـ پل.

می‌دارد، اگر قطع رحم و خیانت در اموال مردم کرده باشند از این عقبه نمی‌گذرند تا از عهدهٔ آن بدرآیند یا به جهنّم افتند، و از این عقبه اگر نجات یافتند، نماز ایشان را نگاه می‌دارد، و اگر از این عقبه نجات یافتند، عدالت الهی برای مظالم[1] عباد[2] ایشان را نگاه می‌دارد؛ و اشاره به این است آنچه حق تعالی فرموده: «إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ»[3]؛ به درستی که پروردگار تو بر سر راه یا کمینگاه است» و مردم بر صراط می‌روند و بعضی به دست چسبیده‌اند، و بعضی یک پایش لغزیده به پای دیگر خود را نگاه می‌دارد، و ملائکه بر دور ایشان ایستاده و دعا و ندا می‌کنند که: ای خداوند حلیم بردبار! بیامرز و عفو کن به فضل خود، و سالم بدار و به سلامت بگذران ایشان را، و مردم می‌ریزند در آتش مانند شب‌پره، پس کسی که به رحمت خدا نجات یافت و گذشت می‌گوید: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ، و به نعمت خدا تمام می‌شود اعمال صالحات و نموّ می‌کند حسنات، و حمد می‌کنم خداوندی را که نجات داد مرا از تو بعد از آن‌که ناامید شده بودم به منّت و فضل خود، به درستی که پروردگار ما آمرزنده و شکرکننده است عملهای بندگان خود را.»[4]

ثقهٔ جلیل، «حسین بن سعید اهوازی» از حضرت امام محمّد باقر﷣ روایت کرده: که مردی آمد نزد حضرت ابی‌ذر ـ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ـ بشارت داد او را به اولاد آوردن گوسفندانش؛ پس گفت: ای ابوذر! مژده باد تو را که گوسفندانت اولادآورده و بسیار شدند.

فرمود: مسرور نمی‌سازد مرا بسیاری ایشان و دوست ندارم این را، پس آنچه کم باشد و کفایت کند، بهتر است نزد من از آنچه بسیار باشد و مشغول کند؛ همانا من شنیدم که پیغمبر خدا فرمود: «بر دو طرف صراط، روز قیامت رَحِمْ و امانت است پس در وقتی که بگذرد بر آن کسی که صلهٔ رحم و اداءِ کنندهٔ امانت است، آن دو طرف صراط نمی‌گذارند که بیفتد در آتش»[5].

و در روایت دیگر است که: اگر بگذرد خیانت کنندهٔ در امانت و قطع کنندهٔ رحم، با

۱ـ جمع مَظلمه: ظلم و ستمی که به کسی شده است، آنچه به ستم از کسی گرفته شده است.

۲ـ مردم، بندگان.

۳ـ سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۱۴.

۴ـ تفسیر قمی ۴۲۱/۲ عنه بحار الانوار ج ۸ ص ۶۵ ح ۲.

۵ـ بحار ج ۲۲ ص ۴۱۰ ح ۲۷.

این دو خصلت نفع ندهد او را عملی دیگر و صراط بیفکند او را در آتش.[۱]

◻ حکایت

سیّد اجلّ اکمل مؤیّد، علاّمهٔ نحریر، بهاءالدّین، «سیّد علیّ بن سیّد عبدالکریم نیلی نجفی» ـ که جلالت شأنش بسیار و مناقبش بی‌شمار است و تلمیذ «شیخ شهید» و «فخر المحقّقین» است ـ در کتاب «انوارالمُضیئة» در ابواب فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مناسبتی این حکایت را از والدش نقل کرده که: در قریهٔ «نیله» که قریهٔ خودشان باشد، شخصی بود که تولیت مسجد آن قریه با او بود، روزی از خانه بیرون نیامد، او را طلبیدند عذر آورد که نمی‌توانم، چون تحقیق کردند معلوم شد که بدن او به آتش سوخته؛ سوای[۲] دو طرفِ رانهای او تا طرف زانوها که از آسیب سوختن محفوظ مانده و دیدند درد و الم او را بی‌قرار کرده، سبب آن را از او پرسیدند.

گفت: در خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردم در حَرَجِ[۳] عظیمند و بسیار به آتش می‌روند، و من از آن کسانی بودم که به بهشت مرا فرستادند، همین که رو به بهشت می‌رفتم به پلی رسیدم که عرض و طول آن بزرگ بود، گفتند که: این صراط است. پس ما از آن عبور کردیم و هرچه از آن طیّ می‌کردیم عرضش کم، و طولش بسیار می‌گشت تا رسید که مثل تیزی شمشیر شد، نگاه کردیم در زیر آن دیدیم که وادی بسیار بزرگی است و در آن، آتش سیاهی است، و در آن، جَمْره[۴]هایی مثل قلّهٔ کوهها، و مردم بعضی نجات می‌یابند و بعضی در آتش می‌افتند، و من پیوسته میل می‌کردم از طرفی به طرف دیگر مثل کسی که بخواهد بیفتد، تا خود را رسانیدم به آخر صراط؛ به آنجا که رسیدم نتوانستم خودداری کنم که ناگاه در آتش افتادم و فرو رفتم در میان آتش، پس

۱ـ ابوذر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که در روز قیامت رَحِم و امانت بر دو طرف صراط قرار دارند، پس کسی که صله رحم نموده و امانتدار بوده باشد، پس از صراط می‌گذرد و به بهشت می‌رود، امّا کسی که در امانت خیانت کرده باشد، پیوندش را از خویشان خود بریده باشد، هیچ کاری برایش سودمند نمی‌باشد و از روی صراط در دوزخ سرنگون می‌گردد. «کافی ۲ ص ۱۵۲ ب صلة الرحم ح ۱۱».

۲ـ مگر، جز

۳ـ تنگی و فشار و زحمت.

۴ـ پارهٔ آتش.

خود را رساندم به کنار وادی و هرچه دست انداختم، دستم به جایی بند نشد و آتش مرا پائین می‌کشید به قوّت جریان خود و من استغاثه می‌کردم، عقل از من پریده بود، پس مُلْهَمْ[1] شدم به آن که گفتم: یَا عَلِیَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ! پس نظر افکندم؛ دیدم مردی به کنار وادی ایستاده، در دلم افتاد که او علیّ بن ابیطالب‌علیه‌السلام است. گفتم: ای آقـای مـن یـا امیرالمؤمنین!

فرمود: دست خود را بیاور نزدیک، پس کشیدم دست خود را به جانب آن حضرت، پس گرفت دست مرا و کشید مرا بیرون و افکند مرا در کنار وادی، پس آتش را از دو طرف ران من دور کرد به دست شریف خود، که من وحشت نموده از خواب جستم، و این حال خود را دیدم که می‌بینید که سالم نمانده بدن من از آتش مگر آنجائی که امام دست مالیده؛ پس مدّت سه ماه مَرْهَم کاری کرد تا سوخته‌ها بهتر شد و بعد از آن کم بود که نقل کند این حکایت را به جهت اَحَدی مگر آن‌که تب می‌گرفت او را (انتهی).

ذکر چند عملی برای سهولت گذشتن از این عقبه، غیر از صلهٔ رحم و اداءِ امان که گذشت:

● [اوّل]

سیّد بن طاووس در کتاب «اقبال» روایت کرده که: در شب اوّل ماه رجب بعد از نماز مغرب، بیست رکعت نماز کند به حمد و توحید و بعد از هر دو رکعت سـلام دهـد تـا محفوظ بماند خودش و اهل و مال و اولادش و از عذاب قبر در پناه باشد و از صراط، بی‌حساب مانند برق بگذرد.[2]

● دوّم

روایت شده: هر که شش روز از ماه رجب روز بگیرد از آمنین باشد روز قـیامت و

---

۱. الهام شده، تلقین کرده شده.

۲. اقبال الاعمال ص ۶۲۹.

بگذرد بر صراط به غیر حساب.[1]

● **سوّم**

و نیز سیّد روایت کرده: کسی که در شب بیست و نهم شعبان ده رکعت نماز کند، بخواند در هر رکعت حمد یک مرتبه و «اَلْهٰیکُمُ التَّکٰاثُرُ» ده مرتبه، و معوّذتین[2] ده مرتبه، و توحید ده مرتبه، عطا فرماید حق تعالی به او ثواب مجتهدین، و سنگین کند میزان او را از حسنات و آسان گرداند بر او حساب را، و بگذرد بر صراط مثل برق جهنده.[3]

● **چهارم**

در فصل سابق گذشت: هر که زیارت کند حضرت امام رضا علیه السلام را با آن دوری قبر شریفش، آن حضرت بیاید نزد او در سه موطن روز قیامت تا او را خلاصی بخشد از اهوال آنها، که یکی از آنها نزد صراط است.[4]

۱ـ ثواب الاعمال (با ترجمهٔ فارسی) ص ۱۲۶، (بی‌ترجمه) ص ۷۹.

۲ـ سوره‌های ناس و فلق.

۳ـ مصباح کفعمی ص ۵۴۱ ف ۴۴ ط نجف اشرف.

۴ـ بحار، ج ۱۰۲، ص ۳۴، ب ۴۳، ح ۱۳.

امروز زنده‌ایم به ولای تو یا علی
فردا به روح پاک امامان گواه باش

«ای امام هشتم و سلطان دین، رضا
از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش»



خاتمه

✓ در ذکر چند خبر در سختی عذاب جهنّم (أَعاذَنَا اللّٰهُ تَعالىٰ مِنْهٰا)

و چند قصّه از قصصِ خائفان و چند مثلی از مَثَلهای «بلوهر[1] و یوزاسف[2]» و غیر آن که موجب تنبّه مؤمنان است؛ اما اخبار:

● اوّل

به سند صحیح از «ابو بصیر» منقول است که به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: ای فرزند رسول خدا! مرا بترسان از عذاب الهی که دلم بسیار قساوت به هم رسانیده است.

فرمود: ای ابومحمّد! مستعدّ باش برای زندگانی دور و دراز که زندگی آخرت است، که آنها را نهایت نیست و فکر آن زندگانی را بکن و تهیّهٔ آن را درست کن، به درستی که جبرئیل روزی به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد روترش کرده و آثار اندوه در چهره‌اش ظاهر بود! و پیش از آن، هرگاه می‌آمد متبسّم و خندان و خوشحال می‌آمد پس حضرت

---

۱. مردی ... از اهل دین و عبادت که او را «بلوهر» می‌گفتند در سرزمین «سراندیب» و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا (عین الحیات ص ۲۲۸).

۲. نام شاهزاده‌ای بود که از اندرزها و حکمتهای «بلوهر» استفاده نمود و سرانجام خدای تعالی به وسیلهٔ فرشته‌ای دلش را پر از نور حکمت نمود، و او را پیشوا و هدایت کنندهٔ مردم قرار داد.

فرمود که: ای جبرئیل! چرا امروز چنین غضبناک و محزون آمده‌ای؟! جبرئیل گفت که: «امروز دَم‌هایی را که بر آتش جهنّم می‌دمیدند از دست گذاشتند.» فرمود: دم‌های آتش جهنّم چیست ای جبرئیل؟! گفت: «ای محمّد! حق تعالی امر فرمود که هزار سال بر آتش جهنّم دمیدند تا سفید شد، پس هزار سال دیگر دمیدند تا سرخ شد، پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد، و اکنون سیاه است و تاریک، و اگر قطره‌ای از ضَریع ـ که عرق اهل جهنّم از چرک و ریم فرجهای زناکاران است، که در دیگهای جهنّم جوشیده و به عوض آب به اهل جهنّم می‌خورانند ـ در آبهای اهل دنیا بریزند هر آینه جمیع اهل دنیا از گندش بمیرند، و اگر یک حلقه از زنجیری که هفتاد ذرع است و برگردن اهل جهنّم می‌گذارند بر دنیا بگذارند از گرمی آن تمام دنیا بگُدازد، و اگر پیراهنی از پیراهنهای اهل آتش را در میان زمین و آسمان بیاویزند، اهل دنیا از بوی بد آن هلاک شوند». چون جبرئیل‌ؑ اینها را بیان فرمود، حضرت رسول‌ﷺ و جبرئیل هر دو به گریه درآمدند. پس حق تعالی ملکی فرستاد به سوی ایشان که: «پروردگار شما سلام می‌رساند شما را و می‌فرماید که من شما را ایمن گردانیدم از آن‌که گناهی کنید که مستوجب عذاب من شوید». پس بعد از آن هرگاه که جبرئیل به خدمت آن حضرت می‌آمد متبسّم و خندان بود.

پس حضرت صادق‌ؑ فرمود که: در آن روز اهل آتش عظمت جهنّم و عذاب الهی را می‌دانند، و اهل بهشت عظمت بهشت و نعیم آن را می‌دانند؛ و چون اهل جهنّم داخل جهنّم می‌شوند هفتاد سال سعی می‌کنند تا خود را به بالای جهنّم می‌رسانند، چون به کنار جهنّم می‌رسند ملائکه گُرزهای آهن بر کلّهٔ ایشان می‌کوبند تا به قعر جهنّم برمی‌گردند، پس پوستهای ایشان را تغییر می‌دهند، پوست تازه بر بدن ایشان می‌پوشانند که عذاب در ایشان بیشتر تأثیر کند.

پس حضرت به «ابی‌بصیر» گفت که: آنچه گفتم، تو را کافی است؟ گفت: بس است مرا و کافی است.[1]

۱ـ تفسیر قمی ۳۲۸ـ۳۳۸ عنه بحار ۲۸۰/۸ ب ۲۴ ح ۱.

● دوّم

در خبری از حضرت صادقؑ منقول است که حضرت رسولﷺ فرمود که: در لَیْلَةُ الْمِعْرَاج چون داخل آسمان اوّل شدم هر مَلَکی که مرا دید خندان و خوشحال شد، تا آن‌که رسیدم به ملکی از ملائکه که عظیم‌تر از او ملکی ندیدم با هیئتی بسیار منکر و غضب از جبینش ظاهر بود. پس آنچه ملائکه دیگر از تحیّت و دعا نسبت به من بجا آوردند، او بجا آورد لکن نخندید و خوشحالی که دیگران داشتند او نداشت. از جبرئیل پرسیدم که: این کیست که من از دیدن او بسیار ترسان شدم؟!

گفت: گنجایش دارد که از او بترسی و ما همه از او ترسانیم؛ این «مالک»، خازن جهنّم است و هرگز نخندیده است و از روزی که حق تعالی او را والی جهنّم گردانیده تا حال پیوسته خشم و غضبش بر دشمنان خدا و اهل معصیت زیاده می‌گردد، و خدا این ملک را خواهد فرمود که انتقام از ایشان بکشد، و اگر با کسی به خنده ملاقات کرده بود یا بعد از این می‌کرد البته بر روی تو می‌خندید و از دیدن تو اظهار فرح می‌نمود.

پس من بر او سلام کردم و رَدِّ سلام بر من نمود، و مرا بشارت بهشت داد، پس من به جبرئیل گفتم به سبب منزلت و شوکت او در آسمانها که جمیع اهل سَماوات او را اطاعت می‌نمودند به «مالک» بفرما که آتش دوزخ را به من بنمایاند.

جبرئیل گفت: ای مالک! به محمّدﷺ بنما آتش جهنّم را.

پس مالک پرده را برگرفت و دری از درهای جهنّم را گشود. ناگاه از آن، زبانه‌ای به آسمان بلند شد و ساطع گردید و به خروش آمد که در بیم شدم. پس گفتم: ای جبرئیل! بگو که پرده را بیندازد. فی الحال «مالک» امر فرمود آن زبانه را که به جای خود برگردد، پس برگشت.[1]

● سوّم

به سند معتبر از حضرت صادقؑ منقول است که: حق تعالی هیچ کس را خلق

۱ـ تفسیر قمی ۳۶۹ـ ۳۷۰ عنه بحار ۲۹۱/۸ ب ۲۴ ح ۳۰.

نفرموده است مگر آن‌که منزلی در بهشت و منزلی در جهنّم برایش قـرار داده است، پس چون اهل بهشت در بهشت و اهل جهنّم در جهنّم ساکن می‌شوند، منادی نـدا می‌کند اهل بهشت را که نظر کنید به سوی جهنّم، پس مُشْرِف می‌شوند و نظر می‌کنند به سوی جهنّم و منزلهای ایشان را در جهنّم به ایشان می‌نمایند که این منزلی است که اگر معصیت الهی می‌کردید داخل این منازل می‌شدید؛ پس چندان ایشان را فـرح و شادی روی می‌دهد که اگر مرگ در بهشت باشد، بمیرند از شادی آن‌که از چنین عذابی نجات یافته‌اند.

پس منادی ندا کند اهل جهنّم را که به جانب بالا نظر کنید، چون نظر کنند منازل ایشان را در بهشت و نعمتها که در آنجا مقرّر شده به ایشان بنمایند، و بگویند به ایشان که اگر اطاعت الهی می‌کردید این منازل را متصرّف می‌شدید؛ پس ایشان را حالی رو دهد از اندوه که اگر مرگ باشد بمیرند.

پس منازل اهل جهنّم را در بهشت به نیکوکاران دهند و منازل اهل بهشت را در جهنّم به بدکاران دهند، و این است تفسیر این آیه[۱] که حق تعالی در شأن اهل بهشت می‌فرماید: که ایشانند وارثان که به میراث می‌برند بهشت را و در آن مـخلّد و پـایدار خواهند بود.[۲]

• چهارم

و نیز از آن حضرت مروی است که: چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنّم به جهنّم درآیند، منادی از جانب ربّ العزّة ندا کند که: ای اهل بهشت! و ای اهل جهنّم! اگر مرگ به صورتی از صورتها درآید خواهید شناخت؟ گویند: نه.

پس بیارند مرگ را به صورت گوسفند سیاه و سفیدی و در میان بـهشت و دوزخ بدارند و به ایشان گویند: «ببینید، این مرگ است.» پس حق تعالی امر فرماید که آن را

---

۱. ثواب الاعمال ۲۳۹/ ـ ۲۵۰ عنه بحار ۱۲۵/۸ ـ ۱۲۶ ب ۲۳ ح ۲۶؛ تفسیر قمی ۴۴۴ ـ ۴۴۵ عنه بحار ۲۸۷/۸ ب ۲۴ ح ۱۹.

۲. أُولٰئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فیها خالِدُونَ. (مؤمنون ۱۷ ـ ۱۰).

ذبح کنند، و فرماید که: ای اهل بهشت! همیشه در بهشت خواهید بود و شما را مرگ نیست، و ای اهل جهنّم! همیشه در جهنّم خواهید بود و شما را مرگ نیست؛ و این است قول خداوند عالمیان که فرمود «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ[1]» : بترسان ایشان را از روز حسرت در روزی که کار هر کس منقضی شده باشد و به پایان رسیده باشد و ایشان از آن روز غافلند».

حضرت فرمود: مراد این روز است که حق تعالی اهل بهشت و جهنّم را فرمان دهد همیشه در جای خود باشند و مرگ ایشان را نباشد، و در آن روز اهل جهنّم حسرت برند و سودی ندهد و امید ایشان منقطع گردد.[2]

● پنجم

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: برای اهل معصیت نَقْبها[3] در میان آتش زده‌اند، و پاهای ایشان را در زنجیر کرده‌اند، و دستهای ایشان را در گردن غُل کرده‌اند، و بر بدنهای ایشان پیراهنها از مس گداخته پوشانیده‌اند و جُبّه‌ها از آتش برای ایشان بریده‌اند، در میان عذابی گرفتارند که گرمیش به نهایت رسیده و درهای جهنّم را بر روی ایشان بسته‌اند. پس هرگز آن درها را نمی‌گشایند و هرگز نسیمی داخل نمی‌شود، و هرگز غمی از ایشان برطرف نمی‌شود، عذاب ایشان پیوسته شدید است و عقاب ایشان همیشه تازه است، نه خانهٔ ایشان فانی می‌شود و نه عمر ایشان به سر می‌آید؛ به مالک استغاثه می‌کنند که از پروردگار خود طلب کن که ما را بمیراند[4].

در جواب می‌گوید که : همیشه در این عذاب خواهید بود.[5]

۱ـ سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۳۹.

۲ـ راجع به ذبح موت بحار ج ۸ ص ۳۴۵ روایتی از حضرت ابی‌جعفر امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که مختصر فرقی با آنچه در متن است دارد.

۳ـ سوراخها، راههای باریک.

۴ـ وَ نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ (زخرف ۷۷).

۵ـ تفسیر قمی ۶۱۴ عنه بحار ج ۸ ص ۲۹۲ ح ۳۴ (به جای «نقبها در میان آتش زده‌اند» دارد «علّقهم في النّار»).

● ششم

به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: در جهنّم چاهی است که اهل جهنّم از آن اِستعاذه می‌نمایند و آن جای هر متکبّر جبّار و مُعانِد[1] است و هر شیطان متمرّد[2] و هر متکبّری که ایمان به روز قیامت نداشته باشد و هر که عداوت آل محمّد ﷺ داشته باشد.

و فرمود: کسی که در جهنّم عذابش از دیگران سبک‌تر باشد کسی است که در دریای آتش باشد و دو نعل از آتش در پای او باشد و بند نعلینش از آتش باشد که از شدّت حرارت مغز دماغش مانند دیگ در جوش باشد، و گمان کند که از جمیع اهل جهنّم عذابش بدتر است و حال آن‌که عذاب او از همه سهل‌تر باشد.[3]

---

۱. کینه‌توز.
۲. سرکش، نافرمان.
۳. تفسیر قمی، ص ۶۵۸؛ عنه بحار، ج ۸، ص ۲۹۵، ح ۴۴ (به جای «در جهنّم چاهی است» دارد «إنّ في النّار لناراً»).

در ذکرِ
قِصَصِ خائفان

● قصّهٔ اوّل

شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت علیّ بن الحسین‌علیهما‌السلام روایت کرده است که: شخصی با اهلش در کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند، مگر زنِ آن مرد که برتخته‌ای بند شد و به جزیره‌ای از جزائر بحر افتاد، و در آن جزیره مرد راهزنِ فاسقی که از هیچ فسقی نمی‌گذشت چون نظرش بر آن زن افتاد گفت: تو از اِنسی یا از جنّ؟!

گفت: از اِنسم.

پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید و به هیئت مجامعت درآمد، چون متوجّه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب می‌کند و می‌لرزد. پرسید که چرا اضطراب می‌کنی؟!

اشاره به آسمان کرد که از خداوند خود می‌ترسم.

پرسید که : هرگز مثل این کار کرده‌ای؟

گفت: نه، به عزّت خدا سوگند که هرگز زنا نداده‌ام.

گفت: تو هرگز چنین کاری نکرده‌ای چنین از خدا می‌ترسی و حال آن‌که به اختیار

تو نیست و تو را به جبر بر این کار داشته‌ام، پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خائف بودن.

پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ به آن زن سخن نگفت و به سوی خانهٔ خود روان شد، و در خاطر داشت که توبه کند و پشیمان بود از کرده‌های خود، در أثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد. چون پاره‌ای راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد، راهب به آن جوان گفت که: «آفتاب بسیار گرم است، دعا کن که خدا ابری فرستد که ما را سایه افکند.»

جوان گفت که: مرا نزد خدا حَسَنه نیست و کار خیری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجت طلب نمایم.

راهب گفت: «من دعا می‌کنم تو آمین بگو» چنین کردند. بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایهٔ آن ابر می‌رفتند، چون بسیاری راه رفتند، راه ایشان جدا شد و جوان به راهی رفت و راهب به راه دیگر رفت و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند!

راهب به او گفت: «ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد، بگو چه کار کرده‌ای که مستحقّ این کرامت شده‌ای؟!» جوان قصهٔ خود را نقل کرد.

راهب گفت: «چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی، خدا گناهان گذشتهٔ تو را آمرزیده است، سعی کن که بعد از این خوب باشی.»[1]

• قصّهٔ دوّم

شیخ صدوق روایت کرده که: روزی «معاذ بن جبل» گریان به خدمت پیغمبر ﷺ آمد و سلام کرد. حضرت جواب فرمود و گفت: یا «معاذ»! سبب گریهٔ تو چیست؟

گفت: یا رسول‌الله بر درِ سرای، جوان پاکیزهٔ خوش صورتی ایستاده و بر جوانی خود

۱ـ اصول کافی ج۸ عنه بحار ۷۰/ب ۵۹ ح ۶.

گریه می‌کند مانند زنی که فرزندش مرده باشد! و می‌خواهد به خدمت تو بیاید.

حضرت فرمود که: «بیاورش» پس «معاذ» رفت و آن جوان را آورد. چون آن جوان بیامد و سلام کرد. حضرت جواب فرمود، پرسید که: ای جوان چرا گریه می‌کنی؟!

گفت: چگونه نگریم و حال آن‌که گناه بسیار کرده‌ام که اگر حق تعالی به بعضی از آنها مرا مؤاخذه نماید مرا به جهنّم خواهد برد، و گمان من این است که مرا مؤاخذه خواهد کرد و نخواهد آمرزید.

حضرت فرمود: مگر به خدا شرک آورده‌ای؟

گفت: پناه می‌برم به خدا از این‌که به او مشرک شده باشم.

گفت: مگر کسی را به ناحق کشته‌ای؟

گفت: نه.

حضرت فرمود که: خدا گناهانت را می‌آمرزد اگر مانند کوهها باشد در عظمت.

گفت: گناهان من از کوهها عظیم‌تر است.

فرمود که : خدا گناهانت را می‌آمرزد اگر چه مثل زمینهای هفتگانه و دریاها و درختان و آنچه که در زمین است از مخلوقات خدا بوده باشد.

گفت: از آنها نیز بزرگتر است.

فرمود: خدا گناهانت را می‌آمرزد اگر چه مثل آسمانها و ستارگان و مثل عرش و کرسی باشد.

گفت: از آنها بزرگتر است.

حضرت غضبناک به سوی او نظر فرمود و گفت: ای جوان! گناهان تو عظیم‌تر است یا پروردگار تو؟!

پس آن جوان بر روی در افتاد و گفت: منزّه است پروردگار من، هیچ چیز از پروردگار من عظیم‌تر نیست و او از همه چیز بزرگوارتر است.

حضرت فرمود که: مگر کسی می‌آمرزد گناهان عظیم را به غیر از پروردگار عظیم؟!

جوان گفت که : «نه وَاللّٰهِ یَا رَسُولَ اللّٰهِ» و ساکت شد.

حضرت فرمود که: ای جوان، یکی از گناهان خود را نمی‌گویی؟

گفت: هفت سال بود که قبرها را می‌شکافتم و کفن مرده‌ها را می‌دزدیدم؛ پس دختری از انصار مُرد، او را دفن کردند. چون شب درآمد، رفتم و قبر او را شکافتم و او را بیرون آوردم و کفنش را برداشتم و او را عریان در کنار قبر گذاشتم و برگشتم؛ در این حال شیطان مرا وسوسه کرد و او را در نظر من زینت می‌داد و می‌گفت: «آیا سفیدی بدنش را ندیدی؟ و فربهی رانش را ندیدی؟» و مرا چنین وسوسه می‌کرد، تا برگشتم و با او وطی کردم، و او را به آن حال گذاشتم و برگشتم. ناگاه صدایی از پشت سر خود شنیدم که می‌گفت که: «ای جوان! وای برتو از حاکم روز قیامت ـ روزی که من و تو به مخاصمه نزد او بایستیم ـ که مرا چنین عریان در میان مُردگان گذاشتی و از قبرم بدرآوردی و کفنم را دزدیدی و مرا گذاشتی که با جنابت محشور شوم؛ پس وای بر جوانی تو از آتش جهنم.» پس جوان گفت که : من با این اعمال گمان ندارم که بوی بهشت بشنوم هرگز.

حضرت فرمود که: دور شو ای فاسق[1] که می‌ترسم که به آتش تو بسوزم، چه بسیار نزدیکی تو به جهنّم.

حضرت مکرّر می‌فرمود این را، تا آن جوان بیرون رفت. پس به بازار مدینه آمد و توشه گرفت و به یکی از کوههای مدینه رفت و پلاسی پوشید و مشغول عبادت شد و دستهایش را در گردن غُل کرد و فریاد می‌کرد: یَا رَبِّ هٰذَا عَبْدُکَ بَهْلُولٌ، بَیْنَ یَدَیْکَ مَغْلُولٌ، می‌گفت: ای پروردگار من، اینک بندهٔ تست بهلول که در خدمت تو ایستاده و دستش را در گردن خود غل کرده است. پروردگارا تو مرا می‌شناسی و گناه مرا می‌دانی. خداوندا، پروردگارا، پشیمان شدم و به نزد پیغمبرت رفتم و اظهار توبه کردم مرا دور کرد

۱ـ مخفی نماند که این فرمایش حضرت رسول ﷺ به آن جوان، ظاهراً برای آن بود که خوف او را زیاد کند، تا از روی جدّ به درگاه حق‌تعالی برود و منقطع از خلق شود، تا حق‌تعالی توبهٔ او را قبول فرماید، چنان که توبه کرد و توبه‌اش قبول شد؛ واللّهُ العالِم [منه].

و خوف مرا زیاد کرد، پس سؤال می‌کنم از تو، به حقّ نامهای بزرگوارت و به جلال و عظمت پادشاهیت که مرا از امید من ناامید نگردانی، ای خداوند من، و دعای مرا باطل نگردانی و مرا از رحمت خود مأیوس نکنی.

تا چهل شبانه روز این را می‌گفت و می‌گریست و درندگان و حیوانات بر او می‌گریستند. چون چهل روز تمام شد دست به آسمان بلند کرد و گفت: «خداوندا حاجت مرا چه کردی؟ اگر دعای مرا مستجاب گردانیده‌ای و گناه مرا آمرزیده‌ای به پیغمبرت وحی فرما که من بدانم، و اگر دعای من مستجاب نشده و آمرزیده نشده‌ام و می‌خواهی مرا عقاب کنی، پس آتشی بفرست که مرا بسوزاند، یا به عقوبتی مرا در دنیا مبتلا کن و از فضیحت روز قیامت مرا خلاص کن».

پس خداوند عالمیان این آیه را بر قبول توبهٔ او فرستاد «وَ الَّذِینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّٰهُ ـ إلی قوله تعالی ـ وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ.»[1] چون این آیه نازل شد، حضرت بیرون آمدند و می‌خواندند و تبسم می‌فرمودند و احوال بهلول را می‌پرسیدند. «معاذ» گفت: یا رَسُولَ اللّٰهِ شنیدیم که در فلان موضع است. حضرت با اصحاب متوجّه آن کوه شدند و بر آن کوه بالا رفتند، دیدند که آن جوان در میان دو سنگ ایستاده و دستها را بر گردن بسته و رویش از حرارت آفتاب سیاه شده، و مژگان چشمش از بسیاری گریه ریخته و می‌گوید: «ای خداوند من، خَلْق مرا نیکو ساختی، مرا به صورت نیکو خَلق فرمودی، کاش می‌دانستم که نسبت به من چه اراده داری؟ آیا مرا در آتش خواهی سوزاند؟ یا در جوار خود در بهشت مرا ساکن خواهی گردانید؟ إلٰها، احسان نسبت به من بسیار کرده‌ای و حقّ نعمت بسیار بر من داری، دریغا اگر می‌دانستم که آخر امر من چه خواهد بود؟ آیا

۱ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۳۵ ـ ۱۳۶: (نیکان) آنها هستند که هرگاه کار ناشایسته‌ای انجام دهند خدا را به یاد می‌آورند و برای گناهانشان آمرزش می‌خواهند و چه کسی جز خدای تعالی گناهان را می‌آمرزد؟! و (کسانی هستند) که در انجام گناه پافشاری نمی‌کنند چون زشتی آن را می‌دانند. آنها پاداششان آمرزش پروردگار است و باغهائی که از زیر درختان آن نهرها جاری است، پس همیشه در آن بهشت‌ها متنعّم خواهند بود، و پاداش نیکوکاران چه نیکو می‌باشد؟!

مرا به عزّت به بهشت خواهی برد یا به مذلّت به جهنّم خواهی فرستاد؟ اِلٰها گناه من از آسمانها و زمین و کرسی واسع[1] و عرش عظیم بزرگتر است، چه بودی اگر می‌دانستم که گناه مرا خواهی آمرزید یا در قیامت مرا رسوا خواهی کرد؟»

از این باب سخنان می‌گفت و می‌گریست و خاک بر سر می‌ریخت، و حیوانات و دژندگان بر دورش حلقه زده بودند، و مرغان بر سرش صف زده بودند و در گریه با او موافقت می‌کردند. پس حضرت به نزدیک او رفت و دستش را از گردنش گشود، و خاک را به دست مبارکش از سرش پاک کرد و فرمود که: «ای بُهْلول! بشارت باد تو را که تو آزاد کردهٔ خدایی از آتش جهنّم».

پس به صحابه فرمود که: «تدارکِ گناهان بکنید[2] چنانچه بُهْلول کرد» و آیه را بر او خواند و او را به بهشت بشارت فرمود.[3]

مؤلّف گوید: علاّمه مجلسی؁ در «عین‌الحیوة» در ذیل این خبر کلامی فرموده که ملخّصش این است که باید دانست که توبه را شرایط و بَوٰاعِث[4] است:

اوّل باعث توبه که آدمی را بر توبه می‌دارد آن است کـه تـفکّر نـماید در عـظمت خداوندی که معصیت او کرده است، و در عظمت گناهانی که مرتکب آنها شده است و در عقوبات گناهان و نتیجه‌های بد دنیا و آخرتِ آنها که در آیات و اخـبار وارد شـده است... ؛ پس این تفکّر باعث ندامت او شود و این ندامت او را باعث می‌شود بر سه چیز که توبه مرکّب از آنهاست:

■ **اوّل** ـ از آنها تعلّق به حال دارد که اَلْحال ترک کند آن گناهان را که مرتکب آنها بوده است.

■ **دوّم** ـ متعلّق است به آینده که عزم را جزم بکند که بعد از این عَوْد[5] به این گناهان

۱ـ پهناور .

۲ـ یعنی با توبه و استغفار گناهان خود را جبران نموده ، و آثار شوم آن را از خود دور کنید .

۳ـ امالی صدوق ۲۶ ـ ۲۹ عنه بحار ۶/۲۳ ـ ۲۶ ب ۲۰ ح ۲۶ .   ۴ـ انگیزه‌ها

۵ـ بازگشت

نکند تا آخر عمر.

■ **سوّم** ـ متعلّق است به گذشته که پشیمان باشد از گذشته‌ها و تدارک گذشته‌ها بکند، اگر تدارک داشته باشد.

و بدان که: گناهانی که از آن توبه واقع می‌شود بر چند قسم است:

○ **اوّل** ـ آن‌که گناهی باشد که مستلزم حکم دیگر به غیر از عقوبت آخرت نباشد، مانند پوشیدن حریر و انگشتر طلا به دست کردن برای مردان که در توبهٔ آن همین ندامت و عزم بر نکردن کافی است برای برطرف شدن عقاب اُخرَوی.

○ **دوّم** ـ آن‌که مستلزم حکم دیگری هست و آن بر چند قسم است: یا حقّ خداست، یا حقّ خلق. اگر حقّ خداوند است یا حقّ مالی است، مثل این‌که گناهی کرده که می‌باید بنده‌ای را آزاد کند، پس اگر قادر بر آن باشد، تا به عمل نیاورد به محض ندامت رفع عذاب از او نمی‌شود، و واجب است که آن کفّاره را ادا کند.

یا حقّ غیر مالی است مثل آن‌که نماز یا روزه از او فوت شده است می‌باید قضای آنها را بجا آورد، و اگر کاری کرده است که خدا حدّی بر آن مقرّر ساخته است، مثل آن‌که شراب خورده است پس اگر پیش حاکم شرع ثابت نشده است اختیار دارد می‌خواهد توبه می‌کند میانهٔ خود و خدای و اظهار آن نمی‌کند، و می‌خواهد نزد حاکم اقرار می‌کند که او را حدّ بزنند، و اظهار نکردن بهتر است.

و اگر حقّ النّاس باشد، اگر حقّ مالی است واجب است که به صاحب مال یا وارث او برساند، و اگر حقّ غیر مالی است اگر کسی را گمراه کرده است می‌باید او را ارشاد کند...

و اگر حدّی باشد مثل آن‌که فحش گفته است، پس اگر آن شخص عالِم باشد به این‌که اهانت به او وارد شده است می‌باید تمکین کند از برای حدّ، و اگر نداند، خلاف است میان علما و اکثر را اعتقاد این است که گفتن به او باعث آزار و اهانتِ اوست و لازم نیست، و همچنین اگر غیبت کسی کرده باشد. (انتهی)[1]

۱ـ عین الحیاة ص ۱۸۹ و ۱۹۰.

● قصّهٔ سوّم

ابن بابویه نقل کرده است که: «روزی حضرت رسول ﷺ در سایهٔ درختی نشسته بود در روز بسیار گرمی، ناگاه شخصی آمد و جامه‌های خود را کند و در زمین گرم می‌غلطید و گاهی شکم خود را و گاهی پیشانی خود را بر زمین گرم می‌مالید و می‌گفت که: ای نفس! بچش، که عذاب الهی از این عظیم‌تر است.» و حضرت رسول به او نظر می‌فرمود. پس او جامه‌های خود را پوشید. حضرت او را طلبیده و فرمود که: ای بندهٔ خدا! کاری از تو دیدم که از دیگری ندیده‌ام، چه چیز تو را باعث براین شد؟! گفت: «ترس الهی مرا باعث این شد، و به نفس خود این گرمی را چشانیدم که بداند عذاب الهی را ـ که از این شدیدتر است ـ تاب ندارد.»

پس حضرت فرمود که: از خدا ترسیده‌ای آن چه شرطِ ترسیدن است، و به درستی که پروردگار تو مباهات کرد به تو با ملائکهٔ سماوات.

پس به اصحاب خود فرمود که نزدیک این مَرد رَوید تا برای شما دعا کند. چون به نزدیک او آمدند گفت: «خداوندا جمع کن امر همه را بر هدایت، و تقوا را توشهٔ ما گردان و بازگشت ما را به سوی بهشت گردان.»[1]

● قصّهٔ چهارم

از حضرت امام محمّد باقر ؑ منقول است که: زن زناکاری در میان بنی‌اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی‌اسرائیل را مفتون[2] خود ساخته بود. روزی بعضی از آن جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور، این را ببیند فریفته خواهد شد. آن زن چون این سخن را شنید گفت: «واللّه به خانه نروم تا او را مفتونِ خود کنم» پس در همان شب قصد منزل آن عابد نمود و در را کوبید و گفت: «ای عابد! مرا امشب پناه ده که در منزل تو شب را به روز آورم».

۱ـ امالی صدوق ۲۰۵ عنه بحار ج ۷۰ ص ۳۷۸ ب ۵۹ ح ۲۳: ... أَللّهُمَّ اجْمَعْ أَمْرَنا عَلَى الْهُدىٰ وَاجْعَلِ التَّقْوىٰ زادَنا وَ الْجَنَّةَ مَآبَنا.

۲ـ شیفته، فریفته.

عابد ابا[1] نمود. آن زن گفت که: «بعضی از جوانان بنی‌اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته‌ام و اگر در نمی‌گشایی ایشان می‌رسند به من و فضیحت می‌رسانند به من». عابد چون این سخن را شنید در را گشود. زن به منزل عابد درآمد و جامه‌های خود را افکند. چون عابد حُسن و جَمال او را مشاهده کرد از شوق بی‌اختیار شد و دست به او رسانید و در حال متذکّر شد و دست از او برداشت، و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می‌سوخت، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت.

زن گفت که: «چه کار می‌کنی؟!» گفت: دست خود را می‌سوزانم به جزای آن خطایی که از من صادر شد.

پس زن بیرون شتافت و بنی‌اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را می‌سوزاند. چون بیامدند دستش تمام سوخته بود.[2]

● قصّه پنجم

«ابن بابویه» از «عروة بن زبیر» روایت کرده است که گفت: روزی در مسجد رسول‌ﷺ با جمعی از صحابه نشسته بودیم، پس یاد کردیم اعمال و عبادات اهل بَدر و اهل بیعت رضوان را. «ابودرداء» گفت که: ای قوم! می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که مالش از همهٔ صحابه کمتر و عملش بیشتر و سعیش در عبادت زیادتر بود؟

گفتند: کیست آن شخص؟!

گفت: علیّ بن ابی‌طالب‌ؑ.

چون این را گفت، همگی رو از آن گردانیدند! پس شخصی از انصار به او گفت که: سخنی گفتی که هیچ کس با تو موافقت نکرد.

او گفت: من آنچه دیده بودم گفتم! شما نیز هرچه دیده‌اید از دیگران بگوئید؛ من شبی در نخلستان «بَنِي النَّجّار» به خدمت آن حضرت رسیدم که از دوستان کناره کرده بود و در پشت درختان خرما پنهان گردیده بود و به آواز حزین و نغمهٔ دردناک می‌گفت:

---

۱. امتناع، نپذیرفتن.

۲. بحار ج ۷۰ ص ۳۸۸ ـ ۳۸۷ باب ۵۹ ح ۵۲.

«اِلٰهی! چه بسیار گناهان هلاک کننده‌ای که از من سر زد و تو حلم کردی از آن‌که در مقابل آنها عقوبت کنی مرا، و چه بسیار بدیها که از من صادر شد و کرم کردی و رسوا نکردی مرا. اِلٰهی! اگر عمر من در معصیت تو بسیار گذشت و گناهان من در نامهٔ اعمال عظیم شد، پس من غیر از آمرزش تو امید ندارم و به غیر خشنودی تو آرزو ندارم».

پس از پی صدا رفتم، دانستم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، پس در پشت درختان پنهان شدم و آن حضرت رکعات بسیار نماز گزاردند، چون فارغ شدند مشغول دعا و گریه و مناجات شدند؛ و از جمله آنچه می‌خواند این بود: «اِلٰهی! چون در عفو و بخشش تو فکر می‌کنم گناه بر من آسان می‌شود، و چون عذاب عظیم تو را به یاد بیاورم بلیهٔ خطاها بر من عظیم می‌شود، آه اگر بخوانم در نامه‌های عمل خود گناهی چند را که فراموش کرده‌ام و تو آنها را اِحْصا فرموده‌ای، پس بفرمائی به ملائکه که بگیرید او را، پس وای بر چنین گرفته شده‌ای و اسیری که عشیرهٔ او، او را نجات نمی‌توانند بخشید و قبیلهٔ او به فریادش نمی‌توانند رسید و جمیع اهل محشر بر او رحم می‌کنند». پس فرمود: «آه از آتشی که جگرها و گُرده‌ها را بریان می‌کند، آه از آتشی که برمی‌کَند پوستهای سر را، آه از فرو گیرنده از زبانه‌های جهنّم». پس بسیار گریست تا آن‌که دیگر صدایی از آن حضرت نشنیدم؛ با خود گفتم: البته خواب برآن حضرت غالب شد از بسیاری بیداری؛ نزدیک رفتم که برای نماز فجر او را بیدار کنم، چندانکه حرکت دادم آن جناب را حرکت نفرمود و به مثابهٔ چوب خشک، جسد مبارکش بی‌حسّ افتاده بود. گفتم: «اِنّٰا لِلّٰهِ وَ اِنّٰا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ» و دویدم به جانب خانهٔ آن حضرت، خبر را به حضرت فاطمه صَلَوٰاتُ اللّٰهُ عَلَیْهٰا رسانیدم.

فرمود که: «قصّهٔ او چون بود؟» من آنچه دیده بودم عرض کردم. فرمود که: «وَاللّٰه ای ابودرداء! این غشی است که در غالب اوقات او را از ترس الهی رو می‌دهد». پس فرمود آبی آوردند و بر روی آن حضرت پاشیدند، به هوش باز آمد و نظر به سوی من فرمود که از چه می‌گریی ای ابودرداء؟

گفتم: از آنچه می‌بینم که تو با خود می‌کنی.

فرمود که: اگر ببینی مرا که به سوی حساب بخوانند، هنگامی که گنهکاران یقین به عذاب خود داشته باشند و ملائکهٔ غلاظ و زبانیهٔ[1] تندخو، مرا احاطه کرده باشند، و نزد خداوند جبّار مرا بدارند، و جمیع دوستان در آن حال مرا واگذارند و اهل دنیا همه برمن رحم کنند، هر آینه در آن روز بر من رحم خواهی کرد که نزد خداوندی ایستاده باشم که هیچ امری بر او پوشیده نیست.

پس ابودرداء گفت: وَاللّٰهِ که چنین عبادتی از اصحاب پیغمبر ندیدم.[2]

مؤلّف گوید که: من شایسته دیدم که این مناجات از آن حضرت به همان الفاظ که خود آن جناب می‌خواندند نقل کنم، تا هر کس خواسته باشد در دل شب در وقت تهجّد خود بخواند، چنان که «شَیخُنا اَلْبَهائی رحمه الله» در کتاب «مفتاح الفلاح» چنین کرده، و آن مناجات شریف این است: **«اِلٰهی کَمْ مِنْ مُوبِقَةٍ حَلُمْتَ عَنْ مُقابِلَتِها بِنِقْمَتِکَ وَ کَمْ مِنْ جَریرَةٍ تَکَرَّمْتَ عَنْ کَشْفِها بِکَرَمِکَ. اِلٰهی اِنْ طالَ فی عِصْیانِکَ عُمْری وَ عَظُمَ فِی الصُّحُفِ ذَنْبی فَما اَنَا مُؤَمِّلٌ غَیْرَ غُفْرانِکَ، وَ لا اَنَا بِراجٍ غَیْرَ رِضْوانِکَ.**

اِلٰهی اُفَکِّرُ فی عَفْوِکَ فَتَهُونُ عَلَیَّ خَطیئَتی، ثُمَّ اَذْکُرُ الْعَظیمَ مِنْ اَخْذِکَ فَتَعْظُمُ عَلَیَّ بَلِیَّتی.

آهْ اِنْ قَرَأْتُ فِی الصُّحُفِ سَیِّئَةً اَنَا ناسیها وَ اَنْتَ مُحْصیها فَتَقُولُ: خُذُوهُ؛ فَیالَهُ مِنْ مَأْخُوذٍ لا تُنْجیهِ عَشیرَتُهُ وَ لا تَنْفَعُهُ قَبیلَتُهُ.

آهْ مِنْ نارٍ تُنْضِجُ الْاَکْبادَ وَ الْکُلیٰ. آهْ مِنْ نارٍ نَزّاعَةٍ لِلشَّویٰ آهْ مِنْ غَمْرَةٍ مِنْ لَهَباتِ لَظیٰ.[3]

۱ـ فرشتگان عذاب و شکنجهٔ دوزخ.

۲ـ امالی صدوق ۴۹۰/۳۸ عنه بحار ج ۴۱ ص ۱۲ ـ ۱۱ ح ۱ ب ۱۰۱.

۳ـ بحار ج ۴۱ ص ۱۲ ـ ۱۱ «بعد از قبیلته این جمله را اضافه دارد: یَرْحَمُهُ الْمَلأُ اِذا اُذِنَ بِالنِّداءِ» و به جای «لهبات» «ملهبات» دارد؛ مفتاح الفلاح / ۲۳۸ ب ۶ ط مصر.

● قصّهٔ ششم

از حضرت صادق ﷺ منقول است که: روزی حضرت رسول ﷺ در مسجد نماز صبح گزاردند، پس نظر کردند به سوی جوانی که او را «حارثة بن مالک» می‌گفتند، دیدند که سرش از بسیاری بی‌خوابی به زیر می‌آید و رنگ و رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته. حضرت از او پرسیدند که: به چه حال صبح کردی؟ چه حال داری ای حارثه؟

گفت: صبح کردم یٰا رَسُولَ اللّٰهِ با یقین.

حضرت فرمود که: بر هر چیزی که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواهی هست، حقیقت و علامت یقین تو چیست؟

گفت: حقیقت یقین من یٰا رَسُولَ اللّٰهِ این است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد، و روزهای گرم مرا به روزه می‌دارد، و دل من از دنیا روی گردانیده و آنچه در دنیاست مکروه دل من گردیده، و یقین من به مرتبه‌ای رسیده که گویا می‌بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشر نصب کرده‌اند و خلایق همه محشور شده‌اند و گویا من در میان ایشانم، و گویا می‌بینم اهل بهشت را که تنعّم می‌نمایند در بهشت و در کرسیها نشسته با یکدیگر آشنایی می‌کنند و صحبت می‌دارند و تکیه کرده‌اند، و گویا می‌بینم اهل جهنّم را که در میان جهنّم معذّبند و استغاثه می‌کنند، و گویا زفیر[1] آواز جهنّم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود که: «این بنده‌ای است که خدا دل او را به نور ایمان منوّر گردانیده است» پس فرمود که: بر این حال که داری ثابت باش ای جوان!

گفت: یٰا رَسُولَ اللّٰهِ! دعا کن که حق تعالی شهادت را روزی من گرداند.

حضرت دعا کرد. چند روزی که شد حضرت، او را با جناب «جعفر» به جهاد فرستاد و بعد از نُه نفر شهید شد.[2]

۱ـ دم برآوردن، بازدم.

۲ـ محاسن /۲۴۶؛ عنه بحار الانوار ج ۷۰ ص ۱۷۴ ب ۵۲ ح ۲۹.

✓ در ذکر چند مثلی که موجب تنبّه مؤمنان است

● مثل اوّل

«بِلُوهَر» گفته که: «شنیده‌ام که مردی را فیل مستی در قفا بود، او می‌گریخت و فیل از پی او می‌شتافت تا آن‌که به او رسید. آن مرد مضطرّ شد، خود را در چاهی آویخت و چنگ زد به دو شاخه که در کنار چاه روئیده بود. ناگاه دید که در اصل آنها دو موش بزرگ که یکی سفید است و دیگری سیاه مشغولند به قطع کردن ریشه‌های آن دو شاخ. پس نظر در زیر پای خود افکند دید که چهار افعی سر از سوراخهای خود بیرون کرده‌اند، چون نظر به قعر چاه انداخت دید که اژدهایی دهان گشوده است که چون در چاه افتد او را فرو برد. چون سَر بالا کرد، دید که در سر آن دو شاخ اندکی از عسل آلوده است، پس مشغول شد به لیسیدن آن عسل و لذّت و شیرینی آن عسل او را غافل گردانید از آن مارها که نمی‌داند چه وقت او را خواهند گزید، و از مکر آن اژدها که نمی‌داند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام او افتد.»

امّا این چاه دنیاست که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها، و آن دو شاخ عمر آدمی، و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که عمر آدمی را پیوسته قطع می‌کنند. و آن چهار افعی اخلاط چهار گونه‌اند که به منزلهٔ زهرهای کشنده‌اند از سوداء و صفراء و بلغم و خون که نمی‌داند آدمی که در چه وقت به هیجان می‌آیند که صاحب خود را هلاک کنند، و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که فریفتهٔ آن شده بود و او را از همه چیز غافل گردانیده بود، لذّتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست.»[1]

مؤلّف گوید که: از برای غفلت آدمی از مرگ و اهوال بعد از آن و اشتغالش به لذّات عاجلهٔ فانیهٔ دنیا، مثلی بهتر از این در انطباق آن با ممثّل آن ذکر نشده، پس شایسته است که خوب تأمّل در آن شود تا شاید سبب تنبّه از خواب غفلت شود.

---

۱. بحار الانوار ج ۷۸ ص ۴۰۰ ـ ۳۹۹.

و در خبر است که حضرت امیرالمؤمنین(ع) داخل بازار بصره شد، و نظر فرمود به مردم که مشغول بیع و شرا می‌باشند، گریست گریهٔ سختی، پس فرمود: «ای عبید دنیا و عُمّال اهل دنیا! هرگاه شما روزها مشغول سوگند خوردن و سوداگری باشید، و شبها در رختخواب و فراشهای خود در خواب باشید، و در این بینها از آخرت غافل باشید، پس چه زمان زاد و توشه برای سفر خود مهیّا می‌کنید و فکری برای معاد خود می‌نمائید؟!».

مؤلّف گوید: مناسب دیدم این چند شعر را در اینجا ذکر کنم:

ای به غفلت گذرانیده همه عمر عزیز — تا چه داری و چه کردی عملت کو و کدام
توشهٔ آخرتت چیست در این راه دراز — که تو را موی سفید از اجل آورد پیام
می‌توانی که فرشته شوی از علم و عمل — لیک از همت دون ساخته‌ای با دَدْ[1] و دام
چون شوی همره حوران بهشتی که تو را — همه در آب و گیاه است نظر چون انعام
جهد آن کن که نمانی ز سعادت محروم — کار خود ساز که اینجا دو سه روز است مقام

و شیخ نظامی گفته است:[2]

حدیث کودکی و خودپرستی — رها کن، کان خُماری بود و مستی
چو عمر از سی گذشت و یا که از بیست — نمی‌شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال — چهل رفته فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تندرستی — بصر کُندی پذیرد پای سُستی
چو شصت آمد، نشست آمد پدیدار — چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
به هشتاد و نُوَد چون در رسیدی — بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آنجا گر به صد منزل رسانی — بود مرگی به صورت زندگانی
سگ صیّاد کاهوگیر گردد — بگیرد آهویش چون پیر گردد
چو در موی سیاه آمد سفیدی — پدید آمد نشان ناامیدی
زپنبه شد بنا گوشت کفن پوش — هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش؟!

---

۱. «دَدْ» جانوران درنده‌اند چون شیر و پلنگ و غیر اینها، «دام» عکس آن است مانند آهو و غیر و به معنی زخارف دنیویّه نیز آمده (منه).
۲. این دو شعر را مؤلف در سفینة البحار ج ۲ ص ۲۵۷ نیز آورده است.

و دیگری گفته است[۱]:

از روش ایــن فــلک سـبزفام — عمر گذشته است مرا شصت عام
در سر هر سالی از ایـن روزگـار — خوردهام افسوس خوشیهای پـار
باشدم از گـردش دوران شگـفت — کانچه مـرا داد همه پس گـرفت
قـوّتم از زانـو و بـازو بـرفت — آب ز رخ، رنگ هـم از مـو بـرفت
عقد ثریّای مـن از هـم گسیخت — گوهر دندان همه یک یک بریخت
آنـچه بـجا مـاند و نـیابد خـلل — بـار گـناه آمـد و طـول امـل
زنگ رحـیل آمـد از ایـن کـوچگاه — هـمسفران روی نـهاده بـه راه
آه زبــی زادی روز مــعاد — زاد کـم و طـول مسافت زیـاد
بارگران بر سـر دوشـم چـه کـوه — کـوه هـم از بـارمن آمـد سـتوه
ای کـه بَـبرِ عـفوِ عـظیمت گـناه — در جـلو سـیل بـهار است کـاه
فـضل تـوگـر دست نگـیرد مـرا — عـصمتت اربـاز گـذارد مـرا
جـز بـه جـهنّم نـرود راه مـن — در سَـقَرْ انـداخـته بـنگاه مـن
بـندهٔ شـرمندهٔ نـادان مـنم — غـوطه زن لجّـهٔ عـصیان مـنم
خالق و بـخشندهٔ احسـان تـوئی — فرد و نوازنـده بـه غـفران تـوئی

قالَ رَسُولُ اللّهِﷺ: اَبْناءُ الْاَرْبَعِينَ زَرْعٌ قَدْ دَنى حِصادُهُ، اَبْـناءُ الْـخَمْسِينَ مـاذا قَدَّمْتُمْ وَ ماذا اَخَّرْتُم، اَبْناءُ السِّتّينَ هَلُمُّوا اِلَى الْحِسابِ، اَبْناءُ السَّبْعِينَ عُدُّوا اَنْفُسَكُمْ فِى الْمَوْتى[۲].

و در خبر است که خروس در ذکر خود می‌گوید که: «ذکر خدا کنید و در یاد او باشید ای غافلان!»[۳]

هنگام سفیده دم خروس سحری — دانی که چرا همی کند نـوحه گـری
یعنی کـه نـمودند در آئـینهٔ صـبح — کز عُمْر شبی گذشت و تو بی‌خبری

---

۱. این دو شعر را مؤلف در سفینة البحار ج ۲ ص ۲۵۷ نیز آورده است.

۲. یعنی رسول خداﷺ فرمود: چهل سالگان زراعتی هستند که درو کردن آن نزدیک شده است. پنجاه سالگان، چه چیزی پیش فرستاده‌اید و چه چیز گذاشته‌اید؟ شصت سالگان، بشتابید برای حساب، هفتاد سالگان، خود را جزء مردگان به شمار آرید.
سفینة البحار ج ۲ ص ۲۵۷ مادّه شمر.

۳. بحار ۴۱۲/۱۴ عنه سفینة البحار ۲۵۱/۲ واژهٔ «دیک» ط آستان قدس رضوی: اُذْكُرُوا اللّهَ يا غافِلِينَ.

وَ لَنِعْمَ ما قالَ الشَّيْخُ الْجامي:

دلا تا کی در این کاخ مجازی / کنی مانند طفلان خاکبازی
تونی آن دست پرور مرغ گستاخ / که بودت آشیان بیرون از این کاخ
چرا زان آشیان بیگانه گشتی / چو دونان مرغ این ویرانه گشتی
بیفشان بال و پر زامیزش خاک / بپر تا کنگره ایوان افلاک
ببین در قصر ازرق طیلسانان / ردای نور بر عالم فشانان
همه دور جهان روزی گرفته / به مقصد راه فیروزی گرفته
خلیل آسا دَرِ ملک یقین زن / ندای لا اُحِبُّ الآفِلین زن

- **مثل دوم**

(برای دنیا و اهل دنیا که فریب آن را خورده‌اند و دل به آن بسته‌اند).

«بلوهر» گفت که: یک شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت پیدا می‌کردند، و بر خود یک سال پادشاه و فرمانفرما می‌کردند، و آن مرد چون بر احوال ایشان مطّلع نبود گمان می‌برد که همیشه پادشاه ایشان خواهد بود، چون یک سال می‌گذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی‌چیز بدر می‌کردند و به بلا و مشقّتی مبتلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود، و پادشاهی در آن مدّت موجب وبال و اندوه و مصیبت او می‌گردید و مصداق این شعر می‌گشت:

ای کرده شراب حبّ دنیا مستت / هُشیار نشین که چرخ سازد پَستت
مغرور جهان مشو که چون رنگ حنا / بیش از دو سه روزی نبود در دستت

پس در یک سال اهل آن شهر مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند. آن مرد به فراستی که داشت، دید که در میان ایشان بیگانه و غریب است؛ به این سبب با ایشان انس نگرفت و طلب کرد مردی را که از مردم شهر خودش بود و از احوال آن شهر با خبر بود، در باب معاملهٔ خود با اهل آن شهر با او مصلحت کرد.

آن مرد گفت که: «بعد از یک سال این جماعت تو را از این شهر بیرون خواهند کرد

و به فلان مکان خواهند فرستاد، صلاح تو در آن است که آنچه توانی و استطاعت داری از اسباب و اموال خود در این عرض سال بیرون فرستی به آن مکان، که تو را بعد از سال به آنجا خواهند فرستاد که چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیّت تو مهیّا باشد و همیشه در راحت و نعمت باشی.»

پس پادشاه به فرمودهٔ آن شخص عمل نمود و چون سال گذشت و او را از شهر بیرون کردند از اموال خود منتفع گردید و به عیش و نعمت، روزگار می‌گذرانید.[۱]

مؤلّف گوید که: حقّ تعالی در قرآن مجید فرموده: «وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ»[۲]؛ یعنی کسانی که عمل صالح به جا می‌آورند، برای آسایش و راحت نفسهای خود می‌گسترانند».

حضرت صادق علیه السلام فرموده که: عمل صالح سبقت می‌نماید بر صاحب خود به بهشت، پس برای او تَمْهید[۳] مواضع او می‌کند، و هم چنان که خادم یکی از شما تمهید فراش او کند.[۴]

و حضرت امیرالمؤمنین در کلمات قصار خود فرموده: يَابْنَ آدَمَ كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ وَ اعْمَلْ فِي مالِكَ ما تُؤْثِرُ أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ یعنی: ای فرزند آدم! خودت وصیّ خودت باش، و عمل کن در مال خود آن چه که اختیار می‌کنی که عمل کنند در آن از پس تو.[۵]

پس ای عزیز من!

برگ عیشی به گور خویش فرست	کس نیارد ز پس تو پیش فرست
خور و پوش و ببخشای و راحت رسان	نگه می چه داری زبهر کسان
زر و نعمت اکنون بده کان تست	که بعد از تو بیرون زفرمان تست
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن	که شفقت نیاید زفرزند و زن
غم خویش در زندگی خور که خویش	به مرده نپردازد از حرص خویش
به غمخوارگی چون سر انگشت تو	نخارد کسی در جهان پشت تو

۱ـ بحار ج ۷۸ ص ۳۱۰.

۲ـ سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۴۴.

۳ـ آماده نمودن.

۴ـ سفینة البحار ۹۶/۱ واژه «عمل» ط آستان قدس رضوی.

۵ـ نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۱۱۹۹ حکمت شمارهٔ ۲۴۴.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: وَاعْلَمُوا اَنَّ كُلَّ امْرِیءٍ عَلی ما قَدَّمَ قادِمٌ وَ عَلی ما خَلَّفَ نادِمٌ.[1]

از امالي «مفيد نيشابوری» و «تاريخ بغداد» نقل شده كه: وقتی حضرت اميرالمؤمنين ؑ حضرت خضر را در خواب ديد، از او نصيحتی طلب فرمود. او كف دست خود را به آن حضرت نشان داد، ديد به خط سبزی در آن نوشته شده:

قَدْ كُنْتَ مَيْتاً فَصِرْتَ حَيّاً ... وَ عَنْ قَليلٍ تَعُودُ مَيْتاً

فَابْنِ لِدارِ الْبَقاءِ بَيْتاً ... وَدَعْ لِدارِ الْفَناءِ بَيْتاً[2]

● مثل سوم

نقل است كه پادشاهی بود در نهايت عقل و فطانت، و مهربانی داشت با رعيّت، و پيوسته در اصلاح ايشان می‌كوشيد و به امور ايشان می‌رسيد.

آن پادشاه وزيری داشت موصوف به صدق و راستی و صلاح و در اصلاح امور رعيّت اعانت به او می‌نمود و محلّ اعتماد و مشورت او بود، و پادشاه هيچ امری را از او مخفی نمی‌داشت و وزير نيز با پادشاه بر اين منوال[3] بود، ولكن وزير به خدمت علماءِ و صلحا و نيكان بسيار رسيده بود و سخنان حق از ايشان فراگرفته بود، و محبّت ايشان را به جان و دل قبول كرده بود، و به ترک دنيا راغب بود، و از جهت تقيّهٔ از پادشاه و حفظ نفس خود از ضرر او هرگاه به خدمت او می‌آمد، به ظاهر سجدهٔ بتان می‌كرد و تعظيم آنها می‌نمود و از غايت إشْفاق[4] و مهربانی كه به آن پادشاه داشت پيوسته از گمراهی و ضلالت او دلگير و غمگين بود، و منتظر فرصت بود كه در محلّ مناسبی او را نصيحت كند و او را هدايت نمايد، تا آن‌كه شبی از شبها بعد از آن‌كه مردم همگی به خواب رفته بودند، پادشاه به وزير گفت كه: بيا سوار شويم و در اين شهر بگرديم و

۱ـ بدانيد و به راستی كه مرد بر آنچه كه پيش فرستد برسد، و بر آنچه كه بنهد (و برای وارث بگذارد) پشيمان گردد. «غرر الحكم ۲۲۸/۱ ف ۹ ح ۱۳۰، ترجمهٔ مرحوم محمّد علی انصاری طاب ثراه».

۲ـ مناقب ۲۴۷/۲ عنه سفينة البحار ج ۱ ص ۳۹۱ مادّه خضر. ترجمهٔ اشعار: مرده بودی زنده شدی و طولی نمی‌كشد مرده می‌شوی، برای خانهٔ بقاء خانه‌ای بنا كن و برای خانهٔ فنا و نيستی خانه‌ای واگذار.

۳ـ روش، اسلوب.

۴ـ دلسوزی.

ببینیم که احوال مردم چون است؟ و مشاهده نمائیم آثار بارانها را که در این ایّام برایشان باریده است.

وزیر گفت: بلی، بسیار نیک است و هر دو سوار شدند و در نواحی شهر می‌گشتند و در اثنایِ سِیْر[1]، به مزبله‌ای رسیدند، نظر پادشاه به روشنائی افتاد که از طرف مزبله می‌تافت.

به وزیر گفت که: از پیِ این روشنایی باید رفت که خبر آن را معلوم کنیم؛ پس از مرکب فرود آمدند و روان شدند تا رسیدند به نقبی که از آن جا روشنایی می‌تافت. چون نظر کردند مرد درویش و بدقیافه‌ای دیدند که جامه‌های بسیار کهنه پوشیده، از جامه‌هایی که در مزبله‌ها می‌اندازند، و متکّایی از فضله و سرگین برای خود ساخته بر آن تکیه زده است، و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته و طنبوری در دست گرفته و می‌نوازد، و زنی به زشتی خلقت و بدی هیئت و کهنگی لباس شبیه به خودش در برابرش ایستاده است و هرگاه که شراب می‌طلبد آن زن ساقی او می‌شود، و هرگاه که طنبور می‌نوازد آن زن برایش رقص می‌کند و چون شراب می‌نوشد، زن او را تحیّت می‌کند و ثنا می‌گوید به نوعی که پادشاهان را ستایش کنند و آن مرد نیز زن خود را تعریف می‌کند و سَیِّدَةُ النّساءِ می‌خواند و او را بر جمیع زنان تفضیلش می‌دهد، و آن هر دو یکدیگر را به حسن و جمال می‌ستایند و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش می‌کنند!

پادشاه و وزیر مدّتی مدید چنین برپا ایستاده بودند و در حال ایشان نظر می‌کردند و از لذّت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجّب می‌کردند، بعد از آن برگشتند.

پادشاه به وزیر گفت که: گمان ندارم که ما و تو را در تمام عمر این قدر لذّت و سرور و خوشحالی رو داده باشد که این مرد و زن از این حال خود دارند در این شب، و گمان دارم که هر شب در این کار باشند.

---

۱. گردش

پس وزیر چون این سختان آشنا را از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرده گفت: ای پادشاه! می‌ترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و این بَهجت[1] و سروری که به این لذّتهای دنیا داریم در نظر آن جماعتی که پادشاهی دائمی را می‌دانند مثل این مزبله و این دو شخص نماید، و خانه‌های ما که سعی در بناء و استحکامش می‌کنیم، در نظر آن جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقیهٔ آخرت را در نظر دارند چنان نماید که این غار در نظر ما می‌نماید، و بدنهای ما نزد کسانی که پاکیزگی و نَضارت و حسن و جمال معنوی را فهمیده‌اند، چنان نماید که این دو بدقیافهٔ زشت در نظر ما می‌نمایند، و تعجّب آن سعادتمندان از لذّت و شادی ما به عیشهای دنیا، مانند تعجّب ما باشد از لذّت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشاه گفت: آیا می‌شناسی جمعی را که به این صفت که بیان کردی موصوف باشند؟

وزیر گفت: بلی.

پادشاه گفت: کیستند ایشان؟

وزیر گفت که: ایشان گروهی هستند که به دین الهی گرویده‌اند و مُلک و پادشاهی آخرت و لذّت آن را دانسته‌اند و پیوسته طالب سعادتهای آخرتند.

پادشاه گفت که: مُلک آخرت کدام است؟

وزیر گفت: آن، نعیم و لذّتی است که شدّت و جفا بعد از آن نمی‌باشد، و غنائی است که بعد از آن فقر و احتیاج نمی‌باشد.

پس فی‌الجمله صفات مُلک آخرت را بیان کرد تا آن‌که پادشاه گفت که: آیا برای داخل شدن آن خانه و فایز شدن به آن سعادت فرزانه راهی و وسیله‌ای می‌دانی؟

وزیر گفت: بلی، آن خانه مهیّا است برای هر که آن را از راهش طلب نماید.

پادشاه گفت : چرا تو پیش از این مرا به چنین خانه راه نمی‌نمودی و اوصاف آن را برای من بیان نمی‌کردی؟

۱ـ شادمانی

وزیر گفت: از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر می‌کردم.

پادشاه گفت: اگر این امری که تو وصف کردی البته واقع باشد، سزاوار نیست که ما او را ضایع کنیم و سعی در تحصیل آن ننمائیم، بلکه باید جهد کنیم تا خبر آن را مشخّص نمائیم و به آن ظفر یابیم.

وزیر گفت: رخصت می‌فرمائی که مکرّر وصف آخرت برای شما بیان کنم تا یقین شما زیاده گردد؟

پادشاه گفت: بلکه تو را امر می‌کنم که شب و روز در این کار باشی و نگذاری که من به امر دیگری مشغول گردم، و دست از این سخن برنداری به درستی که این امر، عجیب و غریب است که آن را سهل نمی‌توان شمرد، و از چنین امر عظیمی غافل نمی‌توان شد، و بعد از این سخنان، وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته به سعادت ابدی فائز[1] گردیدند.[2]

مؤلّف گوید: شایسته دیدم در این مقام برای زیادتی بصیرت مؤمنان تبرّک جویم به ذکر چند کلمه از یکی از خطب شریفهٔ امیر مؤمنان علیه السلام قال: «اِحْذَرُوا هٰذِهِ الدُّنْیَا الْخَدّٰاعَةَ الْغَدّٰارَةَ الَّتی قَدْ تَزَیَّنَتْ بِحُلِیِّهٰا، وَ فَتَنَتْ بِغُرُورِهٰا، وَ غَرَّتْ بِآمٰالِهٰا، وَ تَشَوَّقَتْ لِخُطّٰابِهٰا فَأَصْبَحَتْ کَالْعَرُوسِ الْمَجْلُوَّةِ وَ الْعُیُونُ إِلَیْهٰا نٰاظِرَةٌ وَ النُّفُوسُ بِهٰا مَشْغُوفَةٌ وَ الْقُلُوبُ إِلَیْهٰا تٰائِقَةٌ، وَ هِیَ لِأَزْوٰاجِهٰا کُلِّهِمْ قٰاتِلَةٌ فَلَا الْبٰاقی بِالْمٰاضی مُعْتَبِرٌ وَ لاَ الْآخِرُ بِسُوءِ أَثَرِهٰا عَلَی الْأَوَّلِ مُزْدَجِرٌ»[3]: ای مردم! در حذر باشید از این دنیای فریبندهٔ مکر کننده که خود را آرایش کرده به زینتهای خود، و ربوده است دلها را به باطلهای خود و فریفته و بیهوده امیدوار کرده به امیدهای خود، و خود را آراسته و بر محلّی برآمده تا بنگرد به کسانی که خواستگاری می‌کنند او را، پس گردیده است مانند عروس جلوه داده شده و چشمها به سوی او نظر افکنده‌اند و نفوس، شیفتهٔ او شده‌اند و دلها به سوی او آرزومند گشته‌اند و

۱ـ رستگار، پیروز.

۲ـ بحار الانوار ج ۷۸ ص ۴۱۲ ـ ۴۱۰.

۳ـ سفینة البحار ج ۱ ص ۴۶۶ مادّه دنیا.

او تمامی شوهرهای خود را کشته است[1]؛ پس نه اشخاصی که باقی هستند از گذشته‌ها عبرت می‌گیرند و نه آنهائی که در آخر هستند به سبب بدي اثر دنیا با اشخاصی که در اوّل بودند، خود را از او باز می‌دارند».

پس حضرت بیان فرمود دنائت و پستی دنیا را به آن‌که خداوند تعالی دنیا را از اولیاءِ و دوستان خود گرفت و گسترانید برای دشمنان خود، پس گرامی داشت پیغمبر خود محمّد ﷺ را هنگامی که از گرسنگی سنگ بر شکم خود می‌بست، و موسی ﷺ کلیم خود را که از گرسنگی گیاه بیابان می‌خورد به نحوی که سبزی آنها از زیر پوست شکمش دیده می‌شد از کثرتِ لاغری و کمیِ گوشت بدنش، پس آن حضرت به برخی از زهد انبیاء و اعراضشان از دنیا اشاره کرد.

آنگاه فرمود که: این پیغمبران دنیا را از خود به منزلهٔ مُرداری فرض کردند که حلال نیست برای آخذی که از آن خود را سیر کند مگر در حال ضرورت خورند از دنیا به مقداری که نفسی بر ایشان باقی بماند و روحشان بیرون نرود، و دنیا نزد آنها به منزلهٔ مرداری بود که بوی گند آن شدّت کرده باشد که هر کس از نزد آن بگذرد دماغ و دهن خود را بگیرد؛ پس ایشان از دنیا می‌گیرند به مقداری که به تکلّف ایشان را به منزل برساند، و خود را سیر نمی‌کنند از آن جهت گندِ آن، و تعجّب کنند از کسانی که خود را سیر می‌کنند و شکم خود را پر می‌کنند از آن، و راضی می‌شوند به آن‌که دنیا نصیب و بهرهٔ ایشان باشد.

ای برادران! به خدا سوگند که دنیا را برای کسی که خیرخواه نفس خود باشد از مردار گندیده‌تر است و از مرده مکروه‌تر است، لیکن کسی که نشو و نما کرده در دبّاغخانه، بوی گند آنجا را نمی‌یابد و بوی بد آن او را اذیّت نمی‌کند، چنان‌که اذیّت می‌کند کسانی

۱ـ از حضرت صادق ﷺ منقول است که فرمود: دنیا ممثّل شد برای حضرت عیسی به صورت زن کبود چشمی. پس حضرت از او پرسیدند: چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: بسیار است عدد آنها. فرمود: همگی را طلاق گفته‌ای؟ گفت: نه، بلکه همگی را کشتم. حضرت عیسی فرمود: وای بر شوهران باقی تو که چگونه عبرت نمی‌گیرند از شوهران گذشتهٔ تو. (منه)، بحار ۷۸ / ۳۱۱ عنه میزان‌الحکمة ۲ / ۳۳۲ ح ۶۰۱۰.

را که از آنجا عبور می‌کنند یا می‌نشینند نزد ایشان.

و نیز آن حضرت فرمود: «**وَ إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِهَا وَ تَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا فَإِنَّهُمْ كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهِرُّ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، يَأْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا وَ كَبِيرُهَا قَلِيلَهَا**»[1]؛ و مبادا که فریفته شوی به آنچه می‌بینی از میل کردن اهل دنیا به دنیا و برجستن و نزاع کردن آنها با همدیگر در سر دنیا، زیرا که ایشان سگهایی باشند بانگ کننده و درّندگانی باشند پی صید دونده، که بانگ می‌کنند بعضی از ایشان بر بعضی دیگر، می‌خورد آن‌که عزیز است و غالب است ذلیل خود را، و آن‌که بسیار است قلیل خود را».

فقیر گوید: حکیم سنایی این مطلب را اخذ کرده و به نظم آورده و فرموده است:

این جهان بر مثال مرداری است	کرکسان گرد او هزار هزار
این، مر آن را همی زند مِخْلَب[2]	آن مر این را همی زند منقار
آخرالامر بگذرند همه	وز همه باز ماند این مردار
ای سنائی ندای مرگ رسید	گوشه‌ای گیر از این جهان هموار
هان و هان تا تو را چه خود نکند	مشتی ابلیس دیدهٔ طرّار[3]

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَ اللَّهِ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ[4]؛ به خدا سوگند که این دنیای شما خوارتر است در دیدگان من از استخوان بی‌گوشت خوکی که باشد در دست صاحب جذام».

و این نهایت تحقیر است از دنیا؛ چه استخوان از هر چیز بی‌قدری خوارتر است خصوص اگر از خوک باشد، و خصوص اگر در دست مجذوم باشد که در آن حال هیچ چیز از آن پلیدتر نیست.

---

۱. نهج البلاغة فیض الاسلام ص ۹۱۸ ـ ۹۱۷ و سفینة البحار ج ۱ ص ۴۶۷.

۲. چنگال ۳. تردست، جیب‌بر

۴. نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۱۱۹۲ حکمت شماره ۲۲۸.

● مثل چهارم

برای اشخاصی است که عمری به نعمت حق تعالی گذرانیده‌اند، چون مقام امتحان و ابتلاءِ آنها شد کفران نعم کرده و روی از مُنعِم حقیقی تافتند و به سوی غیر خدا شتافتند و مرتکب شدند آنچه را که شایستهٔ آنها نبود.

و این مثل را «شَیخُنَا الْبَهائی» در کشکول ذکر نموده و آن را به نظم درآورده و ما در اینجا اکتفا به همان نظم شریف نموده و آن را از کشکول نقل می‌نمائیم قالَ:

عابدی در کوه لبنان بُد مقیم — در بُنِ غاری چو اصحاب رَقیم
روی دل از غیر حق برتافته — گنج عزّت را ز عُزلت یافته
روزها می‌بود مشغول صیام — یک ته نان می‌رسیدش وقت شام
نصف آن شامش بُدی نصفی سُحور — وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همین منوال حالش می‌گذشت — نامدی از کوه هرگز سوی دشت
از قضا یک شب نیامد آن رغیف[1] — شد زجوع آن پارسا زار و نحیف
کرده مغرب را ادا وانگه عشا — دل پر از وسواس و در فکر عشا
بس که بود از بهر قوتش اضطراب — نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
صبح چون شد زانمقام دلپذیر — بهر قوتی آمد آن عابد به زیر
بود یک قریه به قرب آن جَبل — اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد — گبر او را یک دو نانِ جو بداد
عابد آن نان بستد و شکرش بگفت — وز وصول طعمه‌اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر — تا کند افطار بر خُبز شَعیر[2]
در سرای گبر بد گرگین[3] سگی — مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر خطّ پرگاری کشی — شکل نان بیند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر — خبز[4] پندارد رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد پو گرفت — از پی او رفت و رخت او گرفت

---

۱. نان ۲. جو
۳. گرگین با دوکاف فارسی بر وزن غمگین یعنی صاحب جرب و گری (منه).
۴. خبز یعنی نان.

زان دو نان، عابد یکی پیشش فکند   پس روان شد تا نیابد زو گزند

سگ بخورد آن نان و از پی آمدش   تا مگر بار دگر آزاردش

عابد آن نان دگر دادش روان   تا که باشد از عذابش در امان

کلب آن نان دگر را نیز خورد   پس روان گردید از دنبال مرد

همچو سایه از پی او می‌دوید   عف عف می‌کرد و رختش می‌درید

گفت عابد چون بدید این ماجرا   من سگی چون تو ندیدم بی‌حیا

صاحبت غیر دو نان چیزی نداد   وان دو را خود بستُدی ای کج نهاد

دیگرم از پی دویدن بهر چیست؟!   وین همه رختم دریدن بهر چیست؟!

سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال   بی‌حیا من نیستم چشمت بمال

هست از وقتی که بودم من صغیر   مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر

گوسفندش را شبانی می‌کنم   خانه‌اش را پاسبانی می‌کنم

گه به من از لطف نانی می‌دهد   گاه مشت استخوانی می‌دهد

گاه از یادش رود اطعام من   در مجاعت[1] تلخ گردد کام من

روزگاری بگذرد کاین ناتوان   نه ز نان یابد نشان نه ز استخوان

گاه هم باشد که این گبر کهن   نان نیابد بهر خود نه بهر من

چون که بر درگاه او پرورده‌ام   رو به درگاه دگر ناورده‌ام

هست کارم بر در این پیر گبر   گاه شکر نعمت او گاه صبر

تو که نامد یک شبی نانت بدست   در بنای صبر تو آمد شکست

از در رزّاق رو بر تافتی   بر در گبری روان بشتافتی

بهر نانی دوست را بگذاشتی   کرده‌ای با دشمن او آشتی

خود بده انصاف ای مرد گزین   بی‌حیاتر کیست من یا تو ببین؟!

مرد عابد زین سخن مدهوش شد   دست خود بر سر زد و بیهوش شد

ای سگ نفس «بهایی» یاد گیر   این قناعت از سگ آن گبر پیر

بر تو گر از صبر نگشاید دری   از سگ گرگین گبران کمتری[2]

۱ـ مجاعت یعنی گرسنگی.

۲ـ کشکول شیخ بهایی (سه جلدی) ج ۱ ص ۲۳۰ و به صورت نثر عربی در ص ۱۱۴.

مؤلف گوید: چه نیکو است در این مقام نقل این کلام از شیخ سعدی که گفته: أَجَلُّ کائنات از روی ظاهر آدمی است و أذَلِّ موجودات سگ، بـه اتـفاق خـردمندان سگ حق‌شناس به از آدمی ناسپاس.

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش	**نگردد گرزنی صد نوبتش سنگ**
وگر عـمری نـوازی سـفله‌ای را	**به کمتر چیزی آید با تو در جنگ**

و چه قدر شایسته است در اینجا ذکر این خبر شریف که دل را نورانی و چشم را روشن می‌کند: روایت شده که حضرت صادقؑ را غلامی بود که هرگاه آن حضرت سواره به مسجد می‌رفت آن غلام همراه بود، چون آن حضرت از استر پیاده می‌گشت و داخل مسجد می‌شد آن غلام استر را نگاه می‌داشت تا آن جناب مراجعت کند.

اتّفاقاً در یکی از روزها که آن غلام بر در مسجد نشسته و استر را نگهداشته بـود چند نفر مسافر از اهل خراسان پیدا شدند، یکی از آنها رو کرد به او و گفت: ای غلام میل داری که از آقای خود حضرت صادقؑ خواهش کنی که مرا مکان تو قرار دهد و من غلام او باشم و به جای تو بمانم و مالم را به تو بدهم؟ و من مال بسیار از هرگونه دارم، تو برو و آن مال‌ها را قبض کن و من به جای تو اینجا می‌مانم؟

غلام گفت: «از آقای خـود خـواهش مـی‌کنم ایـن را» پس رفت خـدمت حـضرت صادقؑ و گفت: «فدایت شوم، می‌دانی خدمت مرا نسبت به خودت و طول خدمتم را؛ پس هرگاه حق تعالی خیری را برای من رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد؟»

فرمود: من آن را به تو خواهم داد از نزد خودم و از غیر خود منع می‌کنم تو را.

پس غلام قصّهٔ آن مرد خراسانی را با خویش برای آن جناب حکایت کرد. حضرت فرمود: اگر تو بی‌میل شده‌ای در خدمت ما و آن مرد رغبت کرده به خدمت ما قبول کردیم ما او را و فرستادیم تو را.

پس چون غلام پشت کرد به رفتن، حضرت او را طلبید، فرمود: بـه جـهت طـول خدمت تو در نزد ما یک نصیحتی تو را بکنم آن وقت مـختاری در کـار خـود، و آن

نصیحت این است که چون روز قیامت شود حضرت رسول آویخته و چسبیده باشد به نور «اللّه» و امیرالمؤمنین آویخته باشد به رسول خدا و ائمه علیهم السلام آویخته به امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان ما آویخته باشند به ما، پس داخل شوند در جائی که ما داخل شویم و وارد شوند آنجائی که ما وارد شویم.

غلام چون این را شنید عرض کرد: «من از خدمت شما جایی نمی‌روم و در خدمت شما خواهم بود، و اختیار می‌کنم آخرت را بر دنیا». و بیرون رفت به سوی آن مرد.

مرد خراسانی گفت: ای غلام بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام به غیر آن رویی که با آن خدمت آن حضرت رفتی.

غلام کلام حضرت را برای او نقل کرد و او را برد به خدمت آن جناب، حضرت قبول فرمود ولاءِ او را و امر فرمود که هزار اشرفی به غلام دادند.[1]

این فقیر نیز خدمت آن حضرت عرض می‌کنم که: ای آقای من! من تا خود را شناخته‌ام خود را بر در خانهٔ شما دیده‌ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پروریده‌ام، امید آن است که در این آخر عمر از من نگهداری فرمائید و از این در خانه مرا دور نفرمائید و من به لسان ذلّت و افتقار پیوسته عرضه می‌دارم:

عَنْ جِنابِكُمْ كَيْفَ أَنْصَرِفُ وَ هَواكُمْ لِي بِهِ شَرَفٌ
سَيِّدي لاعِشْتُ يَوْمَ أُرى فِي سِوى أَبْوابِكُمْ أَقِفُ[2]

● مثل پنجم

برای دنائت و پستی جهل، و تحریص بر علم و هنر.

«ابوالقاسم راغب اصفهانی» در کتاب «ذریعه» آورده که: مرد حکیم دانایی وارد شد بر مردی، دید خانه‌ای آراسته و فرشهای ملوکانه پهن نموده و لکن صاحب منزل مردی است جاهل و نادان، عاری از حلیهٔ علم و خالی از فضیلت، به صورت انسان، آن حکیم

۱ـ خرایج ۳۹۱/۱ـ ۲۹۰ عنه بحار ۸۷/۵۰ ح ۳.

۲ـ یعنی از تحت عنایت و حفاظت شما چگونه برگردم در حالی که علاقه من به شما مایهٔ شرف من است. آقای من زنده نمانم روزی که بر غیر درب خانهٔ شما باشم.

که چنین دید تُف افکند به صورت او.

آن مرد از این کار حکیم برآشفت و گفت: این چه سفاهت و بی‌خردی بود که از تو سر زد ای حکیم؟!

حکیم فرمود: این سفاهت نبود بلکه حکمت بود؛ زیرا که آب دهان را در جایی که خسیس‌تر و پست‌ترین جاهای منزل است می‌افکنند، و من ندیدم در منزل تو پست‌تر از تو جائی را، لاجرم تو را شایستهٔ این کار دیدم پس آب دهان خود را به صورت تو افکندم.

مؤلف‌گوید: تنبیه فرمود این مرد دانا بر قباحت و دِنائت جهل، و آن‌که قبح و زشتی آن با داشتن منزل خوب و پوشیدن لباسهای فاخر زایل نخواهد شد. ولکن مخفی نماند که فضیلت برای علم وقتی است که با عمل مُنْضَم[۱] گردد و این فضیلت با آن خصلت شریفه توأم گردد.

وَ لَقَدْ أَجادَ مَنْ قالَ:

نیست از بهر آسمان ازل ... نردبان پایه به زعلم و عمل

علم سوی دَرِ اله برد ... نه سوی فلک و مال و جاه برد

هر که را علم نیست گمراه است ... دست او زانسرای کوتاه است

کار بی‌علم تخم در شور است ... علم بی‌کار زنده در گور است

حجّت ایزدی است در گردن ... خواندن علم و کار ناکردن

آنچه دانسته‌ای به کار درآر ... خواندن علم جوی از پی کار

تا تو در علم با عمل نرسی ... عالمی فاضلی ولی نه کسی

علم در مزبله فرو ناید ... که قدم با حدث نمی‌باید

چند از این ترّهات[۲] خَتّالی[۳] ... چشمها درد و لاف[۴] کحّالی[۵]

دانش آن خوبتر زبهر بسیج ... که بدانی که می ندانی هیچ

---

۱. ضمیمه شده، پیوسته.
۲. سخنان بیهوده.
۳. فریبنده، حیله گر.
۴. خودستایی.
۵. سرمه کننده، چشم پزشک.

قالَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ عليه‌السلام: اَشْقَی النّاسِ مَنْ هُوَ مَعْرُوفٌ عِنْدَ النّاسِ بِعِلْمِهِ مَجْهُولٌ بِعَمَلِهِ؛ یعنی حضرت عیسی عليه‌السلام فرمود: شقی‌ترین مردم کسی است که معروف باشد نزد مردم به علم و مجهول باشد به عمل.[1]

حکیم سنایی فرموده:

ای هـواهـای تـو خـدا انگیز	وی خـدایـان تـو خـدا آزار
ره رهـا کـرده‌ای از آنـی گـم	عـز نـدانسته‌ای از آنـی خـوار
عـلم کـز تـو تـو را نـه بستاند	جهل از آن علم به بود صد بـار
غول باشد نه عـالم آن کـه از او	بشنوی گـفت و نشـنوی کـردار
عالمت غـافل است و تـو غـافل	خـفته را خـفته کی کـند بـیدار
کـی درآیـد فـرشته تـا نکـنی	سگ ز در دور و صورت از دیوار
ده بـود آن نـه دل کـه انـدر وی	گاو و خر باشد و ضیاع[2] و عقار[3]
سـائق و قـائد و صـراط اللّه	به ز قـرآن مـدان و بـه ز اخبار

□ ■ □

تمام شد آنچه مقدّر شده بود ثبت آن در این رسالهٔ شریفه در نیمهٔ شهر رمضان المبارک روز ولادت با سعادت سبط جلیل حضرت خیرالوری جناب امام حسن مجتبی عليه‌السلام، سنهٔ ۱۳۴۷. و چون رساله در این ماه شریف تمام شد مناسب است که به دو دعای شریف ختم شود:

اوّل

شیخ مفید در کتاب «مقنعه» روایت کرده از ثقهٔ جلیل‌القدر، «علیّ بن مهزیار» از حضرت ابوجعفر جواد عليه‌السلام که مستحبّ است بسیار بگویی در هر وقت از شب یا روز این ماه از اوّل تا به آخر آن: «یاذَا الَّذِی کانَ قَبْلَ کُلِّ شَیْءٍ، ثُمَّ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ، ثُمَّ یَبْقی وَ یَفْنی

۱ـ بحار ۲ ص ۵۲ عنه میزان الحکمة ۶ ص ۵۱۳ ح ۱۳۷۴۵.
۲ـ آبها و زمین‌های زراعتی.
۳ـ کالا و اسباب خانه، ملک.

كُلُّ شَيْءٍ، يَاذَا الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، وَ يَاذَا الَّذِي لَيْسَ فِي السَّمٰوٰاتِ الْعُلٰى وَ لاٰ فِي الْأَرَضِينَ السُّفْلٰى، وَ لاٰ فَوْقَهُنَّ وَ لاٰ تَحْتَهُنَّ وَ لاٰ بَيْنَهُنَّ إِلٰهٌ يُعْبَدُ غَيْرُهُ، لَكَ الْحَمْدُ حَمْداً لاٰ يَقْوىٰ عَلَىٰ إِحْصائِهِ إِلاّٰ أَنْتَ، فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلٰوةً لاٰ يَقْوىٰ عَلىٰ إِحْصائِهٰا إِلاّٰ أَنْتَ».

دوم

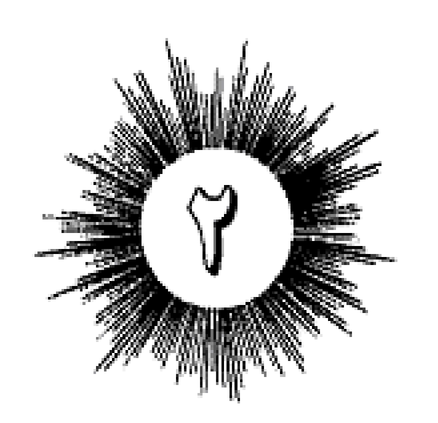
شیخ کلینی و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امام جعفر صادق‌ علیه السلام این دعا را تعلیم «زرارة» فرمود که در زمان غیبت و امتحان شیعه بخواند: «اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ؛ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ؛ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي».[1]

بدان که علما نوشته‌اند که از تکالیف آدمی در زمان غیبت، دعا برای امام زمان‌ علیه السلام و صدقه دادن برای آن وجود مقدّس است؛ و از جمله دعاهائی که وارد شده است که همیشه بگویی بعد از تمجید حق تعالی و صلوات بر حضرت رسول و آل او علیهم السلام: «اَللّٰهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَوٰاتُكَ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آبٰائِهِ فِي هٰذِهِ السّٰاعَةِ وَ فِي كُلِّ سٰاعَةٍ وَلِيّاً وَ حٰافِظاً و قٰائِداً وَ نٰاصِراً وَ دَلِيلاً وَ عَيْناً حَتّٰى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِيهٰا طَوِيلاً».[2]

كَتَبَهُ الْعَبْدُ عَبّٰاسُ الْقُمّي فِي سَنَةِ سَبْعٍ وَ أَرْبَعِينَ بَعْدَ أَلْفٍ وَ ثَلاٰثِمِاٰئَةٍ [۱۳۴۷] فِي جِوارِ الرَّوْضَةِ الرَّضَوِيَّةِ لاٰ زٰالَتْ مَهْبَطاً لِلْفُيُوضٰاتِ الرَّبّٰانِيَّةِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ أَوَّلاً وَ آخِراً وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.

۱ـ اکمال الدین ۱۱/۲ ـ ۱۲ عنه بحار ۳۲۶/۹۵ ب ۱۱۵ ح ۱.

۲ـ ثِقَةُ الْإِسْلام محمد بن یعقوب کلینی‌ رحمه الله در کتاب العلوم فروع کافی از محمد بن عیسی به سند خود از امامان علیهم السلام آورده که فرمودند: این دعا را شب بیست و سوم ماه رمضان در حال سجده و برخاستن و نشستن، و در هر حال تکرار می‌کنی، و نیز هر قدر که می‌توانی و هرگاه به یادت آمد در دوران زندگیت، پس از حمد خدای تبارک و تعالی و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بگو: اَللّٰهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ... ترجمه مکیال المکارم ۶۶/۲.



شرح صد کلمه

از کلمات قصار امام علی علیه السلام



مقدمهٔ مؤلف

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ بارِئِ الْخَلائِقِ اَجْمَعِينَ، وَ الصَّلوٰةُ عَلىٰ مَنْ اُرْسِلَ رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ وَ بُعِثَ لِتَتْمِيمِ مَكارِمِ اَخْلاقِ الْمُؤْمِنِينَ وَ عَلىٰ اَهْلِ بَيْتِهِ الطّاهِرِينَ الطَّيِّبِينَ.

و بعد، چنین گوید این فقیر بی‌بضاعت «عبّاس بن محمّد رضا القُمّی» خَتَمَ اللّٰهُ لَهُما بِالْحُسْنىٰ وَ السَّعادَةِ: که شکی نیست که بهترین جواهرات که آدمی آن را در خزانهٔ دل پنهان و در گوش خود آن را معلّق و آویزان نماید، کَلِمهٔ جامعه و حِکَم[1] بالغه[2] و دُرَرِ[3] باهره[4] و جواهر فاخره[5] که از معدن بلاغت و مَشرعِ[6] فصاحت اکبر آیات الهی و باب مدینهٔ عِلْمِ جناب رسالت پناهی سیّدنا و مولانا الأمام امیرالمؤمنین عَلَیْهِ مِنَ التَّسلیمٰاتِ وَ التَّحِیّاتِ عَدَداً لا یَتَناهی أخذ و التقاط شده باشد. لِأَنَّ کَلامَهُ عليه السلام اَلْکَلامُ الَّذی عَلَیْهِ مَسْحَةٌ مِنَ الْعِلْمِ الْإِلٰهِی وَ فیهِ عَبَقَةٌ مِنَ الْکَلامِ النَّبَوِیِّ صلى الله عليه وآله[7].

و من در چند سال قبل، بیشتر کلمات قصار آن حضرت را که در باب آخر

۱ـ حکمتها. ۲ـ رسا.

۳ـ مرواریدها. ۴ـ روشن و خوشنما.

۵ـ گرانبها.

۶ـ جای ورود به آب، که در اینجا به معنای راه رسیدن به فصاحت می‌باشد.

۷ـ زیرا همانا سخن امیرالمؤمنین عليه السلام نمونه‌ای از دانش الهی می‌باشد، که در آن بوی سخن پیامبر استشمام می‌شود. (این جمله از مرحوم سید رضی در مقدمهٔ نهج‌البلاغه است.)

نهج‌البلاغه است جمع کردم به ترتیب حروف تهجّی، و مختصر شرحی به اندازهٔ بضاعت خود بر آن نوشتم؛ تا در این ایّام که به فیض زیارت یکی از دوستان قدیمی خود نائل شدم به خاطرم رسید که صد کلمهٔ از آن کلمات شریفه انتخاب کنم و آن را هدیهٔ آن جناب نمایم.

فَقَدْ رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: مَا أَهْدَى الْمُسْلِمُ لِأَخِيهِ هَدِيَّةً أَفْضَلَ مِنْ كَلِمَةِ حِكْمَةٍ تَزِيدُهُ هُدًى أَوْ تَرُدُّهُ عَنْ رَدًى.[1]

لاجرم این صد کلمه را جمع نمودم و به فارسی، مختصر شرحی بر آن نمودم و غالباً در ذیل کلمات، یکی دو کلام از کلمات حکمیّهٔ نافعه که غالب آنها از خود آن حضرت است ذکر نمودم، و هر جا به مناسبتی یکی دو سه شعر از اشعار عربیّه یا فارسیّه نگاشتم تا همه کس از آن انتفاع ببرد، امید که فیضش عام و ذخیرهٔ این مجرم کثیرالآثام[2] گردد.[3]

فَخُذْهَا فَإِنَّهَا حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ وَ مِائَةُ كَلِمَةٍ جَامِعَةٍ[4] وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.[5]

---

۱. سفینة البحار ۲/۷۰۰ به نقل از منیة المرید تألیف: شهید ثانی، ترجمه: از رسول خدا ﷺ روایت شده که: مسلمان هیچ هدیه‌ای به برادر مسلمانش هدیه نکرده است که بهتر باشد از سخن حکیمانه‌ای که به هدایت او بیفزاید و یا از هلاکت نگاهش دارد.

۲. بسیار گنهکار.

۳. مخفی نماند که من در ذیل این کلمات شریفه غالباً چند شعری که مشتمل بود بر همان کلمه از حکمت و موعظه ایراد کردم، زیرا که طبّاع [سرشتها] به حفظ اشعار بیشتر رغبت دارد. و در حدیث است که «قیس بن عاصم منقری» با جماعتی از «بنی تمیم» خدمت حضرت رسول ﷺ رسیدند و از آن حضرت موعظهٔ نافعه خواستند آن حضرت ایشان را به کلمات جامعه خود موعظه فرمود. «قیس» عرضه داشت که اگر این موعظه به نظم آورده می‌شد ما افتخار می‌کردیم بر هر که نزدیک ما می‌شد از عرب و هم آن را حفظ می‌کردیم و ذخیره می‌نمودیم.

آن جناب فرستاد «حسّان بن ثابت» شاعر را حاضر کنند که به نظم آورد آن را، «صلصال بن دلهمس» حاضر بود و به نظم آورد آن را و از آن جناب اجازه انشاء آن خواست حضرت اذن فرمود، به گفت:

تَخَيَّرْ خَلِيطاً مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا ... قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ (الابیات)

رجوع شود به ارشاد القلوب دیلمی صفحه ۲۸ چاپ اسلامیه بقیه اشعار در آنجا مذکور است.

۴. پس بگیر این سخنان را که همانا حکمتهای رسا و صد سخن جامع است.

۵. تنها به هدایت و راهنمائی خدای تعالی (در کارهایم) موفّق می‌شوم، و بر او توکّل نموده و به سویش باز می‌گردم. (هود / ۸۸).

قالَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ:

❀ کلمهٔ ۱ : آلَةُ الرِّياسَةِ سِعَةُ الصَّدْرِ[1]:

آلت ریاست، گشادگی سینه است.

بدان که رئیس محتاج است به چند امر: یکی جود، دیگری شجاعت و سوم که اهمّ امور است «سعهٔ صدر» است و آن فضیلتی است مندرج در تحت شجاعت، که آن قوّهٔ تَجَلُّد[2] و متوحّش نشدن نزد ورود احداث[3] مهمّه و شداید عظیمه باشد.

□

❀ کلمهٔ ۲ : أَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوْناً ما، عَسىٰ أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْماً ما، وَ أَبْغِضْ بَغِيضَكَ هَوْناً ما، عَسىٰ أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْماً ما:[4]

دوست‌دار، دوست خود را دوست داشتنی به نرمی و مدارا ـ مراد آن که افراط در محبّت او مکن و او را بر جمیع اسرارِ خود مطلّع مگردان ـ شاید آن که گردد دشمن تو روزی از روزها، و دشمنی کن با دشمن خود دشمنی به رفق و ملایمت ـ حاصل آن که جای صلح باقی بگذار، نه آن که انواع دشمنی را با او به کار بری و از هرگونه فحش و

۱ـ نهج البلاغه، چاپ فیض الاسلام، ص ۱۱۶۹، حکمت ۱۶۷.
۲ـ نیرومندی، و بردباری و صلابت، چابکی.
۳ـ پیشامدها.
۴ـ نهج البلاغه ص ۱۲۴۶.

بدگوئی به میان آوری ـ شاید که او بگردد دوست تو روزی از روزها، و آن موجب شرمندگی و ندامت تو شود.

پس در حُبّ و بُغض از حدّ اعتدال بیرون مرو، و از جادّهٔ «خَیْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا» پای بیرون مَنِه.

قالَ مَوْلانَا الصّادِقُ ﷺ لِبَعْضِ أَصْحابِهِ: لاٰ تُطْلِعْ صَدِيقَكَ مِنْ سِرِّكَ إلاّ عَلىٰ مَا لَوِاطَّلَعَ عَلَيْهِ عَدُوُّكَ لَمْ يَضُرَّكَ، فَإنَّ الصَّدِيقَ قَدْ يَكُونُ عَدُوّاً يَوْماًما.[1] حضرت صادق ﷺ فرمود به بعض اصحاب خود که: «مطلّع مگردان دوست خود را بر سرّ خود، مگر بر آن سرّی که اگر مطلّع شود بر آن دشمن تو، ضرر نرساند به تو؛ چه آن که گاه شود که دوست دشمن گردد روزی»

> و از این جا اخذ کرده سعدی که گفته: هر آن سرّی که داری با دوستان در میان منه، چه دانی که وقتی دشمن گردند، و هر بدی که توانی با دشمنان مکن، باشد که روزی دوست گردند.

☐

❀ **کلمهٔ ۳ : أَحْسِنُوا فِي عَقِبِ غَيْرِكُمْ تُحْفَظُوا فِي عَقِبِكُمْ؛**[2]

نیکوئی کنید در عقب و نسل دیگران، تا مراعات شما شود در نسل شما.

بدان ای عزیز من! که اکثر آنچه در دنیا است به عنوان قرض و مکافات است؛ چه بسیار مشاهده و عیان شده که کسانی که ظلم کردند به مردمان، مردمان ظلم و ستم کردند به أَعْقابِ[3] ایشان، کسی که خراب کرد خانه‌های مردم را خراب کردند خانهٔ او را و هکذا به عکس.

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند	بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست
مکن بد به فرزند مردم نگاه	که فرزند خویشت برآید تباه

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۲۹۱ با کمی تفاوت.

۲. نهج البلاغه ص ۱۲۱۵، حکمت ۲۵۶.

۳. فرزندان، نوادگان.

پدر مرده را سایه بر سر فکن | غبارش بیفشان و خارش بکن
اگر باب را سایه رفت از سرش | تو در سایهٔ خویشتن پرورش
به حال دل خستگان درنگر | که روزی تو دل خسته باشی مگر
فروماندگان را درون شاد کن | ز روز فروماندگی یاد کن

□

❀ کلمهٔ ۴ : أُحْصُدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ[1]:

قطع و درو کن شرّ و بدی را از سینهٔ غیر خودت به کندنِ آن از سینهٔ خودت.

این کلمهٔ شریفه دو معنی دارد: یکی آن که در دل خود قصد بدی بر مردمان مکن، تا آنها نیز برای تو نیّت بد نکنند چه آن که دل به دل راه دارد؛ دوّم آن که: اگر خواستی نهیِ از منکر تو در مردم تأثیر کند و دست از شرّ و عمل بد خود بردارند، اوّل خود را ملاحظه کن، اگر آن عمل در تو می‌باشد از خود دور کن تا موعظهٔ تو تأثیر کند و مردمان کار بد را ترک کنند. فَإِنَّ الْمَوْعِظَةَ إِذَا خَرَجَتْ مِنَ الْقَلْبِ دَخَلَتْ فِي الْقَلْبِ، وَ إِذَا خَرَجَتْ مِنْ مُجَرَّدِ اللِّسَانِ لَمْ يَتَجَاوَزِ الْآذَانَ: همین که موعظه از دل بیرون شد داخل در دل شود و در آن اثر کند، و هرگاه از مجرّد زبان باشد از گوشها تجاوز نکند. حاصل آن که:

تا به گفتار خود عمل نکنی | هیچ در دیگران اثر نکند

□

❀ کلمهٔ ۵ : إِذَا أَرْذَلَ اللّٰهُ عَبْداً حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمَ:[2]

چون رذل و پست سازد خدای تعالی بنده را در میان خَلقان [مردم] به واسطهٔ عدم سلوک او در طریق فرمان، حرام کند بر او علم را و از این نعمت عظمی او را محروم فرماید.[3]

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۷۰، حکمت ۱۶۹.
۲ـ نهج البلاغه ص ۱۲۳۵.
۳ـ قال ﷺ: لَيْتَ شِعْرِي أَيَّ شَيْءٍ أَدْرَكَ مَنْ فَاتَهُ الْعِلْمُ بَلْ أَيَّ شَيْءٍ فَاتَ مَنْ أَدْرَكَ الْعِلْمَ؛ (منه) کاش می‌دانستم کسی که علم ندارد چه دارد؟! و کسی که علم دارد چه ندارد؟! شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۲۸۹.

شَكَوتُ إلىٰ وَكيعٍ سُوءَ حِفْظي ... فَأرْشَدَني إلىٰ تَرْكِ المَعاصي[1]
وَ عَلَّلَهُ بِأنَّ العِلْمَ فَضْلٌ ... وَ فَضْلُ اللّٰهِ لا يُؤْتاهُ عاصي[2]

□

❀ کلمهٔ ۶: إذا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلامُ[3].

چون تمام و کامل شد عقل مرد نقصان یافت کلام او.

زیرا که کمال عقل به سبب ضبط قُوایِ بدنیّه و استعمال آنها است به مقتضیِ آراءِ محموده[4] و موزون[5] کردن فعل و قول خود است به میزان اعتبار[6]. و چون در این کار کُلفت و شرایط بسیار است لأجْرَمْ کلامش کم شود، به خلاف آن که اگر نسنجیده سخن گوید، نظامی گفته:

لاف از سخن چو دُر توان زد ... آن خشت بود که پُر توان زد

و لهذا فرموده‌اند که: هرگاه دیدید مردی را که سکوت بسیار کند و از مردم فرار نماید، به سوی او روید که تَلَقّیِ حکمت می‌کند.[7]

نظم

تأمل کنان درخطا و صواب ... به از ژاژ خایانِ[8] حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن ... تو خود را به گفتار رسوا مکن
کم آواز هرگز نبینی خجل ... جوی مشک بهتر که یک توده گل

از حضرت باقرالعلوم عليه السلام روایت است که فرمود: «جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است».[9]

۱ـ از بدیِ حافظه‌ام به شخص بسیار متین و استواری شکایت نمودم، پس مرا به رها ساختن گناهان راهنمائی نمود.

۲ـ و استدلال نمود که همانا دانش فضل و بخشش است، و بخشش و رحمت الهی به بندگان گنهکار داده نمی‌شود. (منیة المرید، ص ۶۸ ط نجف اشرف).

۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۶، حکمت ۶۸.

۴ـ ستوده، ستایش کرده شده.

۵ـ سنجیده شده.

۶ـ راستی و درستی.

۷ـ إذا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ صَموتاً فَادْنُوا مِنْهُ، فَإنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ (بحار ۳۱۲/۷۸، از موسی بن جعفر عليه السلام).

۸ـ بیهوده گویان.

۹ـ إنَّما شيعَتُنا الْخُرْسُ (سرائر، به نقل از بحار، ج ۷۱، ص ۲۸۸).

و فِی الْحَدِیثِ : سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ فِی حِفْظِ اللِّسَانِ[۱] سلامت آدمی در نگه داشتن زبان او است.

مجال سخن تا نیابی مگوی	چه میدان نیابی نگهدار گوی
مگوی و منه تا توانی قدم	زاندازه بیرون و زاندازه کم

□

❀ کلمهٔ ۷: إِذَا قَدَرْتَ عَلَی عَدُوِّکَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُکْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَیْهِ؛[۲]

هرگاه قدرت یافتی بر دشمن خود عفو کن از تقصیر او و قرار بده عفو از او را شکرانهٔ آن که بر او تسلّط یافتی.

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَی.[۳] یعنی حق تعالی فرمود که: عفو و بخشیدن شما نزدیکتر است به پرهیزکاری.

و روایت شده که: عفو و گذشت زیاد نمی‌کند مگر عزّت را، پس گذشت کنید تا خداوند شما را عزیز گرداند.[۴]

و حکما گفته‌اند که : گناه هر چند بزرگتر است، فضیلت عفوکننده بیشتر است.

و نیز امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: أَوْلَی النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَی الْعُقُوبَةِ[۵]؛ سزاوارترین مردمان به عفو، آن کس است که قدرتش بر عقوبت کردن بیشتر باشد.

بدی را بدی سهل باشد جزا	اگر مردی أَحْسِنْ إِلَی مَنْ أَسَا[۶]

□

۱ـ جامع الاخبار، به نقل از بحار، ج ۷۱، ص ۲۸۶.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۰۹۲، حکمت ۱۰.

۳ـ سوره بقره، آیه ۲۳۷.

۴ـ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله: عَلَیْکُمْ بِالْعَفْوِ، فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا یَزِیدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزّاً، فَتَعَافَوْا یُعِزَّکُمُ اللّٰهُ (اصول کافی ۱۰۸/۲ باب العفو ح ۵).

۵ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۲، حکمت ۴۹.

۶ـ لازم است یادآور شویم که عفو از خطاکار، پسندیده است در صورتی که برای دین و جامعه خطر نداشته باشد و در غیر این صورت موجب تقویت خطاکاران و تبهکاران می‌شود.

❀ **کلمهٔ ۸: إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنَفِّرُوا أَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ.**[۱]

چون رسید به شما ظرفهای[۲] نعمتهای الهی پس مَرَمانید، یعنی منقطع نسازید پایان آن نعمتها را به کمیِ شکرگذاری و کُفرانِ آن.

بدان که: کفران نعمت ـ یعنی: نشناختن نِعَم[۳] مُنْعِمْ[۴] و شادن نبودن به آن و صرف نکردن آن را در مصرفی که مُنْعِمْ به آن راضی باشد ـ از صفات خبیثه و باعث شقاوتِ آدمی است در عُقْبا، و موجب حِرمان[۵] و سَلْبِ نعمت است در دنیا.

> **قَالَ اللهُ تَعَالَى: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ:**[۶]
> اگر شکر گذارید هر آینه زیاد می‌دهم البتّه شما را، و اگر کُفران ورزید و ناسپاسی کنید، همانا عذاب من سخت است.

اگر شکر کردی بدین ملک و مال — به مالی و ملکی رسی بی‌زوال
نه خود خوانده‌ای در کتاب مجید — که در شکر، نعمت بود بـرمزید

و در کتاب گلستان است که: أَجَلّ[۷] کائنات از روی ظاهر آدمی است و أَذَلّ[۸] موجودات سگ، و به اتّفاق خردمندان سگِ حق‌شناس به از آدمی ناسپاس.

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش — نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ
وگر عُمری نوازی سفله‌ای را — به اندک چیزی آید با تو در جنگ

□

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۰۹۳، حکمت ۱۳.

۲ـ اطراف بطاء مهمله جمع طرف به کسر طاء یا ضم آن است و آن مال نو باشد، و جمع ظرف، ظروف آید نه اظراف. (شعرانی) در نهج البلاغه شرح فیض الاسلام هم «اطراف» نقل شده است.

۳ـ نعمتها.

۴ـ نعمت دهنده.

۵ـ محرومیت.

۶ـ سوره ابراهیم، آیه ۷.

۷ـ بزرگوارترین، محترم‌ترین.

۸ـ پست‌ترین.

❀ کلمهٔ ۹ : إذا هِبْتَ أمْراً فَقَعْ فیهِ فَإنَّ شِدَّةَ تَوَقّیهِ أعْظَمُ مِمّا تَخافُ مِنْهُ.[1، 2]

چون می‌ترسی از کاری پس واقع شو در آن کار، همانا سختی حَذَر کردن و خود را نگاه داشتن از آن امر مَخُوف[3]، بزرگتر است از آنچه می‌ترسی از آن.

زیرا که بیم بلا و فکر در خلاصی از آن أصْعَب[4] است از وقوع در آن به سبب طول زمان خوف و مستغرق شدن فکر در تدبیرات و امثال آن، و این نسبت به امورات دنیویّه است و الاّ بلاهای عُقْبا وقوع آن بر أضْعافِ[5] آن چیزی است که متوقّع است.

□

❀ کلمهٔ ۱۰ : إسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ وَ مَنْ أیْقَنَ بِالْخَلَفِ جادَ بِالْعَطِیَّةِ.[6]

طلب کنید فرود آمدن روزی را به صدقه دادن.

کما قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: وَ مَنْ قُدِرَ عَلَیْهِ رِزْقُهُ فَلْیُنْفِقْ مِمّا آتیهُ اللّٰهُ.[7]

و کسی که یقین کند که عوض آنچه می‌دهد جایش می‌آید جوانمردی خواهد کرد در عطا کردن، زیرا که می‌داند بَدَلِ این عطا به او می‌رسد در دنیا و عُقْبا.

وَ إلَیْهِ أشارَ ﷺ فی قَوْلِهِ تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلیٰ قَدْرِ الْمَؤُنَةِ[8] : به همین معنی نیز اشاره

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۹، حکمت ۱۶۶.

۲ـ قال ﷺ: إسْتَهِینُوا بِالْمَوْتِ فَإنَّ مَرارَتَهُ فی خَوْفِهِ (منه): حقیر و سبک بشمارید مرگ را، زیرا تلخی آن در ترس از آن است. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲۰، ص ۳۱۷، حکمت ۶۳۷.

۳ـ ترسناک.

۴ـ سخت‌تر و دشوارتر.

۵ـ چند برابر.

۶ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۵۲، حکمت ۱۳۲.

۷ـ کسی که تنگ گرفته شد بر او روزی او پس باید انفاق کند از آنچه داده او را خدا.

نقل است که جناب امیرالمؤمنین ﷺ سقایت نخلی فرمود در عوض یک مدّ از جو، پس آن را برایش دستاس نمودند و نان پختند. چون خواست بر آن افطار فرماید که سائلی بر در خانه آمد، آن حضرت نانش را به سائل داد و شب گرسنه خوابید. شاعر عرب گفته و چه خوب گفته:

جادَ بِالْقُرصِ وَ الطَّوی بِمِلاءِ جَنْبَیْهِ — وَ عافَ الطَّعامَ وَ هُوَ سَغُوبُ

فَأعادَ الْقُرصَ الْمُنیرَ عَلَیْهِ — الْقُرصُ وَ الْمُقْرِضُ الْکِرامُ کَسُوبُ

یعنی: بخشش کرد قرص نان خود را در حالتی که پهلوهای نازنینش از گرسنگی پُر بود و کراهت داشت از خوردن طعام به ملاحظهٔ سائل، با آن که گرسنه بود. پس چون قرص نان به مسکین داد، در عوض قرص خورشید برای او به آسمان برگشت، و قرض دهنده کریم کسب کننده است. (منه)

۸ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۵۳، حکمت ۱۳۳.

نموده آن حضرت که فرموده: «فرود می‌آید یاری دادن به قدر مؤنه و گرانی بار.»

و هم فرموده: إِذَا أَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللّٰهَ بِالصَّدَقَةِ؛[1] «چون درویش و فقیر گشتید، تجارت کنید با خدای تعالی به دادنِ صدقه.»، فَإِنَّ اللّٰهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ.[2]

□

❀ کلمهٔ ۱۱: أَشْرَفُ الْغِنَىٰ تَرْكُ الْمُنَىٰ؛[3]

شریف‌ترین اقسام غنی و توانگری، ترک تمنّا و آرزوها است.

زیرا که آن لازم قناعت است و قناعت مستلزم غِنَیٰ به دلیل:

> اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَىٰ؛ «قناعت گنجی است که تمام نمی‌شود.»[4]

□

❀ کلمهٔ ۱۲: إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ؛[5]

ضایع کردن اوقات فرصت و فراغت را به بیکاری و کسالت، باعث غصه و اندوه است، در آن وقتی که فرصت از دست رفته و کار گذشته است.

پس عاقل آن است که اوقات فراغ خود را غنیمت شمرد و نگذارد که بی‌خود از دستش برود.

وَ فِي الْمَثَلِ: اِنْتَهِزُوا الْفُرَصَ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ.[6] در مثل است که: غنیمت بشمرید فرصتها را چه آن که زمان فرصت می‌گذرد مانند گذشتن ابر.[7]

تا توانستم ندانستم چه سود   چون که دانستم توانستن نبود

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۰۰، حکمت ۲۴۸.

۲ـ سوره یوسف آیه ۸۸؛ پس همانا خدای تعالی صدقه دهندگان و بخشندگان را پاداش می‌دهد.

۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۰۳، حکمت ۳۳.   ۴ـ مشکاة الانوار /۱۳۲ ب ۳ ف ۷.

۵ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۴۱، حکمت ۱۱۴.

۶ـ امیرالمؤمنین علی ؑ می‌فرماید: وَ فِي الْمَثَلِ: إِنْتَهِزُوا فُرَصَ الْخَيْرِ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ. (میزان الحکمة ۲/۷ ۴۴ ح ۱۵۴۸۶).

۷ـ قال ؑ: اَلْعُمْرُ أَقْصَرُ مِنْ أَنْ تَعَلَّمَ كُلَّ مَا يَحْسُنُ بِكَ عِلْمُهُ، فَتَعَلَّمِ الْأَهَمَّ فَالْأَهَمَّ. (متن): عمر کوتاه‌تر از آن است که هرچه دانستنش نیکو است بیاموزی، پس بیاموز آنچه اهمیتش بیشتر است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۰/۲۶۲).

وَ فِی الْحَدیثِ: مَنْ ساوَی یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ.[۱و۲]

جـوانـا ره طـاعت امـروز گـیر	کـه فـردا جـوانـی نـیاید زپـیر
قـضا روزگـاری زمـن در رُبـود	کـه هـر روزش از پـی شبِ قـدر بـود
مـن آن روز را قـدر نشـناختم	بـدانسـتم اکـنون کـه در بـاختم
بـه غـفلت بـدادم زدست آب پـاک	چـه چـاره کـنون جـز تـیمم بـه خـاک
چـه شـیبت درآمـد بـه روی شـباب	شـبت روز شـد، دیـده بـرکن ز خـواب
کنون کـوش کـه آب از کـمر درگـذشت	نـه وقـتی کـه سیلاب از سـرگذشت
مکن عمر ضـایع بـه افسـوس و حـیف	که فرصت عزیز است و الوقت ضیف[۳و۴]

□

❀ کلمهٔ ۱۳ : اَلْإِعْجابُ یَمْنَعُ مِنَ الْإِزْدِیادِ:[۵]

عُجب و خودپسندی منع می‌کند از زیاده کردن هنر.

چه آن که کسی که تصور کرد کمال هنری را در خود و آن که بغایتِ قُصْوای[۶] آن هنر رسیده، دیگر در پی ازدیاد و تکمیل آن برنمی‌آید و به آن حال می‌ماند، و به همین معنی است نیز کلام آن حضرت: عُجْبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ اَحَدُ حُسّادِ عَقْلِهِ[۷] یعنی: عُـجْبِ آدمی به نفسِ خود، یکی از دشمنان عقل اوست.[۸]

بـه چشـم کسـان درنـیاید کسـی	کـه از خـود بـزرگی نـماید بسـی
مگـو تـا بگـویند شکـرت هـزار	چـه خـود گـفتی از کس تـوقّع مـدار

۱ـ بحار الانوار ج ۷۷ ص ۱۶۴ و ۳۷۸ با مختصر تفاوت و قال ﷺ: یَابْنَ آدَمَ إِنَّمَا أَنْتَ أَیّامٌ مَجْمُوعَةٌ فَإِذا مَضیٰ یَوْمٌ مَضیٰ بَعْضُکَ (منه) شرح نهج البلاغه ۲۱۹/۲۰.

۲ـ کسی که دو روزش مساوی باشد پس او زیان دیده است.

۳ـ یعنی وقت مهمانی است که می‌گذرد.

۴ـ قال ﷺ: اَلْفُرْصَةُ سَرِیعَةُ الْفَوْتِ بَطِیئَةُ الْعَوْدِ(منه): فرصت زودگذر است و دیر برمی‌گردد. (شرح غررالحکم آقا جمال ۱۱۳/۲)

۵ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۷، حکمت ۱۵۸.

۶ـ دورتر.

۷ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۸۲، حکمت ۲۰۳.

۸ـ قال ﷺ: اَلْمُتَواضِعُ کَالْوَهْدَةِ یَجْتَمِعُ فِیها قَطْرُها وَ قَطْرُ غَیْرِها وَ الْمُتَکَبِّرُ کَالرَّبْوَةِ لا یَقِرُّ عَلَیْها قَطْرُها وَ لا قَطْرُ غَیْرِها(منه) یعنی: متواضع چون گودالی است که قطره‌های باران در آن جمع می‌شود چه از خودش و چه از اطرافش، و متکبر چون بلندی است که آب بر او قرار نمی‌گیرد نه از خودش و نه از اطرافش (شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۲۸۸، حکمت ۲۹۱)

بـــــزرگان نگـــردند در خــود نگـــاه — خـــدا بـینی از خـویشتن بـین مـخواه
بـیاز آمــد آن بـی‌هنر جـمله پـوست — که پنداشت چون پسته مغزی در اوست

پس کسی که طالبِ کمال و ازدیاد هنر است باید خود را همیشه ناقص ببیند و در تحصیل کمال برآید، و الاّ ناقص خواهد ماند.[1]

چه خوب گفته شیخ سعدی در این مقام:

نظم

یکی قـطره بـاران زابـری چکـید — خجل شد چه پـهنای دریـا بـدید
که جائی که دریاست من کیستم؟ — گر او هست حقّا کـه مـن نـیستم
چه خود را به چشم حـقارت بـدید — صدف در کنارش چو جان پـرورید
سپهرش بـه جـائی رسـانید کـار — کــه شــد نـامور لـؤلؤ شـاهوار
بلندی از آن یافت کان پست شـد — درِ نـیستی کـوفت تـا هست شـد

□

❁ کلمهٔ ۱۴ : أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ.[2]

عاجزترین مردم کسی است که عاجز باشد از به دست آوردن برادران، و عاجزتر از این کس آن کسی است که ضایع کرد و از دست داد آن دوست و برادری را که به دست داشت.

روایت است که: حضرت رسولﷺ از قتل «جعفر بن ابی‌طالب» بگـریست و فرمود: اَلْمَرْءُ كَثِيرٌ بِأَخِيهِ.[3]

یکی از دانایان گفته که: هرگاه خبر موت یکی از برادرانِ من به من می‌رسد، گویا که عضوی از من ساقط می‌گردد.

۱ـ قال ﷺ: إِيَّاكَ وَ صَدْرَ الْمَجْلِسِ فَإِنَّهُ مَجْلِسُ الْفِتْنَةِ (منه): از بالا نشستن (صدرنشینی) بپرهیز، زیرا آن نشستن ناپایدار و موقت است. (شرح نهج البلاغه ۲۰/۲۸۵، حکمت ۲۴۴)
۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۰۹۳.
۳ـ بحار ۵۷/۲۱ مرد با برادرش زیاد است.

قالَ الشّاعِرُ:

أَخــاكَ أَخــاكَ إِنَّ مَــنْ لا أَخــا لَهُ ... كَسَاعٍ إِلَــى الْـهَيْجا بِــغَيْرِ سِــلاحٍ

وَ إِنَّ ابْنَ عَمِّ الْقَوْمِ فَاعْلَمْ جَناحُهُم[1] ... وَ هَلْ يَنْهَضُ البازِی بِغَيْرِ جَـناحٍ[2]

پس شایسته است که انسان دوستان خود را از دست ندهد، خصوص دوستان قدیمی و أحِبّاء پدر خود را.[3]

قالَ أميرُ المُؤْمِنينَ عليه السلام[4]: مَوَدَّةُ الْآباءِ قَرابَةٌ بَيْنَ الْأَبْناءِ.[5]

وَ عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله: ثَلٰثٌ يُطْفِئنَ نُورَ الْعَبْدِ: مَنْ قَطَعَ أَوِدّاءَ أَبيهِ وَ غَيَّرَ شَيْبَهُ وَ رَفَعَ بَصَرَهُ فِي الْحُجُراتِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُؤْذَنَ لَهُ.[6] یعنی: رسول خدا فرمود: سه چیز است که خاموش می‌نماید نور آدمی را، یکی: آن که شخص قطع کند دوستان پدرش را، یعنی دوستی با ایشان را ببرد. و دیگر آن که: تغییر دهد سفیدي موی خود را از پیری، سوّم آن که: بلند کند چشم خود را و نظر افکند در حجره‌ها و خانه‌ها بدون آن که مأذون باشد.

و روایت است که حضرت صادق عليه السلام «فُضیل بن یَسار» را دوست می‌داشت و می‌فرمود: فُضَیل از اصحاب پدر من است، و من دوست می‌دارم که شخص اصحاب پدرش را دوست بدارد.[7]

□

---

۱. به تصحیح قیاسی، و در طبع سابق «حاجة» صحیح نیست (شعرانی).

۲. کسی که برادر ندارد مانند کسی است که بی‌اسلحه به جنگ می‌رود، و بدان که پسر عموی هر قوم بال آنهاست، و آیا باز بدون بال می‌تواند پرواز کند؟

۳. و قال عليه السلام: تَحْتاجُ الْقَرابَةُ إِلَى الْمَوَدَّةِ وَ لا تَحْتاجُ الْمَوَدَّةُ إِلَى قَرابَةٍ.(منه) شرح نهج البلاغه ۲۰/۳۰۵: خویشاوندی و نزدیکی به دوستی نیازمند می‌باشد، و دوستی به خویشاوندی نیاز ندارد.

۴. قال عليه السلام: مِنْ كَرَمِ الْمَرْءِ بُكاؤُهُ عَلىٰ ما مَضىٰ مِنْ زَمانِهِ وَ حَنينُهُ إِلَى أَوْطانِهِ وَ حِفْظُهُ قَديمَ إِخْوانِهِ.(منه) شرح نهج البلاغه ۲۰/۲۷۴: گریه بر (گناهان و لغزشهای) زمان گذشته، و دوست داشتن وطن، و نگهداری دوستان و برادران قدیمی، از جوانمردی می‌باشد.

۵. دوستی پدران، خویشاوندی میان فرزند است. (نهج البلاغه، ص ۱۲۲۳، حکمت ۳۰۰)

۶. بحار الانوار ۷۴/۲۶۴.

۷. سفینة البحار ۲/۳۷۰: «إِنَّ فُضَيْلاً مِنْ أَصْحابِ أَبِي وَ إِنّي لَأُحِبُّ الرَّجُلَ أَنْ يُحِبَّ أَصْحابَ أَبيهِ».

❀ **کلمهٔ ۱۵ : إعْقِلُوا الْخَبَرَ إذا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعايَةٍ لا عَقْلَ رِوايَةٍ، فَإنَّ رُواةَ الْعِلْمِ كَثيرٌ وَ رُعاتَهُ قَليلٌ:**[1]

دریابید خبر را چون بشنوید آن را به دریافت رعایت[2] که آن تدبّر در فهم معنی آن است نه دریافتن روایت که مجرّد نقل لفظ باشد بدون تدبّر معنیِ آن، مانند قرائت قرآن اکثر مردمان، همانا راویان علم بسیارند و مراعات کنندگان آن کم.

> فرموده‌اند: حَديثٌ تَدْريهِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ تَرْويهِ[3] یعنی: «یک حدیث که بفهمی و بدانی معنی آن را، بهتر است از هزارحدیث که روایتِ آن‌کنی و معنی آن را ندانی.»

□

❀ **کلمهٔ ۱۶ : اَغْضِ عَلَى الْأذىٰ وَ إلّا لَمْ تَرْضَ اَبَداً.**[4]

چشم بپوش بر خار ـ کنایه از آن که از مکاره و رنج و بلای دنیا و ناملایمات از دوستان بی‌وفا چشم بپوش و تحمّل آن کن ـ و اگر نه خوشنود نشوی هرگز.

و همیشه به حالت خشم و تلخی زندگی کنی، زیرا که طبیعت دنیا مَشُوب است[5] به مَکاره.[6]

> وَ مَنْ ذَاالَّذي تَرْضىٰ سَجاياهُ كُلُّها: «کیست آن چنان کسی که بپسندی تو تمام خوی و طبیعت او را؟!»

تحمّل چه زهرت نماید نخست	ولی شهد گردد چه در طبع رُست
شنیدم که وقتی سحرگاه عید	زگرمابه آمد برون «بایزید»
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر	فرو ریختش از سرائی بسر
همی گفت ژولیده دستار موی	کف دست شکرانه مالان به روی

---

۱. نهج البلاغه، ص ۱۱۳۰.

۲. و ممکن است معنی بستن و نگهداشتن، از عقل نمودن و مناسب است. (منه)

۳. بحار ۱۸۲/۲ ب ۲۶ ح ۵.

۴. نهج البلاغه، ص ۱۱۸۳، حکمت ۲۰۴.

۵. آمیخته.

۶. ناملایمات.

که ای نفس مـن در خـورِ آتشـم	زخاکستری، روی درهـم کشـم؟
بـــزرگان نکـردند در خـود نگـاه	خدا بینی از خویشتن بین مـخواه
طریقت جز این نیست درویش را	کـه افکـنده دارد تـن خـویش را

□

❀ کلمهٔ ۱۷ : أَفْضَلُ الْأَعْمالِ ما أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ؛[1]

بهترین عملها آن عملی است که نفس به آن میل نداشته باشد و به اکراه و اجبار بداری او را بر آن، مانند: قیامِ لیل در هوای سرد، و روزه در هوای گرم.

و هٰکَذٰا به همین معنی است «أَفْضَلُ الْأَعْمالِ أَحْمَزُها.»[2] یعنی: افضل عملها آن عملی است که مشقّتش بر نفس زیادتر باشد.

سعدی گفته: بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث: أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتي بَيْنَ جَنْبَيْكَ[3] گفت: به حکم آن که هر آن دشمنی را که بر وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را، که هر چند مدارا بیش کنی مخالفت زیاده کند.

فرشته خـوی شـود آدمـی زکـم خـوردن	وگر خورد چـو بـهایم بـیوفتد چـو جـماد
مراد هر کـه بـرآری مـطیع امـر تـو شـد	خلاف نفس که فرمان دهد چه یافت مراد

□

❀ کلمهٔ ۱۸ : أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفاءُ الزُّهْدِ.[4]

فاضل‌ترین زهد ـ که اعراض است از متاع دنیا ـ پنهان داشتن آن است از اطّلاع مردم، تا دور باشد از مخالطهٔ سُمعه و ریا؛ چه آن که جهر به عبادت و زهادت[5] کم است که از ریا سالم بماند.

گویند: منصور مردی را دید واقف به باب خود در حالی که در میان پیشانیش آثار سجده است! گفت: تو به طمع مال بر درِ خانهٔ من ایستاده‌ای با آن که در میان جبههٔ تو

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۹۶، حکمت ۲۴۱.

۲ـ حدیث نبوی است. بحار ۱۹۱/۷۰.

۳ـ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۶۴. دشمن‌ترین دشمن تو نفس تو است.

۴ـ نهج البلاغه، ص ۱۰۹۸، حکمت ۲۷.

۵ـ پارسایی.

چنین درهمی است؟! ربیع حاجب گفت: بلی چنین است، لکن سکّهٔ درهمش قلب است.

کـلید در دوزخ است آن نـماز / که بر چشم مردم گذاری دراز
اگر جز به حق می‌رود جاده‌ات / بـه دوزخ نشـانند سـجّاده‌ات
ریاضت‌کش از بهر نام و غرور / که طبل تهی را رود بـانگ دور

□

❀ کلمهٔ ۱۹: أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ ما فِيكَ مِثْلُهُ;[1]

بزرگترین عیب تو آن است که عیب کنی مردم را به چیزی که مثل آن در تو باشد.

بدان ای عزیز من! عیب‌جوئی مردم کردن از علامات خباثت نفس و دِنائتِ[2] طبع و عیبناک بودن است، چه هر عیب‌داری طالب اظهار عیوب مردم است.

و در حدیث نبوی است که: هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را، مثل آن است که خود بجا آورده.[3]

و به تجربه ثابت است که: هر که بنای عیب‌جوئی مردم نهاد، ایشان را رسوا کرد و خود را بی‌اعتماد.[4]

پس احمق آن کسی است که خود را به هزار عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فرو گرفته، چشم از عیوب خود پوشیده و زبان به عیوبِ مردم گشوده.

هــمه حــمّال عــیب خــویشتنند / طعنه بـر عـیب دیگـران چـه زنـند
مکن عـیب خـلق ای خـردمند فـاش / به عیب خـود از خـلق مشـغول بـاش
مـنه عـیب خـلق ای فـرومایه پـیش / که چشمت فرو دوزد آن عیب خویش
گرفتم که خود هستی از عـیب پـاک / تَـعَنُّت[5] مکـن بـر مـنِ عـیب نـاک

۱ـ نهج البلاغه ص ۱۲۵۴. ۲ـ پستی، فرومایگی.

۳ـ اصول کافی ۲/۳۵۶ باب التعییر ح ۲: مَنْ أَذاعَ فاحِشَةً كانَ كَمُبْتَدِئِها.

۴ـ قال ﷺ: «أَبْصَرُ النّاسِ بِعَوارِ النّاسِ الْمَعْوَرُ» (منه) شرح نهج البلاغه ۲۹۱/۲۰: «ژرفترو و یک چشم بیناترین افراد به یک چشمی مردم است فانسان پر عیب، بیشتر از دیگران عیب مردم را می‌بیند».

۵ـ تَعَنُّت: عیب‌جوئی و بدگوئی.

قالَ أميرُالمُؤمِنينَ عليه السلام: مَنْ نَظَرَ في عُيُوبِ غَيْرِهِ فَأَنْكَرَها ثُمَّ رَضِيَها لِنَفْسِهِ فَذلِكَ الأَحْمَقُ بِعَيْنِهِ[1]: امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود که: «هر که نظر کند در عیبهای دیگران و زشت شمرد و نپسندد از ایشان ولکن از خودش آن عیبها را بپسندد، چنین کس عَیْنِ احمق است.

وَ قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله: إذا أَرادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْراً أَلْهاهُ عَنْ مَحاسِنِهِ وَ جَعَلَ مَساوِيَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ كَرَّهَهُ مُجالَسَةَ المُعْرِضينَ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ.[2،3]

به طرفِ بوستانش گفته سعدی	دو پندم داد شیخ شهروردی
یکی بر عیب مردم دیده مگشا	دوم پرهیز کن از خودپسندی

□

❁ کلمهٔ ۲۰ : أَلا وَ إِنَّ مِنَ البَلاءِ الفاقَةَ وَ أَشَدُّ مِنَ الفاقَةِ مَرَضُ البَدَنِ وَ أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ البَدَنِ مَرَضُ القَلْبِ؛ أَلا وَ إِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةَ المالِ وَ أَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ المالِ صِحَّةُ البَدَنِ وَ أَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ البَدَنِ تَقْوَى القَلْبِ:[4]

همانا از جملهٔ بلا و مِحَن فقیری و بی‌چیزی است، و سخت‌تر از فقیری بیماری بدن است، و سخت‌تر از بیماری بدن بیماری دل است؛ و همانا از جملهٔ نعمتها فراخی

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید طبع بیروت ۳۹۹/۴ و نهج البلاغه مرحوم فیض‌الاسلام، ص ۱۲۵۰ با کمی تفاوت.

۲. هرگاه خداوند برای بنده‌ای خیر بخواهد او را از خوبی‌هایش غافل می‌کند و بدی‌هایش را همیشه برابر چشمش قرار می‌دهد و همنشینی با کسانی را که از یاد خدا رو گرداندند مورد کراهت او می‌سازد. (مصباح‌الشریعه، ص ۱۹۰ به نقل از سفینةالبحار، ج ۱، ص ۸۲۵، واژهٔ خیا، ط مشهد مقدس.

مردمان بد از بدی‌های مردم پی‌جویی می‌کنند و خوبی‌هایشان را وامی‌گذارند، مانند مگس که دنبال جاهای زخم بدن است و جاهای سالم را رها می‌کند (شرح نهج‌البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۶۹)

و قال عليه السلام: مَنْ عابَ سِفْلَةً فَقَدْ رَفَعَهُ وَ مَنْ عابَ كَريماً فَقَدْ وَضَعَ نَفْسَهُ (منه): هر کس شخص پستی را عیب کند او را بالا برده و هر که کریمی را عیب کند خود را پست کرده است. (شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۳۲۹، حکمت ۷۷۴)

و قال عليه السلام: لا تَسُبَّنَّ إبْليسَ فِي العَلانِيَةِ وَ أَنْتَ صَديقُهُ فِي السِّرِّ (منه): در آشکارا به شیطان دشنام مده در حالی که در پنهانی با او دوستی. (شرح نهج‌البلاغه ج ۲۰، ص ۳۲۹، حکمت ۷۳۷)

۳. قالَ أميرُالمُؤمِنينَ عليه السلام: الأَشْرارُ يَتَّبِعُونَ مَساوِئَ النّاسِ وَ يَتْرُكُونَ مَحاسِنَهُمْ كَما يَتَتَبَّعُ الذُّبابُ المَواضِعَ الفاسِدَةَ مِنَ الجَسَدِ وَ يَتْرُكُ الصَّحيحَ. (منه)

۴. نهج البلاغه ص ۱۲۷۰ ـ ۱۲۷۱، حکمت ۳۸۱.

مال است، و بهتر از فراخی مال صحّت بدن، و افضل از صحّت بدن پرهیزکاری دل است از رذائل.

قالَ تعالى: يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إلاّ مَنْ أتَى اللّهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ.[1]

□

❀ کلمهٔ ۲۱ : إنَّ لِلّهِ مَلَكاً يُنادي في كُلِّ يَوْمٍ لِدُوا لِـلْمَوْتِ وَ ابْـنُوا لِـلْخَرابِ وَ اجْـمَعُوا لِلْفَناءِ.[2]

همانا از برای خداست فرشته‌ای که ندا می‌کند در هر روزی که: بزائید از برای مُردن، و بنا کنید از برای خراب گشتن، و جمع کنید از برای فانی شدن. یعنی: عاقبت از زائیدن و بنا کردن و جمع نمودن، مُردن و خراب شدن و فانی گشتن است.

وَ قَدْ أخَذَ الشّاعِرُ في قَوْلِه:

فَـليلٌ عُـمْرُنا فـي دارِ دُنْـيا وَ مَرْجِعُنا إلىٰ بَيْتِ التُّـرابِ[3]

لَـهُ مَـلَكٌ يُـنادي كُـلَّ يَـوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرابِ[4]

سعدی:

دریغا که بـی مـا بسـی روزگـار بـروید گـل و بشکـفد نـوبهار

بسی تیر و دیماه و اردیـبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت

تـفرّج کـنان بـر هـوا و هـوس گـذشتیم بـرخـاک بسـیار کس

کسانی که از ما به غیب انـدرند بـیایند بـر خـاک مـا بگـذرند

پس از ما بسی گل دهد بوستان نشـینند بـا یکـدیگر دوستان

قالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ: أصْدَقُ كَلِمَةٍ قالَهَا الْعَرَبُ كَلِمَةُ لَبيدٍ:

ألا كُلُّ شَيْءٍ ما خَلا اللّهَ باطِلٌ وَ كُلُّ نَـعيمٍ لا مَـحالَةَ زائِـلٌ[5]

۱ـ سوره شعراء آیه ۸۹: روزی که ثروت و فرزندان به انسان سود نبخشد، تنها کسی سود می‌برد که با دل با اخلاص، پاک از شرک و ریب به درگاه خدا آید.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۵۰، باکمی تفاوت، حکمت ۱۲۷.

۳ـ عمر ما در سرای دنیا اندک است، و بازگشت ما به سوی خانهٔ قبر است.

۴ـ خدای تعالی فرشته‌ای دارد که هر روز ندا می‌کند بزائید برای مردن، و بسازید برای خراب شدن.

۵ـ بحار الانوار ۲۹۵/۷۰.

یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: راست‌ترین کلمه‌ای که عرب گفته قول «لبید» شاعر است که گفته: بدان که هر چیزی سوای حق تعالی ناچیز و فانی خواهد شد، و هر نعمتی آخِرُالأمر زایل و برطرف خواهد شد.

□

❀ کلمهٔ ۲۲ : إنْ لَمْ تَكُنْ حَليماً فَتَحَلَّمْ فَإنَّهُ قَلَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ إلاَّ وَ أوْشَكَ مِنْهُمْ:[1]

اگر نبوده باشی حلیم و بردبار پس به تکلّف خود را بر بُردباری بدار، پس به درستی که کم است کسی که شبیه سازد خود را به گروهی مگر آن که نزدیک شود که باشد از ایشان.

و این مطلب موافق تجربه و عیان است که: هر که متخلّق بـه اخـلاق قومی شود و از آداب ایشان آخذ کـند، کـم‌کم از ایشـان شـود؛ چـنانچه مشاهده شد که اعراب ساکن بادیه و مردمان قُرَوی[2] و بیابان‌نشین مدّتی که ساکن در شهر و بلد شدند و مخالطه با اهل شهر کردند، بعد از زمانی شبیه به ساکنین بَلَدْ شوند و طبیعت ایشان برگردد، بلکه بالاتر از ایـن مشاهده می‌شود که حیوانات وحشی مانند «باز» و «تازی»[3] به واسطهٔ ریاضت و انس با آدمی، طبیعت قدیم خود را فراموش می‌کنند و طبیعت دیگر پیدا می‌نمایند.

حتّی آن که نقل شده که: «عضدالدّولهٔ دیلمی(ره)» شیرهائی داشت که آنها را تعلیم کرده بودند که مثل تازی با آنها صید می‌کرد، و این از عجایب است زیرا که شیر اَبْعَد حیوانات است از اُنس با انسان.

□

❀ کلمهٔ ۲۳ : إنَّ مَعَ كُلِّ إنْسانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظانِهِ فَإذا جاءَ الْقَدَرُ خَلَّيا بَـيْنَهُ وَبَـيْنَهُ وَ إنَّ

۱. نهج البلاغه، ص ۱۱۸۰، و شرح نهج البلاغه طبع بیروت ۳۳۵/۴ با کمی تفاوت.

۲. روستائی.

۳. نوعی سگ شکاری.

الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ:[1]

همانا با هر انسانی دو مَلَک مُوَکَّل است که نگهداری می‌کنند آن را، پس چون بیاید تقدیر او بگذارند او را با تقدیر او و دیگر نگهداری از او ننمایند، و به درستی که أَجَلْ ـ یعنی: مدّتی که برای انسان تعیین شده که باید تا آن مدّت باقی باشد ـ سپری است استوار.

و به همین معنی است قول آن جناب: **كَفىٰ بِالْأَجَلِ حارِساً.**[2]

و روایت است که بر دِرْع[3] آن حضرت نقش بود:

أَيَّ يَـوْمَيَّ مِـنَ الْـمَوْتِ أَفِـرّ	يَـوْمَ لَـمْ يُـقْدَرْ أَمْ يَـوْمَ قُـدِرْ
يَوْمَ لَمْ يُقْدَرْ لا أَخْشَى الْوَغىٰ	يَوْمَ قَدْ قُدِّرَ لا يُـغْنِي الْـحَذَر[4]

□

❀ **کلمهٔ ۲۴: أَوْضَعُ الْعِلْمِ ما وَقَفَ عَلَى اللِّسانِ وَ أَرْفَعُهُ ما ظَهَرَ فِي الْجَوارِحِ وَ الْأَرْكانِ:**[5]

«پست‌ترین عِلم، آن عِلم است که بایستد بر زبان و مُؤدّی نشود به عمل، و بالاترین علم آن است که ظاهر شود آثار آن در جوارح و ارکان.

حاصل آن که علم با عمل قیمت دارد و خوب است، و امّا علمی که مجرّدِ لقلقهٔ لسان باشد و عملی با آن نباشد ناقص است، بلکه گاه شود سبب إغْواي[6] جاهلان گردد، به سبب آن که گویند: این حرفها که این عالم می‌گوید اگر واقع دارد، چرا خودش به آن عمل نمی‌نماید؟!

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۷۸، حکمت ۱۹۲.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۳۲، حکمت ۲۹۷: أجَل برای پاسداری [از پیشآمدها] بس است.

۳ـ زره.

۴ـ یعنی: کدام یک از دو روز خودم از مرگ فرار کنم، روزی که مرگ من مقدّر نشده یا روزی که مرگ من مقدّر شده؟ روزی که مرگ من مقدّر نشده باشد از کارزار باکی ندارم، و روزی که مرگ من مقدّر شده ترس و فرار نتیجه‌ای ندارد.

۵ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۲۷، حکمت ۸۸.

و قال ﷺ: خَيْرُ الْمَقالِ ما صَدَّقَهُ الْفِعالُ. (منه): بهترین گفتار آن است که کردار گوینده آن را تصدیق کند و با آن برابر باشد. شرح نهج‌البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۷۱، حکمت ۱۳۵.

۶ـ گمراه نمودن.

لَوْ كانَ فِی الْعِلْمِ مِنْ غَيْرِ التُّقىٰ شَرَفٌ　　لَكانَ أَشْرَفَ كُلِّ النّاسِ إِبْلِيسُ[1]

وَ قالَ ﷺ: اَلْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ. وَ الْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجابَ وَ إِلاَّ ارْتَحَلَ.[2] علی ﷺ فرمود که: علم پیوسته است با عمل؛ پس هر که علم پیدا کرد عمل هم بکند، و علم آواز می‌کند عمل را پس اگر جواب داد علم می‌ماند، و اگر نه کوچ و رحلت می‌کند.

علم چندان که بیشتر خوانی	چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقّق بود نه دانشمند	چارپائی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر	که بر او هیزم است یا دفتر

□

❀ کلمهٔ ۲۵: أَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ أَنَّ النّاسَ أَنْصارُهُ عَلَى الْجاهِلِ؛[3]

اوّل عوضی که حاصل می‌شود شخص بردبار را به سبب حلمش آن است که: مردمان یاری کنندهٔ اویند بر نادانان، و آن کسی که بر او سفاهت و بی‌خردی کرده.

و این مطلب موافق تجربه است به همین معنی است قول آن جناب: وَ بِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ يَكْثُرُ الْأَنْصارُ عَلَيْهِ.[4] یعنی: به سبب حِلْم کردن از نادان، بسیار می‌کند برای خود یاری کنندگان بر آن را.[5]

گویند: انوشیروان از بوذرجمهر پرسید که: حلم چیست؟ گفت: حلم نمکِ خوان اخلاق است که چون حروف آن را برگردانند مِلْح شود، چنان که هیچ طعامی بدونِ مِلْح مزه ندهد، هیچ خُلقی بی‌حِلْم جمال ننماید.

با تو گویم که چیست غایت حِلم	هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا	همچو کان کریم زر بخشش

۱ـ اگر علم بدون تقوی شرافت داشت، شیطان شریف‌ترین مردم بود.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۵۶، حکمت ۳۵۸.　　۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۷۹، حکمت ۱۹۷.

۴ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۸۵، حکمت ۲۱۵.

۵ـ قال ﷺ: رُبَّ كَلِمَةٍ يَجْتَرِعُها حَلِيمٌ مَخافَةَ ما هُوَ شَرٌّ مِنْها وَ كَفَىٰ بِالْحِلْمِ ناصِراً.(منه) یعنی: چه بسا کلمه‌ای را شخص بردبار فرومی‌خورد از ترس بدتر از آن، و بردباری بس است از حیث یاری کردن. (شرح نهج البلاغه، ص ۲۶۴/۲۰ حکمت ۸۷)

قَالَ ﷺ: اَلْحِلْمُ غِطاءٌ ساتِرٌ وَ الْعَقْلُ حُسامٌ باتِرٌ فَاسْتُرْ خَلَلَ خُلُقِكَ بِحِلْمِكَ وَ قاتِلْ هَواكَ بِعَقْلِكَ:[1] أَميرُالْمُؤْمِنينَ ﷺ فرمود که: حلم پوشش سترکننده است و عقل شمشیر برنده است، پس بپوشان رخنهٔ خُلق خود را به حلم، و قتال کن با هوا و هوس خود به شمشیر عقل خود.

□

❀ **کلمهٔ ۲۶ : اَهْلُ الدُّنْيا كَرَكْبٍ يُسارُبِهِمْ وَ هُمْ نِيامٌ[2] :**

اهل این جهان مانند کاروانیند که می‌برند ایشان را و حال آن که ایشان هستند در خواب گران.

یعنی: هر چه از عمر ایشان می‌گذرد به آخرت نزدیک می‌شوند و ایشان غافل از کار آخرتند، آنگاه که به منزل قبر می‌رسند از خواب بیدار می‌شوند، مانند کسانی که در کشتی نشسته‌اند و به تعجیل سیر می‌کنند و هیچ مُلتفت نمی‌شوند.

ای دریده استین یوسفان — گرگ برخیزی ازین خواب گران

گشته گرگان هر یکی خوهای تو — می‌دراند از غضب اعضای تو

باش تا از خواب بیدارت کنند — در نهاد خود گرفتارت کنند

و نیز حضرت أميرُالْمُؤْمِنينَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ فرموده: نَفَسُ الْمَرْءِ خُطاهُ إِلىٰ أَجَلِهِ[3]
یعنی: نفس زدن آدمی، گامهای او است به سوی أجَلْ.

ای که پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روزه دریابی

خشت بالین گور یادآور — ای که سر در کنار أحبابی

خفتنت زیر خاک خواهد بود — ایکه در جامه خواب سنجابی

تا در این گلّه گوسفندی هست — ننشیند أجَل ز قصّابی

دست و پائی بزن به چاره و جهد — که عجب در میان غرقابی

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۸۵، حکمت ۴۱۴ و در این چاپ خشالز قاطع است.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۵، حکمت ۶۱.

۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۷، حکمت ۷۱.

کِی دعای تو مستجاب شود	که به یک روی در دو محرابی
بسه در بی‌نیاز نتوان رفت	جز بـه مُستَغفِریّ و اَوّابی[1]

□

❀ **کلمهٔ ۲۷ : بِئْسَ الزّادُ إلَى الْمَعادِ اَلْعُدْوانُ عَلَى الْعِبادِ.**[2]

بدان که : به اِجْماعِ جمیع طوائف عالم، ظلم قبیح و از همه معاصی اعظم است، و در کتاب الهی و احادیث اهل بیت رسالت پناهی ذَمّ[3] عظیم و تهدید شدید بر آن شده، و در حدیث است که: اَلظُّلْمُ ظُلُماتٌ یَوْمَ الْقِیمَةِ.[4] یعنی: ظلم ظلمتها و تاریکی‌های روز قیامت است.

تُفُو بر چنان ملک و دولت بود	که لعنت بر او تا قیامت بود
نماند ستمکار بد روزگار	بماند بر او لعنتِ کردگار
لب خشک مظلوم را گو بخند	که دندان ظالم بخواهند کند
نخواهی که نفرین کنند از پَسَت	نکو باش تا بد نگوید کَسَت

و در خبر است که: ظلم و جور در یک ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه[5]، و هر که از ظلم بترسد، البتّه از ظلم باز می‌ایستد[6]، چه منتقم حقیقی البتّه انتقام هر ظلمی را می‌کشد و مکافات ظالم را به او می‌رساند.[7]

اگر بد کنی چشم نیکی مدار	که هرگز نیارد گَز، انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو	کـه گندم ستانی بـه وقت درو
رُطب ناورد چوب خر زهره بار	چه تخم افکنی بر همان چشم دار

□

۱ـ نیک توبه کردن.

۲ـ نهج البلاغه ص ۱۱۸۴، حکمت ۲۱۲.

۳ـ نکوهش.

۴ـ بحار الانوار ۳۳۰/۷۵.

۵ـ رسول خدا ﷺ فرمود: وَ جَوْرُ ساعَةٍ في حُكْمٍ أَشَدُّ وَ أَعْظَمُ عِنْدَ اللّهِ مِنْ مَعاصي سِتّينَ سَنَةً (بحار ۳۵۲/۷۵ عنه معراج‌السّعاده ص ۴۷۷ ط هجرت).

۶ـ امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: مَنْ خافَ الْقِصاصَ كَفَّ عَنْ ظُلْمِ النّاسِ (اصول کافی ۳۳۱/۲ باب الظلم ح ۶).

۷ـ معراج السّعادة، ص ۴۷۷، ط هجرت.

❀ کلمهٔ ۲۸ : اَلْبُخْلُ جامِعٌ لِمَساوِی الْعُیُوبِ وَ هُوَ زِمامٌ یُقادُ بِهِ إلیٰ کُلِّ سُوءٍ:[1]

صفتِ بُخل جامع بدیهای عیبها است، و مهاری است که کشیده می‌شود به سبب او به سوی هر بدی.

و این مطلب مسلّم و مُجرّب است و کسی که مراجعه کند به کتب اخلاق خواهد دانست که بسیاری از رَذایل از توابع بُخل است.

قالَ اَبُوجَعْفَرٍ ﷺ: اَلْمُوبِقاتُ ثَلٰثٌ : شُحٌّ مُطاعٌ وَ هَوىً مُتَّبَعٌ وَ إعْجابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ[2] حضرت باقر ﷺ فرمود که: «هلاک کنندگان سه چیز است: یکی بُخل یا حرصی که اطاعت آن شود، و دیگر هوا و هوسی که دنبال آن گرفته شود، و سوّم عُجْب کردن و نازیدن آدمی به نفس خود.»

وَ قالَ الصّادِقُ ﷺ خَمْسٌ هُنَّ کَما اَقُولُ: لَیْسَتْ لِبَخِیلٍ راحَةٌ، وَ لا لِحَسُودٍ لَذَّةٌ وَ لا لِمُلُوکٍ وَفاءٌ، وَ لا لِکَذّابٍ مُرُوَّةٌ وَ لا یَسُودُ سَفِیهٌ.[3] حضرت صادق ﷺ فرمود که: پنج چیز است که چنان است که من می‌گویم: نیست از برای بخیل راحت، و نه از برای حسود لذّت، و نه از برای پادشاهان وفاء، و نه از برای دروغگو مروّت و آدمی و بزرگ نمی‌شود شخص سفیه بی‌خرد.[4]

و آیات و اخبار در مذمّت بخیل بسیار است، و بس است در مذمّتِ آن که هیچ بخیلی را در عالم دوست نمی‌باشد و مردم حتّی اولادش از او متنفّرند، و اهل و عیالش پیوسته چشم به مرگش گشاده‌اند که در عزایش جامه‌های کهن بدرند و لباس نو از خز و دیبای چینی ببرند، چه بزرگان گفته‌اند: سیمِ بخیل از خاک وقتی بیرون آید که او در خاک رود.

بخیل توانگر به دینار و سیم　　طلسمی است بالای گنجی مقیم

۱ـ نهج البلاغه ص ۱۲۶۶، حکمت ۳۷۰.　۲ـ خصال صدوق، ص ۸۴.

۳ـ خصال صدوق، باب الخمسة، حدیث ۱۰.

۴ـ قال ﷺ : أَبْخَلُ النّاسِ بِمالِهِ أَجْوَدُهُمْ بِعِرْضِهِ. (منه)؛ یعنی: بخیل‌ترین مردم به مالش، با سخاوت‌ترین آنها است به آبروی خود (غررالحکم چاپ نجف ۹۳ باکمی تفاوت)

و بخیل را بعد از مرگ کسی یاد نکند، چه هر کس را که در زندگی او نانش نخورند در مردگی نامش نبرند، پس بخیل بیچاره در دنیا خوار و در عُقبیٰ گرفتار است.

□

❁ کلمهٔ ۲۹ : تَوَقَّوُا الْبَرْدَ فِي اَوَّلِهِ وَ تَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَـفِعْلِهِ فِـي الْأَشْجَارِ، أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَ آخِرُهُ يُورِقُ؛[1]

نگه دارید خود را از سرما در اوّل آن که اواخر فصل پائیز باشد، و اخذ و قبول کنید سرما را در آخر آن که اوائل فصل بهار باشد، چه آن که سرما تأثیر مـی‌کند در بـدنها همچنان که تأثیر می‌کند در درختها، اوّلش می‌سوزاند و برگها را می‌ریزانـد و آخـرش برگها را سبز می‌کند و می‌رویاند.

و قریب به همین کلمات شریفه از رسول خداﷺ نیز نقل شده و به نظم آورده شده:

گفت پیغمبر به اصحاب کبار	تـن مـپوشانید از بـاد بـهار
کانچه با برگ درختان می‌کند	با تن و جان شما آن مـی‌کند

و سرّ این مطلب آن است که: خریف[2] طبیعت مرگ[3] دارد و «ربیع» طبیعت حیات را، به علاوه آن که: بدن که در تابستان به گرما عادت کرده ناگهان سرمای زمستان بر او وارد می‌شود «مسامّ دماغ»[4] را می‌بندد و امراض مانند شرفه و زُکام و امثال آنها در بدن پیدا می‌شود، مثل آن که اگر کسی از جای بسیار گرم یک دفعه به جای سرد منتقل شود.

و امّا چون از زمستان منتقل شود به بهار، به سبب آن که عادت به سرمای بسیار کرده از سردیِ اعتدالِ رَبیعی ضرری نمی‌بیند، بلکه نشاط در او حاصل می‌شود.

□

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۴۶، حکمت ۱۲۳.　　۲ـ پائیز و خزان.

۳ـ طبیعت مرگ سرد و خشک است، و طبیعت حیاة گرم و تر است چنان که معلوم است. (منه)

۴ـ سوراخهای بینی.

❀ **کلمهٔ ۳۰: ثَمَرَةُ التَّفْريطِ النَّدامَةُ وَ ثَمَرَةُ الْحَزْمِ السَّلامَةُ.**[1]

فائدهٔ تقصیر در کارها و اضاعهٔ حزم در آنها پشیمانی و ندامت است، و فائدهٔ احتیاط در امور سلامت است. و حَزْم عبارت است از: دوراندیشی و پیش‌بینی کردن در امور و فراهم کردن کارهای خود و احتراز از خِلَل[2] آن به قدر امکان.

قالَؑ: اَلظَّفَرُ بِالْحَزْمِ، وَ الْحَزْمُ بِإِجالَةِ الرَّأْيِ، وَ الرَّأْيُ بِتَحْصينِ الأَسْرارِ[3]؛ امیرالمؤمنینؑ فرموده که: ظَفَر با حَزم است و حَزم مقرون است به جولان دادن رأی و اندیشه، و رأی مقرون است به جمع کردن اسرار و نگهداشتن آنها.

وَ قالَ الصّادِقُؑ: مَعَ التَّثَبُّتِ تَكُونُ السَّلامَةُ، وَ مَعَ الْعَجَلَةِ تَكُونُ النَّدامَةُ، وَ مَنِ ابْتَدَأَ بِعَمَلٍ فی غَيْرِ وَقْتِهِ كانَ بُلُوغُهُ فی غَيْرِ حينِهِ[4]؛ حضرت صادقؑ فرمود: سلامت در تأمّل و تأنّی است و با عجله ندامت و پشیمانی است، و کسی که شروع کند به امری در غیر وقتش، خواهد بود رسیدن او در غیر وقتش.

حاصل آن که:

مکن در مهمّی که داری شتاب ز راه تأنّی عنان بر متاب
که اندر تأنّی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید

□

❀ **کلمهٔ ۳۱: اَلْحَجَرُ الْغَصْبُ فِی الدّارِ رَهْنٌ عَلىٰ خَرابِها.**[5]

بودن سنگ مغصوب در سرای، گرو است بر خرابی آن سرای.

این مطلب شاهد و عیان است و محتاج به نقل حکایت پیشینیان نیست، هر کسی که مراجعه کند به زمان خود و رفتار غاصبین و ظالمین، و عاقبت کار آنها را به دقّت بنگرد، این مطلب بر او معلوم خواهد شد و عبرت خواهد گرفت.

---

۱. نهج البلاغه ص ۱۱۷۱ حکمت ۱۷۲، قالؑ: اَلْحازِمُ مَنْ لَمْ يَشْغَلْهُ الْبَطَرُ بِالنِّعْمَةِ عَنِ الْعَمَلِ لِلْعاقِبَةِ وَ الْهَمُّ بِالْحادِثَةِ عَنِ الْحيلَةِ لِدَفْعِها (منه)؛ (شرح نهج البلاغه ۲۳۲/۲۰ حکمت ۹۳۲) خوشی و شادمانی در نعمت، انسان دوراندیش و هوشیار را از انجام کار آخرت باز نمی‌دارد، و غم و اندوه بلا و پیشامدها او را از چاره‌جوئی برای دفع آن غافل نمی‌گرداند.

۲. رخنه، تباهی در کار.

۳. نهج البلاغه ص ۱۱۱۰ حکمت ۴۵.

۴. خصال ۴۹/۱ عنه بحار ۳۳۸/۷۱ ب ۸۳ ح ۳.

۵. نهج البلاغه ص ۱۱۹۳ حکمت ۲۴۲.

قالَ عليه السلام: اَلْبَغْيُ اٰخِرُ مُدَّةِ الْمُلُوکِ.[۱]

بسی بر نیاید که بنیاد خود بکَنَد آن که بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندان که آه دل بیوه زن
چراغی که بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت

و از این جهت است که سلطان محمود غزنوی می‌گفته که: «من از نیزهٔ شیرمردان آن قدر نمی‌ترسم که از دوک پیرزنان.»

چه نیکی طمع دارد آن بی‌وفا که باشد دعای بدش در قفا
نخواهی که نفرین کند از پَسَت نکوباش تا بد نگوید کَسَتْ
نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنتِ کردگار

□

❀ کلمهٔ ۳۲: اَلْحِکْمَةُ ضٰالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِالْحِکْمَةَ وَ لَوْ مِنْ اَهْلِ النِّفٰاقِ.[۲]

«حکمت» گم شدهٔ مؤمن است، پس فراگیر حکمت را و اگر چه از اهل نفاق باشد. پس هرگاه کلمه از حکمت یا نصیحت [و] موعظتی از کسی شنیدی آن را دریافت کن، و اگر چه گویندهٔ آن منافق یا مشرک باشد.

قالُوا: اُنْظُرْ اِلیٰ مٰا قٰالَ وَ لاٰ تَنْظُرْ اِلیٰ مَنْ قٰالَ.[۳]

قالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله: کَلِمَةُ الْحِکْمَةِ ضٰالَّةُ کُلِّ حَکِیمٍ.[۴] یعنی: کلمهٔ حکمت گم شدهٔ هر حکیمی است.

از بوذرجمهر حکیم نقل است که فرمود: من از هر چیزی صفتِ نیک او را اخذ نمودم حتّیٰ از سگ و گربه و خوک و غُراب.

گفتند: از سگ چه آموختی؟

گفت: اُلفت او را با صاحب خود و وفاء او،

---

۱. شرح نهج البلاغه ص ۳۳۴/۲۰ حکمت ۸۳۱ ۲. نهج البلاغه ص ۱۱۲۲ حکمت ۷۷.

۳. تو سخن را نگر که حالش چیست به نگارندهٔ سخن منگر

۴. در نهایهٔ ابن اثیر، مادهٔ ضلّ نقل شده است.

پرسیدند : از غراب چه آموختی؟

گفت: شدّت احتراز و حذر[1] او را.

گفتند: از خوک چه گرفتی؟

گفت : بکور[2] او را در حوائج خود.

پرسیدند: از گربه چه آموختی؟

فرمود: حُسنِ نغمه و تملّقِ او را در مسألت [= درخواست].

□

❀ کلمهٔ ۳۳ : خالِطُوا النّاسَ مُخالَطَةً إنْ مُتُّمْ مَعَها بَکَوْا عَلَیْکُمْ وَ إنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إلَیْکُمْ:[3]

چنان نیکو معاشرت و مخالطه کنید با مردمان که اگر بمیرید در آن حال بگریند بر شما به جهت خوش رفتاری و مکارم اخلاق شما، و اگر زنده باشید میل کنند به سوی شما و اشتیاق ملاقات شما را داشته باشند.

پس ای جان عزیز من!

منه دل بر این دولت پنج روز	به دودِ دل خلق خود را مسوز
چنان زی که ذکرت به تحسین کنند	چه مُردی نه بر گورت نفرین کنند
خرابی و بدنامی آمد زجور	بزرگان رسند این سخن را به غور
بد و نیک چون هر دو می بگذرند	همان به که نامت به نیکی برند

روایت شده که: حُسنِ سؤال نصف علم است[4]، و مداراة[5] با مردم نصف عقل است[6]، و میانه‌روی در معیشت نصف مؤنه است.[7]

۱ـ بیم و پرهیز.

۲ـ یعنی : صبح پی حاجت رفتن. (منه)

۳ـ نهج البلاغه ص ۱۰۹۲ حکمت ۹.

۴ـ حُسْنُ الْمَسْأَلَةِ نِصْفُ الْعِلْمِ (از علی ؑ، میزان الحکمة ۲۳۷/۴ ح ۸۰۴۶).

۵ـ با کسی نرمی و ملاطفت کردن، در فارسی «مدارا» می‌گویند.

۶ـ قال امیرالمؤمنین ؑ: وَالتَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ (نهج البلاغه ۱۱۵۳ حکمت ۱۳۵).

۷ـ وَالتَّقْدِیرُ نِصْفُ الْمَعِیشَةِ (نهج البلاغه، حکمت ۲۵۰، عنه بحار ۷۴ / ۶۰ ح ۱۷)

قالَ ﷺ: رُبَّ عَزيزٍ اَذَلَّهُ خُلُقُهُ وَ ذَليلٍ اَعَزَّهُ خُلُقُهُ.[1] علی ﷺ فرمود: بسا عزیزی را که خوار کرد او را خُلق او، و بسا ذلیل و خواری را که عزیز گردانید او را خُلقِ او.

□

❀ **کلمهٔ ۳۴: اَلدُّنْيا دارُ مَمَرٍّ لا دارُ مَقَرٍّ، وَ النّاسُ فيها رَجُلانِ: رَجُلٌ باعَ نَفْسَهُ فَاَوْبَقَها، وَ رَجُلٌ اِبْتاعَ نَفْسَهُ فَاَعْتَقَها.[2]**

دنیا سرای گذشتگاه و رهگذر آخرت است نه جای مکث کردن و اقامت نمودن، و مردمان در دنیا دو صنفند: یکی آن که فروخت نفس خود را به متاع دنیا و هلاک ساخت او را در عُقبی، و دیگر آن که خرید نفس خود را از دنیا به زهد و تقوی، و آزاد ساخت او را از بندهای دنیا و هلاکتِ عُقبیٰ.

□

❀ **کلمهٔ ۳۵: رَأْيُ الشَّيْخِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلامِ.[3]**

اندیشهٔ پیر دانا دوست‌تر است نزد من از جلادت[4] و مردانگی نوجوان توانا، زیرا که رأیِ پیر صاحب تدبیر صادر می‌شود از روی عقل و تجربه، و آن سبب اصلاح فتنه بلکه موجب اِطفاءِ[5] بسیاری از فِتَن است. به خلاف جَلادِت نوجوان که غالباً مبتنی است بر تهوّر و اِلْقاءِ[6] نفس در امور مُهْلِکه[7] که سبب اِشْتِعال[8] نارِ حرب و هلاک جمعی شود و لهذا «ابوالطّیّب» گفته:

اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ	هُوَ اَوَّلٌ وَ هِيَ الْمَحَلُّ الثّاني
فَاِذا هُما اجْتَمَعا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ	بَلَغَتْ مِنَ الْعَلْياءِ كُلَّ مَكانٍ[9]
ز تدبیر پیر کُهن بـرمگرد	که کار آزموده بود سالخورد
در آرنـد بنیاد روئین ز پای	جوانان به شمشیر و پیران به رأی

۱ـ بحار ۷۱ / ۳۹۶ ب ۹۲ ح ۷۹.
۲ـ نهج البلاغه ص ۱۱۵۰ حکمت ۱۲۸.
۳ـ نهج البلاغه ص ۱۱۲۴ حکمت ۸۳.
۴ـ چابکی و دلیری.
۵ـ فرونشاندن، خاموش ساختن.
۶ـ افکندن.
۷ـ نابودکننده.
۸ـ شعله‌ور شدن.
۹ـ یعنی: رأی و تدبیر بر شجاعت دلاوران پیشی دارد؛ آن اول است و این دوم؛ هنگامی که این هر دو در شخصی آزاده گرد آیند، او به بلندترین مقامها رسیده است.

جوانان پیل افکن شیرگیر | ندانند دستان[۱] روباه پیر

□

❀ کلمهٔ ۳۶: رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ یَوْماً لَیْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ وَ مَغْبُوطٍ فِي أَوَّلِ لَیْلِهِ قامَتْ بَواکیهِ فِي آخِرِه:[۲]

بسا کسی که استقبال کننده است روزی را که نیست پشت کننده بر آن روز، یعنی: آن روز را به پایان نمی‌برد. و بسا کسی که در اوّل شب به حال او غبطه و رشک می‌بردند، و در آخر شب برخاستند گریه کنندگان او.

غرض تنبیه از خواب غفلت و عدم اِغترار به حیاتِ دنیا است.

کَمْ سالِمٍ صیحَتْ بِهِ بَغْتَةً | وَ قائِلٍ عَهْدِي بِهِ الْبارِحَةَ
أَمْسی وَ أَمْسَتْ عِنْدَهُ قَیْنَةٌ[۳] | وَ أَصْبَحَتْ تَنْدُبُهُ النّائِحَةُ
طُوبی لِمَنْ کانَ مَوازِینُهُ | یَوْمَ یُلاقي رَبَّهُ راجِحَةً[۴]
شخصی همه شب بر سر بیمار گریست | چون صبح شد او بمرد بیمار بزیست

قال ﷺ: لا یَنْبَغي لِلْعَبْدِ أَنْ یَثِقَ بِخَصْلَتَیْنِ الْعافِیَةِ وَ الْغِنیٰ بَیْنا تَراهُ مُعافیً إِذْ سَقِمَ وَ بَیْنا تَراهُ غَنِیّاً إِذِ افْتَقَرَ:[۵] امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: شایسته نیست آدمی وثوق[۶] پیدا کند به دو خصلت: سلامت و دولت، چه آن که در بین سلامت و عافیت است که ناگهان می‌بینی او را که ناخوش گردید، و هم می‌بینی توانگر را که در بین غنی و ثروت بود که ناگاه فقیر گردید.

۱ـ دستان = مکر و حیله.
۲ـ نهج البلاغه ص ۱۲۶۷ حکمت ۳۷۲ با کمی تفاوت.
۳ـ قینه به تقدیم یاء بر نون کنیزک سرودگوی، قیان بالکسر جمع آن، وَ قیلَ کُلُّ عَبْدٍ عِنْدَ الْعَرَبِ قَیْنٌ وَ الْأَمَةُ قَیْنَةٌ: و گفته شده: در عرب به برده قین و به کنیز قینه گفته می‌شود.
۴ـ بسا شخص سالمی که ناگاه صیحهٔ مرگ بر او زده شد. و بسا گویندهای که دیشب با او بودم، شب کرد در حالی که خوانندهٔ او نزد او بود و صبح کرد در حالی که بر او نوحه و ندبه می‌کردند. خوشا به حال کسی که میزان و ترازوی اعمالش در روزی که پروردگارش را ملاقات می‌کند سنگین باشد.
۵ـ نهج البلاغه ص ۱۲۸۵ حکمت ۴۱۸.
۶ـ اطمینان.

❀ کلمهٔ ۳۷: رَسُولُکَ تَرْجُمانُ عَقْلِکَ وَ کِتابُکَ اَبْلَغُ مَنْ یَنْطِقُ عَنْکَ:[۱و۲]

فرستادهٔ تو از برای پیغام ترجمانِ عقل تو است، و نامهٔ تو بلیغ‌ترین کسی است که سخن گوید از جانب تو، چه بساست پیام برنده رسالت ترا به نحوی که باید و شاید أدا نکند و کم و زیاد کند، لاجرم خِلَلی در پیغام وارد شود، که گاهی شود سبب هلاک فرستنده شود به خلاف نامه.

وَ فِی مَعْنیٰ کَلامِهِ قَوْلُ الشّاعِرِ:

تَخَیَّرْ إِذا ما کُنْتَ فِی الأَمْرِ مُرْسِلاً	فَمَبْلَغُ آراءِ الرِّجالِ رُسُولُها
وَرَوِّ وَ فَکِّرْ فِی الْکِتابِ فَإِنَّما	بِأَطْرافِ أَقْلامِ الرِّجالِ عُقُولُها[۳]

□

❀ کلمهٔ ۳۸: اَلزُّهْدُ کَلِمَةٌ بَیْنَ کَلِمَتَیْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتیٰکُمْ، وَ مَنْ لَمْ یَأْسَ عَلَی الْماضی وَ لَمْ یَفْرَحْ بِالْآتی فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَیْهِ:[۴]

زهد مندرج است در میان دو کلمه از قرآن مجید، و آن این است که حق سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ فرموده: تا اندوهناک نشوید از آنچه فوت شد از شما و شاد نگردید به آنچه عطا کرد به شما[۵]، و کسی که اندوهگین نشد بر چیز گذشته و شاد نگشت به آینده، پس محقق است که فراگرفت زهد را به هر دو طرف آن و أخْذ نمود تمام زهد را.

و آن حضرت در کاغذ «ابن عبّاس» مرقوم فرمود: أَمّا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ یَسُرُّهُ دَرَکُ ما

۱ـ نهج البلاغه ص ۱۲۳۱ حکمت ۲۹۳.

۲ـ قال ﷺ: ثَلاثَةُ أَشْیاءٍ تَدُلُّ عَلیٰ عُقُولِ أَرْبابِها: اَلْهَدِیَّةُ وَ الرَّسُولُ وَ الْکِتابُ وَ قالَ إِذا أَرَدْتَ أَنْ تَخْتِمَ عَلیٰ کِتابٍ فَأَعِدِ النَّظَرَ فیهِ فَإِنَّما تَخْتِمُ عَلیٰ عَقْلِکَ. (منه): سه چیز است که براندازهٔ عقل صاحبش دلالت دارد: هدیه، رسول و قاصد و نامه و فرمود: وقتی می‌خواهی نامه را مهر کنی، بازنگری کن زیرا بر عقل و خرد خود مُهر می‌زنی. (غررالحکم، ص ۱۶۱، ط نجف اشرف)

۳ـ چون خواستی برای کاری قاصدی روانه کنی دقّت کن و شخص شایسته‌ای را اختیار کن، زیرا رسول و قاصد انسان‌ها نشان دهندهٔ مرتبه رأی و بینش آنان است. و در مورد نامه هم تأمّل و تفکّر کن، زیرا عقل انسان به نوشته و قلم او شناخته می‌شود.

۴ـ نهج البلاغه ص ۱۲۹۱ حکمت ۴۳۶ و در این چاپ به جای «کلمة» «کلمه» می‌باشد.

۵ـ سورهٔ حدید آیه ۲۳.

لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ وَ يَسُوئُهُ فَوْتُ ما لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ فَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمانِلْتَ مِنْ اٰخِرَتِكَ وَلْيَكُنْ اَسَفُكَ عَلىٰ ما فاتَ مِنْها وَ مانِلْتَ مِنْ دُنْياكَ فَلا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحاً وَ ما فاتَكَ مِنْها فَلا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعاً وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيما بَعْدَ الْمَوْتِ.[1] یعنی: بعد از حمد و صلوات بدان: «به درستی که آدمی را مسرور و خوشنود می‌سازد یافتن چیزی که نبوده از او فوت شونده ـ چه در قضای الهی تقدیر یافته بود که به او برسد ـ و اندوهناک و بدحال می‌کند او را نیافتن چیزی که بنا نبوده ادراک آن کند و آن را بیابد ـ چه هم به حکم قضاءِ الهی تقدیر آن برای او نشده بود ـ پس باید سرور و خوشحالی تو به آن چیزی باشد که از آخرت به دست کنی، و حزن و اندوه تو بر آن چیزی باشد که از فوائد آخرت از تو فوت شده، لاجرم بدانچه از تو فوت شده از آن پس از برای آن اندوهگین و در جَزَع مباش، و اهتمام و اندوه تو در کاری باید که بعد از مرگ به کار آید.»

«ابن‌عبّاس» بعد از مطالعهٔ این مکتوب شریف گفته که: «من بعد از کلمات رسول خدا از هیچ کلامی نفع نبردم مثلِ آنچه از این مکتوب نفع بردم.»

□

❀ کلمهٔ ۳۹: سُوسُوا اِيمانَكُمْ بِالصَّدَقَةِ وَ حَصِّنُوا اَمْوالَكُمْ بِالزَّكٰوةِ وَ ادْفَعُوا اَمْواجَ الْبَلاٰءِ بِالدُّعٰاءِ.[2]

مِلک خود گردانید ایمان خود را، یعنی: حفظ آن نمائید به دادنِ صدقه، و استوار سازید اموال خود را از تلف شدن و دزد بردن به دادنِ زکات، چه آن که هیچ مالی تلف نمی‌شود در صحرا و دریا مگر به ندادن زکات، و دفع کنید موجهای دریای بلا را به دعا، چه آن که دعا سپر بلا و سلاح مؤمن است.

وَ الدُّعٰاءُ يَرُدُّ الْبَلاٰءَ وَ قَدْ اُبْرِمَ اِبْرٰاماً. یعنی در حدیث است که: **«دعا برطرف می‌کند بلا را و حال آن که محکم شده باشد.»[3]**

۱ـ نهج البلاغه ص ۸۷۳ نامه ۲۲.
۲ـ نهج البلاغه ص ۱۱۵۴، حکمت ۱۳۸.
۳ـ مستدرک الوسائل ۳۶۳/۱ با کمی تفاوت.

❀ **کلمهٔ ۴۰: سَیِّئَةٌ تَسُؤُکَ خَیْرٌ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُکَ.**[۱]

گناه و سَیئه‌ای که تو را بدحال کند بجا آوردن آن و از آن پشیمان شوی، بهتر است نزد خدای تعالی از حسنه و نیکوئی که عُجب[۲] آرد تو را و به آن ببالی، چه آن که ندامت بر سیئه، توبه و ماحی[۳] آن است به خلاف عُجب بر حسنه که مُهلک است.

وَ فِی‌الْحَدیثِ: **ثَلاثٌ مُهْلِکاتٌ شُحٌّ مُطاعٌ وَ هَوًی مُتَّبَعٌ وَ إِعْجابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ.**[۴] یعنی: سه خصلت هلاک کنندهٔ آدمی است: بُخل یا حِرصی که اطاعت آن شود، و هـویٰ و هوسی که دنبال آن گرفته شود و به آن خواهشها عمل شود، و عُجب و ناز کردن آدمی به نفس خویش.

> و در خبر است که: دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگر فاسق، چون از مسجد بیرون شدند فاسق از جملهٔ صدّیقان بود و عابد از جملهٔ فاسقان! و سبب این بود که عابد داخل شد و به عبادت خـود مـی‌بالید و در ایـن فکـر بـود، و فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود.[۵]

گـنه کـار انـدیشناک از خـدای | بسـی بـهتر از عـابد خـود نـمای
که آن را جگر خون شد از سوز درد | که این تکیه بر طاعت خویش کرد
نـــدانست در بـــارگاه غـنی | ســر افـکـندگی بـه ز کـبر و مَـنی
بر این آستان عـجز و مسکـینت | بـه از طـاعت و خـویشتن بـینیت

□

❀ **کلمهٔ ۴۱: شَتّانَ بَیْنَ عَمَلَیْنِ عَمَلٌ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَ تَبْقیٰ تَبِعَتُهُ وَ عَمَلٌ تَذْهَبُ مَؤُنَتُهُ وَ تَبْقیٰ أَجْرُهُ.**[۶]

چقدر دور است مابین دو عمل؟! یکی آن عملی که برود لذّت آن و بماند وِزر آن و

۱ـ نهج البلاغه ص ۱۱۱۰، حکمت ۴۴.
۲ـ خودبینی، خودپسندی.
۳ـ محو کننده.
۴ـ خصال، ص ۸۴، باب ثلاثه، ح ۱۱.
۵ـ کافی ۲/۳۱۴، باب العجب ح ۶.
۶ـ نهج البلاغه ص ۱۱۴۴، حکمت ۱۱۷.

آنچه تابع آن است از شقاوت اُخرويّه، و ديگر آن عملی که برود رنج و تعب آن و بماند مزد و ثواب آن.

□

❀ کلمهٔ ۴۲: شَرُّ الْأَخْوانِ مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ:[1]

بدترين برادران آن کس است که تکلّف کرده شود برای او، چه آن که بهترين برادران آن کس است که با او در مقام صفا و انبساط باشد.

و آن کس را که بايد برای او تکلّف کرد معلوم شود که برادر صفا و صدق نيست، و کسی که چنين باشد شرّ اخوان است. رسول خدا ﷺ فرمود: اَلْمُؤْمِنُ يَسيرُ الْمَؤُنَةِ.[2] يعنی: مؤمن کم مؤنه[3] است.

«ابن أبي‌الحديد» آورده که: شخصی ميهمان جناب سلمان رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ شد، سلمان فرمود: اگر نبود که رسول خدا ﷺ نهی از تکلّف فرموده تکلّف می‌کردم برای تو، پس نان و نمکی آورد.

ميهمان گفت: اگر سَعتری[4] با نمک بود خوب بود.

سلمان، مطهّرهٔ خود را گروه گذاشت! و سَعتر خريد. پس از صرف طعام ميهمان گفت: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ که خدا ما را قانع گردانيد.

سلمان فرمود: اگر قناعت بود مطهّره به گرو نمی‌رفت.[5]

□

❀ کلمهٔ ۴۳: صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قِلَّةِ الْحَسَدِ:[6]

صحّت بدن و تندرستی از کمي حسد است،

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۳۰۵، حکمت ۴۷۱.

۲ـ بحار ۲۴۲/۶۷ قريب به اين مضمون را از امام صادق روايت کرده است.

۳ـ قوت روزانه، شدت و ثقل.

۴ـ سعتر ـ پودينه: گياهي است خوشبو که برگ‌هايش شبيه به نعناع می‌باشد.

۵ـ شرح نهج البلاغه، ج ۱۵۵/۴.

۶ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۰۰، حکمت ۲۴۸.

زیرا که لازم حسد افراطِ غم و حزن است در بدن، و افراطِ آن موجب پـژمردگی و هُزال[1] شود و حسود لحظه‌ای از غم و آلـم خـالی نـیست، و پـیوسته بـه آتش حسـد می‌سوزد.

حسود از غم آب شیرین خلق	پیاپی رود آب تلخش به حـلق

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: اَقَلُّ النّاسِ لَذَّةً اَلْحَسُودُ.[2]

قَالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ: اَلْحَسُودُ لاٰ يَسُودُ.[3]

وَ فِي الْمَثَلِ: كَفىٰ لِلْحَسُودِ حَسَدُهُ.

یعنی: رسول خدا ﷺ فرمود که: «حسود لذّتش از مردم دیگر کمتر است.»

و امیرالمؤمنین ؑ فرمود که: «حسود، سیادت و بزرگی پیدا نمی‌کند.»

و در مثل است که: «بس است برای حسود همان حسد او.»

وَقَالَ الشّاعِرُ:

اِصْبِرْ عَلىٰ حَسَدِ الْحَسُودِ فَاِنَّ صَبْرَكَ قَاتِلُهُ

كَالنّارِ تَأْكُلُ نَـفْسَهَا اِنْ لَـمْ تَـجِدْ مـاتأْ كُـلُهُ[4]

اَلاٰ تـا نـخواهـی بـلا بـر حسـود	که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که بـا وی کـنی دشـمنی	که او را چنین دشمنی در قـفا است

□

❁ کلمهٔ ۴۴: اَلصَّلوٰةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ، وَالْحَجُّ جِهَادُ كُلِّ ضَعيفٍ، لِكُلِّ شَيْءٍ زَكٰوةٌ وَ زَكٰوةُ الْبَدَنِ الصِّيَامُ، وَ جِهَادُ الْمَرْئَةِ حُسْنُ التَّبَعُّلِ:[5]

نماز آن چیزی است که به آن تقرّب جوید هر پرهیزکاری، و «حجّ» جهاد هر ضعیف

۱ـ لاغری. ۲ـ بحار ۱۱۲/۷۲.

۳ـ شرح غررالحکم ۲۵۵/۱.

۴ـ ترجمه: بر حسدِ حسود صبر کن که صبر تو کُشندهٔ اوست، مانند آتش که اگر درگیرهای [هیزمی] نباشد خود را می‌خورد.

۵ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۵۲، حکمت ۱۳۶.

است[۱] و از برای هر چیزی زکات است و زکات بدن «روزه» است ـ چه آن که زکات در مال مستلزم نقص آن است در ظاهر و نموّ آن است در باطن، همچنین روزه باعث کسرِ قوّهٔ شهویّه و غلبهٔ قوای روحانیّه و پاک شدن نفس است از کدورت شیطانیّه ـ و جهاد زن نیکوئیِ معاشرت او با شوهرش است، زیرا که لازمهٔ آن جهاد کردن با نفسِ نافرمان است در منقاد گردانیدن آن را در اطاعتِ شوهر.

□

❀ **کلمهٔ ۴۵: اَلطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ:**[۲]

طمع بندگی است پاینده، زیرا که طمع مستلزم تعبّد و اطاعت است مر کسی را که محلِّ طمع است، مادام که طمع باقی باشد.

و نیز آن حضرت فرموده: اَلطّامِعُ فِی وِثاقِ الذُّلِّ.[۳] یعنی: آدم طمع کار در بند ذلّت است.

و از حِکَم[۴] جامعه است: اَلطَّمَعُ فَقْرٌ حاضِرٌ.[۵]

تَعَفَّفْ وَعِشْ حُرّاً وَلا تَكُ طامِعاً ... فَما قَطَعَ الْأَعْناقَ إِلاَّ الْمَطامِعُ[۶]

قناعت کن ای نفس براندکی ... که سلطان و درویش بینی یکی

چرا پیش خسرو به خواهش روی ... چه یکسو نهادی طمع خسروی

وگر خودپرستی شکم طبله کن ... درِ خانهٔ این و آن قبله کن

و نیز امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: أَكْثَرُ مَصارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطامِعِ.[۷]

۱ـ در روایت بسیار وارد است که: الحج جهاد ضعفا است و ماییم ضعفاء (منه ره) وسائل الشیعه ۶۹/۵ ـ ۷۴.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۷۱. ۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۸۶، حکمت ۲۱۷.

۴ـ حکمتها.

۵ـ شرح غررالحکم ۸۲/۱، قال علیه السلام: ما وَضَعَ أَحَدٌ يَدَهُ فِي طَعامِ أَحَدٍ إِلاّ ذَلَّ (منه): هیچ کس دست خود را [از روی طمع] در طعام دیگری ننهاد جز آن که ذلیل شد. (شرح نهج البلاغه ۲۹۱/۲۰ حکمت ۳۳۵ با کمی تفاوت)

۶ـ قناعت کن و آزاد زندگی کن و آزمند مباش، زیرا گردنها را جز طمع‌ها قطع نکرده است.

۷ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۸۴، حکمت ۲۱۰: بیشترین جاهای به خاک افتادن (لغزشگاههای) خردها در زیر درخشندگی آزهاست. (طمع، آدمی را از آسمان عقل و بزرگواری به پستی و خواری کشاند)

سعدی:

یکی گربه در خانهٔ زال بود | که پیوسته مهجور و بد حال بود
روان شد به مهمانسرای امیر | غلامان سلطان زدندش به تیر
برون جست و خون از تنش می‌چکید | همی گفت و از هول جان می‌دوید
که گر جَستم از دست این تیرزن | من و کُنج ویرانهٔ پیرزن
نیرزد عسل جان من زخم نیش | قناعت نکوتر به دوشاب خویش
خداوند از آن بنده خرسند نیست | که راضی به قِسمِ خداوند نیست

□

❀ کلمهٔ ۴۶: عِظَمُ الخالِقِ عِنْدَکَ یُصَغِّرُ المَخْلُوقَ فی عَیْنِکَ.[1]

بزرگی آفریدگار، تو کوچک می‌گرداند مخلوق را در دیدهٔ تو.

و در بعضی نُسَخ عَظِّمْ به صیغهٔ امر از باب تفعیل است، یعنی: بزرگ گردان خالق را در نظر اعتبار خود، تا کوچک گرداند مخلوق را در چشم تو.

چنین دارم از پیر دانده یاد | که شوریده‌ای سر به صحرا نهاد
پدر از فراقش نخورد و نخفت | پسر را ملامت بکردند گفت
از آنگه که یارم کس خویش خواند | دگر با کسم آشنائی نماند
به حقّش که تا حق جمالم نمود | دگر هر چه دیدم خیالم نمود
به صدقش چنان سر نهادم قدم | که بینم جهان با وجودش عدم
دگر با کسم در نیاید نفس | که با او نماند دگر جای کس
گر از هستی خود خبر داشتی | همه خلق را نیست پنداشتی

آورده‌اند که به یکی از اهل عرفان گفتند: «فلانی زاهد است.» گفت: در چه چیز؟ گفتند: «در دنیا». گفت: دنیا نزد حق تعالی به قدر پر پشه‌ای نیست، پس چگونه اعتبار توان کرد زهد در او؟! و باید زهد در شیء موجود باشد و دنیا نزد من لاشیء است.

و شبهه نیست که در نیامدن دنیا در نظر آن عارف به این مرتبه به سبب عظمت و

---

۱. نهج البلاغه، ص ۱۱۶۴، حکمت ۱۲۴.

جلالت حق تعالی بوده در نظر او «قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.»[۱]

عجب داری از سالکان طریق / که باشند در بحر معنی غریق
خود از نالهٔ عشق باشند مست / زکونین بر یاد او شُسته دست
شب و روز در بحر سودا و سوز / ندانند زآشفتگی شب ز روز
سحرگه بگریند چندان که آب / فرو شوید از دیده‌شان کُحلِ[۲] خواب

□

❀ کلمهٔ ۴۷ : اَلْعَفافُ زينَةُ الْفَقْرِ وَ الشُّكْرُ زينَةُ الْغِنیٰ.

عفّت و پارسائی زینت فقر است، و شُکر زینت توانگری است.[۳]

قالُوا: اَلْعِلْمُ بِغَيْرِ عَمَلٍ قَوْلٌ باطِلٌ. وَ النِّعْمَةُ بِغَيْرِ شُكْرٍ جيدٌ عاطِلٌ. یعنی: بزرگان گفته‌اند که: «علم بی‌عمل قول باطل است، نعمت بدون شکرگذاری مثل گردن خالی از زینت و گلوبند است.»

بدان که: عفّت عبارت است از مطیع شدن قوّهٔ شهویّه قوّهٔ عاقله را، تا آنچه را که امر فرماید متابعت کند و از آنچه که نهی کند اجتناب نماید، و چقدر شایسته است از برای شخص فقیر که عفاف را زینت خود کند و قطع طمع از خالق نماید، و اِلتفاتی به آنچه در دست ایشان است نکند و گوید:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم / با پادشه بگوی که روزی مقدّر است
یکی را تب آمد ز صاحبدلان / کسی گفت شکر بخواه از فلان
بگفت ای پسر تلخی مردنم / به از جور روی ترش بردنم
شکر عاقل از دست آن کس نخورد / که روی از تکبّر بر او سِرکه کرد
کسی را که درج طمع در نوشت / نباید به کس عبد و چاکر نوشت
توقّع براند ز هر مجلست / بِران از خودت تا نراند کَسَت

□

۱ـ سوره انعام، آیه ۹۱: «بگو خدا، آنگاه (پس از اتمام حجّت) آنان را بگذار به بازیچهٔ خود (و غرور دنیا) فرو روند.»

۲ـ سرمه.

۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۶، حکمت ۶۵.

❁ کلمهٔ ۴۸: عِنْدَ تَناهِي الشِّدَّةِ تَكُونُ الْفُرْجَةُ وَ عِنْدَ تَضايُقِ حِلَقِ الْبَلاءِ يَكُونُ الرَّخاءُ:[1]

نزد پایان رسیدن سختی «گشایش» است، و نزد تنگ شدن حلقه‌های بلا «آسایش» است.

قالَ اللّهُ تَعالى: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً. حق تعالی فرموده: که به درستی که با دشواری آسانی است، و باز فرموده که: همانا با دشواری آسانی است.[2]

وَ قالَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ عليه السلام: إِنَّ لِلنَّكَباتِ غاياتٍ لابُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْها فَإِذا أُحْكِمَ عَلى أَحَدِكُمْ فَلْيُطَأْطِأْ لَها وَ لْيَصْبِرْ حَتّى يَجُوزَ. فَإِنَّ إِعْمالَ الْحيلَةِ فيها عِنْدَ إِقْبالِها زائِدٌ في مَكْرُوهِها:[3] امیرالمؤمنین عليه السلام فرموده که: همانا برای نکبتهای[4] روزگار نهایتی است که لابد و ناچار باید به آن نهایت برسد، پس هرگاه استوار و محکم گردید بر یکی از شماها، پست کند سرِ خود را از برای آن و صبر نماید تا بگذرد. همانا به کار بردن حیله و تدبیر در آن در هنگامی که رو نموده است، زیاد می‌کند در مکروه آن.

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت	این شام صبح گردد و این شب سحر شود

□

❁ کلمهٔ ۴۹: عَيْبُكَ مَسْتُورٌ ما أَسْعَدَكَ جَدُّكَ:[5]

عیب تو مستور و پوشیده است مادامی که یاری کند تو را بخت و طالع.

به خلاف آن که اگر بخت برگردد و طالع سرنگون شود محاسن حقیقی نیز عیب محسوب شود.

چنانچه آن حضرت نیز فرموده: إِذا أَقْبَلَتِ الدُّنْيا عَلى أَحَدٍ أَعارَتْهُ مَحاسِنَ غَيْرِهِ وَ إِذا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحاسِنَ نَفْسِهِ:[6] یعنی: چون روی نهاد دنیا بر کسی، عاریه می‌دهد به او نیکوئیهای دیگران را، و چون پشت گردانید از او، می‌رُباید از او محاسن و

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۵۱، حکمت ۳۴۳.
۲ـ سورهٔ ۹۴، آیهٔ ۴ و ۵.
۳ـ غررالحکم، چاپ نجف، ص ۱۱۱، قریب به این مضمون.
۴ـ مصیبت‌ها، رنج‌ها.
۵ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۱، حکمت ۴۸.
۶ـ نهج البلاغه، ص ۱۰۹۲، حکمت ۸.

نیکوئیهای نفس او را.[۱]

گویند: در ایّامی که «برامکه» را بخت و طالع مُساعد بود، رشید در حقّ «جعفر بن یحیی برمکی» قسم می‌خورد که أفْصَح[۲] است از «قسّ ابن ساعدة»، و شجاع‌تر است از «عامر بن طفیل»، و أکْتَب است (یعنی نویسنده‌تر است) از «عبدالحمید»[۳]، و سیاسی‌تر است از «عمر بن الخطّاب»، و خوش صورت‌تر است از «مصعب بن زبیر» ـ با آن که جعفر خوش صورت نبود ـ و أنْصَح است (یعنی خیرخواه‌تر است) برای من از «حجّاج» برای «عبدالملک»، و سَخی‌تر است از «عبداللّٰه بن جعفر» و عفیف‌تر است از «یوسف بن یعقوب»، و چون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکر شد! حتّی اوصافی که در «جعفر» بود و کسی منکر آن نبود مانند کیاست[۴] و سَماحت[۵] او.

حاصل آن که: مردم، أبْناءِ[۶] دنیا و طالب متاع این جهانند، پس در هر که یافتند او را دوست دارند و برای او کمالات و مَحاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم بپوشند، بلکه عیبهای او به چشم ایشان در نیاید، چه «عَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلَةٌ»[۷]، پس حال مردم دنیاپرست چنان است که شاعر گفته:

---

۱. قال علیه السلام: إِذا أَقْبَلَتِ الدُّنْیا عَلیٰ أَحَدٍ أَعارَتْهُ مَحاسِنَ غَیْرِهِ، وَ إِذا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحاسِنَ نَفْسِهِ. / شرح نهج‌البلاغه ۲۰/۲۶۲، حکمت ۸۵

۲. زبان‌آورتر.

۳. این اشخاص در این اوصاف هر کدام معروف و ضرب المثل بوده‌اند و «عبدالحمید» مستوفی «مروان بن محمد است» که در کتابت و ادبیت مهارتی تمام داشته به حدّی که گفته‌اند: فُتِحَتِ الْکِتابَةُ بِعَبْدِ الْحَمیدِ وَ خُتِمَتْ بِابْنِ الْعَمیدِ. «و ابن العمید ابوالفضل محمد بن عمید قمی» معروف به ادبیت و کمال است که در علم فلسفه و نجوم و ادب أوْحَد عصر خویش بوده و او را «جاحظ ثانی» می‌گفتند و از أتْباع اوست «اسماعیل بن عبادة» که به ملاحظه مصاحبت او با «ابن عمید» او را «صاحب بن عَبّاد» می‌گفتند، و «ابن عمید» را استاد نیز می‌گفتند، وقتی «صاحب» به بغداد سفر کرد چون مراجعت نمود گفتند: بغداد را چگونه یافتی؟ گفت: بَغْدادُ فِی الْبِلادِ کَالْأُسْتاذِ فِی الْعِبادِ. (منه)

۴. زیرکی، هوشیاری.

۵. جوانمردی و بخشش.

۶. فرزندان.

۷. وَ عَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلَةٌ؛ وَلٰکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَساوِیا: چشم خوشنودی (و خوش‌بینی) از دیدن هر عیبی درمانده و ناتوان است، ولی چشم ناخشنودی و (بدبینی) بدی‌ها را پیدا و آشکار می‌کند.

دوستند آن که را زمانه نواخت　　　　دشمنند آن که را زمـانه فکـند

قالَ أميرُالمُؤمِنينَ ﷺ: اَلنّاسُ أبْناءُ الدُّنْيا وَ لا يُلامُ الرَّجُلُ عَلىٰ حُبِّ أُمِّهِ.[1]

□

❀ کلمهٔ ۵۰: اَلْغِنَى الأَكْبَرُ اَلْيَأْسُ عَمّا فِي أيْدِي النّاسِ:[2]

توانگری بزرگتر و غنای اکبر، بی‌نیازی است از آنچه در دست مردم است.

بدان که: استغناء و یأس از مردم از جملهٔ اوصاف شریفه و شرف مؤمن است، و غنای حقیقی عبارت از آن است.

روایت است که: مردی اعرابی موعظه‌ای از حضرت رسول ﷺ خواست، آن سرور فرمود که: هر وقت نماز می‌کنی، نماز کسی کن که دنیا را وداع کند، زیرا که چه میدانی که تا نماز دیگر خواهی بود، و چون سخنی گوئی، سخنی بگوی که نباید عذر آن را بخواهی و مأیوس باشی از آنچه در دست مردمان است.[3]

وَ مِمّا يُرْوىٰ لِعَبْدِاللّٰهِ الْمُبارَكِ الزّاهِدِ:

قَدْ أرَحْنا وَ اسْتَرَحْنا مِنْ غُدُوٍّ وَ رَواحٍ　　　　وَ اتِّصالٍ بِأَميرٍ وَ وَزيرٍ ذي سِماحٍ

بِعِفافٍ وَ كِفافٍ وَ قُنُوعٍ وَ صَلاحٍ　　　　وَ جَعَلْنَا الْيَأْسَ مِفْتاحاً لِأبْوابِ النَّجاحِ[4]

اگر دوگاو بدست آوری و مزرعه‌ای　　　　یکی امیر و یکی را وزیر نـام کـنی

بدان قدر که کفاف معاش تو ندهد　　　　روی و نان جوی از یهود وام کـنی

هزار بار از آن به که از پی خـدمت　　　　کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی

□

❀ کلمهٔ ۵۱: اَلْفَقيهُ كُلُّ الْفَقيهِ مَنْ لَمْ يُقَنِّطِ النّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ وَ لَمْ يُؤْيِسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللّٰهِ:[5]

۱ـ نهج‌البلاغه، ص ۱۲۳۱، حکمت ۲۹۵. یعنی: مردمان فرزندان دنیا هستند و کسی را به دوست داشتن مادرش سرزنش نمی‌کنند.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۴۴، حکمت ۳۳۶.　　　　۳ـ بحار ۲۲۷/۸۴ با کمی تفاوت.

۴ـ یعنی با عفاف و کفاف و قناعت، خود را از این که صبح و شام در خانه امیر و وزیر برویم راحت کردیم، و نومیدی از مردم را کلید رستگاری و پیروزی قرار دادیم.

۵ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۲۶، حکمت ۸۷.

دانا و تمام دانا کسی است که نومید نگرداند مردمان را از رحمت و آمرزش خدا، و مأیوس نگرداند ایشان را از راحت و آسایش از خدا، و ایمن نگرداند ایشان را از عقوبت و عذاب خدا.

پس بر حکیم آگاه لازم است که مَرَض هر نَفْسی را تشخیص نماید و به دوای مخصوص آن را معالجه نماید، پس کسی را که خوف غلبه کرده بر رجاء معالجه نماید، و کسی را که امانی[1] و رجاهای کاذبه غلبه کرده و به این سبب دلیر گشته و روی به گناه و معاصی آورده ـ مانند اکثر مردمان ـ او را به تازیانهٔ خوف تأدیب کند، و هرگاه از وَعد[2] گوید از وعید[3] نیز حدیث کند، و هر گاه وصف جَنّت نماید از جَحیم نیز ذکر کند.
چنانچه در قرآن مجید هر جا ترغیب[4] است با او ترهیب[5] است، و هر کجا بشارت است مرادف با نذارت[6] است، و اگر وَعْد است مقابل او وَعید است، اگر غَفُورٌ رَحیمٌ است شَدیدُ الْعِقاب[7] است، اگر لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ است[8] فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ[9] است و هکذا، چنانچه بر مُتَأَمِّل[10] بصیر مخفی نیست؛ وَ فِی دُعاءِ الْإِفْتِتاحِ: وَ اَیْقَنْتُ اَنَّکَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ فِی مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ وَ اَشَدُّ الْمُعاقِبینَ فِی مَوْضِعِ النَّکالِ وَ النَّقِمَةِ.
یعنی: در دعای افتتاح است که: من یقین دارم ای خدا که تو در مقام عفو و رحمت اَرْحَمُ‌الرّاحِمین می‌باشی، و در مقام عذاب و عقوبت از همهٔ عقوبت کنندگان سخت‌تر می‌باشی.

□

❀ کلمهٔ ۵۲: فَوْتُ الْحاجَةِ اَهْوَنُ مِنْ طَلَبِها اِلیٰ غَیْرِ اَهْلِها:[11]
فوت شدن حاجت آسان‌تر است از طلب نمودن از غیر اهلش.

۱ـ آرزوها.
۲ـ نوید دادن.
۳ـ بیم دادن، وعدهٔ بد.
۴ـ به رغبت آوردن.
۵ـ ترسانیدن.
۶ـ ترسانیدن.
۷ـ منتقم سخت و نیرومند.
۸ـ سوره ۳۹ آیه ۵۳: از رحمت خدا ناامید نشوید.
۹ـ سورهٔ ۷، آیهٔ ۹۹: از مکر و انتقام خدا غافل نمی‌شوند مگر زیانکاران.
۱۰ـ اندیشه کننده، فکر کننده.
۱۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۵، حکمت ۶۳.

و مطلب معلوم است که ترسیدن شخص به حاجت خود، بهتر است از طلب کردن آن را از مردمان لئام[1] بی‌اصل و نشان، زیرا که در آن طلب غالباً عَدَمِ وصول است به حاجت، و مَعَهذا موجب زیادتی ذُلّ[2] سؤال است از ایشان و گاهی شود که زخم زبانی نیز به آن علاوه کنند، و لِهذا گفته‌اند: اَلْمَوْتُ اَحْلىٰ مِنْ سُؤالِ اللِّئامِ[3] پس شایسته است که قانع و عالی همّت باشد و از اشخاص لِئام و تازه به دولت رسیدگان و امثالِ ایشان حاجت نخواهد.

محال است اگر سفله قارون شود | که طبع لئیمش دگرگون شود
کمال است در نفس مرد کریم | گرش زر نباشد چه نقصان و سیم
وگر خود نیابد جوانمرد نان | مزاجش توانگر بود همچنان

اُقْسِمُ بِاللهِ نَفْضُ النَّوىٰ | وَ شُرْبُ ماءِ الْقُلُبِ الْمالِحَةْ
اَحْسَنُ بِالْإنْسانِ مِنْ ذِلَّةٍ | وَ مِنْ سُؤالِ الْأَوْجُهِ الْکالِحَةْ
فَاسْتَغْنِ بِاللهِ تَکُنْ ذاغِنیً | مُغْتَبِطاً بِالصَّفْقَةِ الرّابِحَةْ
طُوبىٰ لِمَنْ یُصْبِحُ میزانُهُ | یَوْمَ یُلاقی رَبَّهُ راجِحَةْ[4]

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز | حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

حکماء فرموده‌اند: اگر آب حیات به آبرو فروشند دانا نخرد که مردن به علّت، به از زندگانی به ذلّت.

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن | منه ز منّت هر سفله باربر گردن
به یک دو روزه رود نعمتش ز دست ولی | بماندت اَبَدُ الدَّهر عار بر گردن

۱ـ فرومایگان.

۲ـ خواری.

۳ـ یعنی: مرگ از سؤال و درخواست از لئیمان «شیرین‌تر» است.

قال ﷺ: اَذَلُّ النّاسِ مُعْتَذِرٌ اِلَى اللَّئیمِ. یعنی: خوارترین مردم کسی است که از شخص لئیمی عذرخواهی کند. [شرح نهج البلاغه ۳۰۴/۲۰ حکمت ۳۷۹]

۴ـ به خدا سوگند مکیدن هستهٔ خرما و نوشیدن آب چاه شور، برای انسان از خواری و درخواست از ترشرویان نیکوتر است، از خدا بی‌نیازی بخواه تا توانگر شده و به [این] سودای سودمند کامیاب و شادمان شوی. خوشا به حال کسی که روز قیامت کفهٔ نیکی‌های ترازوی اعمالش بر بدی‌های او برتری داشته باشد.

❀ کلمة ۵۳: فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوالِ عُلِمَ جَواهِرُ الرِّجالِ؛[۱]

در گردش احوال چون انتقال از بلندی به پستی، و از إقْبال[۲] به إدْبار[۳] و از غِنیٰ به فقر و هکذا به عکس، و همچنین در نُزُول شدائد و مِحَن[۴] معلوم می‌شود جواهر مردمان، چه گردش روزگار به منزلهٔ بوتهٔ امتحان است که آنچه در کمون[۵] آدمی است ظاهر می‌کند. فَعِنْدَ الْإِمْتِحانِ یُکْرَمُ الرَّجُلُ أَوْیُهانُ.[۶]

بـه ایّـام تـا بـرنیاید بسی	نشاید رسیدن به غور[۷] کسی
لا تَحْمَدَنَّ امْرَءً حَتّیٰ تُجَرِّبَهُ	وَ لا تَـذُمَّنَّهُ إلاّ بِـتَجْرِیبِ[۸]

نه هر که به صورت نیکو است سیرت زیبا در اوست، کار اندرون دارد نه پوست.

شعر

توان شناخت به یک روز در شمایل مرد	که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی زباطنش ایمن مباش و غـرّه مشـو	که خُبث نفس نگردد به سالها مـعلوم

□

❀ کلمة ۵۴: قِلَّةُ الْعِیالِ أَحَدُ الْیَسارَیْنِ، وَ التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ، وَ الْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ؛[۹]

کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال ـ زیرا هر که را اندک باشد عیال

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۸۳، حکمت ۲۰۸.
۲ـ روی آوردن [دنیا].
۳ـ پشت کردن (دنیا).
۴ـ جمع محنت: اندوه، آزمایش.
۵ـ پنهان و نهاد.
۶ـ رَوَتْ أُمُّ هانِي بِنْتُ أَبي طالِبٍ عليها السلام عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه وآله قالَ: يَأْتي عَلَى النّاسِ زَمانٌ إِذا سَمِعْتَ بِاسْمِ الرَّجُلِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَلْقاهُ فَإِذا لَقِيتَهُ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تُجَرِّبَهُ وَلَوْ جَرَّبْتَهُ أَظْهَرَ لَكَ أَحْوالاً، دينُهُمْ دَراهِمُهُمْ وَ هِمَّتُهُمْ بُطُونُهُمْ وَ قِبْلَتُهُمْ نِساؤُهُمْ يَرْكَعُونَ لِلرَّغيفِ وَ يَسْجُدُونَ لِلدِّرْهَمِ حَيارىٰ سُكارىٰ لا مُسْلِمينَ وَ لا نَصارىٰ (منه)؛ ام‌هانی خواهر گرامی علی علیه السلام از پیامبر نقل می‌کند که فرمود: زمانی بر مردم می‌آید که هرگاه نام شخصی را بشنوی بهتر از دیدن اوست، و دیدار وی بهتر از آزمودن اوست، و هرگاه او را بیازمائی حالاتش را بر تو آشکارا می‌کند، دین مردم آن زمان درهمهایشان و همت آنان شکمهایشان و قبلهٔ آنها زنانشان می‌باشد، برای نان رکوع می‌کنند و برای درهم سجده می‌نمایند، سرگشتگان و مستانی هستند که نه مسلمانند و نه مسیحی. (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۹۶)
۷ـ عمق، تفکر و اندیشه.
۸ـ هیچ کس را تا نیازمائی ستایش مکن و نیز بدون آزمودن، کسی را نکوهش مکن.
۹ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۵۳، حکمت ۱۳۵.

او عیش او آسانتر باشد و معیشت او واسع، همچنان که در کثرت مال، حال بر این منوال[1] است ـ و دوستی با مردم و حُسن معاشرت با ایشان نصف عقل است ـ یعنی: تصرّف عقل عملی در تدبیر کار معاش ـ و غم و اندوه نصف پیری است. زیرا که پیری یا به سبب طبیعت و سنّ است یا به سبب امر خارجی کـه آن حُـزن و خـوف بـاشد، فحینئذٍ[2] همّ و غمّ قسیم[3] سبب طبیعی پیری و یک قسم از اسباب خارجی آن است.
□

❁ **کلمهٔ ۵۵: اَلْقَناعَةُ مالٌ لا یَنْفَدُ.**[4]

قناعت که مُساهَله[5] در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمی‌شود، و گنجی است که تمام نمی‌شود.

و قناعت فضیلتی است که همه فضائل به آن منوط[6] بلکه راحت دنیا و آخرت به آن مربوط است.

> سعدی گوید: ده آدمی از سفره‌ای بخورند و دو سگ بر لاشه‌ای به سر نبرند، حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر.

حکما گفته‌اند: درویشی به قناعت، بِهْ از توانگری به بضاعت.[7]

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد — تا صدف قانع نشد پر دُر نشد

خبر مشهور است: عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَذَلَّ مَنْ طَمَعَ.[8]

وَ لَقَدْ اَجادَ الطُّغْرائی:

فیمَ اقْتِحامُکَ لُجَّ الْبَحْرِ تَرْکَبُهُ — وَ اَنْتَ یَکْفیکَ مِنْها مَصَّةُ الْوَشَلِ

مُلْکُ الْقَناعَةِ لا یُخْشیٰ عَلَیْهِ وَلا — یُحْتاجُ فیهِ اِلَی الْأَنْصارِ وَ الْخَوَلِ

تَرْجُوا الْبَقاءَ بِدارٍ لا ثَباتَ لَها — فَهَلْ سَمِعْتَ بِظِلٍّ غَیْرِ مُنْتَقِلِ

---

۱. اسلوب، روش.
۲. پس در این هنگام.
۳. پاره‌ای از یک چیز قسمت شده.
۴. نهج البلاغه ص ۱۱۶۳، حکمت ۵۴.
۵. به نرمی و آسانی رفتار کردن، آسان گرفتن.
۶. مربوط، وابسته.
۷. سرمایه، دارائی.
۸. جمله اول در شرح غررالحکم ۴/۳۳۲ و جمله دوم با کمی تفاوت در ۴۵۱/۵ می‌باشد.

یعنی: به جهت چه می‌افکنی خود را در لجۀ دریا و می‌نشینی بر آن؟! و حال آن که کفایت می‌کند تو را از آن مکیدن آب اندکی، همانا سلطنت قناعت خوف و ترسی نیست برای آن و احتیاج ندارد به انصار و نگاهدارنده، آیا امیدواری باقی ماندن در دار دنیا را که ابداً ثبات و دوامی ندارد و مثل سایه می‌ماند؟! پس آیا شنیده‌ای که سایه ثابت بماند و از جای خود منتقل نشود؟ (منه)

سعدی:

قناعت توانگر کند مرد را	خبر کن حریص جهانگرد را
کسی سیرت آدمی گوش کرد	که اول سگ نفْس خاموش کرد
مشو تابع نفس شهوت پرست	که هر ساعتش قبلهٔ دیگر است
چه سیراب خواهی شد از آب جوی	چرا ریزی از بهر برف آبروی
مرو در پی هر چه دل خواهدت	که تمکین تن نور جان کاهدت
کند مرد را نفس اماره خوار	اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هر چه باشد مرادش بری	زدوران بسی نامرادی بری
قناعت سرافرازد ای مرد هوش	سر پر طمع برنیاید زدوش

قالَ﷣: اَلصَّبْرُ مَطِیَّةٌ لا تَکْبُو وَ الْقَناعَةُ سَیْفٌ لا یَنْبُو.[1] یعنی امیرالمؤمنین﷣ فرمود: صبر مرکوبی است که بر روی در نمی‌افتد، و قناعت شمشیری است که کُند نمی‌شود.

□

❀ کلمهٔ ۵۶: قِیمَةُ کُلِّ امْرِیءٍ ما یُحْسِنُهُ.[2]:

قیمت هر مردی و مرتبهٔ هر شخصی همان چیزی است که نیکو می‌داند آن را از هنر و علم و عرفان.

غرض تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیّه و صناعات و نحو آن است، چه آن که هر کس کمال و صنعتش عظیم‌تر است، رفعتش در نفوس مردم زیادتر است.

و این مطلب مسلّم و مشاهد است.

۱ـ کنزالفوائد، ص ۵۸.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۲۲، حکمت ۷۸.

قالَ الْخَليلُ بْنُ اَحْمَدَ رحمه‌الله: اَفْضَلُ كَلِمَةٍ يُرَغِّبُ الْإِنْسانَ إِلىٰ طَلَبِ الْعِلْمِ وَ الْمَعْرِفَةِ قَوْلُ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عليه‌السلام: قَدْرُ كُلِّ امْرِءٍ ما يُحْسِنُ[1] یعنی: «خلیل بن احمد» گفته که: بهتر کلمه‌ای که ترغیب کند آدمی را به سوی طلب علم و معرفت، قول امیرالمؤمنین عليه‌السلام است که: قدر هر مردی همان چیزی است که نیکو می‌داند.[2]

□

❁ کلمهٔ ۵۷: كَفاكَ أَدَباً لِنَفْسِكَ إِجْتِنابُ ما تَكْرَهُهُ بِغَيْرِكَ.[3]

بس است تو را از برای ادب کردن نفس خود، دوری کردن از آنچه مکروه می‌شمری از غیر خودت.

حاصل آن که: هر که طالبِ سعادت نفس و تهذیبِ اخلاق است، باید دیگران را آئینهٔ عیوب خود کند و آنچه از ایشان سرزند تأمّل در حُسن و قُبح آن کند، و به قُبح هر چه بر خود بداند که چون آن عمل از خود او سر زند نیز قبیح است، و به حُسن هر چه بر خود بداند که این عمل از خود او نیز حَسن است، پس در إزالهٔ[4] قَبایح[5] خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حَسَنه سعی بلیغ نماید.

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله: اَلسَّعيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ؛[6] یعنی: نیک بخت کسی است که پند داده شود به غیر خود؛ یعنی پند بگیرد از پندی که به غیر او دهند.

---

۱. غررالحکم، چاپ نجف ص ۲۲۵ و در این چاپ «مایحسنه» دارد.

۲. قال عليه‌السلام: «قَبيحٌ بِذِي الْعَقْلِ أَنْ يَكُونَ بَهيمَةً وَ قَدْ أَمْكَنَهُ أَنْ يَكُونَ إِنْساناً وَ أَنْ يَكُونَ إِنْساناً وَ قَدْ أَمْكَنَهُ أَنْ يَكُونَ مَلَكاً وَ أَنْ يَرْضىٰ لِنَفْسِهِ بِمُلْكَةٍ مُعارٍ وَ حَياةٍ مُسْتَعارٍ وَ لَهُ أَنْ يَتَّخِذَ مُلْكاً مُخَلَّداً وَ حَياةً مُؤَبَّدَةً.» (منه): برای عاقل زشت است که حیوان باشد با این که می‌تواند انسان باشد؛ و یا انسان باشد و حال آن که می‌تواند فرشته باشد و یا راضی شود برای خود به زندگی موقت و عاریت در صورتی که می‌تواند زندگی جاویدان داشته باشد. (شرح نهج البلاغه ۳۰۶/۲۰، حکمت ۵۰۸)

۳. نهج البلاغه، ص ۱۲۷۸، حکمت ۴۰۴.   ۴. برطرف نمودن.

۵. زشتی‌ها.

۶. بحار ۱۱۵/۷۷ و ۱۱۶ و نهج البلاغه ص ۲۰۸ از خطبهٔ ۸۵.

قالَ عليه‌السلام: عَلَيْكَ بِمُجالَسَةِ أَصْحابِ التَّجارِبِ فَإِنَّها تَقُومُ عَلَيْهِمْ بِأَغْلَى الْغَلاءِ وَ تَأْخُذُها مِنْهُمْ بِأَرْخَصِ الرُّخْصِ. (منه): بر تو باد به همنشینی با کار آزمودگان و تجربه دیده‌ها که به قیمت زیاد به دست آمده، و تو بسیار ارزان از آنها می‌ستانی [یعنی: نتایج تجربت آنان بسیار گران به دست آمده و تو تیک ارزان می‌ستانی (شعرانی).] تجربهٔ شرح نهج‌البلاغه ۳۳۵/۲۰.

لقمان حکیم را گفتند: ادب از که آموختی؟ فرمود: از بی‌ادبان، که هر چه از فعل ایشان در نظرم ناپسند آمد از آن پرهیز کردم.

☐

❀ کلمهٔ ۵۸: کَمْ مِنْ أَکْلَةٍ مَنَعَتْ أَکَلاتٍ:[1]

بسا یک بار خوردنی یا خوردنِ یک لقمه، که مانع شود از خوردنیهای بسیار.

این مثال کسی است که افراط کند در خوردن طعامی به حیثیتی که بیمار گردد، پس از خوردن طعامهای بسیار دیگر ممنوع شود.

و حریری در «مقامات» معنی همین کلام مبارک را اخذ کرده در آنجا که گفته: یا رُبَّ أَکْلَةٍ هاضَتِ الْأَکِلَ وَ مَنَعَتْهُ مَآکِلَ: ای بسا یک بار خوردنی یا خوردن یک لقمه که درهم شکست استخوان را، ناگوار شد خورنده را و مانع شد او را از خوراکهای دیگر.[2]

و «ابن علاّف» شاعر نیز در مرثیهٔ هِرّ [=گربه] همین معنی را آورده:

أَرَدْتَ أَنْ تَـأْکُلَ الْفِراخَ وَ لاٰ ... یَأْکُلُکَ الدَّهْـرُ أَکْلَ مُضْطَهَدٍ

یـا مَـنْ لَـذیذُ الْفِراخِ أَوْقَـعَهُ ... وَ یْـحَکَ هَـلاّٰ قَنَعْتَ بِـالْغُدَدِ

کَمْ أَکْـلَةٍ خـامَرَتْ حَشٰـاشَتِهِ ... فَأَخْرَجَتْ رُوحَهُ مِنَ الْجَسَدِ[3]

شکم، بند دست است و زنجیر پای ... شکـم بـنده، کـمتر پـرستد خـدای

سـراسـر مـلخ شـد شکـم لاجـرم ... بـپایش کشـد مـور کـوچک شکـم

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۸، حکمت ۱۶۲.

۲ـ قالَ ﷺ: یَنْبَغی لِلْعاقِلِ اَنْ یَتَذَکَّرَ عِنْدَ حَلاوَةِ الْغِذاءِ مَرارَةَ الدَّواءِ. (منه): سزاوار است عاقل را که نزد شیرینی غذا، تلخی دوا را هم یاد آورد. (شرح نهج البلاغه ۲۰/۲۷۲ حکمت ۱۳۹)

قالَ ﷺ: مَنْ کانَ هِمَّتُهُ ما یَدْخُلُ جَوْفَهُ کانَتْ قیمَتُهُ ما یَخْرُجُ مِنْهُ. (منه): کسی که همتش همان است که می‌خورد، ارزش او همان است که از او خارج می‌شود. (شرح نهج البلاغه ۲۰/۳۱۹)

۳ـ [ترجمه]: خطاب به گربه می‌گوید: می‌خواستی جوجه پرندگان را بخوری و روزگار تو را مظلومانه نخورد. ای که جوجه‌های لذیذ از هستی ساقطت کرد، وای بر تو! چرا به غده‌های اضافی قناعت نکردی؟! چه بسا لقمه‌هایی که وارد معده آدم طماع شد و روح او را از کالبدش خارج ساخت.

بـــرو انـــدرونی بـه دست آر پـاک	شکم پُر نخواهد شـد الاّ بـه خـاک
شکـــم بـنده، بسیار بـینی خـجل	شکم پیش من تـنگ بـهتر کـه دل

رنجوری را گفتند: دلت چه می‌خواهد؟ گفت: آن که دلم هیچ نخواهد.

وَ فِي مَعْنَىٰ كَلامِهِ عليه السلام قَوْلُهُ عليه السلام أَيْضاً: كَمْ مِنْ شَـهْوَةِ سـاعَةٍ أَوْرَثَتْ حُـزْناً طَـوِيلاً.[1]

یعنی: بسا شهوت یک ساعتی که سبب حُزنهای طولانی شود.

□

❀ کلمهٔ ۵۹: كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ لا ظَهْرٌ فَيُرْكَبُ وَ لا ضَرْعٌ فَيُحْلَبُ;[2]

باش در زمان فتنه[3] مانند بچّهٔ شتری که داخل در سنّ سه سالگی شده باشد، که نه پشتی است او را که به سواري او کوشند و نه پستانی که از آن شیر دوشند.

حاصل آن که: در فتنه داخل مشو و به قوّت بازو و مال همراهی مکن، و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند، چه بسا شود که خونها ریخته شود و مالها غارت گردد و عِرضها[4] به باد رود و تو در آن شریک شوی و خُسران دنیا و آخرت بری.

در احادیث معتبره وارد شده که: هر که اعانت کند بر قتل مؤمنی به نیم کلمه باشد، روز قیامت بیاید در حالتی که مابین دیدگان او نوشته باشد «آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ» یعنی: این مأیوس است از رحمت واسعهٔ الهی.[5]

□

❀ کلمهٔ ۶۰: لا تَرَى الْجاهِلَ إلاّ مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطاً;[6]

نمی‌بینی نادان را مگر به سبب جهالت یا از حدّ درگذرنده است یا تقصیر کننده.

۱ـ بحار، ج ۷۸، ص ۴۵.
۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۰۸۸، حکمت ۱.
۳ـ فتنه آنجا است که حق و باطل روشن نباشند، یا هر دو فرقه باطل باشند.
۴ـ آبروها.
۵ـ عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام قالَ: مَنْ أَعانَ عَلىٰ مُؤْمِنٍ بِشَطْرِ كَلِمَةٍ لَقِيَ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ: آيِسٌ مِنْ رَحْمَتِي [رَحْمَةِ اللّٰهِ ع ل] «اصول کافی ۲/۳۶۸ باب مَنْ أَعانَ عَلىٰ مُؤْمِنٍ» ح ۳.
۶ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۴، حکمت ۶۷.

و این هر دو طرف عدولند از عدالت به خلاف دانا، که اختیار می‌کند وسط را که آن حدّ اعتدال است.

بدان که: اوصاف حمیده، حکمِ وسط دارند که انحراف از آنها یا به طرف افراط یا تفریط، هر کدام که باشد مذموم[1] و از اخلاق رذیله است، پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقّق خواهد گشت، چنانچه در مقابل حکمت جُربزه[2] بَلاهت[3] است، و مقابل شجاعت تَهوّر[4] و جُبن[5]، و مقابل عفّت شَرَه[6] و خُمود[7] و مقابل عدالت ظلم و تمکین ظالم است بر خود و هٰکذا.

□

❀ کلمهٔ ۶۱: لا تَسْتَحِي مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ.[8]

حیا مکن از دادنِ چیز کم، پس به درستی که نومیدی کمتر است از آن و حقارتِ آن بیشتر است.

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَا تَرُدُّوا السَّائِلَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ[9] وَ عَنْهُ ﷺ أَيْضاً: إِتَّقِ النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ؛[10] یعنی بپرهیزید از آتش، به ردّ نکردن سائل و اگر چه به نصف خرمائی باشد، و اگر آن را نیافتی پس به کلام خوشی ردّ کن او را.

□

❀ کلمهٔ ۶۲: لا تَصْحَبِ الْمَائِقَ فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ فِعْلَهُ وَ يَوَدُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ.[11]

مصاحبت و رفاقت مکن با احمقِ بی‌خرد، چه آن که او زینت می‌دهد در نظر تو کار خود را و دوست می‌دارد که تو نیز مانند او باشی.

۱ـ نکوهیده، مذمّت کرده شده.
۲ـ زیرکی، توانائی برای کاری.
۳ـ نادانی، کودنی.
۴ـ بی‌باکی، گستاخی.
۵ـ ترس، و ضعف قلب.
۶ـ حرص، آز.
۷ـ سکوت و خاموشی، بیهوشی.
۸ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۵، حکمت ۶۴.
۹ـ سفینة البحار ۵۸۵/۱ واژهٔ سأل، یعنی: سائل را ردّ نکنید [به او احسان کنید] اگر چه به نصف خرما باشد.
۱۰ـ وسایل الشیعة ۲۶۴/۴، کتاب الزکاة ب ۷ ح ۱.
۱۱ـ نهج البلاغه ص ۱۲۲۸، حکمت ۲۸۵.

زیرا که احمق تصوّر نمی‌کند نقصانِ خود را بلکه خیال می‌کند که نفس او کامل است، و هر کسی دوست دارد که رفیقش مثل خودش باشد در اخلاق و افعال.

و لهذا رسول خدا ﷺ فرموده: اَلْمَرْءُ عَلىٰ دینِ خَلیلِهِ.[1و2و3]

رقم بر خود به نادانی کشیدی	که نادان را به صحبت برگزیدی
طلب کردم ز دانائی یکی پند	مرا فرمود با نادان مپیوند
که گر دانای دهری، خر بباشی	وگر، نادانی، ابله‌تر بباشی

قالَ اَرَسْطاطالیس: اَلْعاقِلُ یُوافِقُ الْعاقِلَ وَ اَمَّا الْجاهِلُ فَلا یُوافِقُ الْعاقِلَ وَ لاَ الْجاهِلَ کَما اَنَّ الْخَطَّ الْمُسْتَقیمَ یَنْطَبِقُ عَلَی الْمُسْتَقیمِ وَ اَمَّا الْمُعْوَجُّ فَلا یَنْطَبِقُ عَلَی الْمُعْوَجِّ وَ لاَ الْمُسْتَقیمِ. یعنی ارسطاطالیس گفته که: عاقل مراقبت می‌کند با عاقل، و امّا جاهل پس موافقت نمی‌کند با عاقل و نه با جاهل، چنانچه خطّ راست موافق می‌شود با خطّ راست دیگر، و امّا خط کج پس موافق نمی‌شود بر [خطِ] کج و نه بر[خطِ] راست.

طغرائی گفته:

وَ شانَ صِدْقَکَ عِنْدَ النّاسِ کِذْبُهُمْ	وَ هَلْ یُطابِقُ مُعْوَجٌ بِمُعْتَدِلِ

□

❀ کلمهٔ ۶۳: لا غِنیٰ کَالْعَقْلِ وَ لا فَقْرَ کَالْجَهْلِ وَ لا میراثَ کَالْاَدَبِ وَ لا ظَهیرَ کَالْمُشاوَرَةِ:[4]

نیست هیچ غِنیٰ و توانگری مانند عقل، و نیست هیچ فقری مانند جهل و نادانی، و نیست هیچ میراثی همچو ادب، و نیست هیچ پشت و یاوری مانند مشورت کردن در کارها با اهل دانش،

چنان گفته شده:

۱ـ بحار الانوار ۱۹۲/۷۴؛ مرد بر آئین دوست صمیمی‌اش می‌باشد.

۲ـ و قالَ ﷺ: اِیّاکَ وَ صاحِبَ السُّوءِ فَاِنَّهُ کَالسَّیْفِ الْمَسْلُولِ یَرُوقُ مَنْظَرُهُ وَ یَقْبَحُ اَثَرُهُ. [منه]: شرح نهج البلاغه ۲۷۳/۲۰ حکمت ۱۵۷ باکمی تفاوت؛ ترجمه: از همنشین بد بپرهیز که مثل شمشیر خوش منظر و بد اثر است.

۳ـ قالَ ﷺ: اَلصّاحِبُ کَالرُّقْعَةِ فِی الثَّوْبِ فَاتَّخِذْهُ مُشاکِلاً. [منه]

شرح نهج البلاغه ۳۰۹/۲۰ حکمت ۵۴۰: [ترجمه]: دوست و مصاحب مانند وصلهٔ لباس است، پس همرنگ و مناسب اختیار کن.

۴ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۲، حکمت ۵۱.

به هنگام تدبیر یک رأی نیک — به از صد سپاهی چه دریای ریگ

قالَ النَّبِیُّ ﷺ: ما خابَ مَنِ اسْتَخارَ وَ لا نَدِمَ مَنِ اسْتَشارَ؛[1] یعنی رسول خدا ﷺ فرمود: نومید نشد کسی که طلب خیر از خدا کرد، و پشیمان نشد کسی که در کار مشورت کرد.

هر که بی‌مشورت کند تدبیر — غالبش بر هدف نیاید تیر

بیخ بی‌مشورت که بنشانی — برنیارد به جز پشیمانی

□

❀ کلمهٔ ۶۴: لا یَتْرُکُ النّاسُ شَیْئاً مِنْ أَمْرِ دینِهِمْ لِاسْتِصْلاحِ دُنْیاهُمْ إِلّا فَتَحَ اللهُ عَلَیْهِمْ بِما هُوَ أَضَرُّ مِنْهُ.[2]

ترک نمی‌کنند مردمان چیزی را از کار دینشان برای اصلاح امر دنیای خودشان، مگر آن که می‌گشاید خدای تعالی برایشان چیزی را که ضررش زیادتر باشد از آن مقدار جزئی که فاسد می‌شد از امر دنیای او، اگر به کار آخرت می‌پرداخت.

و این مثل آن است که بسیار می‌بینیم از کَسَبه و تجّار و بازاریان که مشغول به معامله و سوداگری می‌شوند و نماز خود را که این همه تأکید در باب محافظت آن وارد شده تأخیر می‌اندازند، و در آخر وقت نمازی به تعجیل و بسا شود بدون طمأنینه به جا می‌آورند، وگاه می‌شود که نماز از ایشان فوت شود، و مسلّم است که إفساد امر آخرت ضررش زیادتر است از ضرر دنیا.

□

❀ کلمهٔ ۶۵: لا یَسْتَقیمُ قَضاءُ الْحَوائِجِ إِلّا بِثَلاثٍ: بِاسْتِصْغارِها لِتَعْظُمَ وَ بِاسْتِکْتامِها لِتَظْهَرَ وَ بِتَعْجیلِها لِتَهْنُؤَ.[3]

۱ـ بحار ۲۲۵/۹۱ و تحف‌العقول ۱۴۷. در این دو کتاب «ما حار» به جای «ما خاب» است.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۳۵، حکمت ۱۰۳.

۳ـ نهج البلاغه ص ۱۱۳۱ حکمت ۹۷.

استقامت پیدا نمی‌کند قضاء حوائج محتاجین مگر به سه چیز:

اوّل به کوچک شمردن آن حاجت تا بزرگ شود، چه آن که کسی که به این مرتبه از علوّ همّت رسید که حاجتها را کوچک بشمرد معروف به شماحت و کِبَرِ نفس می‌شود، لاجرم عطایش بزرگ و مشهور می‌شود.

به خلاف آن که اگر بزرگ شمارد و منّت بگذارد فَإنَّ «مَنْ عَدَّدَ نِعْمَتَهُ مَحَقَ كَرَمَهُ»[1] یعنی: کسی که در مقام منّت گذاردن بشمرد احسان و نعم خود را، هر آینه باطل و نابود می‌گرداند کَرَم خود را.

دوّم آن که پنهان کند آن حاجت را که برآورده و عطائی را که نموده، تا ظاهر شود چه آن که حق تعالی جَمیل افعال بندگان را ظاهر می‌فرماید، چنانچه در دعای اهل بیت است يَا مَنْ أظْهَرَ الْجَمِيلَ وَسَتَرَ الْقَبِيحَ[2] یعنی: ای آن کسی که ظاهر گردانید عمل نیک بندگان را و پنهان کرد کارِ زشت ایشان را.

سوّم آن که بشتابد در قضای حاجات تا گوارا شود بر طالبان، چنانچه گفته‌اند: وَ خَيْرُ الْخَيْرِ مَا كَانَ عَاجِلَهُ یعنی: بهترین نیکیها که در حقّ کسی کنند آن است که در آن چیزی که می‌رسانند به او تعجیل کنند.[3]

□

❀ کلمهٔ ۶۶: لا يَصْدُقُ إيمانُ عَبْدٍ حَتّىٰ يَكُونَ بِمَا عِنْدَ اللهِ أوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ:[4]

۱ـ شرح غررالحکم ۱۹۷/۵.

قال ﷺ: سِيّانَ مَنْ صَنَعَ السّائِلَ وَ مَنَّ وَ مَنْ مَنَعَ السّائِلَ وَ ضَنَّ. (منه)

[ترجمه]: کسی که به سائل کمک کند و منّت گذارد، با کسی که بخل ورزد و کمک نکند مساوی است.

قال ﷺ: لا تَطْلُبَنَّ إلىٰ أعْمىٰ حاجَةً لِئَلّا تَزِلَّ الْحَياءُ فِي الْعَيْنَيْنِ.

شرح نهج البلاغه ۳۲۰/۲۰ حکمت ۶۶۸ [ترجمه]: از هیچ کس در شب حاجت مخواه، زیرا حیا در چشم است.

۲ـ مفاتیح الجنان ۲۹۷ ب ۱ ف ۴ از دعای امام زین العابدین ﷺ.

۳ـ ابن ابی‌الحدید در کلمات قصار امیرالمؤمنین ﷺ آورده که آن حضرت فرمود: وقتی من و عباس و عمر مذاکره می‌کردیم در بیان احسان و نیکی کردن، من گفتم که: بهتر آن پنهان کردن آن است. عباس گفت: بهتر آن کوچک شمردن آن است. عمر گفت: تعجیل در آن است. در این هنگام رسول خدا ﷺ وارد شد بر ما و از گفتگوی ما پرسید. ما بیان کردیم کلمات خود را. فرمود: بهترش آن است که این هر سه در آن جمع باشد. (منه)

۴ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۳۴، حکمت ۳۰۲.

تصدیق نمی‌توان کرد ایمان بنده را تا وقتی که باشد به آنچه که نزد خدا است، استوارتر از آنچه که در دست اوست.

حاصل آن که: ایمان یقینی وقتی است که بنده به وعده‌های خدا و به آنچه در نزد او است اطمینانش زیادتر باشد از آنچه در دست دارد.[1]

وَ قالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله: مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَکُونَ اَغْنَی النّاسِ فَلْیَکُنْ بِما فی یَدِاللّٰهِ اَوْثَقَ مِنْهُ بِما فی یَدِهِ.[2] یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: کسی که دوست دارد بی‌نیازترین مردم باشد، باید به آنچه که در نزد خدا است، وُثوقش زیادتر باشد از آن چیزی که در دست خود دارد. □

❀ کلمهٔ ۶۷: لا یَعْدِمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَ اِنْ طالَ بِهِ الزَّمانُ.[3]

معدوم نمی‌سازد بلکه همیشه خواهد یافت شخص صبر کننده ظفر یافتن به مطلوب خود را، و اگر چه طول بکشد زمان صبر.

اِنّــی رَاَیْتُ وَ لِــلْاَیّامِ تَـجْرِبَةٌ ... لِـلصَّبْرِ عـاقِبَةٌ مَـحْمُودَةُ الْاَثَرِ
وَ قَـلَّ مَـنْ جَدَّ فـی اَمْرٍ یُـطالِبُهُ ... فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ اِلّا فازَ بِـالظَّفَرِ

بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر ... بار دگر روزگـار چـون شکـر آیـد
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ... بـر اثـر صبر، نـوبت ظـفر آیـد

حکما گفته‌اند که صبر بر دو قسم است:

[قسم اوّل] : صبر جسمی و آن تحمّل مشقّتها است به قدر قوّهٔ بدنیّه؛ مثل صبر بر راه رفتن و حمل چیز سنگین، و صبر بر مَرَض و تحمّل مشقّت ضرب و قطع، و این چندان فضیلتی ندارد.

قسم دوّم: صبر نفس است که بر آن فضیلت تعلّق می‌گیرد و آن بر دو نوع است:

اوّل صبر از مُشتهیات خود و آن را عفّت گویند.

۱ـ یا آن که معنی چنین باشد: راست و درست نخواهد بود ایمان عبد تا آن که بوده باشد اعتقادش به آنچه که در نزد حق تعالی است، بیشتر از آنچه که در دست خودش است. (منه)

۲ـ بحار الانوار ۱۲۴/۷۷.

۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۳، حکمت ۱۴۵.

دوّم صبر بر تحمّل مکروه یا محبوب، و مختلف می‌شود اسم آن به حسب مقامات آن، پس اگر در مقام نزول مصیبت باشد آن را صبر گویند، و مقابل آن جَزَع[1] و هَلَع[2] است؛ و اگر در مقام حرب باشد آن را شجاعت گویند که ضدّش جُبْن است؛ و اگر در مقام غضب باشد آن را حلم گویند و مقابلش اِسْتِشاطه[3] است؛ و اگر صبر از فضول عیش باشد آن را قناعت و زهد گویند، و در مقابل آن حرص و شَرَهْ است؛ اِلیٰ غَیْرِ ذٰلِکَ.

و لهذا آیات و اخبار در فضیلت صبر زیاده از حدّ احصا وارد شده.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله: بِالصَّبْرِ یُتَوَقَّعُ الْفَرَجُ وَ مَنْ یُدْمِنْ قَرْعَ الْبابِ یَلِجْ؛[4] یعنی: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «صبر انتظار فرج است، و کسی که پیوسته بکوبد دری را، آخرالأمر در آنجا داخل می‌شود.»

و قالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام: مَنْ رَکِبَ مَطِیَّةَ الصَّبْرِ اهْتَدیٰ اِلیٰ مَیْدانِ النَّصْرِ؛[5] یعنی: علی علیه السلام فرموده: «کسی سوار شود بر شتر صبر و شکیبائی، راه می‌یابد به میدان نصرت و یاری.»

□

❁ **کلمهٔ ۶۸: لِسانُ الْعاقِلِ وَرٰاءَ قَلْبِهِ وَ قَلْبُ الْاَحْمَقِ وَرٰاءَ لِسانِهِ؛[6]**

زبان خردمند در پسِ دل او است ـ یعنی: عاقل اوّل تأمّل نماید در کلامی که می‌خواهد بگوید، و آن را بسنجد و نیک و بد آن را ملاحظه نماید بعد از آن اظهار کند ـ و لکن احمق به عکس است، دلش در پس زبانش است، اوّل ظاهر سازد قول خود را و بعد از آن تأمّل نماید.

و به همین معنی است قول آن حضرت: قَلْبُ الْاَحْمَقِ فی فیهِ وَ لِسانُ الْعاقِلِ فی قَلْبِهِ؛[7] «دلِ احمق در دهانش است و زبانِ عاقل در دلش» حاصل آن که:

---

۱. بی‌تابی، بی‌قراری.
۲. ناشکیبائی، خروشیدن از ناشکیبائی.
۳. از خشم برافروختن.
۴. بحارالانوار ۹۶/۷۱.
۵. کنزالفوائد ص ۵۸ با کمی تفاوت.
۶. نهج البلاغه، ص ۱۱۰۶، حکمت ۳۹.
۷. نهج البلاغه، ص ۱۱۰۶.

سخندان پرورده پیر کهن   بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی‌تأمل به گفتاردم   نکوگوی اگر دیر گویی چه غم
بیندیش وانگه برآور نفس   از آن پیش بس کن که گویند بس

و نیز آن حضرت فرموده: اَللِّسانُ سَبُعٌ اِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ؛[1] «زبان، درّنده‌ای است که اگر به حال خودش گذاشته شود، مثل درندگان بگیرد و بگزد.»

زبان، بسیار سر بر باد داده است   زبان، ما را عدوی خانه‌زاد است

□

❀ کلمهٔ ۶۹: لِكُلِّ امْرِءٍ فِي مالِهِ شَرِيكانِ اَلْوارِثُ وَالْحَوادِثُ؛[2]

از برای هر شخصی در مال او دو شریک است: یکی وارث که مال را می‌برد، و دیگری حوادث روزگار که مُفْنِي[3] مال است.

پس آدم عاقل آن است که پیش از آن که شرکاءِ او اموال او را ببرند برای آخرت خود کاری کند.

برگ عیشی به گور خویش فرست   کس نیارد ز پس تو پیش فرست
خُذْمِنْ تُراثِكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَاِنَّما   شُرَكاؤُكَ الأَيّامُ وَ الْوارِثُ
لَمْ يَقْضِ حَقُّ الْمالِ إلاّ مَعْشَرٌ   نَظَرُوا الزَّمانَ يَعِيثُ[4] فِيهِ فَعاثُوا[5]

و هم از کلمات مبارک آن حضرت است: بَشِّرْ مالَ الْبَخِيلِ بِحادِثٍ اَوْ وارِثٍ.[6]

پس ای عزیز ارجمندا هرگز به مال دنیا دل مبند، و بدان که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال، چنانچه عاقلی را پرسیدند که: نیک بخت کیست؟ و بدبخت چیست؟ گفت: نیک‌بخت آن که خورد و کِشت، و بدبخت آن که مرد وهِشت.[7]

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۴، حکمت ۵۷.
۲ـ نهج البلاغه ص ۱۲۳۵، حکمت ۳۲۹.
۳ـ نیست کننده، نابود کننده.
۴ـ یعنی تباهی می‌رساند در آن. (منه)
۵ـ از مال خود آنچه می‌توانی برگیر و استفاده کن زیرا روزگار و وارثان، شریکان تو هستند. حق مال و ثروت را کسانی ادا کرده‌اند که وقتی می‌بینند روزگار مال آنان را از بین می‌برد، خود آنها (در راه خیر) مال را خرج می‌کنند.
۶ـ شرح صد کلمه ابن میثم، ص ۹۳: ثروت بخیل را به پیشامدهای روزگار یا به وارث مژده بده.
۷ـ باقی گذاشت ثروت را.

حضرت موسی﵇ قارون را نصیحت کرد که «اَحْسِنْ کَما اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْکَ»[1] نشنید و عاقبتش شنیدی که از اندوخته بدو چه رسیدی.

کسی نیک بیند به هر دو سرای | که نیکی رساند به خلقِ خدای
گرامت، جوانمردی و نان دهی است | مقالات بیهوده، طبل تهی است
چه مردان ببر رنج و راحت رسان | مُخنّث خورد دست رنج کسان
ز نعمت نهادن بلندی مجوی | که ناخوش کند آب استاده بوی
ندانست قارون دنیاپرست | که گنج سلامت به کُنج اندر است

□

ﷺ کلمهٔ ۷۰: لِکُلِّ مُقْبِلٍ اِدْبارٌ وَ ما اَدْبَرَ فَکَاَنْ لَمْ یَکُنْ:[2]

از برای هر اقبال کنندهای اِدْبار است، و آنچه پشت کرد و رفت گوئیا هرگز نبود.

پس عاقل باید به اِقْبالِ دنیا مغرور نشود و در همان حین[3] مهیّای اِدْبار و پشت کردن او باشد.

قالَ الشّاعِرُ:

ما طارَ طَیْرٌ وَ ارْتَفَعْ | اِلاّ کَما طارَ وَقَعْ[4]

وَ کانَ الْحَسَنُ بْنُ عَلیٍّ﵇ کَثیراً ما یَتَمَثَّلُ:

یا اَهْلَ لَذّاتِ دُنْیا لا بَقاءَ لَها | اِنَّ اغْتِراراً بِظِلٍّ زائِلٍ حُمُقٌ[5]

منه بر جهان دل که بیگانهای است | چه مُطرب که هر روز در خانهایست
نه لایق بود عیش با دلبری | که هر بامدادش بود شوهری
بَرِ مرد هشیار دنیا خَسْ است | که هر مدّتی جای دیگر کس است

□

۱ـ سورهٔ ۲۸ آیه ۷۷: (به خلق) نیکی و احسان کن، چنان که خدای تعالی به تو نیکی و احسان نموده است.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۳، حکمت ۱۴۲.　　　۳ـ زمان.

۴ـ هیچ پرندهای پرواز نکرد و بالا نرفت جز آن که همان گونه که بالا رفته بود پائین آمد.

۵ـ حیاة الحسن ۳۰۶/۱. [ترجمه]: ای اهل خوشیهای دنیایی که بقا و دوام ندارد، مغرور شدن به سایهای که پایدار نیست از حماقت و نادانی است.

❀ **کلمهٔ ۷۱ : مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَباً لِمَا عِنْدَ اللّٰهِ وَ أَحْسَنُ مِنْهُ تِيهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالاً عَلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهُ.**[1]

چه نیک است فروتنی کردن توانگران برای فقراء و بیچارگان، به جهت آن ثوابی که در مقابل آن تواضع است نزد خداوند منّان، و بهتر از این تکبّر فقیران است بر توانگران به جهت اعتماد کردن بر خداوند رَحْمان.

تواضع زگردن فرازان نکوست	**گدا گر تواضع کند خوی اوست**
بزرگان نکردند در خود نگاه	**خدا بینی از خویشتن بین مخواه**
بلندی چو خواهی تواضع گزین	**که آن بام را نیست سُلَّم[2] جز این**

ندانم کجا دیدم اندر کتاب که: خضر از حضرت امیرالمؤمنین صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ پرسید: بهترین اعمال چیست؟

فرمود: بذل اغنیاء بر فقراء به جهتِ رضای خدای تعالی.

پس فرمود: و از آن بهتر ناز و تکبّر فقراء است بر اغنیاء از راه اعتماد و وثوق به خدا. جناب خضر گفت: **این کلامی است که باید به نور بر صفحهٔ رُخسار خُور نوشت.**[3]

آورده‌اند که: «حاتم طائی» را گفتند: از خود بلند همّت‌تر در جهان دیده‌ای؟ گفت: بلی! روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و اُمَرایِ عرب را از هر خیلی به مهمانی خوانده به گوشهٔ صحرایی بیرون رفتم، خارکشی را دیدم که پشته خاری فراهم آورده و آهنگِ شهر کرده، گفتم: ای پیر! چرا به مهمانيِ «حاتم» نروی که خلقی بر سماط[4] او گرد آمده‌اند؟! گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد	**منّتِ حاتم طائی نبرد**

پس انصاف دادم و او را به همّت و جوانمردی از خود برتر خواندم.

□

---

۱. نهج البلاغه، ص ۱۲۷۷، حکمت ۳۹۸.

۲. سُلَّم: نردبان.

۳. بحار الانوار ۱۳۳/۳۹ با کمی تفاوت.

۴. سفره.

❀ کلمهٔ ۷۲: مَا اَضْمَرَ اَحَدٌ شَيْئاً اِلاّ ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ:[1]

در دل نمی‌گیرد هیچ کس چیزی را مگر آن که ظاهر می‌شود در گفتارهای زبان ـ که بی‌اندیشه و تفکّر از او صادر شود در وقت غفلت او ـ و در صفحه‌های رخسار او.

چه وجود لسانی و وَجْهی مُظْهِر[2] وجود ذهنی است، و این مطلب مطابق تجربه است. شاعر عرب گفته:

تُخَبِّرُنِي الْعَيْنَانُ مَا الْقَلْبُ كَاتِمٌ وَ مَا جَنَّ بِالْبَغْضَاءِ وَ النَّظَرُ الشَّزْرُ[3]

گر نهان دارد کسی سرّی توان دریافتن در کنار روی آن کس یا در اثنای زبان

□

❀ کلمهٔ ۷۳: مَا اَكْثَرَ الْعِبَرَ وَ اَقَلَّ الْاِعْتِبَارَ:[4]

چه بسیار است مواضع عبرت و پند! و اندک است عبرت گرفتن از آن؟!

کاخ جهان پر است زذکر گذشتگان لکن کسی که گوش کند این ندا کم است

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: اَغْفَلُ النَّاسِ مَنْ لَمْ يَتَّعِظْ بِتَغَيُّرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالٍ اِلَى حَالٍ.[5] یعنی: رسول خدا ﷺ فرمود: غافلترین مردم کسی است که پند نگیرد به سبب تغیّر دنیا از حالی به حالی.[6]

که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحّاک و جم

که بر تخت و مُلکش نیامد زوال نماند مگر مُلک ایزد تعال

که را جاودان ماندن امید هست که کس را نبینی که جاوید هست

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۰۹۸، حکمت ۲۵.

۲ـ آشکار کننده، ظاهر کننده.

۳ـ دو چشمان از مکنونات دل آگاه می‌گردانند، و نگاه خشم‌آلود از کینه‌های پنهان خبر می‌دهد.

۴ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۲۹، حکمت ۲۸۹.

۵ـ بحار ۳۲۲/۷۱ ب ۸۰ ح ۱۲.

۶ـ قال ؑ: كَفَىٰ مَا مَضَىٰ مُخْبِراً بِمَا بَقِيَ؛ وَكَفَىٰ عِبَراً لِذَوِي الْأَلْبَابِ مَا جَرَّبُوا. (منه):

[ترجمه]: گذشته‌ها برای اخبار از آینده‌ها کافی است، و خردمندان را آنچه تجربه کرده‌اند برای عبرت کافی است. [شرح نهج البلاغه ۲۷۲/۲۰، حکمت ۱۶۳]

نقل است که: چون مرده را از منزلش حرکت می‌دهند به قبرستان ببرند، رو به اهل و عیال خود می‌کند و می‌گوید: یا اَهْلي وَ اَوْلادي لا تَلْعَبْ بِكُمُ الدُّنْيا كَما لَعِبَتْ بي. یعنی: ای اهل و اولاد من‌ادنیا شما را فریب ندهد چنان که مرا فریب داد. .

چه ما را به غفلت به شد روزگـار تو باری دمی چند فرصت شمار

□

❁ کلمهٔ ۷۴: ما عالَ مَنِ اقْتَصَدَ:[1]

فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه‌روی کرد، و به قـدر حـاجت متعارف بیشتر صرف نکرد.

چه آن که این مقدار را که شرط حیات او است حق تعالی متکفّل شده از برای او در مدّتِ بقاء او، لاٰجَرَمْ[2] به او می‌رسد، و خداوند حمید در قرآن مجید، پیغمبر ﷺ را نیز امر به حدّ وسط فرمود: في قَوْلِهِ: وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلىٰ عُنُقِكَ وَ لا تَـبْسُطْها كُـلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً؛[3] یعنی: و مگردان دست خود را بسته شده به گردن خود، و مگشا آن را تمام گشادن پس بنشینی نکوهیده با حسرت.

و هم در حقّ عباد مؤمنین فرموده: وَ الَّذينَ إِذا اَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قِواماً؛[4] و آنان که هرگاه نفقه کنند اسراف نکنند و تنگ نگیرند، و باشد انفاق ایشان مابین اسراف و تنگ‌گیری به حدّ اعتدال.[5]

□

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۵۳، حکمت ۱۳۴.

۲ـ سوره اسراء، آیه ۲۹.

۳ـ به ناچار.

۴ـ سوره فرقان، آیه ۶۷.

۵ـ رُوِيَ اَنَّهُ قالَتْ حُرَقَةُ بِنْتُ النُّعْمانِ بْنِ مُنْذِرٍ لِسَعْدِ بْنِ اَبي وَقّاصٍ حينَ وَلِيَ الْعِراقَ. وَاللهِ! ما طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَ ما شَيْءٌ يَدُبُّ تَحْتَ الْخَوَرْنَقِ اِلّا وَ هُوَ تَحْتَ اَيْدينا، فَغَرَبَتْ شَمْسُنا وَ لَقَدْ رَحِمَنا جَميعُ مَنْ كانَ يَحْسُدُنا، وَ ما مِنْ بَيْتٍ دَخَلَتْهُ حَبْرَةٌ اِلّا وَ اَعْقَبَتْهُ عَبْرَةٌ. ثُمَّ اَنْشَاَتْ تَقُولُ:

فَبَينا نَسُوسُ النّاسَ وَالْاَمْرُ اَمْرُنا اِذا نَحْنُ فيهِمْ سُوقَةٌ نَتَنَصَّفُ

(منه)

نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۲۱۷، با اندک تفاوت.

❁ کلمهٔ ۷۵: مَا قَالَ النَّاسُ لِشَیْءٍ طُوبَیٰ لَهُ إِلاَّ وَ قَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ یَوْمَ سُوءٍ:[1]

نگفتند مردمان برای چیزی این کلمه را که «خوشا به حال او»، مگر آن که پنهان کرد روزگار غدّار از برای او روز بد را، که ضرر رسانید به او در آخر کار.

و این مطلب موافق تجربه و عیان است، و محتاج به بیان نیست.

قَالَ النَّبِیُّ ﷺ: مَا امْتَلأَتْ دَارٌ حَبْرَةً إِلاَّ امْتَلأَتْ عَبْرَةً وَ مَا کَانَتْ فَرْحَةٌ إِلاَّ یَتْبَعُهَا تَرْحَةٌ.[2] یعنی: رسول خدا ﷺ فرمود: پر نشد خانه‌ای از سُرور، مگر آن که پر شد از باریدن اشک، و نمی‌باشد سُروری مگر آن که به دنبال او خواهد بود حُزنی.

هرگز به باغ دهر، گیاهی وفا نکرد | هرگز ز دست چرخ، خدنگی خطا نکرد
خیاط روزگار به بالای هیچ کس | پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

□

❁ کلمهٔ ۷۶: مَثَلُ الدُّنْیَا کَمَثَلِ الْحَیَّةِ لَیِّنٌ مَسُّهَا وَ السَّمُّ النَّاقِعُ فِی جَوْفِهَا یَهْوِی إِلَیْهَا الْغِرُّ الْجَاهِلُ وَ یَحْذَرُهَا ذُو اللُّبِّ الْعَاقِلُ:[3]

مَثَل دنیای غدّار همچو مار است که ظاهرش نرم و در اندرونش زهر قاتل است، میل می‌کند به سوی آن «مغرور نادان»، و دوری می‌نماید از آن «صاحب خرد و مرد عاقل.»

جهان چون مار و افعی پیچ پیچ است | همان بهتر که در دست تو هیچ است

بدان که: از برای دنیا مثلهای بسیار زده شده و این تمثیل اَحسن تمثیلات آن است؛ مانند تمثیلی که حضرت صادق ؑ زده، فرمود: «مَثَل دنیا مَثَل آب دریا است که هر چه عطشان از آن می‌آشامد، عطش او را زیادتر می‌نماید تا هلاکش نماید».[4]

و این مشاهَد و عیان است که: حریص در جمع دنیا هر چه بیشتر تحصیل کند، حرصش زیادتر می‌شود تا هلاک شود.

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۳۴، حکمت ۲۷۸. ۲ـ کنزالعمال، ج ۳، ص ۲۰۱، ح ۷۱۲۵.

۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۳۱، حکمت ۱۱۵؛ کافی ۱۳۶/۲ باب ذمّ الدنیا ح ۲۲.

۴ـ بحار ۷۹/۷۳ و کافی ۱۳۶/۲ باب ذمّ الدنیا ح ۲۴: «مَثَلُ الدُّنْیَا کَمَثَلِ مَاءِ الْبَحْرِ کُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ ازْدَادَ عَطَشاً حَتَّیٰ یَقْتُلَهُ.

حضرت باقرالعلوم(ع) فرموده: «مثل حریص بر دنیا مثل کرم ابریشم است، که هر چه ابریشم بر دور خود بیشتر می‌تند راه خلاصی خود را دورتر می‌نماید، تا آن که در بین ابریشمها از غم هلاک می‌شود.[۱]

وَ قَدْ نَظَمَهُ بَعْضُ الشُّعَراءِ وَ قالَ:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَرْءَ طُولَ حَياتِهِ حَرِيصٌ عَلىٰ ما لا يَزالُ يُناسِجُهُ
كَدُودِ كَدُودِ الْقَزِّ يَنْسِجُ دائِماً فَيَهْلِكُ غَمّاً وَسْطَ ما هُوَ يَنْسِجُهُ[۲]

□

کلمهٔ ۷۷: مَرارَةُ الدُّنْيا حَلاوَةُ الْآخِرَةِ، وَ حَلاوَةُ الدُّنْيا مَرارَةُ الْآخِرَةِ.[۳]

تلخی دنیا شیرینی آخرت است، و شیرینی دنیا تلخی آخرت است.

و این به سبب آن است که دنیا ضدّ آخرت است.

وَ كانَ رَسُولُ اللّٰهِ(ص) يَقُولُ: حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ.[۴] وَ قالَ أَيْضاً: اَلدُّنْيا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكافِرِ.[۵] یعنی حضرت رسول(ص) فرمود: «که احاطه کرده به بهشت مکاره دنیا، و احاطه کرده به آتش جهنّم شهوات دنیا.» و هم فرموده که: «دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

و روایت است که وقتی رسول خدا(ص) حضرت فاطمه(س) را نگریست که جامهٔ خشنی در بر داشت و دستاس می‌کرد و با این حال بچّهٔ خود را شیر می‌داد، حضرت از تلخي زندگانی فاطمه گریست و فرمود: يابِنْتاهُ تَعَجَّلِي مَرارَةَ الدُّنْيا بِحَلاوَةِ الْآخِرَةِ فَقالَتْ: يا رَسُولَ اللّٰهِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ نَعْمائِهِ وَ الشُّكْرُ لِلّٰهِ عَلىٰ آلائِهِ.

یعنی «ای دختر من بچش تلخی دنیا را به شیرینی آخرت»، عرض کرد: که یا

---

۱. کافی ۱۳۴/۲ باب ذم الدنیا ح ۲۰: «مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيا كَمَثَلِ دُودَةِ الْقَزِّ، كُلَّما ازْدادَتْ عَلىٰ نَفْسِها لَفّاً كانَ أَبْعَدَ لَها مِنَ الْخُرُوجِ حَتّىٰ تَمُوتَ غَمّاً».

۲. آیا ندیدی کسی که در تمام عمرش همواره بر گردآوری ثروت حرص می‌ورزد، همانند کرم ابریشم که پیوسته به دور خود می‌تند، و سرانجام با غم و اندوه در میان بافته‌هایش نابود می‌شود؟!

۳. نهج البلاغه، ص ۱۱۹۶، حکمت ۲۴۳.

۴. نهج البلاغه، ص ۶۶۴ با کمی تفاوت.

۵. بحار ۱۵۴/۶ ب ۶ ح ۹.

رسول اللّٰه! حمد می‌کنم خدا را بر نعمتهای او و شکر می‌گذارم بر آلاء[1] و نِعَمِ او.[2]

□

❀ کلمهٔ ۷۸: اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ.[3] (یعنی):

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

و از اینجا است که نیز فرموده: تَکَلَّمُوا تُعْرَفُوا.[4] یعنی: تکلّم کنید تا شناخته شوید.[5]

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد

لکن بدان ای عزیز من! که فضیلتِ سخن برای دانا و عاقل است، نه برای نادان جاهل.

کمال است در نفس انسان سخن تو خود را به گفتار رسوا مکن

تو را خامشی ای خداوندِ هوش وقار است و نااهل را پرده‌پوش

اگر عالِمی هیبت خود مبر وگر جاهلی پردهٔ خود مدر

به دهقان نادان چه خوش گفت زن به دانش سخن گوی یا دَم مزن

شیخ سعدی گوید: نادان را بِهْ از خاموشی نیست، و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی.

چون نداری کمال و فضل آن بِهْ که زبان در دهان نگه داری

آدمی را زبان فضیحت کرد جوز بی‌مغز را سبک‌باری

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: رَحِمَ اللّٰهُ عَبْداً قالَ خَيْراً فَغَنِمَ أَوْ سَكَتَ عَنْ سُوءٍ فَسَلِمَ.[6] یعنی: خدا رحمت کند بنده‌ای را که خوب بگوید و غنیمت ببرد، یا ساکت شود از بدی و سالم بماند.

۱ـ نعمتها.

۲ـ مناقب ابن شهر آشوب ۱۲۰/۳ عنه عوالم ۱۳۳/۱۱ ب ۲ ح ۶.

۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۵۹، حکمت ۱۴۰.

۴ـ نهج البلاغه، ص ۱۲۷۲، حکمت ۳۸۴.

۵ـ قال ؏: كَما تُعْرَفُ أَوانِي الْفَخّارِ بِامْتِحانِها بِأَصْواتِها فَيُعْلَمُ الصَّحِيحُ مِنْها مِنَ الْمَكْسُورِ، كَذٰلِكَ يُمْتَحَنُ الْإِنْسانُ بِمَنْطِقِهِ فَيُعْرَفُ ما عِنْدَهُ. (منه)

شرح نهج البلاغه ۲۹۴/۲۰ حکمت ۳۶۳. [ترجمه]: همان طور که ظروف سفالین با صداهایش امتحان می‌شود و سالم و شکسته آن معلوم می‌گردد همچنین انسان با گفتارش امتحان می‌شود و آنچه دارد شناخته می‌شود.

۶ـ بحار الانوار ۲۹۳/۷۱.

❀ **کلمهٔ ۷۹: اَلْمَرْئَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةُ اللَّسْبَةِ.**[۱]

زن کژدمی است که شیرین است گزیدن آن.

یعنی: شأن زن اذیّت کردن است لکن اذیّتش مخلوط به لذّت است، مثل کسی که جَرَب[۲] دارد و می‌خاراند آن را، این اذیّت است لکن اذیّتش شیرین است.

و بعضی در معنی این کلام مبارک گفته‌اند: که لذّت مباشرت ناقض مادّهٔ حیات و موجب ضعف قُویٰ[۳] است، پس آن لذّت به منزلهٔ زهر است در آخر کار، و زن ماری است به صورت یار[۴] پس ای عزیز من:

زاندازه بیرون مرو پیش زن | نه دیوانه‌ای تیر بر خود مزن
به بی‌رغبتی شهوت انگیختن | به رغبت بود خون خود ریختن[۵]

وَ قالَ ﷺ: اَلْمَرْاَةُ شَرٌّ كُلُّها وَ شَرُّ ما فيها اَنَّهُ لابُدَّ مِنْها.[۶]

وَ قيلَ نَظَرَ حَكيمٌ اِلَى امْرَاَةٍ مَصْلُوبَةٍ عَلى شَجَرَةٍ فَقالَ: لَيْتَ كُلُّ شَجَرَةٍ تَحْمِلُ مِثْلَ هذِهِ الثَّمَرَةِ. یعنی گویند که: نظر کرد حکیمی به سوی زنی که بر درخت او را آویزان کرده بودند، گفت: کاش بر هر درختی مثل این میوه بود.

چه نغز آمد این یک سخن زان دو تن | که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد | دیگر گفت زن در جهان خود مباد

و در حدیث است که: زن ضلع کجی است اگر با او مدارا کنی تمتّع از آن بری، و اگر

---

۱. نهج البلاغه، ص ۱۱۱۴، حکمت ۵۸. ۲. بیماری گری و آن جوششی است با خارش.

۳. اندام، اعضا.

۴. قالَ ﷺ: لا يَنْبَغي لِلْعاقِلِ اَنْ يَمْدَحَ امْرَاَةً حَتّى تَمُوتَ وَ لا طَعاماً حَتّى يَسْتَمْرِئَهُ وَ لا صَديقاً حَتّى يَسْتَقْرِضَهُ وَ لَيْسَ حُسْنُ الْجِوارِ تَرْكُ الْاَذى وَ لكِنْ حُسْنُ الْجِوارِ الصَّبْرُ عَلَى الْاَذى. (منه) شرح نهج البلاغه ۲۰/۲۹۵ حکمت ۳۲۸.
قال: اَلْمَرْاَةُ كَالنَّعْلِ يَلْبَسُها الرَّجُلُ اِذا شاءَ لا اِذا شاءَتْ.
شرح نهج البلاغه ۲۰/۲۹۸ حکمت ۳۹۱.

۵. قال ﷺ: اَلْجِماعُ لِلْبَحْرِ جِماعٌ وَ لِلْخُبْزاتِ مَتاعٌ خَيالُهُ يُرْقِعُ وَ غُرْزاتُهُ تَجْشَعُ اَشْبَهُ شَيْءٍ بِالْجُنُونِ وَ لِذلِكَ حُجِبَ عَنِ الظُّهُورِ لِسَمْجَتِهِ وَلَذَّةُ الْفَرْدِ اِنْ خافَ كَدُوٌّ اَنْ فاتَ فَقْدٌ. (منه) شرح نهج البلاغه ۲۰/۲۸۸ حکمت ۲۹۵.

۶. نهج البلاغه، ص ۱۱۹۲، حکمت ۲۳۰.

بخواهی آن را راست کنی می‌شکنی.[۱]

□

❁ کلمهٔ ۸۰: مِسْكينٌ ابْنُ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجَلِ وَ مَكْنُونُ الْعِلَلِ وَ مَحْفُوظُ الْعَمَلِ تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تُنْتِنُهُ الْعَرَقَةُ:[۲]

بیچاره فرزند آدم! پنهان داشته شده است اَجَلِ او، و پوشیده شده امراض و علل او، و محفوظ و نگاه داشته شده است عمل او، به درد می‌آورد او را گزیدن پشه، و می‌کُشد او را یک آب به گلو رفتن، و مُتعفّن و گندیده می‌سازد او را عرق کردن.

پس آدمی که به این مرتبه از ذلّت و بیچارگی است، او را به فخر و تکبّر چه کار؟!

قالَ علیه السلام: **ما لِابْنِ آدَمَ وَ الْفَخْرِ أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَ آخِرُهُ جيفَةٌ لا يَرْزُقُ نَفْسَهُ وَ لا يَدْفَعُ حَتْفَهُ.**[۳] یعنی آن حضرت فرمود: فرزند آدم را با فخر و تکبّر چه‌کار؟! که اوّلش نطفه است و آخرش مردار است، نمی‌تواند روزی دهد خود را و نتواند برطرف کند مرگ خود را.

و هم از مسکنت و بیچارگی انسان فرموده در یکی از خُطَبِ[۴] مبارکه: **فَارْحَمُوا نُفُوسَكُمْ فَإِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوها في مَصائِبِ الدُّنْيا فَرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ تُصيبُهُ وَ الْعَثْرَةِ تُدْميهِ وَ الرَّمْضاءِ تُحْرِقُهُ فَكَيْفَ إِذا كانَ بَيْنَ طابَقَيْنِ مِنْ نارٍ ضَجيعَ حَجَرٍ وَ قَرينَ شَيْطانٍ:**[۵] یعنی: رحم کنید ای مردم! بر جان خود همانا تجربه کردید شما خود را در مصیبتهای دنیا، پس دیدید چگونه جَزَع می‌کند یکی از شما از یک خاری که به بدن او می‌رسد، و آن که یک لغزیدن او را به خون می‌اندازد، و زمین گرم شده به آفتاب او را

---

۱. وسایل الشیعه ۱۳۴/۱۴ ح ۳، بدایة الهدایه ۳۱۷/۲.

قالَ علیه السلام: إِنَّ اللهَ خَلَقَ النِّساءَ مِنْ عِيٍّ وَ عَوْرَةٍ فَداوُوا عِيَّهُنَّ بِالسُّكُوتِ وَ اسْتُرُوا الْعَوْرَةَ بِالْبُيُوتِ. (منه) شرح نهج البلاغه ۲۱۰/۲۰ حکمت ۲۵۷؛ واضح است روایاتی که در نکوهش زنان آمده است مربوط به زنان شایسته و پاکدامن نمی‌باشد؛ زیرا در بسیاری از روایات از اینگونه بانوان ستایش شده است. همانند این سخن امام صادق علیه السلام که فرمود «مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ الزَّوْجَةُ الصّالِحَةُ؛ أَكْثَرُ الْخَيْرِ فِي النِّساءِ.» داشتن همسر نیکوکار، از نیک بختی مرد به شمار می‌آید؛ بیشترین خوبی‌ها در زنان (شایسته و پاکدامن) می‌باشد. (برای اطلاع بیشتر به کتاب «چهل حدیث در بارهٔ زن، ما پیام آزادی» مراجعه فرمایید.

۲. نهج البلاغه، ص ۱۲۸۲، حکمت ۴۱۱.

۳. نهج البلاغه، ص ۱۲۹۴، حکمت ۴۴۵.

۴. خطبه‌ها.

۵. نهج البلاغه، ص ۶۰۳، خطبه ۱۸۲.

می‌سوازند، پس چگونه خواهد بود هرگاه باشد مابین دو «تابه» از آتش[1]، همخوابهٔ سنگ و قرین شیطان؟! یعنی: او را با سنگهای کبریتی هیزم آتش کنند، چنانکه حق تعالی فرموده: وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ[2] و او را با شیطانی در غل و زنجیر کنند.

وَ مِثْلُهُ فِي دُعَاءِ الصَّحِيفَةِ السَّجَّادِيَّةِ: فَأَسْئَلُكَ اللَّهُمَّ بِالْمَخْزُونِ مِنْ أَسْمَائِكَ وَ بِمَا وَارَتْهُ الْحُجُبُ مِنْ بَهَائِكَ إِلاَّ رَحِمْتَ هذِهِ النَّفْسَ الْجَزُوعَةَ وَ هذِهِ الرِّمَّةَ الْهَلُوعَةَ الَّتِي لاَ تَسْتَطِيعُ حَرَّ شَمْسِكَ فَكَيْفَ تَسْتَطِيعُ حَرَّ نَارِكَ وَ الَّتِي لاَ تَسْتَطِيعُ صَوْتَ رَعْدِكَ فَكَيْفَ تَسْتَطِيعُ صَوْتَ غَضَبِكَ فَارْحَمْنِي اللَّهُمَّ فَإِنِّي امْرِءٌ حَقِيرٌ وَ خَطَرِي يَسِيرٌ؛[3] یعنی: حضرت امام زین العابدین﷣ در دعای صحیفه، در مقام تذلّل و عبودیّت با خدا عرض می‌کند که: سؤال می‌کنم تو را بارالها به آنچه پنهان است از اسمهای تو و آنچه پوشانیده است حجابها از عظمت و بهاءِ تو، که رحم کنی این نفس جَزَعْ کننده را و این استخوان پوسیدهٔ خروشنده، و آن نفسی که طاقت ندارد حرارت آفتاب تو را، پس چگونه طاقت بیاورد حرارت آتش تو را؟! و آن که طاقت ندارد شنیدن صدای رعد تو را، پس چگونه طاقت آورد غضب تو را؟! پس رحم کن مرا خدایا! پس به درستی که من آدمی حقیرم و قَدْرم اندک است.

□

❀ کلمهٔ ۸۱: مَنْ أَبْطَأَبِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ حَسَبُهُ:[4]

هر که کاهل سازد او را عمل او، تیز رو نگرداند او را حَسَب و نَسَب او، بلکه او را در عقب اندازد.

حاصل آن که: آدمی به بضاعتِ احمقان ـ که مفاخره به عِظامِ بالیهٔ[5] گذشتگان در قرون ماضیه است ـ مفاخرت نکند.

۱ـ در میان گرمای زمین و گرما و حرارت آفتاب.
۲ـ سوره بقره، آیه ۲۴.
۳ـ صحیفه سجادیه ترجمه و شرح مرحوم فیض الاسلام ۳۷۹/ـ ۳۸۰ دعای ۵۰.
۴ـ نهج البلاغه ص ۱۰۹۷، حکمت ۲۲.
۵ـ استخوان‌های پوسیده.

قالَ ﷺ: حُسْنُ الْأَدَبِ يَنُوبُ عَنِ الْحَسَبِ.[1] يعنی اميرالمؤمنين ﷺ فرمود: حُسن و خوبي ادب، می‌ایستد در جای بزرگي نسب، و نيابت می‌کند از آن.

كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَ اكْتَسِبْ أَدَباً	يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ
إِنَّ الْفَتَىٰ مَنْ يَقُولُ هَا أَنَاذَا	لَيْسَ الْفَتَىٰ مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي[2]
جائي که بزرگ بايدت بود	فرزندي کس نداردت سود
چون شير به خود سپه شکن باش	فرزند خصالِ خويشتن باش

و چه خوش نصيحت کرد آن مرد عرب پسرش را که: يا بُنَيَّ! إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيامَةِ بِماذا اِكْتَسَبْتَ وَ لا يُقالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ؟ يعنی: «ای پسرک من! از تو می‌پرسند در روز قيامت که چيست عَمَلَت؟ و نگويند که کيست پدرت؟»

□

❀ کلمهٔ ۸۲: مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ:[3]

«کسی که استقبال نموده وُجوه و طُرُق انديشه‌ها را و تفحّص آن نمود، شناخت مواضع خطا را.

زيرا که آن مستلزم معرفت خطاست از صواب. اين ترغيب است در اِستِشاره[4] و فکر در اِستِصلاح[5] اعمال قبل از وقوع در آن.

و هم فرموده: مَنْ شاوَرَ الرِّجالَ شارَكَهُمْ فی عُقُولِهِمْ.[6] يعنی: «هر که مشورت کند با مردمان، شرکت کرده است ايشان را در عقلهای ايشان.»

و از کلمات بديعه[7] است: ثَمَرَةُ رَأْيِ الْمُشِيرِ أَحْلىٰ مِنَ الْأَرْيِ الْمَشُورِ. يعنی: ميوهٔ

۱ـ غررالحکم، چاپ نجف، ص ۱۶۵، با کمی تفاوت.

۲ـ فرزند هر کس خواهی باش و ادب بیاموز، که ادب نیکو تو را از نژاد بی‌نیاز می‌نماید، همانا جوانمرد کسی است که می‌گوید من چنینم، جوانمرد کسی نیست که بگوید پدرم چنان بوده است.

۳ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۹، حکمت ۱۶۴.

۴ـ مشورت نمودن.

۵ـ نیکو نمودن.

۶ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۵، حکمت ۱۵۲.

۷ـ سخنان نو.

اندیشه شیرین‌تر است از انگبین گرفته شده.

لقمان حکیم را گفتند: حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان، که تا جای ندانند پای ننهند!

□

❀ کلمهٔ ۸۳: مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ، قَالُوا فِيهِ مَا لاَ يَعْلَمُونَ.[۱]

کسی که شتاباند به سوی مردمان چیزی را که مکروه شمرند و دوست نداشته باشند که به ایشان گفته شود، لاُجَرَمْ بگویند در حقّ او چیزی را که ندانند؛ بواسطهٔ غالب شدن قوّهٔ غضبیّه بر عقول ایشان نزد شنیدن ناملایم و مکروه، پس کسی که عزّت و آبروی خود را خواهد چیزی را که مردم ناخوش دارند به آنها نگوید، خواه از روی جدّی باشد یا از روی مزاح.

به دهقان نادان چه خوش گفت زن	به دانش سخن گوی یا دم مزن
مگو آنچه طاقت نداری شُنود	که جو کِشته گندم نخواهد درود
چه دشنام گوئی دعا نشنوی	به جز کشتهٔ خویش می ندروی
چه نیکو زده است این مَثَل برهمن	بود حرمت هر کس از خویشتن

«ابان بن احمر» روایت کرده که: «شریکِ بْنِ أَعْوَر» که یکی از اصحاب با اخلاص امیرالمؤمنین﷣ بوده بر معاویه وارد شد، معاویه لَعَنَهُ اللّٰهُ گفت: تو شریکی و خدا شریکی ندارد، و تو پسر أَعْوَرِي و چشم صحیح بهتر از أَعْوَرْ[۲] است و تو زشتي، و جَيِّد[۳] بهتر از زشتي است، با این حال چگونه سیّد و بزرگ قوم خود شدی؟!

شریک گفت: تو معاویه‌ای و معاویه یعنی مادهٔ سگی که عوعو کند و سگها را به صدا درآورد، و تو پسر «صخری» و سَهْل[۴] بهتر از صَخْر[۵] است، و تو پسر «حربی» و

۱. نهج البلاغه، ص ۱۱۰۳، حکمت ۳۴.
۲. یک چشم.
۳. نیکو.
۴. نرم و هموار.
۵. سنگ سخت.

سِلْم[1] و صَلاح بهتر از حرب و جنگ است، و تو پسر اُمیّه‌ای و اُمیّه مصغّر «اَمَه» است که کنیزکی باشد، با این حال چگونه خود را امیرالمؤمنین گفتی؟! معاویه در غضب شد. شریک از نزد او بیرون شد و می‌گفت:

اَیَشْتِمُنی مُـعاوِیَةُ بْنُ صَـخْرٍ ... وَ سَیْفی صارِمٌ وَ مَعی لِسـانی

فَـلا تَـبْسُطْ عَـلَیْنا یـابْنَ هِـنْدٍ ... لِسانَکَ اِنْ بَلَغْتَ ذُرَی الْأَمانی[2]

و هم نقل است که: وقتی معاویه به عقیل گفت: مَرْحَبًا به آن کسی کـه عـمویش «ابولهب» است. عقیل گفت: و اَهْلاً[3] به آن کسی که عمّه‌اش «حَمّالَةُ الْحَطَبْ»[4] است.

معاویه گفت: ای عقیل! چه گمان میبری در حقّ عمویت «ابولهب» و او را در چه حال فرض می‌کنی؟

گفت: هرگاه داخل جهنّم شدی به به طرف دست چپ خود نظر افکن، خواهی یافت او را که عمّه‌ات را فراش خود قرار داده و بر روی او خوابیده، آن وقت ببین «ناکِح» بهتر است یا مَنْکُوح؟ و عمّهٔ معاویه همان «حَمّالَةُ الْحَطَبْ» زوجـهٔ ابـولهب است کـه «امّ جمیل» نامش است.[5]

قالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عليه السلام: مَنْ رَمَی النّاسَ بِما فیهِمْ رَمَوْهُ بِما لَیْسَ فیهِ.[6] یعنی: «کسی که بدگوئی کند برای مردم به چیزی که در ایشان باشد، ایشان دشنام دهـند او را بـه چیزی که در او نباشد.»

□

❀ کلمهٔ ۸۴: مِنْ اَشْرَفِ اَفْعالِ الْکَریمِ غَفْلَتُهُ عَمّا یَعْلَمُ:[7]

از شریف‌ترین کارهای شخص کـریم تَـغافُل[8] و چشـم پـوشانیدن اوست از آنـچه می‌داند از معایب مردم و از هَفَوات[9] ایشان.

۱ـ صلح و آشتی.

۲ـ سفینة البحار ۶۹۷/۱؛ ای معاویه پسر صَخر! آیا مرا سرزنش می‌کنی؟ و حال آن که شمشیرم بُران و زبانم با من است، ای پسر هند! اکنون که به بلندای آرزو رسیدی، (بیش) زبانت را بر ما مگشا.

۳ـ الفت بپذیر و وحشت مکن.

۴ـ هیزم کش آتش دوزخ (امّ‌جمیل خواهر ابوسفیان).

۵ـ سفینة البحار ۱۸۷/۱.

۶ـ بحار ۱۴۰/۷۸.

۷ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۸۵، حکمت ۲۱۳.

۸ـ نادیده انگاشتن.

۹ـ لغزشها.

دانایان گفته‌اند که: «تغافل علامتِ سیادت و بزرگی است» و به همین معنی است شعر «ابوتمّام»:

لَيْسَ الْغَبِيُّ بِسَيِّدٍ فِي قَوْمِهِ   لٰكِنَّ سَيِّدَ قَوْمِهِ الْـمُتَغَابِي[1]

پس مؤمن باید از عیوب مردم غَضِّ بَصَر[2] کند، و عیوب خود را ببیند و از آن غفلت ننماید، و اگر مردم در حقّ او تقصیری کردند و از او معذرت خواستند قبول کند و چشم از ایشان بپوشاند، و چنان باشد که گفته‌اند:

وَ لَـقَدْ أَمُـرُّ عَـلَى اللَّـئِيمِ يَسُـبُّنِي   فَمَضَيْتُ ثَمَّةَ قُلْتُ لا يَـعْنِينِي[3،4و5]

حضرت موسی بن جعفر به پسران خود وصیّت فرمود که: اگر کسی در گوش راست شما مکروهی به شما شنوانید، پس از آن سر به گوش چپ شما گذاشت و معذرت خواست و گفت: من چیزی نگفتم، شما قبول کنید عذر او را.[6]

قالَ اميرُ الْمُؤْمنينَ: إقْبَلْ عُذْرَ أخِيكَ وَ إنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ عُذْرٌ فَالْتَمِسْ لَهُ عُذْراً، یعنی: «قبول کن عذر برادر خود را و اگر عذری نداشته باشد بطلب برای او عذری را.»

□

❀ کلمهٔ ۸۵: مَنْ أَصْلَحَ ما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللّٰهِ أَصْلَحَ اللّٰهُ ما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النّاسِ، وَ مَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللّٰهُ لَهُ أَمْرَ دُنْياهُ، وَ مَنْ كانَ مِنْ نَفْسِهِ واعِظٌ كانَ عَلَيْهِ مِنَ اللّٰهِ حافِظٌ.[7]

کسی که به صلاح آورد آنچه میان او است و میان حق تعالی به تقوی و پرهیزکاری، به صلاح آورد خداوند آنچه میان او است و میان مردم از معاشرت و

۱ـ غبی: جاهل و کودن. المتغابی: کسی که جاهل نیست، ولی خود را به جهالت می‌زند. ترجمهٔ شعر: نادان و کودن در میان گروهش آقا نیست، ولی آقای گروه کسی [دانائی] می‌باشد که خود را جاهل و کودن می‌نمایاند.

۲ـ چشم پوشی.

۳ـ و همانا بر فرومایه می‌گذرم که مرا دشنام می‌دهد پس رد می‌شوم و آن را نشنیده می‌گیرم و می‌گویم منظورش من نیستم [مرا دشنام نمی‌دهد].

۴ـ قالَ: مَا اسْتَقْصىٰ كَرِيمٌ قَطُّ. (منه) شرح نهج البلاغه ۲۴۴/۲۰ حکمت ۸۶ [ترجمه]: شخص کریم، هرگز زیاد تفحّص نمی‌کند.

۵ـ قالَ تَعالىٰ فِي وَصْفِ نَبِيِّهِ: عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ. (منه) سوره تحریم، آیهٔ ۳: برخی را اظهار نمود و برخی را (از کرم) پرده‌داری نمود و اظهار نکرد.

۶ـ سفینة البحار، ۶۶۴/۲ مادّهٔ «عذر» [ماده عذر] وصیّه: إنّ أباكُمْ أبٌ لَاَسْمَعَكُمْ فِي الأُذُنِ الْيُمْنىٰ مَكْرُوهاً ثُمَّ تَحَوَّلَ إلَى الأُذُنِ الْيُسْرىٰ فَاعْتَذَرَ وَ قالَ لَمْ أَقُلْ شَيْئاً فَاقْبَلُوا عُذْرَهُ.

۷ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۲۶، حکمت ۸۶

زندگانی، زیرا که تقْویٰ اصلاح کند قوّهٔ شهویّه و غضبیّه را، که فساد ایشان مبدء فساد است میان خلقان. وکسی که به اصلاح آورد امر آخرت و عُقْبای خود را، به اصلاح آورد حق تعالی امر دنیای او را، و هر که باشد مر او را از قِبَلِ نفس خودش پند دهنده و واعظی، باشد بر او از خدا نگهبان و حافظی که خلاصی دهد او را از عذاب اُخْروی.

□

❀ کلمهٔ ۸۶: مَنْ أطاعَ التَّوانی ضَیَّعَ الْحُقُوقَ وَ مَنْ أطاعَ الْواشی ضَیَّعَ الصَّدیقَ:[۱]

کسی که اطاعت کند کسالت و سستی کردن در امور را، ضایع سازد حق‌هائی را که باید اداءِ آن کند، و کسی که اطاعت کند سخن‌چین را، یعنی کلام او را قبول کند، ضایع گرداند دوست با وثوق[۲] خود را.

پس بر هر عاقلی لازم است که بر سخنِ «سخن‌چین» وقْعی[۳] ننهد، چه نمّام[۴] فاسق است، و خبر فاسق مردود، بلکه او را نهی کند و از این جهت او را دشمن داشته باشد، و بدترین انواع نمّامی «سِعایت» است.

کسی گفت با عارفی در صفا	ندانی فلانت چه گفت از قفا
بگفتا خموش ای برادر نهفت	ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانی که پیغام دشمن برند	زدشمن همانا که دشمن‌ترند
از آن همنشین تا توانی گریز	که مر فتنهٔ خفته را گفت خیز
زبان کرد شخصی به غیبت دراز	بدو گفت دانندهٔ سرفراز
که یادکسان پیشِ من بد مکن	مرا بدگمان در حقِ خود مکن
رفیقی که غائب شد ای نیکنام	دو چیز است از او بر رفیقان حرام
یکی آن که مالش به باطل خورند	دگر آن که نامش به زشتی بَرند
هر آن کو بَرد نام مردم به عار	تو خیر خود از وی توقّع مدار
که اندر قفای تو گوید همان	که پیش تو گفت از پسِ دیگران
کسی پیش من در جهان عاقل است	که مشغول خود، وز جهان غافل است

□

---

۱. نهج البلاغه ص ۱۱۹۳، حکمت ۲۲۱.
۲. مطمئن.
۳. اعتنائی، اهمیّتی.
۴. سخن‌چین، دو بهم زن.

❀ کلمهٔ ۸۷ : مَنْ تَذَكَّرَ بُعْدَ السَّفَرِ إِسْتَعَدَّ؛[1]

کسی که یاد کند دوری سفر خود را، استعداد و تهیّه آن راه دور خود را ببیند.

پس کسی که متذکّر دوری طریقِ آخرت باشد، البتّه آماده می‌سازد ساز و برگ آن سفر هولناک را که تقوی و عمل صالح باشد.

پس اشخاصی که در تهیّهٔ توشه و زاد آخرت نیستند «جهتش» غفلت آنها است از آن سرای.

جهان ای پسر ملک جاوید نیست   زدنیا وفاداری امید نیست
نشستی بجای دگر کس بسی   نشیند بجای تو دیگر کسی
منه دل بر این سالخورده مکان   که گنبد نپاید بر او گردکان

پس ای عزیز من! لختی بهوش بیا و نظر کن ببین چگونه رفقای تو رفتند و در بستر قبر خفتند، تو هم باید مسافرت کنی و همان طریق را بپیمائی، پس در تهیّهٔ کار خود باش و به غفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو:

خاک من و تو است که باد شمال   می‌بردش سوی یمین و شمال
مَا لَكَ فِي الْخَيْمَةِ مُسْتَلْقِياً   قَدْ نَهَضَ الْقَوْمُ وَ شُدَّ وَالرِّحَالُ[2]
عمر به افسوس برفت آنچه رفت   دیگرش از دست مده بر محال
قَدْ وَعُرَ الْمَسْلَكُ يَاذَا الْفَتَى   أَفْلَحَ مَنْ هَيَّأَزَادَ الْمَآلِ[3]
بس که در آغوش لحد بگذرد   بر من و تو روز و شب و ماه و سال
لا تَكُ تَغْتَرُّ بِمَعْمُورَةٍ   يَعْقُبُهَا الْهَدْمُ أَوِ الْإِنْتِقَالُ[4]
ای که درونت به گنه تیره شد   ترسمت آئینه نگیرد صقال

---

۱. نهج البلاغه، ص ۱۲۳۲، حکمت ۲۷۲.

۲. چه می‌شود تو را که در سراپرده به پشت خوابیده‌ای؟! و حال آن که همسفران و همرهان رفتند.

۳. ای جوانمرد راه دشوار شد، رستگار کسی است که برای آخرت توشه آماده نماید.

۴. به آبادانی که دنبالش نابودی و جابجایی باشد، مغرور مباش.

مالَکَ تَعصي وَ مُنادِي القَبُولِ — مِنْ قِبَلِ الحَقِّ يُنادِي تَعالَ[1]

زنده دلا مرده ندانی که کیست — آن که ندارد به خدا اشتغال

وَ رُوِيَ أنَّ أميرَالمُؤمِنينَ(ع) كانَ يُنادي في كُلِّ لَيلَةٍ حينَ يَأخُذُ النّاسُ مَضاجِعَهُمْ لِلْمَنامِ بِصَوْتٍ يَسْمَعُهُ كافَّةُ أهْلِ المَسْجِدِ وَ مَنْ جاوَرَهُ مِنَ النّاسِ: تَزَوَّدُوا ـ رَحِمَكُمُ اللّهُ ـ فَقَدْ نُودِيَ فيكُمْ بِالرَّحيلِ وَ أقِلُّوا العُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيا وَ انْقَلِبُوا بِصالِحِ ما يَحْضُرُكُمْ مِنَ الزّادِ فَإنَّ أمامَكُمْ عَقَبَةً كَؤُوداً و مَنازِلَ مَهُولَةً لابُدَّ مِنَ المَمَرِّبِها وَ الوُقُوفِ عَلَيْها؛[2] یعنی روایت شده که: امیرالمؤمنین ندا می‌کرد در هر شب، هنگامی که مردم به جهت خواب به خوابگاه خویش می‌رفتند به صدائی که می‌شنیدند آن را همهٔ اهل مسجد ـ یعنی : مسجد کوفه و مردمی که در همسایگی مسجد بودند ـ می‌فرمود: «زاد و توشه بردارید خدا رحمت کند شماها را، پس به تحقیق که منادیِ رحلت و کوچ در میان شما ندا کرده، و کم بکنید اقامت بر دنیا را و برگردید به سوی آخرت با آنچه ممکن می‌شود شما را از توشهٔ صالح و نیکو، پس به درستی که در پیش راه شما گردنه و کُتَلِ سخت و منزلهای هولناک است، که نیست چاره از گذشتن از آنها و وقوف بر آنها.»

□

❀ کلمهٔ ۸۸ : مَنْ تَرَکَ قَوْلَ «لا أدْري» أُصيبَتْ مَقاتِلُهُ؛[3]

کسی که ترک کند گفتار «نمی‌دانم» را و ندانسته جواب گوید، سبب هلاکت دنیا و عُقبایِ خود شود.

پس عاقل دانا آن کس است که : چیزی را که نمی‌داند بگوید نمی‌دانم، تا سبب

۱ـ تو را چه می‌شود که گناه می‌کنی؟! و حال آنکه منادی از طرف حقتعالی ندا می‌دهد که بیا.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۶۵۴، با کمی تفاوت.

۳ـ نهج البلاغه ص ۱۱۲۴ حکمت ۸۲.

هلاکت خود و گمراهی دیگران نشود، بلکه چیزی را که نمی‌داند بپرسد تا یاد بگیرد، چنانچه گفته‌اند: «لا اَدْری نِصْفُ العِلْمِ.»[۱]

> گویند غزالی را پرسیدند که: چگونه رسیدی به این مقام در علوم؟! گفت: برای آن که هر چه ندانستم از پرسیدنِ آن ننگ نداشتم.

امید عافیت آنگه بود موافقِ عقل	که نبض را به طبیعت شناس بنمائی
بپرس آنچه ندانی که ذُلّ[۲] پرسیدن	دلیل راه تو باشد به عزّ دانائی

□

❀ **کلمهٔ ۸۹: مَنْ جَرىٰ فى عِنانِ اَمَلِهِ عَثَرَ بِاَجَلِهِ:[۳]**

کسی که بدست گرفته لجام آرزو را و سیر می‌کند در عنانِ آن، ناگاه بسر درآید در اَجلِ خود.

حاصل آن که: آدمی غافل از کار مرگ مشغول به آمال و آرزوهای بسیار دراز، و مَشعوف[۴] به جمع کردن دنیا است، که یک دفعه مرگ او را می‌رسد و با دل پر حسرت از دنیا می‌رود، پس شایسته است که آدمی مرگ را فراموش نکند و پیوسته نَصْبُ العین او باشد، و هر نمازی که می‌کند نماز مُوَدِّع[۵] کند خصوص اگر سنّ او به چهل رسیده باشد که زراعتی را ماند که وقت حَصادش[۶] رسیده باشد، چه ایّام لذّت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی به سر آمد، و هر روز عضوی از او کوچ می‌کند، و بیچاره از آن غافل و پای‌بند طول اَمَل[۷] و فکرهای باطل است.

چو دوران عمر از چهل درگذشت	مزن دست و پا کآبت از سر گذشت
چو تبییّنت[۸] به روی شباب	شبت روز شد، دیده بَرکن ز خواب

۱ـ (گفتن) نمی‌دانم نیمی از دانش است.

۲ـ خواری.

۳ـ نهج البلاغه ص ۱۰۹۵، حکمت ۱۸.

۴ـ شیفته.

۵ـ وداع کننده.

۶ـ درو ـ چیدن.

۷ـ آرزو.

۸ـ سفیدی مو، پیری.

چو باد صبا بر گلستان وَزد　　　چمیدن درخت جوان را سزد
نزیبد تو را با جوانان چَمید　　　که بر عارضت صبحِ پیری دمید
دریغا که فصل جوانی گذشت　　　به لهو و لَعِبْ زندگانی گذشت
دریغا چنان روح پرور زمان　　　که بگذشت بر ما چه برقِ یَمان[1]
دریغا که مشغول باطل شدیم　　　ز حق دور ماندیم و عاطل شدیم
چه خوش گفت با کودک آموزگار　　　که کاری نکردی و شد روزگار
ز سودا که این نوشم و این خورم　　　نپرداختم تا غمِ دین خورم
دریغا که بگذشت عمر عزیز　　　بخواهد گذشت این دم چند نیز
اگر در سرای سعادت کس است　　　ز گفتار سعدیش حرفی بس است

پس ای جان برادر! لختی به قبرستان برو و بر خاک دوستان گذری کن، و بر لوح مزارشان نظری افکن و عبرت بگیر و تفکّر کن که در زیر قدمت به فاصلهٔ کمی چه خبر و چه داستانی است؟

زدم تیشه یک روز بر تَلِّ خاک　　　به گوش آمدم نالهٔ دردناک
که زِنهار اگر مردی آهسته‌تر　　　که چشم و بنا گوش و روی است و سر
جهاندار بودم من اندر جهان　　　شدستم برابر به خاک این زمان

قالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ: أَغْفَلُ النّاسِ مَنْ لَمْ یَتَّعِظْ بِتَغَیُّرِ الدُّنْیا مِنْ حالٍ إِلی حالٍ؛[2] یعنی: حضرت رسول ﷺ فرمود: «که غافلترین مردم آن کسی است که پند نمی‌گیرد از تَغَیُّر دنیا از حالی به حالی دیگر.»

□

❀ کلمهٔ ۹۰: مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ کانَتِ الْخِیَرَةُ بِیَدِهِ؛[3]

هر که پنهان کرد سِرّ خود را از غیر خود، اختیار افشا و کتمان سِرّش به دست خودش است، به خلاف آن که اگر افشا کند که دیگر متمکّن[4] از کِتْمان[5] آن نیست.

---

۱. دگرگونی.
۲. بحار، ج ۷۱، ص ۳۳۴.
۳. نهج البلاغه، ص ۱۱۶۶، حکمت ۱۵۳.
۴. توانا.

پس ای عزیز من! رازی که پنهان خواهی با کس در میان منه اگر چه دوست مخلص باشد، که مر آن دوست را دوستان بسیار است و همچنین مُسَلْسَل.

فَلا تُفْشِ سِرَّکَ إلاّ إلَیْکَ   فَإنَّ لِکُلِّ نَصیحٍ نَصیحا[۶]

دانایان گفته‌اند: کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شاعَ:[۷] «هر چه از میان دو لب خارج شد، شایع شد.»

گر آرام خواهی در این آب و گل   مگو تا توانی بـه کس راز دل

و نظیر این کلمات شریفه است کلمهٔ دیگر آن حضرت ﷺ: اَلْکَلامُ فِی وِثاقِکَ ما لَمْ تَتَکَلَّمْ بِهِ، فَإذا تَکَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِی وِثاقِهِ، فَاخْزُنْ لِسانَکَ کَما تَخْزُنُ ذَهَبَکَ وَ وَرِقَکَ، فَرُبَّ کَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَ جَلَبَتْ نِقْمَةً.[۸] یعنی: «کلام در بند تو است مادامی که تکلّم نکرده‌ای به آن، پس هرگاه کـه تکـلّم نمودی به آن تو در بند آن می‌شوی، پس به گنجینه نِهْ زبانِ خـود را همچنان که به گنجینه می‌نهی طلا و نقرهٔ خود را، پس بسا یک کلمه‌ای که ربود نعمتی را و پدید آورد عقوبتی را.

شعر

سخن تا نگفتی بر او دست هست   چه گفته شود یابد او بر تـو دست

تــو پیدا مکـن رازِ دل بـا کسی   که او خـود بگـوید بـر هـر کسـی

جـواهـر بـه گـنجینه داران سپار   ولی راز بـا خـویشتن پـاس دار

□

❁ کلمهٔ ۹۱ : مَنْ کَساهُ الْحَیاءُ ثَوْبَهُ لَمْ یَرَ النّاسُ عَیْبَهُ:[۹]

هر که بپوشاند به او حیاء جامهٔ خود را، نبینند مردمان عیب او را.

---

۵. پنهان نمودن.

۶. رازت را جز به سوی خودت آشکار مکن، زیرا همانا هر خیرخواه و اندرز دهنده‌ای، خیرخواهی دارد.

۷. کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِی الْقِرْطاسِ ضاعَ، هر دانشی که در روی کاغذ نوشته نشود، تباه می‌گردد.

۸. نهج البلاغه، ص ۱۲۶۷، حکمت ۳۷۳.

۹. نهج البلاغه، ص ۱۱۸۵، حکمت ۲۱۴.

بدان که حیاء اِنقباضِ[1] نفس است از قبایح و از خَصائصِ انسان است، و آن خُلقی است مرکّب از جُبْن و عفّت، و فضیلتِ بسیار برای او وارد شده و او را لباس اسلام و قرینِ ایمان گرفته‌اند و فرموده‌اند: که ایمان ندارد کسی که حیاء ندارد.[2]

وَ فِی الْحَدیثِ: لَمْ یَبْقَ مِنْ اَمْثالِ الْاَنْبِیاءِ اِلاّ قَوْلُ النّاسِ: «اِذا لَمْ تَسْتَحْیِ فَاصْنَعْ ما شِئْتَ.»[3] یعنی در حدیث است که: «باقی نمانده از مَثَلهای پیغمبران مگر قول مردم، یعنی قولی که در میان مردم است که می‌گویند: هرگاه حیا نمی‌کنی، پس بجاآور آنچه بخواهی.»

یعنی: حیا نمی‌گذارد که صاحبش مرتکب هر عمل قبیحی بشود، به خلاف آن که حیا نداشته باشد.

و بدان که: اگر حیا از روی عقل باشد مَمْدوح است و اگر از روی حُمْق[4] باشد مذموم است مثلِ: حیا کردن از آموختن مسائلِ علمیّه و از اِتْیان[5] به عبادات شرعیّه که جُهّال آن را قبیح شمرند، مثل: سرمه‌کشیدن و تَحْتُ‌الْحَنَک افکندن، و تلقین کردن میّت بعد از انصراف مردم از سر قبر، و حَمْل کردن شخصِ شریف سریرِ[6] میّت را بر دوش چنانچه «علامهٔ بحرالعلوم»﷫ فرماید:

لا یَأْبَ مِنْ ذلِکَ اَهْلُ الشَّرَفِ   فَلَیْسَ اَمْرُ اللّهِ بِالْمُسْتَنْکَفِ[7]

□

❁ کلمهٔ ۹۲ : مِنْ کَفّاراتِ الذُّنُوبِ الْعِظامِ اِغاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَ التَّنْفیسُ عَنِ الْمَکْرُوبِ:[8]

از کفّاره‌های گناهان بزرگ، فریادرسی بیچارهٔ مظلوم، و غم را بردن از اندوهگین مغموم است.

۱ـ گرفته شدن.

۲ـ سفینة البحار ۳۶۱/۱ و ۳۶۲.

۳ـ سفینة البحار ۳۶۱/۱.

۴ـ نادانی.

۵ـ انجام دادن.

۶ـ تابوت.

۷ـ صاحبان شرف نباید از حمل جنازه خودداری کنند زیرا دستور و امر خدا چیزی نیست که کسی از انجام آن عار داشته باشد.

۸ـ نهج البلاغه، ص ۱۰۹۷، حکمت ۲۳.

پس ای برادر جان! پیوسته إهتمام[1] کن در إغاثهٔ[2] مظلومان و قضاءِ حوائج و سعی کردن در برآوردن مهمّات مسلمانان.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: مَنْ اَصْبَحَ لا یَهْتَمُّ بِاَمْرِ الْمُسْلِمینَ فَلَیْسَ مِنَ الْإِسْلامِ مِنْ شَیْءٍ وَ مَنْ شَهِدَ رَجُلاً یُنادی یا مُسْلِمینَ فَلَمْ یُجِبْهُ فَلَیْسَ مِنَ الْمُسْلِمینَ؛[3] یعنی: «کسی که صبح کند در حالی که غمخوارگی به امر مسلمانان نداشته باشد از مسلمانی به چیزی نیست، و کسی که آگاه شود بر مردی که استغاثه می‌کند ای مسلمانان! پس اجابتِ او نکند و به فریاد او نرسد، از مسلمانان نخواهد بود.»

و بدان نیز که أفضلِ قُرُبات[4] سعی در مُهمّات ذَوِی‌الْحاجات[5] و مسرور کردنِ دل مؤمنان است.

به دست آوردن دنیا هنر نیست	کسی را گر توانی دل به دست آر

قالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ ﷺ لِکُمَیْلِ بْنِ زِیادٍ ﷺ: یا کُمَیْلُ! مُرْ اَهْلَکَ اَنْ یَرُوحُوا فی کَسْبِ الْمَکارِمِ وَ یُدْلِجُوا فی حاجَةِ مَنْ هُوَ نائِمٌ. الخ.[6]

طریقت به جز خدمت خلق نیست	به تسبیح و سجّاده و دَلق نیست
رهِ نیک مردان آزاده گیر	چه استاده‌ای، دست افتاده گیر
کسی نیک بیند به هر دو سرای	که نیکی رساند به خلق خدای
خدا را بر آن بنده بخشایش است	که خلق از وجودش در آسایش است

□

❀ کلمهٔ ۹۳: مَنْ لانَ عُودُهُ کَثُفَتْ اَغْصانُهُ؛[7]

کسی که نرم باشد چوب درخت او، پر برگ باشد شاخه‌های او.

---

۱. کوشش نمودن.
۲. فریادرسی.
۳. کافی ۱۶۴/۲، با تفاوت کمی.
۴. مستحبات، آنچه آدمی را به خدا نزدیک می‌نماید.
۵. حاجت‌مندان، نیازمندان.
۶. نهج البلاغه ص ۱۲۰۰، حکمت ۲۴۹. [ترجمه]: «ای کمیل! خانواده خود را وادار کن دنبال کسب مکارم باشند، و شبها در انجام حوائج آن که در خواب است تلاش کنند» یعنی: گر چه نیازمندان در خواب باشند، آنها به فکر رفع نیاز آنان باشند.
۷. نهج البلاغه، ص ۱۱۸۳، حکمت ۲۰۵.

یعنی: کسی که نرم باشد طبیعت او و خوش خُلق و لَیِّنُ الْقَوْل[1] باشد، همه کس با او اُلفت و محبّت گیرد. پس مُحِبّین و اَعْوان[2] او بسیار شود.

قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.[3]

و سبب نرمی چوب درخت تازگی و پر آبی اوست، و شاداب بودن درخت سبب فَربهی شاخه و پر برگ شدن او است، به خلاف آن که یُبُوسَتْ[4] بر او غلبه کند که برگش کم می‌شود، و اگر برگی باقیماند اتّصالش سست است به نحوی که به اندک بادی از او بریزد و شاخه‌ها مَهْزُول[5] شود.

انسان نیز چنین است: هر کس که یُبُوسَتْ و سَوْدا[6] بر او غلبه کرده، لاغر و نَحیف و کم دوست می‌باشد به خلاف مرطوبی و بَلغمی مزاج.

وَ فِي مَعْنىٰ كَلامِهِ عليه السلام قَوْلُهُ: مَنْ لانَتْ كَلِمَتُهُ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ.[7]

وَ قَوْلُهُ: قُلُوبُ الرِّجالِ وَحْشِيَّةٌ فَمَنْ تَأَلَّفَها أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ.[8]

وَ قَوْلُهُ أَيْضاً: مَنْ لانَ اسْتَمالَ وَ مَنْ قَسا نَفَّرَ وَ ما اسْتُعْبِدَ الْحُرُّ بِمِثْلِ الْإِحْسانِ.

معنی فقرهٔ اوّل هر که نرم شد کلمهٔ او، واجب است محبّت او.

معنی فقرهٔ دوّم دلهای مردم وحشی است پس کسی که خو گرفت و دوستی کرد با آن، روی می‌کند بر آن.

معنی فقرهٔ سوّم هر که نرم شد میل داد مردم را به سوی خود، و کسی که سخت دل شد نفرت داد مردم را از خود، و هیچ چیز بنده نمی‌کند آزاد را به مثل احسان با او.[9]

پس ای عزیز! با دوست و دشمن طریقهٔ احسان پیش گیر که دوستان را مهر و محبّت بیفزاید و دشمنان را عداوت کم شود.

۱ـ نرم‌گو، نرم سخن.
۲ـ یاران.
۳ـ سوره آل عمران آیه ۱۵۹. [ترجمه]: ای پیامبر! اگر تندخو و سخت دل بودی، از دورت پراکنده می‌شدند.
۴ـ خشکی.
۵ـ لاغر.
۶ـ خلطی است که در طحال جمع می‌شود، مرض مالیخولیا و آن از فساد فکر است به علّت غم و غصّه.
۷ـ غررالحکم، چاپ نجف، ص ۲۶۸.
۸ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۱۱، حکمت ۴۷.
۹ـ یا: بنده نمی‌شود مرد آزاد به هیچ چیز مانند احسان (شعرانی).

قالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ: إنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأمْوالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِأخْلاقِكُمْ:[1] یعنی: رسول خدا ﷺ با خویشان خود از آلِ عَبْدُالْمُطَّلِبْ فرمود: «شما توسعه نمی‌دهید مردم را به اموال خود، پس توسعه دهید ایشان را به اخلاقِ خود.»

وَ قالَ أمیرُالْمُؤمِنینَ ؑ: اَلْبَشاشَةُ حِبالَةُ الْمَوَدَّةِ.[2] یعنی امیرالمؤمنین ؑ فرمود: خوشروئی، دام مَوَدّت است.

از ایـــن نـــامورتر مـــحلّی مجوی | که خوانند خـلقت پسـندیده خـوی
بـه دوزخ بـرد مـرد را خـوی زشت | که اخلاق نیک آمده است از بهشت

رَوَی الْحَسَنُ عَنِ الْحَسَنِ عَنِ الْحَسَنِ: إنَّ أحْسَنَ الْحُسْنِ اَلْخُلُقُ الْحَسَنُ.[3] یعنی: روایت کرده «حسن بن عرفه» از «حسن بصری» از «امام حسن مجتبی» ؑ که بـهترین حَسَنْها «خُلقِ نیکو» است.

□

❀ کلمة ۹۴: مَنْ لَمْ یُنْجِهِ الصَّبْرُ أهْلَكَهُ الْجَزَعُ:[4]

کسی را که نجات ندهد صبر و شکیبائی، هلاک خواهد کرد او را جزع و بی‌تابی.

مراد از هلاکت یا هلاک دُنْیوی است یا اُخْروی یا هر دو، زیرا که جَزَع سبب از برای هر سه است.

و فِی الْحَدیثِ: اَلْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلاءِ تَمامُ الْمِحْنَةِ.[5] و در حدیث است که: بی‌تابی نزد بَلا، تمام محنت است.

بدان که: آیات و اخبار بسیار در فضیلتِ صبر وارد شده. و در احادیث است که: نسبتِ

۱ـ بحار الانوار ۱۶۶/۷۲.
۲ـ نهج البلاغه ص ۱۰۹۰، حکمت ۵.
۳ـ خصال صدوق، باب اول، حدیث شماره ۱۰۲.
۴ـ نهج البلاغه ص ۱۱۷۳ حکمت ۱۸۰.
قالَ ؑ: جَزَعُكَ فی مُصیبَةِ صَدیقِكَ أحْسَنُ مِنْ صَبْرِكَ وَ صَبْرُكَ فی مُصیبَتِكَ أحْسَنُ مِنْ جَزَعِكَ: شرح نهج البلاغه ۳۴۴/۲۰ حکمت ۹۵۷. [ترجمه]: بی‌تابی در مصیبت دوستت بهتر از صبر و شکیبائیت است و صبر و شکیبائی در مصیبت خودت بهتر از جزع و بی‌تابی است.
۵ـ شرح صد کلمه ابن میثم ص ۱۳۲.

صبر به ایمان، نسبتِ سر است به جسد.[1]

و هم روایت است که: مؤمنی که مبتلا شود به بلائی و صبر کند، از برای اوست اجر هزار شهید.[2]

وَ قالَ ﷺ: أَفْضَلُ الْعِبادَةِ الصَّبْرُ وَ الصَّمْتُ وَ إنْتِظارُ الْفَرَجِ؛[3] یعنی: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: افضل عبادت صبر و سکوت و انتظار فرج است.

□

❁ **کلمهٔ ۹۵: مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَواضِعَ التُّهْمَةِ فَلا يَلُومَنَّ مَنْ أَساءَ بِهِ الظَّنَّ؛**[4]

کسی که بگذارد نفس خود را در جای‌های تهمت، یعنی برود در آن مواضع، و بنشیند در آنجاها پس باید ملامت و سرزنش نکند کسی را که گمانِ بد به او ببرد.

> دانایان گفته‌اند: هر که با بدان نشیند، اگر چه طبیعت ایشان در او اثر نکند لکن به طریقتِ ایشان متهّم گردد، و اگر به خرابات رود از برای نماز گذاردن، منسوب شود به خمر خوردن.

قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: إتَّقُوا مَواضِعَ التُّهَمِ.[5]

«اِبْنِ أَبِي‌الْحَدِيد» نقل کرده که: وقتی آن حضرت با یکی از زَوجاتِ خود بر دَرِ یکی از دروازه‌های مدینه ایستاده بود، یکی از اصحاب از آنجا بگذشت. آن جناب را با آن زن آنجا دید، سلام کرد و بگذشت.

رسول خدا ﷺ او را ندا کرد و فرمود: ای فلان! این زن، فلانه زوجهٔ من است. عرض کرد: یا رسول الله مگر در شما هم گمان می‌رود که این فرمایش نمودید؟! فرمود: إنَّ الشَّيْطانَ يَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ؛[6] «همانا شیطان می‌گردد در بدن

۱ـ امام صادق ﷺ فرمود: الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ. اصول کافی ۸۷/۲ باب الصبر ح ۲.

۲ـ امام صادق ﷺ فرمود: مَنِ ابْتُلِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بِبَلاءٍ فَصَبَرَ عَلَيْهِ كانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ أَلْفِ شَهِيدٍ (اصول کافی ۹۲/۲ باب الصبر ح ۱۷).

۳ـ بحار ۳۸/۷۸ و کنزالفوائد ۵۸.

۴ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۵، حکمت ۱۵۱.

۵ـ بحار ۹۰/۷۵ با مختصر تفاوت.

۶ـ شرح نهج البلاغه ۳۸۰/۱۸.

بنی‌آدم مانند گشتن خون.»

□

❁ کلمهٔ ۹۶: اَلنّاسُ اَعْداءُ ما جَهِلُوا:[1]

مردمان دشمنان چیزی‌اند که جاهلند به آن.

و سببش آن است که: جاهل خوف دارد که در مجلسی که با آن عالم است مبادا او را توبیخ و تقریع[2] به جهلش کنند، یا آن که چون اهلِ علم خوض می‌کنند در چیزی که او جاهل به آن است، از این جهت حقیر می‌شود در دیدگان و اذیّت می‌باشد برای او و این اذیّت از ناحیهٔ علم به او رسیده، لاجَرَمْ با آن علم دشمن است.

وَ فِي مَعْناهُ قَوْلُهُ عليه السلام: وَ الْجاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ اَعْداءٌ؛[3] یعنی: «نادانان مَرْ اهل علم را دشمنانند.»

□

❁ کلمهٔ ۹۷: نَوْمٌ عَلىٰ يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلوٰةٍ فِي شَكٍّ:[4]

خواب شخصی که بر یقین باشد، بهتر است از نماز گذاردن در حال شک.

این کلمه را وقتی فرمود که: شنید یکی از خارجیان نماز شب می‌گذاشت و قرائت قرآن می‌کرد، گویند که به آواز حزین، آن خارجی این آیه را می‌خواند و می‌گریست: اَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ الاية[5].

«کمیل بن زیاد» رحمه الله در خدمت آن حضرت ایستاده از خواندن قرآن او آهی کشید! حضرت سبب آه از او پرسید عرض کرد: از صوت حزین این قاری، و کاش من موئی بودم در بدن او، تا همیشه این کلام حزین را از او می‌شنیدم!

فرمود: آه مکش و این آرزو مَبَر.

پس از چندی که واقعهٔ «نهروان» روی داد، آن مرد خارجی به جنگ آن حضرت

۱ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۶۸، حکمت ۱۶۳.

۲ـ سرزنش نمودن.

۳ـ از اشعار منسوب به آن حضرت است.

۴ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۳۰، حکمت ۹۳.

۵ـ سوره ۳۹، آیهٔ ۹.

شد و کشته شد، آن وقت آن جناب کمیل را طلبید و فرمود: این مقتول همان قاری است که آرزو می‌کردی! هنوز آن آروز داری؟

عرض کرد: أَسْتَغْفِرُ اللّهَ مِنْ كُلِّ خَطَإٍ يَجْرِي عَلَى اللِّسَانِ.[1]

وَ مِنْ كَلامِهِ عليه السلام: كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَ الْعَطَشُ، وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَ الْعَنَاءُ، يَا حَبَّذَا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ؛[2] یعنی: «چه بسیار روزه داری که نیست از برای او بهره‌ای از روزه‌اش جُز گرسنگی و تشنگی، و چه بسیار شب زنده‌داری که نیست از برای او از برخاستن در شب جُز بیداری و رنج، ای خوشا خواب زیرکان در امر آخرت و افطار ایشان.»

□

❀ کلمهٔ ۹۸: وَ اللّهِ لَدُنْيَا كُمْ هٰذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ:[3]

به خدا سوگند! که این دنیای شما خوارتر است در دیدگان من از استخوانِ بی‌گوشتِ خوکی که باشد در دست جُذام.

و این نهایت تحقیر است از دنیا، چه استخوان از هر چیز بی‌قدری «خوارتر» است، خصوص اگر از خوک باشد و خصوص در دست مجذوم باشد، که در این حال هیچ چیز از این پلیدتر نیست.

و کسی که تأمّل کند در سیرهٔ آن حضرت، در حالی که خانه‌نشین و مغلوب از حقّش بود و در حالی که خلافت و ولایت به آن جناب رسید، یقین می‌کند که دنیا در نظر آن حضرت به همین حال بلکه خوارتر از این بود.

صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَيْهِ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا آيَةَ اللّهِ الْعُظْمَىٰ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.[4]

اگر این مقام گنجایش می‌داشت به برخی از زهد آن وجود مقدّس اشاره می‌کردیم لٰكِنْ أَقُولُ:

---

۱. سفینة البحار، واژهٔ کمیل.

۲. نهج البلاغه، ص ۱۱۵۴، حکمت ۱۳۷ و در این چاپ به جای «العطش»، «الظماء» دارد.

۳. نهج البلاغه، ص ۱۱۹۲، حکمت ۲۲۸.

۴. این دو لقب از القاب ویژه آن حضرت است.

مَتَى احْتَاجَ النَّهارُ إلىٰ دَليلِ:

تَعالَيْتَ عَنْ مَدْحٍ فَأَبْلَغُ خاطِبٍ بِمَدْحِكَ بَيْنَ النّاسِ أَقْصَرُ قاصِرِ
إذا طافَ قَوْمٌ فِي الْمَشاعِرِ وَ الصَّفا فَقَبْرُكَ رُكْنِي طائِفاً وَ مَشاعِرِي
وَ إنْ ذَخَرَ الْأَقْوامُ نُسْكَ عِبادَةٍ فَحُبُّكَ أَوْفىٰ عُدَّتِي وَ ذَخائِرِي[1]

□

❀ کلمة ۹۹ : يَابْنَ آدَمَ كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ وَاعْمَلْ فِي مالِكَ ما تُؤْثِرُ أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ:[2]

ای فرزند آدم! خودت وصیّ خودت باش، و عمل کن در مال خود آنچه که اختیار می‌کنی که عمل کنند در آن مال از پس تو.

پس ای عزیز من!

خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان؟!
زر و نعمت اکنون بده کان توست که بعد از تو بیرون ز فرمان توست
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن
غم خویش در زندگی خور که خویش به مرده نپردازد از حرص خویش
به غمخوارگی چون سر انگشت من نخارد کسی در جهان پشت من

دانایان گفته‌اند که: دو کس مُردند و حسرت بردند، یکی آن که داشت و نخورد، و دیگر آن که دانست و نکرد.

نیامد کسی در جهان کو بماند مگر آن کز او نام نیکو بماند
نمرد آن که ماند پس از وی بجای پل و برکه و خوان و مهمانسرای
بزرگی کزو نام نیکو نماند توان گفت با اهل دل کو نماند

□

۱ـ تو از مدح و ثنا فراتری و بلیغ‌ترین افراد هنگام مدح تو عاجزترین افراد است. آنگاه که گروهی به حج می‌روند و در مشاعر و صفا طواف می‌کنند، قبر تو رکن و مشاعر من است و گرد آن طواف می‌کنم. و اگر مردم عباداتی را برای خود ذخیره کرده‌اند برای من دوستی تو بهترین سرمایه و ذخیره است.

۲ـ نهج البلاغه، ص ۱۱۹۹، حکمت ۲۴۶.

❀ کلمهٔ ۱۰۰: یَا ابْنَ آدَمَ مَا کَسَبْتَ فَوْقَ قُوتِکَ فَأَنْتَ فِیهِ خَازِنٌ لِغَیْرِکَ:[1]

ای پسر آدم! آنچه اندوختی از دِرهَم و دینار، زیاده از قوتِ خود، پس تو خزینه داری برای غیر خودت از حادث یا وارث.

و از اینجا است که شاعر گفته:

مَا لِي أَرَاکَ الدَّهْرَ تَجْمَعُ دَائِباً — أَلِبَعْلِ عِرْسِکَ لَا أَبَا لَکَ تَجْمَعُ[2]

تو را این قدر تا بمانی بس است — چه رفتی، جهان جایِ دیگر کس است

پس از بُردن و گِرد کردن چه سود — بخور پیش از آن کت خورد کرم گور

از این بِهْ نصیحت نگوید کسَتْ — اگر عاقلی یک اشارت بس است

□ ■ □

تمام شد صد کلمهٔ شریفه در ماه صفر سنهٔ ۱۳۳۱ در ایّام شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا ﷺ حضرت امام «حسن مجتبی ؑ»، و چون در این ایّام این رساله تمام شد مناسب دیدم که ختم کنم آن را به ذکر موعظهٔ آن حضرت که مناسبت با مقام دارد نیز.

«جنادة بن أبي أمیه»[3] روایت کرده است[4] که در مرض امام حسن ؑ به خدمت آن حضرت رفتم، دیدم در پیش رویِ آن جناب طشتی گذاشته بودند و پاره پارهٔ جگر مبارکش در آن طشت می‌ریخت! گفتم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی‌کنی؟! فرمود: ای بندهٔ خدا مرگ را به چه چیز معالجه می‌توان کرد؟!

گفتم: «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ.»

پس به جانب من مُلْتَفِت شد و فرمود: خبر داد ما را رسول خدا ﷺ که: «بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود که یازده کس ایشان از فرزندان

---

۱. نهج البلاغه، ص ۱۱۲۵، حکمت ۱۸۳.

۲. چه شده می‌بینم دائماً مال جمع می‌کنی؟ آیا برای شوهر آیندهٔ زن خود می‌اندوزی؟

۳. نام جناده «کثیره» و در سال ۶۷ از دنیا رفت.

۴. بحار ۱۳۹/۴۴ ـ ۱۴۰.

علی ﷺ و فاطمه ﷺ باشند و همهٔ ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند.»

پس طشت را از نزد آن جناب برداشتند. آن جناب گریست؛ من عرض کردم: یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ مرا موعظه کن.

قالَ ﷺ: نَعَمْ «اِسْتَعِدَّ لِسَفَرِکَ وَ حَصِّلْ زادَکَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِکَ.»

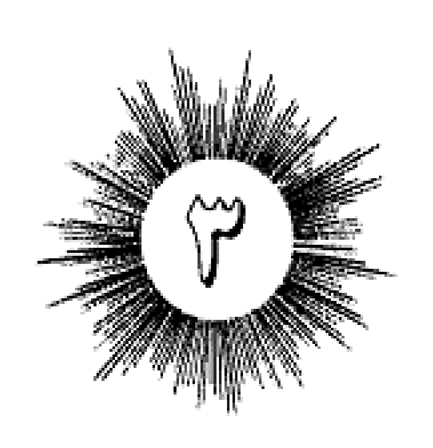
فرمود: « مهیّای سفر آخرت شو و توشهٔ آن سفر را پیش از رسیدن أجَلْ تحصیل نما، و بدان که تو طلبِ دنیا می‌کنی و مرگ تو را طلب می‌کند، و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی، و بدان که: هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوتِ خود، در آن بهره نخواهی داشت و خزینه‌دار دیگران خواهی بود، و بدان که: در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عِقاب و مرتکب شُبُهاتِ آن شدن موجب عِتاب است، پس دنیا را در نزد خود به منزلهٔ مرداری دان، و از آن مگیر مگر به قدر آنچه تو را کافی باشد، که اگر حلال باشد زُهد در آن ورزیده باشی، و اگر حرام باشد وِزری و گناهی نداشته باشی.»

و از این نوع موعظه فرمود تا آن که نفس مقدّسش مُنْقَطع شد و رنگ مبارکش زرد گردید، پس حضرت امام حسین ﷺ با «أَسْوَدِ بْنِ أَبِي الْأَسْوَدْ» از در درآمد، برادر بزرگوار را در بر گرفت و سر مبارکش را با میان دو دیدگانش ببوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند، و امام حسن ﷺ امام حسین ﷺ را وصی خود گردانید و أسرار و وَدایع[1] امامت را به وی سپرد، و روز پنج‌شنبه آخر صفر[2] سال پنجاهم هجری به سن چهل و هفت وفات یافت[3] و در بقیع مدفون شد، صَلَوٰاتُ اللّٰهُ عَلَیْهِ.

۱. امانت‌ها.

۲. قول دیگر هفتم صفر است.

۳. آن حضرت مسموم و شهید شد.



نُزْهَةُ النَّواظِرِ

ترجمة مَعْدِنُ الْجَواهِرِ وَ رِياضَةُ الْخَواطِرِ

تاليف: عالم جليل القدر مرحوم ابوالفتح محمد بن على كراچكى

(۴۴۹ هـ. ق)

ترجمة: عالم ربّانى مرحوم حاج شيخ عبّاس قمّى

(۱۳۵۹ هـ. ق)

شرح حال مؤلّف «معدن الجواهر»

مرحوم ابوالفتح کراجکی، عالم بزرگواری است که همواره مورد تکریم و احترام علمای بزرگ بوده است، و عالم ربّانی مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی - که خود از دانشمندان و محدّثان بلند آوازهٔ جهان اسلام است - به خاطر جلالتِ شأن و مقام مؤلّف و اهمیّت و ارزش کتاب «معدن الجواهر»، آن را ترجمه نموده است.

ابوالفتح کراجکی از دیدگاه برخی از علمای بزرگ شیعه :

«دانشمند نامی اَقدم «ابوالفتح کراجکی»، از مفاخر شاگردان شیخ مفید و سیّد مرتضی و شیخ طوسی، دارای تألیفات و آثار علمی و قلمی ارزنده‌ای است که باید او را از اعاظم فقهاء نیمهٔ اوّل سدهٔ پنجم هجری به شمار آورد.

«ابن شهر آشوب مازندرانی» از او به عنوان «قاضی ابوالفتح محمّد بن علی بن عثمان کراجکی» نام برده و ۱۴ کتابش را ذکر کرده است.[1]

شیخ منتجب الدّین رازی در فهرست خود او را «فقیه اصحاب» نامیده و می‌گوید: از شاگردان سیّد مرتضی و شیخ ابوجعفر - طوسی - است، او راست تصانیفی که از جمله کتاب «تعجّب»، کتاب «نوادر» می‌باشد، پدرم از وی به ما خبر داد.[2]

۱- معالم العلماء، ص ۱۸.

۲- امل الآمل، ج ۲، ص ۲۸۷.

شیخ حرّ عاملی از او بدین گونه یاد می‌کند: «شیخ ابوالفتح محمّد بن علی بن عثمان کراجکی»، دانشمند فاضل متکلّم فقیه محدّث ثقه جلیل القدر، سپس هشت کتاب او را نام می‌برد... آنگاه سخن شیخ منتجب الدّین وابن شهر آشوب را نقل می‌کند، و در پایان می‌گوید: او راست کتاب «فهرست» چنانکه «ابن طاووس» در اواخر کتاب «الدّروع الواقیه» به وی نسبت داده است، «کراجکی» از شیخ مفید و معاصران او روایت می‌کند.[1]

علاّمه مجلسی در مقدّمات بحارالانوار می‌نویسد: و امّا «کراجکی» از بزرگان فقها و متکلّمین است، و کلیّهٔ ارباب اجازات، سلسلهٔ مشایخ خود را به او مستند می‌دارند. کتابش «کنزالفوائد» از کتب مشهوری است که مأخذ بسیاری از دانشمندان پس از او بوده است. سایر کتابهای او نیز در نهایت متانت می‌باشد.

علاّمهٔ بحرالعلوم از این دانشمند بلندمقام بزرگوار با تفصیل و عنایت خاصّی نام برده و می‌نویسد: «قاضی ابوالفتح محمّد بن علی کراجکی، رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ، شیخ فقیه، مؤلّف کتاب «کنزالفوائد» از شاگردان شیخ مفید است، و از وی بسیار روایت می‌کند».[2]

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی می‌نویسد: شیخ اجلّ اقدم «ابوالفتح محمّد بن علی بن عثمان» عالم، فاضل، متکلّم، فقیه، محدّث، ثقه جلیل القدر، شیخ مشایخ طائفه و تلمیذ شیخ مفید است، بسیار شده که شیخ شهید (ره) از او علاّمه تعبیر فرموده با آنکه از آیةالله «علاّمهٔ حلّی» علاّمه تعبیر نمی‌فرماید و فاضل تعبیر می‌نماید، و این بزرگوار را مصنّفات بسیار است، از جمله: کنزالفوائد، و کتاب «تعجّب» است که به طبع رسیده و نسخه‌اش منتشر است، و دیگر کتاب «معدن الجواهر» که احقر آن را به فارسی ترجمه نموده‌ام و به طبع رسیده است،[3] روایت می‌کند از «قاضی عبدالعزیز بن ابی کامل»، وفاتش سنهٔ ۴۴۹.[4]

آری مقام مؤلّف و تألیف گرانقدرش ـ معدن الجواهر ـ آنچنان رفیع و با عظمت است که مرحوم محدّث قمّی با تمام عظمت علمی‌اش، بر اثر اخلاص و علاقهٔ فراوانی که به ترویج علم و معرفت و هدایت جامعه داشت، آن را ترجمه نموده و نامش را «نُزْهَةُ النَّواظِر» نهاد. این کتاب شریف همانند کتابهای دیگر حاج شیخ عبّاس قمی (ره) چند بار به صورتهای گوناگون منتشر گردیده است.

۱ـ امل الآمل، ج ۲، ص ۲۸۷.

۲ـ مقابر اسلام، ج ۳، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸.

۳ـ منظور کتاب «نزهة النواظر» است.

۴ـ هدیة الاحباب، ص ۲۳۴، ط صدوق.

حقیر در این چاپ برخی از جملات عربی را که مترجم محترم ترجمه ننموده بود را ترجمه کردم و بعضی از لغات مشکله را توضیح داده و نُسخه بَدلها را نیز یادآور گردیدم، البتّه سعی شده است که همهٔ اینها در پاورقی یا در میان [ ] باشد تا با متن اصلی کتاب اشتباه نشود، و پاورقیهای مترجم نیز با نشان (منه ره) مشخّص گردیده است.

در پایان از خدای مهربان خواهانم که همهٔ ما را در پرتو عنایات ویژهٔ حضرت ولیّ عصر امام زمانﷺ به فراگیری و بکاربستن مطالب سودمند این کتاب گرانقدر موفّق فرماید.

قم ـ ولی فاطمی



[مقدمهٔ مترجم]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ مُبِيدِ الْأُمَمِ وَ مُحْيِي الرِّمَمِ، وَ الصَّلٰوةُ عَلىٰ مَنْ أَرْسَلَهُ عَلىٰ حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ، يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكَمَ، وَ عَلىٰ آلِهِ الطَّاهِرِينَ يَنَابِيعِ الْعِلْمِ وَ مَصَابِيحِ الظُّلَمِ.[1]

بعد: مخفی و پوشیده نیست که بهترین چیزها که انسان در گنجینهٔ دل مخزون [= نگهداری و پنهان] کند، و چون دُرّ گرانمایه تعلیق [= آویزه] گوش خویش نماید: جواهرات فاخره، و دُرَرِ باهرة[2] کلمات حکمت و پند است، که تشنه لبان را به آب حیات و آدمی را از هلاکت به سر حدّ نجات خواهد رسانید، و لهٰذا در قرآن مجید از آن تعبیر به گنج شده، چنانچه در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: «وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا»،[3] از اهل بیت عصمت سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وارد شده که: آن گنج، طلا و نقره نبوده، بلکه لوحی بوده که در آن چند کلمهٔ حکمت ثبت شده بود.[4]

۱ـ حمد و ستایش ویژهٔ خدائی است که هلاک کنندهٔ امّتها و زنده کنندهٔ استخوانهای پوسیده(مردگان) است، و درود بر پیامبر اسلام ﷺ که خدای تعالی آن حضرت را در هنگامی که از زمان پیامبران پیشین فاصله شده بود و امّتها در خواب (طولانی غفلت) رفته بودند، فرستاد تا آیات او را بر آنان تلاوت نموده و تزکیه‌شان نماید، وکتاب و حکمتها را به آنها بیاموزد، و درود بر خاندانش که چشمه‌های دانش و چراغهای (نوربخش در) تاریکیهایند.　　　۲ـ مرواریدهای درخشان، گوهرهای تابناک.

۳ـ کهف، آیهٔ ۸۲.

۴ـ سفیان جمال، تفسیر آیهٔ شریفهٔ «وَ أَمَّا الْجِدَارُ...» را از امام صادق ؑ پرسید، فرمود آن گنج طلا و نقره نبود، بلکه لوحی بود که بر ←

از این جهت بود که پیوسته طالبان انسانیّت و سعادت رنجها می‌بردند و تَعَبها [= سختیها] می‌کشیدند و ملازمت حُکما و علما می‌نمودند تا چند کلمه از ایشان تعلّم نمایند و دلهای مردهٔ خود را به آن زنده نمایند.

نقل شده که: مردی هفتصد فرسخ دنبال حکیمی رفت تا آنکه هفت کلمهٔ حکمت از او آموخت. و «ابوعلی شقیق بلخی» خدمت هفتصد عالم رسید و پنج چیز از ایشان یاد گرفت.[1]

و شک نیست که: أغلیٰ و أغلایِ [= گرانبهاترین] این جواهرات، جواهری است که از معادنِ حکمت و خَزَنهٔ [= خزانه داران] علم الهی یعنی: حجج طاهرهٔ اهل بیت حضرت رسالت پناه، اخذ و التقاط [= برچیده] شده باشد. فَإنَّها حَیاةٌ لِلْقُلُوبِ الْمَیِّتَةِ وَ بَصَرٌ لِلْعَمیٰ وَ سَمْعٌ لِلصُّمِّ وَ رِیٌّ لِلظَّمْآءِ.[2]

لاجَرَم [= ناگزیر] جماعتی از علمای دینیّه شَکَرَ اللّٰهُ مَساعِیَهُمُ الْجَمیلَةَ، همّت عالیِ خود را بر آن گماشته و پس از رنج و تعبِ بسیار این جواهراتِ گرانبها را از محالّ [= محلهای] مختلفه و مواضع مُتَشتّته [= پراکنده] جمع‌آوری نموده و در قالب تصنیف در آورند، و در میان مردم باقی گذاشتند.

از جمله کتاب «معدن الجواهر»، تألیف: شیخ عالم جلیل و ثقه و فقیه بی‌بَدیل [= جانشین] «شیخ ابوالفتح محمّد بن علی الکراجکی»، تلمیذ «شیخ مفید» و «علم الهُدیٰ» است ـ رِضْوانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعینَ ـ که واقعاً مَعدنِ جواهر و مخزن دُرَرِ باهره از اصداف [= صدفهای] حُجج طاهره است. فَما أَحَقَّهُ بِوَصْفِ مَنْ قالَ:

← از چهار جمله نوشته شده بود: لا إلٰهَ إلاّ أنَا، مَنْ أَیْقَنَ بِالْمَوْتِ لَمْ یَضْحَکْ سِنُّهُ، وَ مَنْ أَیْقَنَ بِالْحِسابِ لَمْ یَفْرَحْ قَلْبُهُ، وَ مَنْ أَیْقَنَ بِالْقَدَرِ لَمْ یَخْشَ إلاَّ اللّٰهَ: خدائی نیست جز من، کسی که مرگ را باور دارد، (بیهوده و زیاد) نمی‌خندد و کسی که حساب (روز قیامت) را باور دارد، شادمانی نمی‌کند (مغرور و دلباختهٔ دنیا نمی‌شود) و کسی که مقدّراتِ الهی را باور دارد، جز از خدا نمی‌ترسد.

اصول کافی، ج ۲، ص ۵۸، باب فضل الیقین، ح ۶.

۱ـ امّا پنج چیزی را که «شقیق بلخی» از هفتصد عالم پرسید و تمام به یک نحو جواب دادند و شقیق از ایشان آموخته است چنین است که:

گفت: پرسیدم: عاقل کیست؟ گفتند: کسی که محبّت دنیا را اختیار نکرده باشد.

گفتم: زیرک کیست؟ گفتند: آن کسی که مغرور و فریفتهٔ دنیا نشود.

گفتم: غنی و توانگر چه کسی است؟ گفتند: کسی که راضی و خوشنود باشد به آنچه حق تعالی قسمت و نصیب او فرموده.

پرسیدم: فقیر کیست؟ گفتند: آن کسی که پیوسته دلش در پی زیادتی مال و در طلب دنیاست.

گفتم: بخیل کدام است؟ گفتند: آن که حقّ خدا را از مال خود نمی‌دهد. (منه ﷺ)

۲ـ زیرا سخنان خاندان رسالت ﷺ موجب زندگانی دلهای مرده، و بینائی نابیناها، و شنوائی ناشنواها و سیرابی تشنه‌هاست.

فَفِي كُلِّ لَفْظٍ مِنْهُ رَوْضٌ مِنَ الْمُنَى وَ فِي كُلِّ سَطْرٍ مِنْهُ عِقْدٌ مِنَ الدُّرَرِ[۱]

لکن از جهت آنکه الفاظ آن عربی است، کسانی که از لغت عرب بهره نداشتند از آن بهره نمی‌بردند، تا آنکه در این أوانِ [= هنگام] سعادت اقتران، توفیق سبحانی شامل حال جناب فَخامَت نصاب فَخرالحاج، اَلحاج میرزا زین العابدین تاجر نوری «زِیدَ تَوْفیقُه» گردیده، به جهتِ خدمت به برادران دینی در صَدَد بر آمد که این کتابِ مُستطاب[۲] را ترجمه نماید و به زیور طبع درآورد، تا آنکه «باقیات صالحات» و صدقهٔ جاریهٔ مستمرّه باشد که پیوسته عائدهٔ ناس [= مردم] از عوام و خواصّ، از آن بهره برند و به فیوضاتِ غیر مُتَناهیهٔ [= بی‌نهایت] آن رسند، و به مُفادِ[۳] «اَلدّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفاعِلِهِ»[۴] نیز در آن فیوضات سهیم و شریک شود، و در حیات و ممات حظّی وافر و سهمی مُتکاثر [= فراوان] برده باشد. پس به صلاح و صوابدید [= اجازهٔ] جناب مُستطاب سنادالعلماء و عمادالأتقیاء، فخرالسّادة و منبع السّعادة، سیّدنا علم الهدیٰ [ملایری] دامت برکاته، این امر را ارجاع فرمودند به این فقیر بی‌بضاعت و متمسّک به احادیث اهل بیت رسالت، عبّاس بن محمّدرضا القُمّی، خَتَمَ اللّٰهُ لَهُ بِالْحُسْنىٰ وَ السَّعادَةِ.

پس أحقر، حَسَبُ الْاِمْتِثال انگشتِ قبول بر دیده نهاده و گفتم: نُصْرَتي لَكُمْ مُعَدَّةٌ،[۵] و این نسخهٔ شریفه را به قدر وُسع خود ترجمه نموده و به اندازهٔ تمکُّن [= توانائی] و بضاعتِ خویش خدمت به برادران دینی نمودم، و رجاءِ واثِق [= استوار و محکم] آنکه اگر اهل دانش و فضل، عثرهٔ [= خطا] و لغزشی دیدند مرا معذور داشته و اصلاح فساد و ترویج کَساد[۶] نمایند، چه آنکه اصل نسخه بی‌نهایت مغلوط و سقیم [= ناسالم] بوده و نسخهٔ دیگر نبود تا تصحیح آن نمایم، با آنکه این نسخهٔ شریفه در زمانهای سابق در نزد علماءِ سابق ولا حق بوده و از آن نقل نموده‌اند، چنانچه شیخ شهید رحمه الله در ضمن اجازهٔ «محمّد بن نجده» از آن نقل نموده، و علاّمه مجلسی رحمه الله مکرّر در «بحارالانوار» از آن نقل کرده، و جناب آقای سیّد محمّد باقر اصفهانی مرحوم در «روضات الجنّات» گفته: «نسخه‌ای از آن نزد من است»، لکن چون روز

۱ـ در هر لفظی از آن باغی از آرزوها، و در هر سطری از آن گلوبندی از گوهرهاست.

۲ـ پاک و پاکیزه، خوش آمده (شیرین). ۳ـ معنی، مفهوم.

۴ـ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ، وَالدّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفاعِلِهِ، وَ اللّٰهُ يُحِبُّ إِغاثَةَ اللَّهْفانِ: هر کار نیکی صدقه است، و راهنمای بر (کار) خیر، همانند انجام دهندهٔ آن است و خدای تعالی فریادرسی ستمدیدهٔ مضطر را دوست دارد. «خصال صدوق، ج ۱، ص ۱۳۴؛ منتهای سه گانه، ج ۱۴۵». ۵ـ یاری‌ام برای شما آماده است.

۶ـ ناروایی.

به روز علم میل به تنزّل کرد و بازارش رو به کَسادی آورد تا زمان ما که بکلّی آثار آن مَحو و مُنطَمس [= ناپدید] گردیده و یکباره جهل بر روی [آن] جِلباب[1] کشیده:

كَأنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجُونِ إلَى الصَّفَا　　أَنِيسٌ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرٌ[2]

از این جهت کُتب دینیّه، در زوایای خُمول [= گمنامی] محو و نابود گشته، و منسوج[3] عناکب [= عنکبوتهای] نسیان گردیده تا به حدّی که از برای این نسخهٔ شریفه، دوّمی نجستم تا به معاونتِ آن، آن را تصحیح کنم، لاجرم بَذل جُهد نموده به قدر امکان به معاونت کتاب خصال و غیره بعض جاهای آن را تصحیح نموده و ترجمه نمودم، و بعض جاها که معلوم نشده به اجمال گذشتم و یا به حاصل مراد پرداختم، و جاهائی که بیاض بوده به بیاض باقی گذاشتم. و بدانکه این کتاب مستطاب مشتمل است بر ده باب:

باب اول: در خصالی است که متعلّق به لفظ واحد و یک است.

باب دوم: در خصال إثْنَین [= دوگانه] است.

باب سوم: در خصال ثلاثه [= سه گانه]، و هَکَذا تا باب دهم که در خصال عشره [= ده گانه] است.

و در هر بابی ابتدا می‌شود به کلمات و مواعظ حضرت رسالت پناه، و بعد از آن روایات ائمّهٔ اطهار، پس از آن از حُکَماءِ راسخین و عُلماءِ شامخین[4] و غیرهم نقل می‌شود، و در اواخر هر بابی ذکر می‌شود وصیّت جامعه از حکیمی به فرزند خود، چنانکه معلوم خواهد شد، إنْ شاءَ اللهُ تَعالیٰ.

اینک شروع کنیم به ترجمهٔ کتاب؛ فَنَقُولُ وَ بِاللّٰهِ الْإسْتِعانَةُ فِي كُلِّ بابٍ:

۱ـ جامهٔ فراخ، چادر.

۲ـ گویا از حَجون ـ نام کوهی است در مکّهٔ معظّمه ـ تا کوه صفا همدمی نبوده، و هیچ افسانه گوئی افسانه‌سرایی ننموده است.

۳ـ بافته شده.　۴ـ دانشمندان بلند مرتبه.

۱

باب اوّل :

خصلتهای یگانه



[۱] فرمود سیّد ما رسول خدا ﷺ: أَيُّهَا النَّاسُ! بدرستی که پروردگار شما یک است، و پدر شما یک نفر است، پس فضیلتی ندارد عرب بر عجم و عجم بر عرب، و أحمر [= سُرخ] بر أسود [= سیاه] و أسوَدْ بر أحمر، مگر به سبب تقوی و پرهیزکاری، چنانکه باری تعالی فرمود: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللّٰهِ أَتْقَاكُمْ:[۱] بدرستی که گرامی‌ترین شما نزد نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.[۲]

[۲] و نیز فرمود: یک خصلت است که هر کس ملازمت کند آن را، اطاعت کند او را دنیا و آخرت، و سود برد فایز [= رستگار] شدن به قُرب الهی را، گفتند: آن چیست یا رَسُولَ اللّٰهِ!

فرمود: تقوا و پرهیزکاری، پس هر که می‌خواهد عزیزترین مردم باشد، تقوا پیشه کند و از خدا بپرهیزد؛ و این آیه را تلاوت فرمود: «وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ».[۳]

ترجمهٔ ظاهر لفظ این است که: هر که بترسد از خدا و بپرهیزد از چیزهائی که خدا

۱ـ حجرات، آیهٔ ۱۳.

۲ـ ترغیب، ج ۳، ص ۶۱۲ ـ ۶۱۳ به روایت از بیهقی؛ میزان الحکمة، ج ۱۰، ص ۶۳۹ ح ۲۲۰۹۸، چ اول.

۳ـ طلاق، آیهٔ ۳.

نهی فرموده، حق تعالی مقرّر فرماید بر او راه بیرون شدنی و چارهٔ در هر کار و امری از امور دنیا و آخرت او، و روزی دهد او را از جائی که گمان نداشته باشد و به خاطرش خطور ننموده باشد.

۳ و نیز فرمود: وجود یک فقیه، سخت‌تر است بر ابلیس از هزار عابد.[۱]

مترجم گوید: ظاهراً مراد از فقیه، عالمی است که در امر دین بینا و بصیر باشد؛ چنانچه در جمله‌ای از احادیث به این معنا استعمال شده [است].

۴ و نیز فرمود: مردی که یک کلمه از حکمت بشنود، و بگوید او را، و عمل کند به مضمونِ آن، بهتر است از عبادت یک سال.[۲]

۵ و نیز فرمود: یک خصلت است که هر که ضامن شود او را برای من، ضامن می‌شوم از برای او نزد خدا خوبي در جميع امور را. عرض کردند: آن خصلت کدام است یا رَسُولَ اللّٰه؟ فرمود: رضاست، پس بدرستی که راضی نمی‌شود أحدی به قضاءِ [= فرمان] حق تعالی، مگر آنکه قرار می‌دهد خدا از برای او خیر و نیکی را.

۶ و نیز فرمود: یک خصلت است که هر که دارای او باشد، می‌رسد به منزلهٔ کسی که روزها روزه داشته باشد، و شبها را به عبادت قیام داشته باشد، و در راه خدا جهاد کننده باشد. گفتند: آن چیست یَا رَسُولَ اللّٰهِ؟ فرمود: خُلقِ خوش است.

۷ و نیز فرمود: جزا نمی‌دهد فرزندی پدرش را مگر به یک چیز: آن است که پدرش بنده باشد، پس پسر او را بخرد و آزاد شود.

۸ مردی خدمت رسول خدا عرضه داشت: مرا خصلتی بیاموز که به سبب آن خیر و خوبي دنیا و آخرت برای من جمع شود. حضرت فرمود: **هرگز دروغ مگو.**

آن مرد گفت: من عملهای بد داشتم، تمام را ترک کردم از ترس آنکه مبادا از من بپرسند، اگر راست بگویم رسوا شوم، و اگر دروغ بگویم مخالفت رسول خدا ﷺ نموده

۱ـ فَقِيهٌ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَىٰ إِبْلِيسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ. (امالی طوسی، ص ۴۶۶، مجلس ۱۴، ح ۳۵).

۲ـ اعلام الدین، ص ۸۲ و در صفحهٔ ۴ کتاب نزهة الناظر و تنبیه الخاطر مرحوم ابن حلوانی ـ از عالمان قرن پنجم ـ اینگونه آمده است: كَلِمَةُ حِكْمَةٍ يَسْمَعُهَا الْمُؤْمِنُ أَفْضَلُ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ.

باشم در آن عهدی که با او کردم دروغ نگویم.

۹ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: یک خصلت است که هر که به آن عمل کند، از همهٔ مردم قوی‌تر باشد.

گفتند: کدام خصلت است یا امیرالمؤمنین؟

فرمود: توکّل و اعتماد بر خداست در هر امری.[1]

۱۰ و نیز فرمود: افضل عبادات یک چیز است. گفتند: آن کدام است؟ فرمود: پارسائی و باز ایستادن از حرام.[2]

۱۱ مردی خدمت یکی از ائمه ﷺ عرضه داشت: یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! مرا یک چیز کمی بیاموز که به سبب عمل کردن به آن چیز، دنیا و آخرت برایم جمع شود. فرمود: غضب مکن هرگز.[3]

۱۲ روایت شده از ائمه ـ ﷺ ـ که فرمودند: اصل هر خیر و خوبی در دنیا و آخرت یک چیز است، و آن ترس از حق تعالی است.

۱۳ و نیز پرسیدند از بعضی از ایشان: عجیب‌ترین چیزها چیست؟ فرمود: یک چیز است، و آن دلی است که شناخته باشد خدا را، و نافرمانی او کند.

۱۴ یکی از علما فرمود: بدبخت‌ترین مردم کسی است که مغبون شده باشد در نصیب خود از حق تعالی.

---

۱. رسول خدا ﷺ فرمود: مَنْ أَحَبَّ أَنْ یَکُونَ أَقْوَی النَّاسِ، فَلْیَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ؛ کسی که دوست دارد تواناترین افراد باشد، پس باید توکّل بر خدا کند. مَنْ أَحَبَّ أَنْ یَکُونَ أَتْقَی النَّاسِ، فَلْیَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ؛ کسی که دوست دارد پرهیزکارترین افراد باشد، پس باید توکّل بر خدا کند (بحار، ج ۷۱، ص ۱۵۱ به نقل از جامع الاخبار، ص ۳۲۶ و ۳۲۲، ف ۷۳، ط آل البیت).

۲. کَانَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ یَقُولُ: أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعَفَافُ (کافی، ج ۲، ص ۷۹، باب العفة، ح ۳).

۳. مخفی نماند که: غضب در غیر مورد از مهلکات عظیمه است، و کلید هر شری و بدی است. چنانکه در روایت صادقی است، و از برای او آثار و لوازم چندی است که همهٔ آنها مهلک و قبیح است. پس کسی که خود را از غضب نگهدارد از هر شر و بدی نگاهداشته، و بس است از برای انسان تحصیل همین یک چیز، و لهذا روایت شده در ذیل حدیثی که حضرت یحیی ﷺ از شخصی طلب پند و موعظه کرد، آن مرد گفت: نفس خود را با خواهش او مگذار که ترا هلاک می‌کند. فرمود: دیگر بگو. گفت: هیچ گناهکاری را بسر گناهش ملامت و سرزنش مکن. فرمود: دیگر بگو. گفت: به غضب و خشم میا.

حضرت یحیا ـ ﷺ ـ چون این کلمات جامعه را شنید گفت: مرا بس است. (منه ﷺ)

و با شأن‌ترین مردم کسی است که از برای خود قدر و منزلتی قرار نداده باشد. و بعضی گفته‌اند: او آن کسی است که اعتنائی به دنیا نداشته باشد، در دست هر که باشد.

و سخی‌ترین مردم آن کسی است که بخشش کند با نداشتن چیزی. و این مضمون یافت شده از قول رسول خداﷺ ـ که فرمود: أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُ الْمُقِلِّ:[1] یعنی: بهترین صدقه بذلِ مال نمودنِ مرد فقیر است به آنچه ممکنش شود.

و بد حال‌ترین مردم آن کسی است که اعتماد نداشته باشد به هیچ کس از جهت بدگمانی که دارد به مردم، و اعتماد نداشته باشد هیچ کس به او از جهت بدیِ نظرش.

و با صبرترین مردم آن کسی است که راز خود را با دوست خود نمی‌گوید، از ترس آنکه مبادا روزی دوست دشمن شود و راز او را فاش کند.

و عاجزترین مردم آن کسی است که در طلبِ برادران افراط می‌کند. یعنی: به هر کس بر می‌خورد، او را دوست و برادر می‌گیرد.

و عزیزترین مردم آن کسی است که به عهد و پیمان او مردم اعتماد داشته باشند، و چون غایب شود، از جهتِ او در سکون و راحت باشند.

۱۵ یکی از فُضلا فرمود: بهترین چیزها نزد من یک چیز است، و آنِ إفضال و بخشش بر برادران است.

۱۶ فاضلی را گفتند: به چه بیشتر خوشحال می‌شوی؟ گفت: به یک چیز، و آن توانائیِ من است بر تلافی کردن به کسی که به من احسان و نیکی نموده [است].

و نیز از او پرسیدند: افضلِ اعمال چیست؟ گفت: یک چیز، خوشحال کردنِ دل مؤمن.

۱۷ حکیمی را پرسیدند از بُخل، و تجبّر یعنی: جبر کردن [= خود را بزرگ نشان دادن، قدرت نشان دادن] بر مردم، و جُبن [= ترسو بودن] و حرص.

جواب گفت: منشأ جمیع یک چیز است، و آن سوءِ ظنّ است. یعنی: بدگمانی به خدا.[2]

۱ـ جامع الاحادیث، کتاب الغایات، ص ۱۸۰، ط آستان قدس رضوی.

۲ـ رسول خداﷺ فرمود: إِعْلَمْ يَا عَلِيُّ إِنَّ الْجُبْنَ وَ الْبُخْلَ وَ الْحِرْصَ غَرِيزَةٌ وَاحِدَةٌ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ. علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۳۶.

[۱۸] بعضی از حکما گفته‌اند: هیچ چیزی نیست که ضررش بیشتر باشد بر انسان از یک چیز، و آن لجاجت به باطل است؛ و هیچ چیزی نیست آدمی را از ترقّیات و مراتب عالیه باز دارد مثل یک چیز، و آن کمیِ همّت است.

مترجم گوید: از این کلام معلوم شد که همّت بلند به رسیدن مکارم و مراتب عالیه مدخلیّت دارد، لِهٰذا گفته‌اند: اَلْمَرْءُ یَطیرُ بِهِمَّتِهِ کَالطَّیْرِ بِجَناحَیْهِ: آدمی به سبب عزم و همّت به هر کجا که خواهد طَیَران [= پرواز] می‌کند، چنانکه پرندگان به بالهای خود پرواز می‌نمایند. لکن مخفی نماند که: همّت وقتی ثمر دارد که آدمی عقبِ آن را بگیرد و جدّ و سعیِ بلیغ [= رسا] نماید تا سببِ این دو بال به هر جا که خواهد پرواز نماید.

[۱۹] یکی از حکما گفته که: من سنجیدم خصلتهای مردم را، پس یافتم شریفترین آنها را یک چیز، و آن راستگوئی است، پس کسی که زبانش راستگو نباشد، مصیبت زده است شده به گرامی‌ترین اخلاقش، یعنی: بهترین اخلاق که صدق و راستگوئی باشد از دست او رفته و فوت شده [است].

و زشت‌ترین قبایح [= زشتیها] یک چیز است: و آن دروغ است.

و ابتدایِ منازلِ حمد، یعنی: اوّل صفتی را که از انسان ستایش می‌کنند، یک چیز است، و آن: سلامتیِ اوست از ذَمّ و بدی.

و بزرگترین چیزهائی که به آدمی ضرر می‌رساند یک چیز است، و آن: کمیِ دانائیِ اوست به عیبهایِ خود.

[۲۰] حکیمی را گفتند: بزرگترین چیزی که روزگار به تو فایده رسانید چه بود؟ گفت: علم بود.

[۲۱] از «بوذر جمهر» پرسیدند: کدام یک از دشمنان، دشمنیِ او شدیدتر است؟ فرمود: عملِ بد. گفتند: پسندیده‌ترین چیزها چیست؟ گفت: ثمرهٔ عمل صالح.

[۲۲] یکی از زهّاد را گفتند: ما را پندی ده که از هر پند و موعظه در ما بیشتر اثر کند. گفت: بس است شما را برای موعظه، نظر کردن در محلّهٔ مردگان .

۲۳ پس مردی به آن زاهد گفت: مرا وصیّت کن. گفت: وصیّت می‌کنم ترا به یک چیز، و او آن است: همچنانکه شب و روز در تو کار می‌کنند، تو نیز در آنها کاری کنی.

۲۴ بعضی گفته‌اند: این است و جز این نیست از برای توست از عمرت یک روز، به جهت آنکه روز پیش گذشته است و روز آینده نیامده است، پس اگر صبر کردی در آن روز، یعنی: خود را نگهداشتی از کارهای بد، و صبر کردی بر تحمّل کارهای سخت پسندیده، کاری کرده‌ای که ثنا گفته می‌شود بر آن، و هم توانائی و قوّت یافته‌ای برای فردای خود؛ و اگر عاجز شدی از روز خود و صبر نکردی بر آنچه گفته شد، نکوهیده [= ناپسند] کرده‌ای کار خود را و ضعف پیدا کردی برای فردای خود.

۲۵ و نیز یکی گفته: تفاوت مابین من و پادشاهان در یک روز است و آن همان روزی است که در او می‌باشم، چه آنکه روز گذشته، گذشته است؛ دیگر پادشاهان لذّت او را نمی‌یابند و من نیز سختی او را نمی‌یابم؛ و امّا نسبت به روز آینده، من و پادشاهان هر دو در خوف و ترسیم که نمی‌دانیم چه خواهد شد؟! پس فرق مابین من و ایشان در همین روز حاضر است، و یک روز چه خواهد بود؟! یعنی: چه ارزش دارد که کسی حسرت بر آن بُرد.

۲۶ و نیز گفته: این است و جز این نیست که آدمی نفع می‌برد از عمرش در هر ساعتی که باشد به همان یک ساعت با آنکه زود می‌گذرد. پس چقدر خبیث و پلید است آن کسی که بفروشد خلود [= جاودانگی] در نعیم را که حاصل می‌شود از برای او به عمل کردنِ در یک ساعت به معصیت در آن ساعت، با آنکه زود می‌گذرد و عایدی [= سودی] نخواهد داشت به جز پشیمانی بزرگ.

۲۷ حکیمی وصیّت کرد فرزند خود را و گفت: ای پسر جان من! بپرهیز از یک خویِ بد تا سالم بمانی؛ داخل مشو در جاهای بد که متّهم خواهی شد؛ و متابعت کن یک خصلت خوب را تا غنیمت بری: سپاس و شکر نعمت‌گزار، تا بر تو دائم بماند. وبدان بدرستی که عزّت در اطاعت کردنِ خداست، و ذلّت در نافرمانیِ حق تعالی است؛ [و

بی‌نیازی در یک خصلت است و آن خشنود بودن به قسمت خداست][1]؛ و فقر در کم شمردن نعمتِ الهی است.

و بدان که: مردم بر یکدیگر فضیلت می‌یابند به سبب عقل و از دیگران ممتاز می‌شوند به سببِ علم، و رستگاری می‌برند به عمل، و سیادت پیدا می‌کنند به سببِ حلم؛ پس بر تو باد ای پسرجان! در دین خود به ازدیاد ـ یعنی: **همیشه کاری کن که دینت محکم و زیاد شود** ـ و بر تو باد در عمل دنیا به اقتصاد ـ یعنی: میانه‌روی کن در معیشتِ خود ـ .

۲۸ **حکیمی به شاگرد خود گفت:** بدان که: ترا یک دوست است که از همه بیشتر خیرخواه تو است، و آن عقل توست. و ترا یک دشمن است که از همه کس بیشتر تو را فریب می‌دهد، و آن جهل و نادانی تو است.

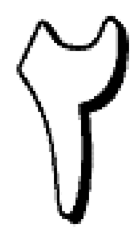
و بدان که: راستگوترین رسولان و پیام آورندگانِ بر تو اَجَل توست، و دروغگوترین وعده دهنده‌ها به تو اَمَل و آرزوهای توست، پس حفظ کن دین و دنیای خود را به وَرَع [عَفاف][2] ـ یعنی: باز ایستادن از حرام ـ ، و غلبه کن بر بلاهای نازله به صبر جمیل ـ یعنی: شکیبائی کن که در آن شکوه نزد مردم نباشد ـ ، و راحت دِه دلِ خود را به ترکِ حسد، و زینت دِه خود را در میان مردم به کَرَم، و دوست کن مردم را به خود به سبب خوش خُلقی.

و بدان که: یک درجه و مرتبه است که بلندترین مراتبِ اهل ایمان است، که هر کس به آن درجه رسید به فوز و ظفر رسید، و آن درجه آن است که: چنان باطن و پنهان خود را شایسته و نیکو کنی که باکی نداشته باشی اگر ظاهر و آشکار شود، و از عاقبتِ آن نیندیشی اگر مستور و پنهان بماند.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۳۴، تصحیح و تعلیق حجةالاسلام والمسلمین حاج سید احمد حسینی اشکوری.

۲ـ همان.





باب دوّم :

خصلتهای دوگانه



[۱] حضرت رسول ﷺ فرمود: علما بر دو قسمند: یکی آن است که گرفته است علم خود را ـ یعنی: متابعتِ علم خود می‌کند ـ ، پس او نجات یافته، و دیگر آن عالمی است که ترکِ علم خود کرده و به آن عمل نمی‌کند، پس او هلاک شونده است.

[۲] و نیز فرمود: علم بر دو قسم است: یکی آن علم است که در دل جای دارد، و آن علمی است که نفع دهنده است؛ و دیگر علمی است که بر زبان است و آن حجّت بر بنده است.[۱]

و نیز: علم بر دو قسم است: یکی علم ادیان، که متعلّق به دین و مذهب است؛ و دیگر علم آبدان، که متعلّق به بدن و تن است.[۲]

[۳] و نیز فرمود: خیر و خوبی نیست در زندگی مگر برای دو کس: یکی عالم مُطاع، که آنچه گوید بشنوند و اطاعتِ او کنند، و دیگر مستمعِ واع[۳] ـ یعنی: گوش کنندهٔ کلام عالم که حفظ مطلب کند؛ حاصل آن است که: باید مرد عالم باشد یا مُتعلّم[۴] ـ .

---

۱. اَلْعِلْمُ عِلْمانِ: عِلْمٌ فِی الْقَلْبِ، فَذٰلِکَ الْعِلْمُ النّافِعُ، وَ عِلْمٌ فِی اللِّسانِ فَذٰلِکَ حُجَّةٌ عَلَی الْعِبادِ. بحار، ج ۲، ص ۳۷، ح ۴۶ به نقل از کنزالکراجکی و ج ۲، ص ۳۳، ح ۲۶ به نقل از عوالی اللّئالی.

۲. اَلْعِلْمُ عِلْمانِ: عِلْمُ الْأَدْیانِ وَ عِلْمُ الْأَبْدانِ. بحار، ج ۱، ص ۲۲۰، ح ۵۲ به نقل از کنزالکراجکی.

۳. خصال صدوق، ج ۱، ص ۴۱، منشهای دوگانه، ح ۲۸: لا خَیْرَ فِی الْعَیْشِ إِلاّ لِرَجُلَیْنِ: عالِمٌ مُطاعٌ، أَوْ مُسْتَمِعٌ واعٍ.

۴. دانش آموز.

۴ و دو حریصند که سیر نمی‌شوند: یکی طالب دین است، و دیگر طالبِ دنیا.

مترجم گوید: در روایت دیگر وارد شده: دو حریصند که سیر نمی‌شوند: یکی حریص در مال، و دیگر حریص در علم.[1]

۵ و نیز فرمود: فرزند آدم پیر می‌شود، و دو صفت در او جوان و قوی می‌شود: یکی حرص و دیگر طول اَمَل، که آرزوهای دور و دراز باشد.[2]

پس آن حضرت دو سنگ گرفت: یکی را در برابر خود افکند و فرمود: این سنگ به منزله اَمَل و آرزوی فرزند آدم است. پس سنگ دیگر را دنبال [= پشتِ سر خود] افکند و فرمود: این به منزله اَجَلِ بنی آدم است، پس آدمی آرزوی خود را می‌بیند و عقبِ او می‌رود، و اَجَلِ خود را نمی‌بیند که در دنبال او می‌آید.

۶ **و نیز فرمود:** آیا خبر دهم شما را به بدبخت‌ترین بدبختان؟ گفتند: بَلی یا رَسُولَ اللّٰه! فرمود: آن کسی که جمع شود بر او دو چیز: فقر در دنیا و عذاب در عُقبیٰ [= آخرت، قیامت].

۷ **و نیز فرمود:** دو خصلت است که بالاتر از آن خیری نیست: و آن ایمان به خداست، و دیگر نفع رساندن به بندگان خداست.

۸ **و نیز فرمود:** دو خصلت است که بالاتر از آن شرّی نیست: و آن شرک به خدا، و ضرر رساندنِ به بندگان خداست.

۹ **و نیز فرمود:** مردم بر دو قسمند: یکی آن است که راحت می‌یابد، و دیگر آن است که راحت می‌دهد: امّا اوّل آن بنده‌ای است که اطاعت خدا کند مادامی که زنده باشد، پس چون بمیرد می‌رود به سوی رحمت خدا و نعمت بی‌انتها، و راحت می‌شود. امّا آن که راحت می‌دهد دیگران را، پس آن بنده‌ای است که معصیتِ خدا کند مادامی که زنده باشد، پس چون بمیرد به سوی عقاب و عذاب اَلیم [= دردناک] رود [کسانی که به

---

۱. مَنْهُومانِ لا یَشْبَعانِ: مَنْهُومُ عِلْمٍ وَ مَنْهُومُ مالٍ. «خصال، ج ۱، ص ۵۳، منشهای دوگانه، ح ۶۹».

۲. وَ یَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشُبُّ مِنْهُ اثْنَتانِ: اَلْحِرْصُ وَ الْأَمَلُ.

سوی رحمت خدا می‌روند با کسانی که به سوی خشم خدا می‌روند، با هم برابر نیستند][1] پس شما خود را ذلیل و خوار مکنید نزد این دو قسم مردم ـ یعنی: کاری نکنید که در روز قیامت، نزد مردمان نیک و مردمانِ بد رسوا و خوار شوید ـ.

۱۰ **و نیز فرمود:** مؤمن مابین دو خوف و ترس است: یکی ترس مدّت گذشتهٔ از عمر خود که نمی‌داند خدا با کارهای گذشته و عملهای ناشایستهٔ او چه خواهد کرد، و دیگر ترس بقیّهٔ مدّت عمر خود را دارد، که نمی‌داند قلمِ قضا و تقدیر برای او چه رقم کرده.

۱۱ **و به ابوذر غفاری (ره) فرمود:** آیا راهنمائی کنم ترا بر دو خصلت که مشقّتشان کم و بار آنها سبک است، و لکن در میزان اعمال سنگین است؟

عرض کرد: بَلی یٰا رَسُولَ اللّٰهِ! فرمود: **خوش خلقی را پیشه کن و سکوت بسیار کن، پس به خدا قَسَم! که عمل نمی‌کنند خلایق به خصلتی که مثل این دو چیز باشد.**

۱۲ **و هم فرمود:** دو خصلت است که در مؤمن جمع نمی‌شود: یکی بُخل کردن، و دیگر خُلق بد.[2]

۱۳ **و نیز فرمود:** دو خصلت است که محبوب خدا و رسول است: یکی حلم و بردباری، و دیگر حیا و شرم.

۱۴ **و نیز فرمود:** دو خصلت است که هر که دارای آن باشد، خداوند او را شاکر و صابر نویسد و اگر در او نباشد از زُمرهٔ [= شُمار] شاکرین و صابرین خارج باشد. و آن دو خصلت آن است که: در امر [= کار] دین خود به بالاتر از خود نظر کند و به او اقتدا کند، و در امر دنیا به پست‌تر از خود نظر کند، و حمد خدا کند بر آنچه به او زیادتر عطا کرده [است].

۱۵ **و نیز فرمود:** هر که باز دارد دو چیز را بر خود، حق تعالی از دو چیز او [را] نگهداری کند: کسی که باز دارد زبان خود را از عِرض [= آبروی] مردم، حق تعالی او را از لغزش نگهداری کند. و دیگر کسی که باز دارد غضب خود را، نگهدارد حق تعالی او را

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۳۶، منشهای دوگانه.

۲ـ خصال، ج ۱، ص ۷۵، منشهای دوگانه، ح ۱۱۷.

از غضب خود.

مترجم گوید: روایت بسیار وارد شده که: هر که خواهد از غضب و خشم الهی ایمن باشد، کظمِ غیظ[1] کند و خود را از غضب بی‌جا نگهدارد.

وَ لَقَدْ أَجادَ مَنْ قالَ [چه نیکو سروده است]:

گفت عیسا را یکی هُشیار سر | چیست در هستی ز جمله صَعب‌تر؟
گفت ای جان! صَعب‌تر خشم خدا | که از او دوزخ همی لرزد چو ما
گفت زین خشم خدا چه بُود امان | گفت کظمِ غیظ خویش اندر زمان
کظم غیظ است ای پسر خطّ امان | خشمِ حق یادآور و درکش عنان

۱۶ و نیز فرمود: بپرهیزید از خدا در امر دو ضعیف: یکی زن، و دیگر یتیم.[2]

۱۷ و نیز فرمود: دو نعمت است که بسیاری از مردم در آن دو نعمت غَبْن دارند [= فریب خورده‌اند]: یکی صحّت بدن و اعضا و جوارح، و دیگر [هنگام] فراغ که مجال و فرصت باشد.[3] ـ یعنی: در این دو نعمت، فریب نَفس می‌خورند و [آن دو را] غنیمت نمی‌شمارند و می‌گذارند تا از دستشان برود، و بعد از آن حسرت می‌خورند ـ .

وَلَنِعْمَ ما قیلَ:

جوانا رهِ طاعت امروز گیر | که فردا نیاید جوانی ز پیر
قضا روزگاری ز مَن در رُبود | که هر روزش از پی، شب قدر بود
مَن آن روز را قدر نشناختم | بدانستم اکنون که در باختم
به غفلت بدادم ز دست آب پاک | چه چاره کنون جز تیمم به خاک
مکن عمر ضایع به افسوس و حیف | که فرصت عزیز است و الوقت ضیف

۱۸ پرسیدند از آن جناب که: چه چیز است که مردم به سبب آن بیشتر داخل جهنّم می‌شوند؟

۱ـ خشم خود را فرو ببرد، خشم خود را کنترل کند.

۲ـ اِتَّقُوا اللّهَ فِي الضَّعيفَينِ، يَعني: بِذلِكَ اليَتيمَ وَ النِّساءَ. خصال، ج ۱، ص ۳۷؛ منتهای دوگانه، ج ۴۱۳.

۳ـ نِعمَتانِ مَغبُونٌ فيهِما كَثيرٌ مِنَ النّاسِ: الفَراغُ وَالصِّحَّةُ. همان، ص ۳۴؛ منتهای دوگانه، ج ۴۷.

فرمود: دو سوراخ در بدن است که شکم و فرج باشد[1] ـ که بیشتر معاصی باعث و سببش این دو چیز است ـ.

۱۹ **حضرت امیرالمؤمنین و یَعْسُوبُ[2] الدّین فرمود:** مردم در دنیا به دو صنفند: یکی آن است که نفسِ خود را خریده است و آزاد کرده است ـ یعنی: نفسِ خود را از بندگیِ دنیا و قید هوس و هَویٰ بیرون آورده و رها کرده [است] ـ و دیگر عکس آن است ـ یعنی: نفسِ خود را فروخت و او را عبد دنیا کرده [است] ـ.

۲۰ **و نیز فرمود: افضل عبادات در دنیا دو چیز است: یکی صبر و شکیبائی، و دیگر انتظار فرج.**

ظاهراً مراد انتظار فرج آل محمّدﷺ باشد، که در جمله‌ای از روایات است که رسول خداﷺ **فرمود: افضل اعمال امّت من، انتظار فرج است.**

۲۱ **و نیز فرمود:** دو مرد پشت مرا شکست: یکی عالم پَرده دَر، که هتک ناموسِ شرع کند؛ و دیگر جاهل و نادانی که مشغول به تعبّدات شود. چه آنکـه آن عـالم مـردم را اعراض می‌دهد [= روی گردان می‌کند] از علم خود به جهت پرده دَری و حفظ نکردنِ ناموس شرع، و آن جاهل مردم را دعوت می‌کند به جهل خود به سبب عبادتِ خود.

۲۲ **و هم فرمود:** سخت‌ترین مردم از جهت بلا و رنج، کسی است که مبتلا باشد به دو چیز: یکی زبانی که طَلِق و روان باشد، و دیگر دلی که گرفته باشد رخنه‌های آن، پس اگر چنین کسی سکوت کند، پسندیده نخواهد بود سکوت او؛ و اگر تکلّم کند، نیکو نخواهد بود تکلّم او.

حاصل مراد آن است که: کسی که در موعظه و پند دادن مردم خوب تکلّم می‌کند و زبان فصیح دارد، لکن کلمات او در دلش اثر نمی‌کند و به قول خود عمل نمی‌نماید، نه سکوت او خوب است نه تکلّم او، به جهت آنکه اگر سکوت کند با وی گویند که: بـا چنین زبان فصیح و بیان ملیح چرا ساکت نشسته [است]؟! و اگر تکلّم کند سخنان او را

۱ـ همان، ص ۷۸، مثلهای دوگانه، ح ۱۲۶.

۲ـ پیشوا و بزرگ قوم، پادشاه زنبورها.

به چیزی نخرند و وقعی ننهند[1]، چه آنکه خودش عمل به آن نمی‌کند تا چه رسد به دیگران.

۲۳ ونیز فرمود: احمق است آن کسی که این دو صفت را دارا باشد و از خود دور نکند: یکی آن که بسیار التفات کند به چیزها ـ یعنی: در راه و خانه‌های مردم و غیره پیوسته تماشای چیزها و نگاه به این و آن نماید ـ و دیگر آن است که زود جواب مطالب را بدهد، بدون آنکه فهمیده و سنجیده باشد.

۲۴ ونیز فرمود: دو کس در باب [= بارهٔ] من به هلاکت رسید: یکی آن که در محبّت من غلوّ کرد ـ که مراد نُصَیریان[2] باشند که آن حضرت را اَلْعِیاذُ بِاللّٰهِ [= پناه بر خدا] به خدائی گرفتند[3] ـ و دیگر آن که محبّت مرا کنار گذاشت و دشمنِ من شد.

۲۵ حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود: مروّت و مردانگی در دو خصلت است: یکی دوری کردن از چیزهائی که آدمی را قبیح و زشت می‌کند، و دیگر اختیار کردنِ چیزی که آدمی را زینت می‌دهد.

۲۶ حضرت صادق علیه‌السلام به «سُفیان ثوری» فرمود: ای سفیان! دو خصلت است که هر که ملازمت کند آن را داخل بهشت می‌شود. سفیان عرض کرد: آن دو خصلت کدام است یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ؟

فرمود: قبول کردن و متحمّل شدن چیزهای ناخوش بر طبع را هرگاه خدا آن را دوست داشته باشد؛ و ترک کردن محبوب خود را هرگاه خدا آن را دشمن داشته باشد. پس عمل کن به آن دو چیز و من شریکِ تو باشم.

۱ـ برای آن ارزشی قائل نمی‌شوند.

۲ـ مؤسس این طایفه شخصی به نام «محمد بن نُصیر» است که در سال ۸۳۳ میلادی وفات یافت (المنجد، ص ۷۱۰) او از اصحاب امام حسن عسکری علیه‌السلام بود که پس از وفات آن حضرت ادعا کرد که نایب صاحب الزمان علیه‌السلام است! او همچنین مدّعی شد که رسول و پیامبری است که امام هادی علیه‌السلام او را به رسالت مبعوث نموده است و مقام ربوبیت برای آن حضرت قائل شد و نیز معتقد به مباح بودن محرّمات و تناسخ بود پس خدای تعالی او را به خاطر سخنان کفرآمیز و غلوآمیزش مفتضح و رسوا نمود. (اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۶۴، ب ۳۵).

۳ـ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: از غلو بپرهیزید، همانند غلو نصارا (که حضرت عیسی علیه‌السلام را خدا دانستند)، زیرا من از غلو کنندگان بیزارم. (اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۴۲).

۲۷ حضرت باقر(ع) فرمود: دو گام برداشتن است که نزد خدا از هر قدم برداشتنی محبوبتر است:

یکی قدمی که بردارد و بایستد در صفی که در راه خدا آراسته شده، و دیگر قدم برداشتنی که به جانبِ رَحِم و خویش قاطعِ[1] خود رود.

۲۸ و نیز فرمود: دو جرعه است نزد خدا که بهترین جرعه‌هاست: یکی جرعهٔ خشم است که ردّ کند مؤمنی آن را در سینهٔ خود از روی حلم و بردباری، و دیگر جرعهٔ مصیبت است که بنوشد آن را از روی صبر و شکیبائی.

۲۹ و بهترین قطره‌ها و چکیدنها دو چکیدن است: یکی چکیدنِ اشک بنده است در تاریکیِ شب از جهتِ خوفِ خدا، و دیگر چکیدنِ خون است در راه خدا.

۳۰ و نیز فرمود: خرف و گولی [=کودنی و حماقت] در دو چیز است: یکی عجله در چیز پیش از امکان آن، و دیگر ناز کردنِ بر سلطان.

۳۱ روایت شده از یکی از ائمه(ع)[2] در تفسیر دو حسنه که در این آیهٔ شریفه است: رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً.[3] یعنی: «پروردگار ما! عطا کن به ما در

۱ـ قاطع رحم: کسی است که از خویشان خود قطع رابطه نموده است؛ و خدای تعالی در سه جای قرآن (سورهٔ محمد(ص)، آیهٔ ۲۲ ـ ۲۳؛ سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۵؛ سورهٔ بقره، آیه ۲۷) او را لعنت کرده است. حدیث فوق گویای اهمیت صلهٔ رحم است، که حتی اگر شخصی صلهٔ رحم ننماید، خویشانش نباید ارتباط خود را با وی قطع کنند؛ زیرا قدم برداشتن برای پیوند با او از مکارم اخلاق بشمار می‌آید.
نقل شده است: هنگامی که علی بن اسماعیل خواست برای سعایت از موسی بن جعفر(ع) به بغداد برود، آن حضرت او را طلبید و فرمود: «ارادهٔ کجا داری؟» گفت: ارادهٔ بغداد. فرمود: برای چه می‌روی؟ گفت: پریشان شده‌ام و قرض بسیاری بهم رسانیده‌ام. آن جناب فرمود: من قرض تو را أدا می‌کنم و خرج تو را متکفل می‌شوم. او قبول نکرد و گفت: مرا وصیتی کن. آن جناب فرمود: «وصیت می‌کنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی». باز گفت: مرا وصیت کن. حضرت باز این وصیت فرمود تا سه مرتبه. پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او عطا فرمود. چون او برخاست، حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت. گفتند: یابن رسول الله! اگر چنین است، چرا به او احسان می‌نمائی و این مال جزیل [= فراوان] را به او می‌دهی؟ فرمود: حَدَّثَني عَنْ آبائِهِ عَنْ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه: إنَّ الرَّحِمَ إذا قُطِعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللّهُ؛ حاصل روایت آنکه: پدران من روایت کرده‌اند از رسول خدا(ص) که: «چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود از او نکند، حق تعالی قطع رحمت خود از او می‌کند و او را به عقوبت خود گرفتار می‌نماید».
منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲ـ امام صادق(ع).

۳ـ بقره، آیهٔ ۲۰۱.

دنیا حسنه و در آخرت حسنه».

فرمودند: حسنهٔ در دنیا دو چیز است: خوبیِ معاش و خُلق خوش؛ و حسنهٔ در آخرت نیز دو چیز است: خوشنودی خدای تعالی و بهشت.[1]

۳۲ مردی به یکی از ائمه علیهم السلام عرض کرد: مرا موعظه بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: خبر مده نفسِ خود را به دو چیز: یکی فقر، و دیگر طول عمر[2] [زیرا کسی خود را به فقر خبر دهد (و تهیدست شدن را به خود تلقین نماید از احسان و پرداخت حقوق واجب) بُخل می‌ورزد، و کسی که خود را به طول عمر خبر دهد، حریص می‌شود].[3]

۳۳ جناب ابوذر غفاری مردی را موعظه کرد، فرمود: همانا از برای تو در مالِ تو دو شریک است: یکی حوادث و دیگری وارث است، پس تا توانی کاری کن که از سایر شرکاء بهتر باشی.

۳۴ حکیمی، حکیمی را دید و از او خواهش نمود که مرا موعظهٔ مختصری نما. گفت: ملازمت کن دو چیز را: یکی آنکه جائی که خدا تو را نهی کرده نبیند تو را، و دیگر آنکه جائی که امر فرموده ببیند تو را.

و این موعظه نیز از حضرت صادق علیه السلام نقل شده.[4]

۳۵ لقمان حکیم فرزند خود را فرمود: ای پسرکِ من! نهی می‌کنم تو را از دو چیز: اوّل کاهلی، و دیگر بی‌قراری از غم، به جهت آنکه هرگاه کاهلی کنی اداءِ حقوقی نخواهی نمود، و هرگاه بی‌قراری کنی صبر نخواهی کرد بر مرارت و سختی‌های به حق.

۳۶ مردی موعظه می‌کرد مردم را و می‌گفت: ای بندگان خدا! شکیبائی کنید و صبر کنید در دو حالت: یکی تحمّل بر سختی‌های عملی که محتاج به ثواب آن می‌باشید، و

---

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۹۷ رحلی.

۲. ترس فقر موجب پریشانی فکر و سستی در اقدام است، و امید دراز سبب تأخیر در عمل و دلخوشی به آرزوهاست. «نصایح، ص ۸۶، ب ۲، ف ۸، ح ۲۰۸».

۳. نسخهٔ عربی، ص ۲۷، منشهای دوگانه.

۴. سُئِلَ الصّادِقُ عَنْ تَفْسیرِ التَّقْویٰ فَقالَ: اَنْ لا یَفْقِدَکَ حَیْثُ اَمَرَکَ وَ لا یَراکَ حَیْثُ نَهاکَ: از امام صادق علیه السلام پرسیدند که معنی تقوا چیست؟ فرمود: خدا ببیند تو را در جائی که تو را به آن فرمان داده است (انجام واجبات) و نبیند تو را در جائی که نهی از آن فرموده است (ترک محرمات) «سفینة البحار، ج ۲، ص ۶۷۸».

دیگر بر ترک عملِ بدی که طاقت عقاب آن را ندارید.

و نیز می‌گفت: دو نفرند که مستحق می‌باشند دوری از رحمت الهی را: یکی کسی که ایمان به معاد ندارد، و دیگر کسی که خود را از محرّمات الهی نگهداری نمی‌نماید.

و بندگان مابینِ تو چیزند: نعمت خدا، و گناهان خودشان؛ و این دو چیز را اصلاح نمی‌کند مگر شکر و استغفار.

۳۷ راهبی می‌گریست! از او سبب پرسیدند. گفت: گریه‌ام برای دو چیز است: یکی کمیِ زاد و توشه، و دیگر از دوریِ سفر هولناک معاد.

آه ز بـی‌زادیِ روز مـعاد　　　زاد کم و طولِ مسافت زیاد

مترجم گوید: سزاوار است همه گریه کنیم برای این سفر دور و درازی که در پیش داریم، تأسّی کنیم به ائمّه و بزرگان دین خود، چنانکه امیرالمؤمنینﷺ در دلهای شب گریه‌ها می‌کرد و می‌فرمود:

«آه از کمیِ توشه و دوریِ سفر آخرت». و از این کلمات می‌فرمود و گاهی غش می‌کرد؛ و حضرت امام حسنﷺ هرگاه یاد می‌کرد مرگ و قبر و بَعث و نُشور [= زنده شدن مردگان در روز قیامت] و گذشتنِ از صراط را گریه می‌کرد، و چون یاد می‌کرد عرضِ اعمال را بر حق تعالی، نعره می‌کشید و مدهوش می‌گشت، و چون به نماز می‌ایستاد بندهای بدنش می‌لرزید به جهت آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش مـی‌دید، و چون یاد می‌کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می‌نمود مانند کسی که او را مار گزیده باشد یا عقرب؛ بلکه اصحاب خاصّ ایشان نیز چنین بودند، چنانکه حضرت امام محمّد باقرﷺ فرمود: ابوذر از خوف الهی چنان گریست که چشم او آزرده شد. به او گفتند: دعا کن تا خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت: مرا چندان غمِ آن نیست! گفتند: مگر چه غم است تو را که از چشم بالاتر است؟! گفت: دو چیز بزرگ که در پیش دارم و آن: بهشت و دوزخ است.

۳۸ و نیز گفته‌اند: دو چیز زیاد می‌کند حسنات را: یکی گداختن بیماری است تن را،

دیگر اندوه است.

ظاهراً مراد اندوه در امر دین و آخرت است.

۳۹ و دو چیز است زیاد می‌کند سیئآت را: یکی سرکشی، و دیگر سخت شادی نمودن است.

۴۰ عابدی را گفتند: به چه حالت صبح کردی؟ گفت: مابین دو نعمت: رزق مَوْفور [= بی‌شمار، فراوان] و گناه مَسْتور ـ یعنی: دو نعمتِ حق تعالی شاملِ حال من است: یکی روزیِ بسیار که به من عطا فرموده، و دیگر پنهان داشتن گناهان من است از مردم که مرا رسوا نفرموده ـ .

۴۱ یکی گفته: از برای دنیا دو فضیلت است: از هر مؤدّبی [= ادب کننده‌ای] فصیح‌تر، و از هر واعظی بلیغ‌تر است.

۴۲ یکی از حکما گفته: دو چیز است که بدن را از زحمت و رنج راحت می‌کند: یکی راضی شدن به قضاءِ الهی است، و دیگر اعتماد به خداست در قسمت و نصیب خود ـ یعنی: وقتی که آدمی دارای این دو صفت شد، حرص او کم می‌شود و از زحمت سعی‌های بسیار در تحصیل دنیا آسوده می‌شود، چنانکه حضرت سیّد الشّهداء﷣ اشاره به این مطلب فرموده است به این شعر:

وَ إنْ تَكُنِ الْأرْزاقُ قِسْماً مُقَدَّراً   فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي السَّعْيِ أجْمَلُ[1] ـ

۴۳ یکی گفته‌است: مرگ بر دو قسم است: مرگ بدن و جسد، آن در وقتی است که روح از او مفارقت کند، و دیگر مرگ نفس است و آن در وقتی است که عقل از او مفارقت کند.

۱ـ و اگر روزیها قسمت شده و مقدّر است، پس کم حرص ورزیدن مرد در تلاش برای تحصیل دنیا زیباتر است.

فَإنْ تَكُنِ الدُّنْيا تُعَدُّ نَفيسَةً   فَإنَّ ثَوابَ اللّهِ أعْلى وَ أنْبَلُ

اگر دنیا گرانمایه و گرانبها شمرده می‌شود، پس به یقین پاداش الهی بالاتر و گرامی‌تر است.

وَ إنْ تَكُنِ الْأبْدانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ   فَقَتْلُ امْرِءٍ بِالسَّيْفِ فِي اللّهِ أفْضَلُ

و اگر بدنها برای مرگ ساخته شده‌اند، پس کشته شدن مرد به شمشیر در راه خدا برتر است.

وَ إنْ تَكُنِ الْأمْوالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُها   فَما بالُ مَتْروكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ

و اگر گردآوری ثروت برای رها کردن آنها وارث نهادن برای بازماندگان است، پس چرا مرد نسبت به (بخشش) ثروتی که باید آن را رها نماید بخل می‌ورزد. «لهوف، ص ۱۳۳».

۴۴ [گفته‌اند:] سزاوار است عاقل را دو آئینه برای خود اخذ کند: در یکی عیبهای خود را ببیند و [آنها را] اصلاح کند، و در دیگر محاسن و زینت خود را ببیند و [خوبیها و آراستگی‌های خود را] زیاد کند.[1]

مترجم گوید: شایسته و سزاوار است که شخص عاقل مردم را آئینهٔ خود قرار دهد، پس آنچه از ایشان سر می‌زند تأمّل در خوبی و بدیِ آن نماید، پس به قُبح [= زشتیِ] هر چه برخورد بداند که چون آن عمل از او سر زند [نیز] قبیح است، و به خوبیِ هر چه برخورَد، بداند، این عمل از او نیز نیک است. پس در ازالهٔ [= از بین بردن، و زُدُودنِ] عیوب خود بکوشد و در کسبِ اخلاق حسنه سعی کند، و لِهٰذا معروف است که حکیمی[2] را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان.

۴۵ از بوذر جمهر حکیم نقل شده است که گفت: من از هر چیزی صفتِ نیک آن را آموختم حتّی از سگ و گربه و خوک و غُراب!

گفتند: از سگ چه آموختی؟! گفت: شدّت احتراز و حذر او.

گفتند: از خوک چه آموختی؟! گفت: بکُور [= بامداد برخاستن، صبح زود رفتن] او را در حوائج.

گفتند: از گربه چه آموختی؟! گفت: حُسنِ نغمه و تملّق او را در مَسئلت [= درخواست کردن].

و بالجمله: عاقل باید پیوسته اخذ فایده کند چه از دشمن یا دوست، خواه وَضیع [= فرومایه و پست] باشد یا شریف [= بزرگوار]، از انسان باشد یا غیر انسان، همانا از امیرالمؤمنین ﷺ وارد شده که فرمود: **اَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ ضَالَّتَكَ وَلَوْ مِنْ اَهْلِ الشِّرْكِ**؛ یعنی: حکمت گمشدهٔ مؤمن است، پس دریافت کن گُمشدهٔ خود را هر جا که

۱ـ باید عاقل دو آئینه داشته باشد در یکی بدیهای خویش را ببیند تا خود را حقیر بیند و آنچه بتواند معایب را اصلاح کند؛ و در دیگری خوبیهای دیگران را ببیند تا آنچه بتواند به چنگ آرد و خود را بدانها بیاراید. «نصایح، ص ۸۳، ب ۲، ف ۸۸».

۲ـ لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان! که هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل [= انجام] آن پرهیز کردم. (گلستان سعدی)

یافتی، اگر چه نزد اهل شرک باشد.

۴۶ یکی گفته: دو چیز از اخلاق مؤمن است: یکی آنکه شماتت نمی‌کند به مرگ، یعنی: شادی نمی‌کند در مرگ دشمن چنانکه دَأبِ [= عادتِ] غافلین است، و از این جهت این شاعر نصیحت کرده و گفته:

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بنگری   شادی مکن که بر تو همین ماجرا بـود

و دیگر از اخلاق مؤمن آن است که: کسی را به لقبِ بد نمی‌خواند.

۴۷ و نیز حکیمی گفته: مروّت و مردانگی در دو چیز است: یکی انـصاف دادنِ بـا مردم، و دیگر تفضّل و عطایِ بر ایشان.

۴۸ و در دو دنیا دو چیز است که باعث آبادیِ دِیار [= خانه و شهرها] و زیادتیِ عمر است: یکی خوش خُلقی با مردمان، و دیگر خوش سلوکی با همسایگان.

مترجم گوید: خوش سلوکی با همسایگان این است که انسان به خانهٔ ایشان نگـاه نکند، و ایشان را اذیّت و آزار نرساند، و ناودان به خانهٔ ایشان نگذارد، و خاکروبه بر درِ خانهٔ ایشان نریزد، و از دود و بویِ طعام خود ایشان و اطفال ایشان را اذیّت نکند، و با ایشان مواسات کند، و مبادا که شب سیر بخوابد و ایشان گرسنه باشند، و یا خـود در راحتی و خوشی باشد و ایشان در سختی و در سرما و برهنگی باشند، و منع نکند از ایشان نمک و آتش و نحو [= مانند] اینها را، و اگر چیزی از ضروریّات خانه به عاریت خواسته باشند به ایشان بدهد، و اگر پول یا نان یا چیز دیگر به قرض خواستند مضایقه از ایشان نکند.

و بالجمله: از هر جهت مراعات کند ایشان را که از اهل بیت عصمت علیهم السلام تأکـید و توصیهٔ بسیار در باب رعایتِ همسایه شده است.

۴۹ دو چیز است چون مقدّم شود، دو چیز ساقط می‌شود: یکی مصیبت است که چون مقدّم شد و گذشت، تعزیه [= تسلیت گفتن] ساقط می‌شود ـ ظاهراً مراد آن است که زمان مُعتدّبه [= زیاد] گذشته باشد، به جهت آنکه دیگر تعزیه دادن مصیبت زده باعثِ

تجدید حُزن فراموش شدهٔ او می‌شود، نه آنکه مراد در ایام مصیبت باشد که به سه روز تحدید[۱] شده.[۲]

و دیگر برادری است که چون محکم شد، دیگر ثنا و ستایش ساقط است. و این نظیر آن است که می‌گویند: **تَسْقُطُ الْآدابُ بَيْنَ الْأَحْبابِ [= رعایت آداب، میان دوستان ساقط می‌شود].**

۵۰ یکی از عقلا گفته که: مردم بر دو قسمند: یکی عالم است، و من با او مجادله نمی‌کنم؛ و دیگر جاهل است که من پاداش نمی‌دهم او را و کلامش را ندیده می‌گیرم.

۵۱ دیگری گفته: فضل در دو چیز است: دوری از دوستان[۳] و بخشیدن با دشمنان و مناسب است این شعر [حافظ]:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است — با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

۵۲ **بعضی گفته‌اند:** عرب از دو چیز انسان پی به مقصود او می‌برد: یکی از نگاه کردنِ او، و دیگر تکلّم نمودنِ او.[۴]

۵۳ **و نیز گفته‌اند:** دو چیز از دروغ مُنْفَکّ [= جُدا] نمی‌شود: یکی وعدهٔ بسیار دادن، و دیگر بسیار عذر خواستن.

مترجم گوید: این مطلب به تجربه رسیده است که: هر کسی که کَثیرُالْمَواعِد [= بسیار وعده دهنده] است، یعنی: به هر کس می‌رسد او را وعده می‌دهد که چنین می‌کنم، یا گاهی که وعده می‌دهد وعده‌های بسیار ذکر می‌کند که چنین و چنان در حقّ تو خواهم کرد، غالباً این مُنْفَکّ از کذب نخواهد بود؛ و همچنین کثرت اعتذار

۱ـ حدّ و اندازه قرار دادن.

۲ـ چنانکه «شیخ شهید» در احکام تعزیه از کتاب «ذکری» فرموده که: حدّی نیست برای زمان تعزیه، بلی هرگاه تعزیه سبب تجدید حُزن فراموش شده شود، ترک آن اَولی است. [منه ﷺ].

۳ـ دوری از دوستان پسندیده نیست، شاید منظور نادیده گرفتن لغزشهای دوستان باشد.

۴ـ امیرالمؤمنین علی ؑ فرمود: ما أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلّا ظَهَرَ في فَلَتاتِ لِسانِهِ وَ صَفَحاتِ وَجْهِهِ؛ کسی چیزی را در دل پنهان نمی‌کند مگر آنکه در سخنان بی‌اندیشه و رنگ رخسارش هویدا می‌گردد [مانند زردی رو که علامت ترس، و سرخی آن که نشانهٔ شرمندگی است] نهج‌البلاغه ترجمه و شرح فیض‌الاسلام ؒ، ص ۱۰۹۸، حکمت ۲۵.

[= عذرخواهی]، چنانچه اگر خوب تأمّل کنی خواهی یافت کسی که عذر بسیار می‌خواهد و مثلاً می‌گوید: ببخشید، نفهمیدم، ندانستم، خیال نمی‌کردم که چنین می‌شد و هٰکذا، این حرفها غالباً مطابق با واقع نیست.

۵۴ **و نیز گفته شده که: هیچ زنی تقرّب نمی‌جوید به سوی خدا به مثل دو چیز: یکی اطاعت شوهر خود، و دیگر ملازمتِ بیت و نشستن در خانه.**

مترجم گوید: این مضمون روایات از اهل بیت طهارت است، و بهترین صفات زن این دو صفت است، و اکثر خرابیهای دین و دنیای مردم سببش بیرون رفتن زنهاست از خانه به جهت سیر و تفرّج و خودآرائی و خودنمائی ایشان، و تردّد ایشان به مساجد و عروسیها و عزاخانه‌ها و سایر مجالس که مفاسدش **لا تُعَدُّ وَ لا تُحْصی.**[1]

وَ نِعْمَ ما قالَ السَّعْدي [سعدی چه خوب سروده است]:

چه زن راه بازار گیرد بزن	**وگرنه تو در خانه بنشین چه زن**
ز بیگانگان چشم زن دور باد	**چه بیرون شد از خانه در گور باد**

در خبر است که رسول خدا ﷺ وقتی به فاطمهٔ زهرا ؑ فرمود: چه چیز بهتر است از برای زن؟ حضرت فاطمه ؑ گفت: آنکه نبیند مردی را، و نبیند مردی او را. پس حضرت نور دیدهٔ خود را در برگرفت و فرمود: **ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ.**[2]

۵۵ **و نیز گفته‌اند:** بهترین بویها دو بو است: بوی بدنی که دوست داری او را، و دیگر بوی اولادی که تربیت می‌کنی او را.

۵۶ **و نیز گفته شده:** دو عذاب و گرفتاری است که تا کسی مبتلا به آن نشود نمی‌فهمد: یکی سفرِ دور، و دیگری بنّائیِ مکان وسیع و گشاده.

۵۷ مردی را گفتند: لذّت چیست؟ گفت: ترک حیا، و متابعتِ هَویٰ و هوس. عاقلی گفت: این لذّت مُنفکّ نمی‌شود از دو چیز: عار و ننگ دنیا، و آتش عُقبا.

۱ـ بی‌شمار و بی‌حساب.

۲ـ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۳۴۱ و... (این حدیث شریف مجموعاً در ۲۴ کتاب از شیعه و سنّی نقل شده است).

۵۸ حکما گفته‌اند: تحمّل نمی‌کند شرّ مردم را مگر دو نفر: یکی مرد آخرت که طالبِ ثواب باشد، و دیگر مرد دنیا که می‌خواهد حَسَب و عِرض [= آبروی] خود را حفظ کند.

۵۹ «عبدالملک بن مروان» از «عبدالله بن یزید بن خالد» پرسید: مال تو چیست؟ گفت: دو چیز است که با بودنِ آن دو چیز مرا فقر و درویشی نباشد: یکی رضا و خوشنودی از حق تعالیٰ است، و دیگر غنا و بی‌نیازيِ از مردم است.

پس چون برخاست از نزد عبدالملک، کسی به او گفت: مقدار مال خود را با وی گفتی؟ گفت: نگفتم، به جهت آنکه اگر کم باشد مرا حقیر می‌شمرد، و اگر بسیار باشد بر من حسد می‌برد.

۶۰ یکی جُبّهٔ پشمینه پوشیده بود، شخصی از او پرسید: برای چه جُبّهٔ پشمینه پوشیده‌ای؟! پاسخش نداد! گفتند: چرا جواب نمی‌گوئی؟! گفت: چه بگویم؟! اگر بگویم از جهتِ زُهد پوشیده‌ام، تزکیهٔ نفس و خودستائی کرده باشم، و اگر بگویم از جهتِ فقر است نکوهش و ذَمّ پروردگار خود کرده باشم.

۶۱ حکیمی فرزند خود را وصیّت کرد به این کلمات:

۱ـ ای پسرک من! اگر خلاصی می‌جوئی، دو چیز را ملازم باش: صرف مکن چیزی را که داری مگر در محلّی که حقّ و سزاوار باشد، و دیگر چیزی از کسی مگیر مگر به حقّ.

۲ـ ای پسر جان من! با ستم کننده به مدارا و خوبی رفتار کن که این دو چیز حِصنِ [= پناهگاه] توست، به جهت آنکه بعدها اگر دوست تو شود از حقد و کینهٔ او ایمن باشی، و اگر تو بر او مسلّط شدی، بتوانی تلافيِ ستمهای او را بنمائی.

۳ـ ای پسرکِ من! با دو طایفه مُلاعبه و شوخي مکن: یکی با مردمان شریف، به جهت آنکه حقیر و پست می‌شوی؛ دیگر با مردمان دَنيِ [= فرومایه] و لئیم، به جهت آنکه آنها را بر خود دلیر و چیره خواهی کرد.

۴ـ ای پسر! از دو طایفه بر حذَر باش: یکی دوست بی‌وفا و مکّار، و دیگر دشمن فاجر و نابکار.

۵ـ ای پسرک من! امتحان کن دوستان خود را در دو حال: یکی وقتی که بلیّه و مصیبتی به تو رسد، پس اگر تو را یاری نمودند و دست از تو برنداشتند، بدان که دوستان خوب تو می‌باشند و اگر تو را جفا کردند معلوم می‌شود که دوستانِ بدی بودند. و دیگر امتحان کن ایشان را وقتی که نعمتی به تو روی کند، پس اگر حسد بر تو نبردند بدان که دوستان خوب تو می‌باشند و اگر نه دوستان بدی خواهند بود.

و بشناس دشمنِ خود را به دو چیز: یکی آنکه هرگاه نعمتی بر تو دید مبهوت و مدهوش شود، و دیگر آنکه هرگاه لغزشی از تو دید بر آن شماتت کند و خوشحال شود.

۶ـ ای پسر جان من! نگاه کردم نیافتم در دنیا از دو چیز کمتر [کمترین چیز در دنیا دو چیز است]:

یکی، مال حلال که صرف در محلّ حقّ شود، و دیگر برادر دینی که به او از هر جهت اطمینان حاصل شود.

۷ـ ای پسر جان! ملازمت کن اخلاق خوبان را در امور دنیا و دینِ خود؛ اختیار کن شرف را و آن دو چیز است: بازداشتن اذیّت از مردم و بذل کردنِ عطا بر ایشان؛ و ملازم شو سخاوت را، و آن نیز دو چیز است: سخاوت نفس در چیزی که مال توست، و دیگر سخاوت و بی‌اعتنائی به اموالی که در دست مردم است.

بدان که: کرم دو چیز است: **تقوا و پاکیزگیِ نفس**؛ و لئامت [= فرومایگی] دو چیز است: بدکاری و خباثتِ نفس.

و جود [= بخشش و جوانمردی] دو چیز است: تبرّع به مال ـ یعنی: دادن مال به جائی که واجب و لازم نباشد ـ، و دیگر دادن عطا پیش از سؤال [= درخواست].

و عجز دو عجز است: یکی کوتاهی کردن در امری که آسان باشد به دست آمدن آن، و دیگر سعی کردن در طلب آن با آنکه متعذّر باشد در یافتنِ آن.

و صبر دو صبر است: یکی صبر بر ملازمت مکروهات، و دیگر صبر بر ترک محبوبات [= دوست داشته شده‌ها] با هوای [= خواسته و خواهش] نفس.



باب سۆم :

خصلتهای سه‌گانه



[۱] روایت شده از بعضی کُتب إلٰهیّه که حق سبحانه فرمود: کسی را که عافیت دادم از سه چیز، بدرستی که نعمت خود را بر او کامل کردم: کسی را که بی‌نیاز کردم از مال برادرش و از سلطان و از طبیب.

[۲] حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: سه نفرند که واجب است ترحّم بر ایشان: توانگری که فقیر شده باشد، و عزیز قومی که خوار شده باشد و عالمی که جُهّال با او بازی کنند.

[۳] و سه نفرند که داخل بهشت نمی‌شوند: عاق [والدین]، مَنّان و مُدمنِ خمر. مُدمِنِ خمر: آن کسی است که هر وقت شراب بیابد بیاشامد.

مترجم گوید: عاق آن کسی است که حبس حقوق پدر و مادر یا یکی از ایشان را نموده باشد؛ و روایات بسیار در مذمّت عقوق وارد شده بلکه از گناهان کبیره شمرده شده [است]؛ و منّان: کسی را گویند که منّت بر بندگان خدا بسیار گذارد. و بس است در مذمّت این صفت مرادف شدن او با اذیّت کردن و باطل نمودنِ او صدقات را، چنانکه حق تعالی فرمود: وَ لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذیٰ.[۱]

[۴] و فرمود: برداشته شد قلم [تکلیف] از سه نفر؛ اوّل: از خوابیده تا وقتی که بیدار

---

۱. بقره، آیهٔ ۲۶۴؛ با منّت نهادن و آزار رساندن صدقه (بخشش)های خود را باطل نکنید.

شود. دوم: از صغیر تا وقتی که مکلّف شود. سوم: از دیوانه تا وقتی که عاقل شود.

۵ و نیز فرمود: حق تعالی کراهت دارد از برای شما سه چیز را: عَبَث در نماز را ـ یعنی: بازی کردن به ریش و امثال آن ـ، و رَفَث در روزه را ـ رَفَث: به معنی فُحش و جماع است، و شاید این جا معنی اوّل مراد باشد[1] ـ و خندیدن در قبرستان را.

۶ و هم فرمود: محبوب شده است نزد من از دنیای شما سه چیز: بوی خوش، و زنان، و روشنی چشم من گردید به نماز.

۷ و فرمود: حق تعالی پسندیده برای شما سه چیز را و کراهت دارد برای شما سه چیز را:

پسندیده برای شما آنکه بپرستید او را و شریک نکنید برای او چیزی را، و دیگر آنکه همگی چنگ زنید به حبل الّهی و متفرّق نشوید ـ و حبل الهی: اطاعت حق سبحانه است، و یا قرآن مجید و یا مراد حُجَجِ طاهره سَلامُ اللهِ عَلَیهِمْ اجمَعینْ باشد ـ سوّم: آنکه در مقام اطاعت و انقیاد باشید از برای کسانی که حق تعالی ایشان را ولیّ امر شما نموده و غِش و ناپاکی در کار ایشان ننمائید.

امّا آن سه چیز که حقّ سُبحانَه کراهت دارد: قیل و قال، و بسیاری سؤال [= درخواست نمودن] و ضایع کردنِ مال است.

۸ و نیز فرمود: سخت‌ترین چیزی که من بر امّت خود می‌ترسم سه چیز است: یکی آنکه قرآن را بغیر تأویل آن تأویل کنند. و دیگر آنکه متابعت زَلّت [= خطا] و لغزشِ عالم نمایند. سوم: آنکه مالی در بین ایشان ظاهر شود به همدیگر طغیان و ظلم نمایند.

پس فرمود: خبر دهم شما را به خلاصی از این سه چیز؟ امّا قرآن را عمل کنید به محکم آن و ایمان آورید به مُتشابِهِ آن؛ امّا لغزش عالم را متابعت نکنید ـ یعنی: اقتدا و پیروی لغزش او ننمائید ـ، و مال را شکر کنید تا طغیان ننمائید.

۹ و نیز فرمود: هر بنده را سه خلیل و دوست است: امّا دوستِ اوّل: مالِ اوست که با

۱ـ زیرا «جماع» یک از مبطلات روزه است نه از مکروهات آن.

وی می‌گوید: آنچه را که از من در راه خدا بدهی، فایده‌اش از برای توست و آنچه را که می‌گذاری و إمساک [= بُخل] می‌کنی، از برای تو نخواهد بود.

و دوست دوّم او: اهل بیت و حَشَم [= خویشان و خدمتکاران و غلامان] اوست که با وی می‌گویند: ما با تو می‌باشیم تا بابِ مَلِک ـ که مراد قبر باشد ـ آنگاه تو را تنها می‌گذاریم و برمی‌گردیم.

و دوست سوم او: عمل اوست که می‌گوید: ما با تو هستیم هر جا که داخل شوی و از هر جا که بیرون آئی.

مترجم گوید: در روایت «خصال»، این حدیث شریف از امیرالمؤمنین﷣ بدین نحو وارد شده که فرمود: از برای مرد مسلمان سه خلیل و دوست است: یکی آن که می‌گوید: من با تو هستم در حیات و مَمات، و آن عمل اوست. و دیگر آن که گوید: با تو هستم تا درِ قبر، پس ترا می‌گذارم و برمی‌گردم، و او اولاد اوست. و دیگر آن که می‌گوید: با تو هستم تا وفات کنی، آن مال اوست که بعد از مرگ او مالِ وارث می‌شود.[1]

[۱۰] وصیّت فرمود حضرت رسول خداﷺ به سه چیز؛ فرمود: بیدار و هوشیار کن دلِ خود را به فکر، و دور کن پهلویِ خود را از خواب، و بپرهیز از پروردگار خود.

[۱۱] و نیز فرمود: سه چیز را بسیار یاد کنید تا مصیبت‌هائی که وارد می‌شود بر شما سهل و آسان شود: یاد کنید مرگ را، و روزی را که از قبر بیرون شوید، و روزی را که در موقف حساب در قیامت می‌ایستید.

مترجم گوید: ذکر این سه عقبه [= گردنه] از میان عَقَباتی که انسان باید طیّ کند [= بپیماید] در نشأۀ آخرت به جهتِ کثرتِ وحشت آنهاست. امّا وحشت قیامت پس محتاج به ذکر نیست، و امّا هولِ مرگ و بیرون شدن از قبر، دلالت دارد بر آن آیۀ

۱ـ خصال، ج ۱، ص ۱۱۴؛ منتهای سه گانه، ج ۹۲.

شریفهٔ: «وَ سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیّاً».[۱]

۱۲ و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: در سه مَوطن است که این خلق از همهٔ اوقات بیشتر وحشت دارند: روزی که به دنیا می‌آیند، و روزی که از دنیا می‌روند، و روزی که از قبر برانگیخته می‌شوند. و سرّ کثرت وحشت در این مَواضع عدمِ اُنس به نشأهٔ دیگر است، چنانچه مشاهده می‌شود در همین نشأهٔ دنیویّه هرگاه بخواهد آدمی سفری برود یا از موضعی [= مکانی] به موضعِ دیگر منتقل شود، چقدر در وحشت است تا چه رسد به انتقال از نشأهٔ دنیویّه به نشأهٔ برزخیّه، و از نشأهٔ برزخ به نشأهٔ قیامت.[۲]

۱۳ و نیز فرمود: سه چیز است که از مُهلِکات است، ـ یعنی: آدمی را به سر حدّ هلاکت می‌رساند ـ و سه چیز مُنجیات و نجات دهنده است. امّا مُهلکات: پس اطاعت حرص، و پیروی هوا و هوس، و عُجب به نفس ـ یعنی: خودپسندی و خویشتن بینی است.

امّا مُنجیات: پس ترس از خداست در پنهان و آشکار، و میانه‌روی در معیشت است در حال غنا و فقر، و به عدالت رفتار کردن است در وقت رضا و غضب.

۱۴ و نیز فرمود: هر کس نگهدارد خود را از شرّ سه چیز، مثل آن است که خود را از هر شرّ و بدی نگهداشته، و آن سه چیز: زبان، و شکم و عورت است.

مترجم گوید: به همین سه چیز اشاره شده در این شعر:

وَ لَقْلَقِیْ قَبْقَبِیْ ذَبْذَبِیْ   عَنْ اِلْتِذاذٍ طُرِحَتْ بِجانِبٍ[۳]

۱۵ سه چیز است که در هر کس باشد مروّت او به مرتبهٔ تمام و کمال رسیده: تفقّه در دین، و میانه‌روی در معیشت، و صبر بر مَکاره [= رنجها و ناخوشیها] و سختی‌های نازله.

۱۶ و نیز فرمود: سه چیز است قسم به آن که جانِ من به دست قدرت اوست! ـ

۱ـ مریم، آیهٔ ۱۵: سلام بر او [حضرت یحیی علیه السلام] روزی که به دنیا آمد، و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود.

۲ـ مترجم گوید: نقش نگین انوشیروان این سه کلمه بوده: راه بسیار تاریک است مرا چه بینش؟! و عمر دوباره نیست مرا چه خواهش؟! و مرگ در قفاست مرا چه رامش؟! (منه رحمه الله).

۳ـ و زبان و شکم و عورت، از لذّت بردن به کناری افکنده شده است.

فرمود: من بر این سه چیز سوگند می‌خورم ـ :

یکی آنکه: مال از صدقه دادن تمام نمی‌شود ـ یعنی: صدقه و انفاق مال را زیاد می‌کند ـ پس تصدّق دهید.

دیگر آنکه: عفو نمی‌کند بنده برای خدا از ستمی که بر او وارد شده، مگر آنکه بالا می‌برد خدا او را روز قیامت، یعنی: مرتبهٔ او را.

سوّم آنکه: نمی‌گشاید بنده درِ سؤال [درخواست] کردن را بر نفس خود، مگر آنکه حق تعالی می‌گشاید بر او درِ فقر را، پس عفّت بورزید.

۱۷ و نیز فرمود: عرض شد بر من سه نفری که اوّل داخل بهشت می‌شوند و سه نفری که اوّل داخل جهنّم می‌شوند:

امّا طایفهٔ اوّل: یکی شهید است؛ و دیگر بنده‌ای است که نیکو عبادت کند خدا را و نیّت را خالص کند در اطاعت سیّدش؛ و سوم: فقیر کثیرُ الْعیال که عفّت ورزد و از حرام خود را نگهدارد.

امّا طایفهٔ دوّم: امیر مسلّطی است که به عدل رفتار نکند؛ و دیگر فقیری[1] است که فخر و تکبّر کند[2]؛ سوّم: دولتداری [= ثروتمندی] که أداءِ حقوق مالیّهٔ خود ننماید ـ یعنی: زکات و خمس و سایر وجوهاتی که به مال او تعلّق می‌گیرد ندهد ـ .

۱۸ حضرت رسول اکرم ﷺ سلمان فارسی ـ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ـ را عیادت کرد و فرمود: شفا دهد حق تعالی مَرضِ [= بیماری] تو را، و عافیت دهد تو را در مدّت عمر تو.[3] بدان ای سلمان! از برای توست در مرض سه خصلت: **اوّل:** یاد کردن حق تعالی است تو را. **دوّم:** آنکه برطرف می‌کند از تو گناهان را. **سوّم:** آنکه: مرض باعثِ اخلاص در دعاست. پس دعا کن ای سلمان! بدرستی که شفا می‌یابی و عافیت خواهی یافت.

۱۹ و نیز فرمود: کسی که دعا کند یکی از سه چیز نصیب او خواهد شد: یا گناهش

---

۱. این معنی «وَ تَصَنَّعَ لِشَهْوَتِه» است، و ممکن است که به معنی نصرت و یاری حق باشد. (منه ﷺ)

۲. فقیری که فاجر و تبهکار باشد «نسخهٔ عربی، ص ۳۲، منتهای سه گانه».

۳. شَفاکَ اللّٰهُ مِنْ عِلَّتِکَ وَ عافاکَ فی مُدَّةِ أَجَلِکَ.

آمرزیده می‌شود؛ یا خیر مُعَجَّلی[1] به او خواهد رسید، یا ثوابی در آخرت نصیب او خواهد گردید.

[۲۰] و نیز فرمود: سه نفر را عیادت نمی‌باشد: صاحبِ دُمّل، و درد چشم و درد دندان.

مترجم گوید: عیادت، یعنی: به دیدنِ بیمار رفتن، و در غیر این سه موضوع مستحبِ مؤکّد است، و در روایت دیگر عوضِ «دُمّل»، «قَرحة» وارد شده، چنانچه «علامهٔ بحرالعلوم» در [کتاب] «دُرّة» فرموده:

وَ لا يُعادُ في حَديثٍ قَدْوَرَدْ   قَريحٌ أوْ صاحِبُ ضِرْسٍ أوْ رَمَدْ[2]

و سزاوار است کسی که به عیادت می‌رود و چیزی مانند سیب و «بِه» و امثال آن را همراه ببرد و هدیهٔ مریض کند که مریض به آن استراحت یابد، و اگر مریض فقیر باشد پولی به او هدیه کند خیلی شایسته است. و باید عیادت کننده زود برخیزد مگر آنکه بیمار نشستنِ او را طالب باشد، و دست بر ذراع[3] مریض بگذارد و برای او دعا کند.

و اگر همین دعائی که حضرت رسولﷺ به سلمان کرد بگوید مناسب است، و در خبر است که اگر هفت مرتبه بگوید: «اَسْئَلُ اللّٰهَ الْعَظيمَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظيمِ اَنْ يَشْفِيَکَ» مریض عافیت یابد. و اگر هفت مرتبه یا هفتاد مرتبه حمد را به جهت شفای او بخواند خوب است.

[۲۱] و نیز فرمود: مجالس به امانت است ـ یعنی: اگر بدی در او ذکر شد، جای دیگر نقل نشود ـ مگر سه مجلس: مجلسی که خونِ حرام در او ریخته شود، و مجلسی که در او زنا شود، و مجلسی که به ناحق مالِ مردم گرفته شود.

[۲۲] نازل کرد جبرائیل بر آن حضرت مکارم اخلاق دنیا و آخرت را، و آن سه چیز است: [خدای تعالی] گفته: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلينَ»[4]

---

۱. خیری که در آن شتاب شده است (خیری که در همین دنیا به دعاکننده داده می‌شود).

۲. در حدیثی وارد شده است که: از مجروحی (که بدنش آبسه کرده است) و یا کسی که به درد دندان یا به درد چشم مبتلاست، عیادت نمی‌شود.

۳. دست انسان از آرنج تا سر انگشتان، ساعد.

۴. اعراف، آیهٔ ۱۹۹: (به هر حال) با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر، و به نیکیها دعوت کن، و از جاهلان روی بگردان (و با آنان ستیزه مکن).

فرمودند: آن سه چیز آن است: پیوند کنی با کسی که از تو ببرّد [= قطع رابطه کند]، و عفو کنی از کسی که به تو ستم کند، و عطا کنی آن کسی را که تو را محروم از عطا کند.

۲۳ و نیز فرمود: سه چیز است که فقر و بی‌چیزی می‌آورد: در حال جنابت چیز خوردن، وصیحه و فریاد کشیدنِ زن، و قسم دروغ یاد کردن.

۲۴ و سه چیز است مادامی که در خانه است ملائکه داخل نمی‌شود: سگ، و جنابت [خیانت][1] و صورتِ صاحب روح.

مترجم گوید: در روایت «خصال» این حدیث شریف چنین است که حضرت رسول ﷺ فرمود: جبرئیل بر من نازل شده و گفت: ما گروه ملائکه داخل نمی‌شویم در خانه‌ای که سه چیز در آن باشد: سگ، و تمثال جسد، و ظرفی که در آن بول کنند.[2]

۲۵ روایت شده از امیرالمؤمنین ﷺ که فرمود: ای طالب علما از برای هر چیزی علامتی است که شهادت می‌دهد بر خوبی یا بدی آن، پس از برای دین سه علامت است: ایمان به خداوند عزّوجلّ، و به کتابهای او و به رسولانِ او.

و از برای علم سه علامت است: معرفت و شناسائي به خدا، و به چیزهائی که در نزد خدا محبوب و پسندیده باشد و به چیزهائی که مکروه و ناپسندِ خداست.

و از برای عمل سه علامت است: نماز، زکات، روزه.

و از برای مُتکلّف ـ یعنی: کسی که به تکلّف به خود بسته باشد صفتی را، مانند علم، سخاوت و غیره ـ سه علامت است: منازعه می‌کند با بالاتر از خود، و می‌گوید چیزی را که نمی‌داند، و بخشش می‌کند چیزی را که نمی‌رسد او را و پیدا نمی‌کند او را.

و از برای منافق سه علامت است: زبانش مخالف دل است، و کلامش مخالف کارش است، و پنهانش مخالف با آشکار است.

و از برای ظالم سه علامت است: نافرمانی می‌کند بالاتر از خود را، و قهر و غلبه می‌کند به پائین‌تر از خود و اعانت و یاری می‌کند ظالمین را.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۳۲، منشهای سه گانه.

۲ـ خصال صدوق، ج ۱، ص ۱۳۸، منشهای سه گانه، ح ۱۵۵.

و از برای ریا [کار] سه علامت است: در عمل کسالت دارد هرگاه تنها باشد، و نشاط و شوق دارد هرگاه کسی با او باشد، و حرص دارد بر هر امری که بدعت و تازگی داشته باشد [بر هر چیزی که می‌داند در آن مدح و ستایش است].[۱]

و از برای غافل سه علامت است: سهو، و لَهو و نسیان ـ یعنی: غفلت و بـازی و فراموشی ـ.

۲۶ و نیز فرمود: در احسان و نیکی به مردم سه خصلت است که از هر زراعتی نموّ و برکتش زیادتر است، و از هر حصاری برای رفع دشمن محکمتر و از هر گنجی نیکوتر است، لیکن صلاحیت پیدا نمی‌کند مگر به سه چیز: تعجیل نمودن در آن، و کوچک شمردنِ آن و پنهان نمودنِ آن. چه آنکه هرگاه تعجیل در احسان نمودی آسان نمودی آن را، و چون کوچک شمردی آن را بزرگ گردانیدی آن را،[۲] و چون پنهان نمودی آن را تمام نمودی آن را.

۲۷ و نیز فرمود: مؤمن مُصیب ـ یعنی: آن که طریق حق را پیموده ـ آن کسی است که سه کار را به جا آورده باشد: ترک کند دنیا را پیش از آنکه دنیا او را ترک کند و بر او پشت نماید، و بنا کند قبر خود را پیش از آنکه داخل آن شود، و خوشنود کند پروردگار خود را پیش از آنکه او را ملاقات نماید.

۲۸ و نیز فرمود: سه خصلت است که هر که دارای آنها نباشد، مزه و طعم ایمان را نمی‌یابد: یکی حلم و بردباری که دفع نماید بـه آن سـفاهتِ بـی‌خِردان را، و دیگـر ورع و خداپرستی که مانع شود او را از به جا آوردنِ چیزهائی که خدا حرام فرموده، سوم خُلقِ خوش که مُدارا نماید به سبب آن با مردمان.

۲۹ روایت شده که آن حضرت منع فرموده بود مردم را از [نشستنِ] کنار راهها؛ پس

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۳۲، منشهای سه گانه.

۲ـ این مطلب به تجربه رسیده که: هرگاه انسان قصد صدقه و احسان نماید، هر چه زودتر از خود جدا نماید و بدهد سهل‌تر باشد بر او، و هر چه طول بکشد بر او سخت‌تر می‌شود و بسا شود که ترک کند و فرمایش حضرت: «هرگاه کوچک شمردی آن را، بزرگ گردانیدی»، احتمال دارد آنکه نزد خدای تعالی بزرگ شود، یا آنکه نزد کسی که به او عطا می‌شود؛ چنانکه در روایت خصال [ج ۱، ص ۱۳۳، منشهای سه گانه، ح ۱۴۲] است (منه ﷺ).

خدمت آن جناب رسیدند و از آن حضرت رخصت طلبیدند که اگر در کوچه‌ها و راهها نشستند حضرت مانعِ ایشان نشود! حضرت به سه شرط قبول فرمودند: یکی آنکه چشمای خود را بپوشانند، دیگر آنکه ردّ سلام نمایند، سوم آنکه گمشدگان را به مقصد برسانند.

۳۰ حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: سه چیز باعث نجات مؤمن است: نگاه داشتن زبانِ خود از مردم و از غیبت ایشان، و مشغول شدن او به چیزی که به دنیا و آخرتش نفع رساند، و بسیار گریستنِ بر گناه خود.

۳۱ حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: هر چشمی روز قیامت گریان است مگر سه چشم: چشمی که بیداری کشد در راه خدا، و چشمی که اشک ریزد از ترس خدا، و چشمی که پوشیده شود از محرّمات الّهی.

۳۲ حضرت صادق علیه السلام فرمود: سه خصلت است که هر که دارای آنها باشد، هر جا که هست غریب نباشد: بازداشتنِ اذیّت و آزار خود از مردم، و دارا بودنِ صفت ادب و علم، و دوری کردنِ از چیزهائی که باعثِ تهمت و شک می‌شود.

۳۳ و نیز فرمود: هر که غضب کرد بر تو سه مرتبه و در این وقت حرف بدی به تو نگفت، پس او را خلیل و دوست خود قرار بده ـ یعنی: چنین کسی که غضب او را از جا بدَر نمی‌برد، لایق است دوستی کردنِ با او ـ.

۳۴ از حضرت عالم ـ یعنی: موسی بن جعفر علیه السلام ـ روایت شده است که فرمود: تمام خیر و خوبی در سه چیز است: نظر کردن از روی عبرت، و سکوت کردن که با او تفکّر باشد و تکلّمی که با فایده باشد. پس هر نظری که از روی عبرت نباشد، آن لهو است و هر سکوتی که با آن تفکّر نباشد، آن غفلت است و هر کلامی که در آن فایده [ذکر خدا][1] نباشد، آن لغو است.

۳۵ و نیز از آن حضرت روایت شده است که فرمود: سه خصلت است که هر کس

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۳۴، منتهای سه گانه.

دارای آنها یا دارای یکی از آنها باشد، در سایهٔ عرش خدا خواهد بود در روزی که هیچ سایه نیست مگر سایهٔ او:

۱ـ آنکه سلوک کند با مردم همان نحوی که می‌خواهد مردم با او سلوک کنند.

۲ـ آنکه بر ندارد پای خود را، مگر آنکه بداند خوشنودیِ خدا را در آن.

۳ـ آنکه عیب نکند برادر خود را به عیبی مگر آنکه برطرف کند آن عیب را از خود، و دور نمی‌کند از خود عیبی را مگر اینکه ظاهر می‌شود برای او عیب دیگر،[1] و بس است از برای باز ایستادنِ آدمی از ذکر عیب مردم، مشغول بودن به نفس خود.

مترجم گوید: از برای طالبانِ مراتب انسانیّت و سعادت، همین یک صفت بس است که در تفحّص و تجسّس عیوب خود برآیند و مشغول به اصلاحِ آن شوند، و چشم از عیوب مردم بپوشانند و بدانند که هیچ کس خالی از عیب نخواهد بود، و اگر در انسان بالفرض هیچ عیبی نباشد همان ذکر کردن عیب مردم، اعظم عیبها و از هر عیبی بدتر است.

همه عیب خلق دیدن، نه مروّت است و مردی

نگهی به خویشتن کن که همه گناه داری

رهِ طالبان عُقبا، کرم است و فضل و احسان

تو چه در نشان مردی بجز از کلاه داری؟!

تو حساب خویشتن کن نه حساب خلق، سعدی

که بضاعت قیامت عملِ تباه کردی

نقل است که: چون «میر سیّد شریف» را هنگام رحلت از دنیا رسید، پسرش «میر سیّد شمس الدین محمّد» با وی گفت: بابا! مرا وصیّتی کن. پدر گفت: فرزندا به حال خود باش. پسر مضمون [سخنِ پدر] را به شعر درآورده و گفته:

مرا سیّد شریف آن بحر زخّار[2] — که رحمت بر روان پاک او باد

---

۱. همواره به اصلاح عیب خود می‌پردازد.

۲. دریای پر آب و مواج.

وصیّت کرد و گفت ارزانکه خواهی — که باشد در قیامت جانِ تو شاد
چنان مستغرقِ احوال خود باش — که از حالِ کسی ناید ترا یاد

۳۶ روایت شده که حضرت مسیح ﷺ ذَمّ [= نکوهش] مال کرد و فرمود: در مال سه خصلت بد است.

گفتند: یا روح اللّه! سه خصلت بد کدام است؟ فرمود: پیدا شدنِ اوست از غیر مورد حلال، و اگر از حلال پیدا شود منع کردن اوست از حقّش؛ و اگر در مصرف صحیح خرج شود، بازداشتن اصلاح اوست آدمی را از عبادت پروردگار عالمیان.

۳۷ سلمان فارسی (ره) فرمود: سه چیز مرا گریانید و سه چیز مرا خندانید. امّا چیزهائی که مرا گریانید: مفارقت رسول خدا ﷺ بود، و ملاحظهٔ هول و وحشت نزد سَکَراتِ[1] مرگ، و ملاحظهٔ وقوف در محضر الهی روز قیامت.

و امّا سه چیزی که مرا خندانید: ملاحظهٔ شخص غافل است که در غفلت بسر می‌برد و حال آنکه از حالِ او غافل نیستند ـ یعنی: ملائکه و نویسندگان اعمالِ او آنی از او غفلت ندارند و اعمال او را می‌نویسند ـ؛ و دیگر کسی است که دنبال دنیا را گرفته و او را طلب می‌کند، و حال آنکه مرگ از عقبِ او می‌دَود و او را طلب می‌نماید. سوم: آن شخص که دهان خود را از خنده پُر می‌کند و نمی‌داند که رضایِ خدای تعالی در آن خنده است یا خشم خدا؟

۳۸ جناب «ابوذر غفاری» (ره) موعظه کرد «عمر» را و فرمود: ای عمر! اختیار کن سه خصلت را: راضی شو به قُوتِ[2] خود، و بترس از مرگ، و قرار ده دنیا را روز روزهٔ خود و مرگ را وقت افطار از آن.

۳۹ «عبداللّه بن عباس» گفته که: حق تعالی حرام فرمود اذیّت سه چیز را: اوّل کتاب خود را که ناطق حکمت است، و خانهٔ خود را که محلّ امن و امان است و عترت رسول خدا ﷺ را.

---

۱. بیهوشیها و سختیهای هنگام جان دادن.
۲. معاش و خوراک روزانه.

و امّا کتاب خدا را پس پاره و تحریف کردید، و خانهٔ خدا را خراب و مُنهدم کردید، عترت رسول خدا ﷺ را پراکنده کردید و کشتید.

۴۰ «انس بن مالک» از رسول خدا ﷺ روایت کرده که حق تعالی فرمود: اگر نبودند مردان خشوع کننده، و اطفال شیر خواره و حیوانات چرنده، هر آینه ریخته می‌شد بر شما عذاب ریخته شدنی[1].

۴۱ «معاویة بن ابی‌سفیان» به «خالدبن معمّر» گفت: برای چه علی ﷺ را دوست می‌داری؟! گفت: برای سه خصلت: **یکی حلم او در هنگام غضب، دیگر صدق او در گفتار، سوم: وفاءِ او به وعدهٔ خود.**

۴۲ منقول است که: ابلیس ملعون گفته که: هرگاه من بر فرزندان آدم غلبه جُستم به سه چیز، دیگر از او طمع ندارم ـ یعنی: مقصود من از إغْوا[2] و گمراه کردن او به عمل آمده ـ: **یکی آنکه خودپسندی و خویشتن بینی کند، و دیگر آنکه عمل خود را بسیار شمرد، سوم: آنکه گناهان خود را فراموش نماید.**

۴۳ «أَحْنَف»[3] گفته که: اگر من در هر چیزی تأمّل و توقّف کنم در سه چیز توقّف نخواهم نمود، بلکه عجله خواهم کرد: یکی نماز است، چون [= هنگامی که] وقت آن داخل شد به جا می‌آورم، و دیگر میّت است که چون وفات کرد تعجیل در دفن او می‌کنم، سوم: دختر است که چون شوهر کُفْوی [= همتائی] برایش پیدا شد شوهر می‌دهم.

---

۱. عذابی سخت. ۲. از راه بدر بردن، گمراه ساختن.

۳. اَحْنَف همان «اَحْنَف بن قیس» است که در حلم به او مثل می‌زنند و از بزرگان بصره و از سادات تابعین به شمار رفته، و یکی از آن چهار نفر است که مو بر صورتشان نروئیده بود و در «صفّین» با امیرالمؤمنین ﷺ بوده و در «جمل» اعتزال جُسته [= کناره‌گیری کرده] بود و در زمان «مصعب» با او به کوفه آمد و در سال شصت و هفت یا نهم در کوفه وفات کرد و در «ثویه» به خاک رفت. و «ثویه» در زمان ما موضعی است در خارج نجف اشرف نزدیک مسجد حنّانه و در آن جا قبور جمعی از صحابه می‌باشد، و قبر «کمیل بن زیاد» فعلاً در آن جا معروف است و «زیاد بن ابیه» و «ابوموسی اشعری» نیز در آن جا به خاک رفته‌اند. و بالجمله از «احنف» کلمات بسیار نقل شده از جمله گفته: «خندیدن زیاد، می‌برد هیبت را، و مزاح بسیار می‌برد مروّت را، و کسی ملازمت چیزی را اختیار کرد به همان شناخته و معروف می‌شود» و امّا آنچه در متن از او نقل شده، تمام موافق روایات معتبره از اهل بیت اطهار ﷺ است، لکن اگر مهت موتش [= مرگش] مشتبه و غیرمعلوم باشد باید توقّف کرد و امر او را تأخیر انداخت تا سه روز یا تا زمانی که به موت او یقین شود (منه، عُفِيَ عَنْهُ).

۴۴ حُکماءِ فُرس[1] گفته‌اند: عاقل باید سه خصلت را دارا باشد و اولاد و خویشان خود را نیز تحریص بر کسب آن خصلتها کند: اول: به جا آوردن عملی که توشهٔ سفر آخرتِ او باشد. دوّم: تحصیل علم طبّ کند برای دفع امراض جسد خود. سوّم: صنعتی را یاد گیرد که سرمایهٔ معاش او باشد.

۴۵ بعضی گفته‌اند: اگر سه چیز نبود آدمی چنان طغیان و سرکشی می‌کرد که هیچ چیز نمی‌توانست او را فرود آورد: یکی مرض، و دیگر فقر و سوم مرگ؛ و با این سه چیز باز می‌بینی چه گردن فرازی و سرکشیها از ایشان!!

۴۶ یکی گفته که: چون حق تعالی خیر بنده را اراده فرماید، سه خصلت نصیب او کند: فقیه و بینا گرداند او را در دین، و زاهد و بی‌رغبت گرداند او را در امر دنیا، و بینا کند او را بـه عیوب نفسِ خود.[2]

۴۷ یکی از حُکما شخصی را سه چیز تعلیم کرده فرمود: ۱ـ هرگاه خیری از تو پرسند و نمی‌دانی، بگو: اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ اَعْلَمُ؛ ۲ـ هرگاه طعام خوردی، پیش از آنکه اشتهایت تمام شود از خوانِ طعام دست بکش و دیگر مخور؛ ۳ـ و هرگاه با جماعتی نشستی تکلّم مکن تا بشنوی ایشان چه می‌گویند، پس اگر حرفهای ایشان خیر و خوب است تو هم داخل شو، و اگر نه چون ابتدا به کلام نکرده بودی، [می] توانی با ایشان همراهی نکنی و از شرّ ایشان سالم بمانی.

۴۸ «بوذر جمهر» گفت: بهترین چیزها که پدران ارث گذارند از برای پسران سه چیز است: ادب نافع، برادران شایسته، ثناءِ نیکو.

۴۹ «عبّاس بن عبدالمطّلب» با پسر خود گفت: نیاموز علمی را که بـه جهت سـه خصلت تحصیل شود: به جهتِ مِراء و جدال کردن، و به جهت ریا نمودن و به جهت مُباهات و فخریّه کردن ـ حاصل آنکه اگر قصد تو در تحصیل علم یکی از این سه چیز

۱ـ فارسی، ایرانی.
۲ـ عَنْ أَبي عَبْدِاللّه ـ عليه السلام ـ: إِذا أَرادَ اللّهُ بِعَبْدٍ خَيْراً زَهَّدَهُ فِي الدُّنْيا وَفَقَّهَهُ فِي الدِّينِ وَ بَصَّرَهُ عُيُوبَها. اصول کافی ج ۲، ص ۱۳۰.

باشد، این علم بدتر از جهل خواهد بود ـ. و ترک مکن علم را به جهت سه خصلت: میل در نادانی، و بی‌رغبتی در دانائی و حیا کردن از آموختنِ آن.

۵۰ «ابن عبّاس» گفت: پدرم با من گفت: ای پسر! می‌بینم امیرالمؤمنین﴿ع﴾ تو را گرامی می‌دارد و به نزدیک خویش می‌برد، پس سه خصلت را از من حفظ کن تا باعث دوام محبّت آن جناب با تو باشد: با او دروغ مگو، و در نزد او کسی را غیبت مکن و سرّ او را فاش مکن.

۵۱ نقل شده که: یکی از سلاطین خواست «علیّ بن زید کاتب» را مصاحب و رفیق خود کند. گفت: من مُصاحبت می‌کنم با تو به سه شرط. گفت: کدام است آنها؟ پردهٔ مرا نَدَری، و عِرض [= آبروی] مرا به باد ندهی و کلام کسی را در حقّ من قبول نکنی تا طلبِ برائت از من نمائی.

گفت: این شروط از برای تو بود، برای من نزد تو چیست؟ گفت: سه خصلت را: راز تو را فاش نمی‌کنم، و نصیحت و خیرخواهیِ تو را فروگذار نخواهم نمود و هیچ کس را بر تو اختیار [= مقدّم] نخواهم کرد. گفت: عجب صاحب و دوستی می‌باشی!

۵۲ جنابِ «لقمان» به فرزند خود فرمود: ای پسرک من! سه نفر را نخواهی شناخت مگر در سه وقت:

آدم حلیم و بُردبار را در وقت غضب کردن، شجاع را در وقت حرب و جنگ نمودن، برادران خود را در وقت حاجت.

۵۳ دیگری گفته که: از جملهٔ حقوق برادر تو بر تو آن است که سه چیز را بر او روا نداری: یکی غضب، و دیگر ناز و سوّم: جفا کردن بر او.

۵۴ مردی به «ارسطا طالیس» گفت: شنیده‌ام مرا غیبت کردی؟! گفت: مگر قَدر تو در نزد من چیست که من غیبت تو کنم و خود را از یکی از سه کار باز دارم؟! یا علمی که فکر خود را در آن به کار برم، یا عمل صالح و شایسته‌ای که به جهت آخرت خود به جا آورم، یا لذّت غیرحرامی ببرم که نفس خود را به آن مشغول سازم.

۵۵ حکیمی وصیّت کرد فرزند خود را، فرمود: ای پسر جان من! دریافت کن از من سه چیز را: احترام کن پدرت را تا عُمرت زیاد شود، احترام کن مادر خود را تا اولاد خود را بینی، و تیز نظر [= نگاه تند] مکن به روی پدر و مادر که عاقِ ایشان می‌شوی.

و بدان ای پسر! که ایّام سه روز است: یکی روز گذشته که گویا هرگز نبوده، و یکی روز آینده است که گویا فرار کرده است و آدمی نمی‌داند بر او ظفر خواهد یافت یا نه، و دیگر روزی است که در آن می‌باشی، که مردمان بزرگ و دانا قدر آن را می‌دانند و از به جا آوردن خیرات در آن زاد و توشه برای آخرت بر می‌دارند، و مردمان فاجر [= نابکار و تبه‌کار] به أمانی و آمال [= آرزوها] آن را می‌گذرانند، با آنکه وقتی که انسان در او می‌باشد ایّام نیست بلکه ساعات است، و ساعات هم نیست بلکه زمانهائی است که کمتر از چشم بر هم زدن است.

۵۶ و در کتب حَکمیّه است که: ایّام سه روز است: روز گذشته باعث موعظه و پند است، روز حاضر روز غنیمت و عمل است، روز بعد آرزو و اَمَلْ است.

۵۷ و بدان: بدرستی که مردم در دنیا بر یکی از این سه حال می‌باشند : حَسَنات و گناهان و لذّتها، و در آخرت نیز بر یکی از سه حال می‌باشند: دَرَجات و درکات [= طبقات دوزخ] و محاسبات. پس هر که در دنیا عمل به حسنات کند در آخرت اهل درجات باشد؛ و کسی که سیئات و گناهان را ترک کند، در آخرت نجات خواهد یافت از دَرَکات؛ و کسی که ترک کند در دنیا لذّات را، خلاص شود در آخرت از محاسبات.

۵۸ و بدان ای پسر من! با انصافترین مردم کسی است که سه صفت بر او جمع باشد: تواضع از روی رفعت، و زهد از روی قدرت و انصاف با مردم از روی قوّت.

۵۹ و بر تو باد قناعت که در آن سه خصلت است: صیانت و حفظ نفس، و عزّت شأن و افکندن مؤونهٔ[1] سنگین.

۶۰ و احسان مکن به سه نفر: یکی به شخص لئیم که به منزلهٔ زمین شوره‌زار است و

۱ـ قوت، خوراک، خرج روزانهٔ زندگی.

تخم احسان در او ضایع می‌شود، و دیگر شخص فحش دهنده که خیال می‌کند احسان تو با او به سبب [ترس از][1] فُحش اوست، و دیگر شخص احمق که قدر احسان تو را نمی‌فهمد.

۶۱ و بدان که: از برای شکر سه منزل است: شکر بالاتر از خودت به اطاعت اوست، و شکر نظیر تو به مکافات [= جبران نمودن احسانِ] اوست، و شکر پست‌تر از تو به احسان با اوست.

۶۲ ای پسرک من! از سه نفر حاجت مخواه: از دروغگو که حاجت تو را نزدیک می‌کند به قول و دور می‌کند به عمل ـ یعنی: به دروغ می‌گوید حاجت تو را به جای می‌آورم لکن به عمل نمی‌آورد ـ ، دیگر از شخص احمق که چون خواهد تو را نفع رساند از حُمقِ خود تو را ضرر می‌رساند، و دیگر از کسی که از سفرهٔ دیگران طعام می‌خورد به جهت آنکه اگر بنا شد کاری کند برای آن کس می‌کند که ولی نعمت اوست.

۶۳ **ای پسرک من! از دروغ بپرهیز، پس همانا آدمی دروغ نمی‌گوید مگر به جهت یکی از سه جهت: یا به جهتِ پستیِ نفس، یا به جهتِ سبکیِ عقل، یا به جهت غلبه کردنِ نادانی بر او.**

۶۴ ای پسر! با سه نفر مشورت مکن: با نادان، و شخصِ حسود، و کسی که متابعتِ هوا و هوس کند.

۶۵ و بدان که: سه چیز است که در هر حال باشد، حاجت به سه چیز دارد:

۱ـ آدمی است که در کارهای خود حاجت دارد به مشورت کردنِ با صاحبان عقل، هر چند با عقل و احتیاط باشد.

۲ـ دیگر زن است که حاجت دارد به شوهر کردن، هر چند در کمالِ عفّت باشد.

۳ـ سُتور[2] است که حاجت دارد به تازیانه، هرچند خوشراه باشد.

۶۶ و بدان که: در سه چیز کافر حکم مسلمان دارد: یکی گفتن خیر او را هنگامی که با

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۳۸، ط مرتضویه.

۲ـ حیوان چهارپائی که سواری بدهد یا بار ببرد، مانند: اسب و استر.

تو مشورت می‌کند، و دیگر ردّ کردن امانت او را وقتی که چیزی در نزد تو امانت گذاشته باشد، سوم: صلهٔ رحم اوست هنگامی که با تو خویشی داشته باشد.

۶۷ شخصی به یکی از اعراب گفت: چه عیبی برای امیر خود گرفته‌اید؟ گفت: سه خصلتِ بد: یکی آنکه حکم می‌کند از روی نادانی، دیگر آنکه پیوسته مست شراب است، سوم آنکه رشوه می‌گیرد.

۶۸ سه نفر با هم نشسته بودند، شخصی از ایشان پرسید: سرور و خرّمیِ آدمی در چه چیز است؟ یکی گفت: در زن خوشرو، و خانهٔ گشاده و اسبی که در خانه بسته باشد.

دیگری گفت: سُرور در سه چیز دیگر است: در رایتی [= پرچمی] که بالای سرِ آدمی پهن شده باشد، و آدمی بر تخت نشسته باشد و مردم بر او وارد شوند و بگویند: اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الأميرُ!

دیگری گفت: سُرور در سه چیز است: ترقّیِ دوستان، و پست شدنِ دشمنان و طول عمری که مُصاحب باشد با قدرت و برکتِ در مال.

مترجم گوید: مناسب دیدم در این جا نقل کنم موعظهٔ «ابوحازم أعرج»، «سلیمان بن عبدالملک بن مروان» را؛ آن چنان است که نقل شده: وقتی «ابوحازم» وارد بر «سلیمان» شد، از او پرسید: ما به چه سبب از مردن کراهت داریم؟!

گفت: به سبب آنکه دنیا را تعمیر کردید و آخرت را خراب کردید، لاجَرم [= ناچار] از آبادانی میل ندارید به جای خراب منتقل شوید.

گفت: بگو ورودِ ما در مُعرضِ الَهی به چه نَحو است؟ گفت: نیکوکار حالش حال مسافر است که از سفر به وطن عود می‌کند [= برمی‌گردد] و به اهل و عیالِ خویش می‌رسد و از رنج و تَعب سفر راحت می‌شود، و امّا بدکار حالش حال غلام گریخته می‌ماند که او را گرفته به نزد آقایش می‌برند.

گفت: بگو چه اعمالی افضلِ اعمال است؟ گفت: اَداءِ واجبات و اجتناب از محرّمات.

گفت: کلمهٔ عدل چیست؟ گفت: حقّی که بر زبان برانی نزد کسی که از او بترسی و

هم از او امید داشته باشی.

سلیمان گفت: عاقل‌ترین مردم کیست؟ گفت: آن که اطاعتِ خدا کند.

گفت: جاهل‌ترین مردم کیست؟ گفت: آن که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد.

گفت: مرا موعظهٔ موجزه‌ای [= کوتاه و مختصر] کن. گفت: سعی کن که خدا نبیند تو را در جائی که نهی از آن فرموده، و ببیند ترا در جائی که امر به آن فرموده است.

در این وقت «سلیمان» گریهٔ سختی کرد! یکی از حاضرین «ابوحازم» را گفت: این حرفها چه بود که در محضرِ امیر گفتی؟! گفت: ساکت باش که حق تعالی از علما عهد و پیمان گرفته که علم خود را بر مردم ظاهر کنند و کتمان ننمایند.

این بگفت و از نزد «سلیمان» بیرون شد. سلیمان مالی برای او فرستاد، او ردّ نمود و گفت: وَاللّٰه! من این مال را در نزد تو نمی‌پسندم تا چه رسد به خودم.



باب چهارم :

خصلتهای چهارگانه



[۱] روایت شده از سیّد ما رسول خدا ﷺ که فرمود: چهار چیز است که نمی‌باشد مگر به چهار چیز: حَسَب و نَسَب نیست مگر به تواضع و فروتنی، و کَرَم نمی‌باشد مگر به تقوا، و عمل نمی‌باشد مگر به نیّت، و عبادت نمی‌باشد مگر به یقین.

[۲] و فرمود: چهار نفرند که حق تعالی در قیامت نظرِ رحمت بر ایشان می‌افکند و پاکیزه می‌گرداند ایشان را:

اوّل: کسی که بردارد غمی از دلِ اندوهگینی، و کسی که آزاد کند بندهٔ مؤمنی را، و کسی که تزویج کند عَزَبی را، و کسی که [هزینهٔ سفر] حج دهد کسی را که حج نکرده باشد.

[۳] و نیز فرمود: چهار چیز است که هر که صبح کند در حالی که عمل کنندهٔ آنها باشد، خدای تعالی نهری از برای او در بهشت جاری فرماید: کسی که صبح کند در حالی که روزه‌دار باشد، و عیادتِ مریض کند، و تشییع جنازه کند و تصدّق نماید بر مسکینی.

[۴] و نیز فرمود: چهار چیز است که روزی را زیاد می‌کند: خوش خُلقی، و خوش سلوکی با همسایگان، و بازداشتنِ اذیّت خود را از مردم، و کم کردن ضَجَر - یعنی: قَلَق

[= بی‌تابی] و بی‌قراری نمودن در غم و اندوه ـ.

۵ و نیز به امیرالمؤمنین ؈ فرمود: یا علی! نهی می‌کنم تو را از چهار خصلت: از حسد، و ظلم، و کبر، و غضب.

۶ و فرمود: چهار خصلت است که لازم است برای صاحب عقلِ از امّت من. گفتند: آن چهار چیز کدام است یَا رَسُولَ اللّٰهِ؟ فرمود: بشنود علم را، و حفظ کند آن را، و عمل نماید به آن و منتشر کند آن را.

۷ و نیز فرمود: چهار چیز است که اگر دارای آن باشی، ضرری بر تو نیست اگر چه از دنیای تو هر چه کاسته شود، و آنها: حفظ امانت است، و راستگوئی است، و خوش خُلقی است، عفّت ورزیدن [در وَجه کسب و ارتزاق][1] است [که درآمدش از راه حرام نباشد].

۸ و فرمود: چهار کتمان کردن است که از کُنوز [=گنجهای] بِرّ [= نیکی] است: کتمان حاجت، وکتمان صدقه، وکتمان مصیبت وکتمان درد.

۹ و نیز فرمود: چهار چیز از شقاوت است: خُشکیِ چشم[2]، و قساوت ـ یعنی: سخت بودنِ دل ـ، و اصرار بر گناه و حرص بر جمع دنیا.

۱۰ و نیز فرمود: چهار چیز است که هر که به جا آورد، حق تعالی او را داخل بهشت فرماید و رحمت خود را بر او شامل کند: کسی که یتیمی را جزءِ عیالات خود بشمارد و کفالتِ او نماید، و ترحّم بر مسکینی نماید، و با پدر و مادر خود مهربانی کند و با مملوک [= غلام و کنیز] خود مُدارا نماید.

۱۱ و فرمود: چهار چیز است که هر که مُلهَم[3] شد و در دلش افتاد عمل کردنِ به آن، عمرش دراز می‌شود، و روزی‌اش زیاد می‌شود، و از عقل خود بهره می‌برد، و جان کندن بر او آسان می‌شود و حجّت و عقاید حقّه در قبر بر او تلقین می‌شود، و آن چهار

---

۱. نسخهٔ عربی، ص ۳۹، باب منشهای چهارگانه.
۲. گریه نکردن، اشک نریختن.
۳. الهام شده.

چیز: راستی در سخن، و انصاف با مردم، و احسان و نیکی با پدر و مادر و صلهٔ رَحِم است.

۱۲ و نیز فرمود: چهار چیز است که پشت را می‌شکنند: یکی برادری که تو با او پیوند کنی و او از تو ببرّد، و دیگر زنی است که تو او را امین شماری و او با تو خیانت کند، و دیگر همسایهٔ بد است که اگر خوبی از تو دید پنهان کند و اگر شرّی از تو فهمید آن را آشکار کند، و دیگر فقر و بی‌چیزی است که صاحبش را در تحیّر [= سرگردانی] گذارد.

۱۳ و نیز فرمود: چهار چیز است که کمِ آنها بسیار است: یکی آتش است، و دیگر درد است، و دیگر فقر است و دیگر دشمنی.

۱۴ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: علم بر چهار قسم است: یکی علم فقه که تعلّق به ادیان دارد، و دیگر علم طبّ است که تعلّق به ابدان [= بدنها] دارد، سوم [علم] نحو است که زبان را از لحن [= خطا] و غلط در کلام نگه می‌دارد، چهارم: [علم] نجوم است که متعلّق به شناختن زمانهاست ـ از سَعْد[1] و نَحس[2] ـ.

۱۵ و نیز فرمود: فضائل چهار چیز است:

اوّل: حکمت است، و قِوام آن در فکر است.

دوّم: عفّت و باز ایستادن از حرام است، و قِوام آن در شهوت است.

سوّم: قوّت است، و قوام آن در غضب است.

چهارم: عدل است، و قوام آن در اعتدال است.

۱۶ خدمت آن حضرت عرضه داشتند که: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ای که اسلام را وصف کرده باشد؟ فرمود: بلی، شنیدم که فرمود: اسلام بر چهار رکن بنا شده است: بر صبر، و یقین، و جهاد و عدل.

و از برای صبر چهار شعبه است: شوق، و ترس، و زَهادت ـ یعنی: بی‌رغبتی [به دنیا] ـ و ترقُّب ـ یعنی: انتظار ـ.

پس کسی که شوق دارد به بهشت، بیرون می‌رود از شهوتها؛ و کسی که بترسد از

---

۱. نیکبختی، مبارک بودن.
۲. شوم، بد شگون.

آتش، برمی‌گردد از محرّمات؛ و کسی که به دنیا بی‌رغبت باشد، سهل می‌شود بر او مصیبات؛ و کسی که منتظر مرگِ خود باشد، تعجیل می‌کند در عمل خیرات.

و از برای یقین چهار شعبه است: تبصره فِطنَة ـ یعنی: إعمال [= به کار بردن] فِطانت و زیرکی ـ ، و تأویل و تفسیر حکمت، و شناختن عبرت ـ یعنی چیزی را که به سببِ آن پند و عبرت گیرد ـ و مُتابعتِ سُنّت.

پس کسی که إعمال کند زیرکی و فهم را، تأویل می‌کند سُنّت را؛ و کسی که متابعت کرد سنّت را، پس گویا بوده با کسانی که در زمانهای پیش بوده‌اند.

و از برای جهاد چهار شعبه است: امر به معروف، و نهی از منکر، و راستگوئی در همه جا و بُغض فاسقان.

پس کسی که امر به معروف کند، قوّت داده پشت مؤمن را؛ و کسی که نهی از منکر کند، به خاک مالیده بینیِ منافق را؛ و کسی که راست‌گوید در هر موطن و مقامی، بعمل آورده است آنچه را بر او بوده از تکالیف [و دینش را حفظ کرده است][1]؛ و کسی که دشمن دارد فاسقان را، پس بتحقیق که غضب کرده است از برای خدای عزّوجل؛ و کسی که غضب کند برای خداوند، خدا نیز به [خاطر] غضب او غضب کند.

و از برای عدل چهار شعبه است: غَوصِ فهم ـ یعنی: فرو بردنِ فهم را در چیزها تا آنکه اطّلاع یابد بر مطالب ـ و دیگر زُهرهٔ علم ـ یعنی: بَهجت و شکوفه و نَظارت [= پاکی] علم است ـ ، و دیگر معرفت شرایع حکمت، و چهارم ورود بر بُستان حِلم است.

پس کسی فهم خود را فرو برد، تفسیر کند جمیع چیزهای مشکلهٔ از علم را؛ و کسی که بچَرد در نَظارت و شکوفه‌های علم، بشناسد شرایع حکمت را؛ و کسی که عارف شود به شرایع حکمت، وارد شود بر بُستان حلم؛ و کسی که وارد شود بر روضهٔ [= باغ] حلم، دیگر در امر [= کار] خود افراط نکند و با مردم معاشرت کند در حالی که ایشان از او در راحت باشند.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۴۱، باب منشهای چهارگانه.

مترجم گوید: چون بیان این حدیث شریف از وضع کتاب خارج بود، لاجَرم [= ناگزیر] به ترجمهٔ لفظ آن اکتفا شد، طالبین بیانات آن رجوع کنند به مجلّد ایمان و کفر «بحار الانوار».

۱۷ و نیز فرمود: مردم بر چهار قسمند: یکی آن مردی است که می‌داند و می‌داند که می‌داند، پس او عالم و داناست، از او چیز بپرسید.

۲ـ و دیگر آن مردی است که می‌داند و نمی‌داند که می‌داند، پس او در خواب غفلت است، بیدارش نمائید.

۳ـ و دیگر مردی است که نمی‌داند و می‌داند که نمی‌داند، پس او طالب ارشاد و هدایت است، او را راهنمائی کنید و تعلیم نمائید.

۴ـ و دیگر مردی است که نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند، پس او مرد جاهل و نادان است، او را ترک نمائید و به حال خود گذارید![1]

مترجم گوید: علمایِ اخلاق از قسم آخر تعبیر به جهل مرکّب نمایند، زیرا که مرکّب از دو جهل و نادانی است، و این قسم جهل بدترین رذایل است، و دفعِ آن در غایتِ صعوبت و اشکال است، و باعثِ [= سبب] آن اِعْوِجاج سلیقه و کجیِ ذهن است، و کیفیّتِ شناختن آن، آن است که: آدمی بعضی از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از ناصحان و معروفین به استقامتِ سلیقه عرضه نمایند، اگر ایشان او را تصویب[2] نمودند از این مرض بریّ [= خالی] است، و اگر او را تخطئه[3] نمودند به آن مبتلاست، پس خود را معالجه نماید.[4]

۱ـ آن کس که بداند و بداند که بداند — اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
آن کس که بداند و نداند که بداند — بیدار نمائیدش که در خواب نماند
آن کس که نداند و بداند که نداند — لنگان خرک خویش به مقصد برساند
آن کس که نداند و نداند که نداند — در جهل مرکّب ابدالدّهر بماند
«ابن یمین»

۲ـ به راستی و درستی کاری حکم کردن.

۳ـ خطا گرفتن از کار کسی.

۴ـ معراج السعادة، ص ۱۶۰.

۱۸ و نیز فرمود: کسانی که حکومت و [داوری در] مُرافعه می‌نمایند چهار نفرند: سه نفر ایشان داخل جهنّم می‌شوند و یک نفر از ایشان به بهشت می‌رود. امّا آن سه نفری که اهل جهنّم می‌باشند:

یکی آن قاضی است که حکم به باطل کند و بداند که باطل است؛ و دیگر آن قاضی است که حکم به باطل کند و نداند که باطل است؛ سوم: آن قاضی است که حکم به حق کند و نداند که حق است.[1]

و امّا آن یک نفر که داخل بهشت می‌شود: آن کسی است که حکم به حق کند و بداند که حق است.

۱۹ و نیز فرمود: چهار خصلت است که اعانت می‌کند آدمی را بر کارهای شایسته: صحّت، و قناعت [غِنا = توانگری]،[2] و علم و توفیق.

۲۰ چهار چیز است که هر که دارای آنها باشد، حق سُبحانَهُ گناهان او را مبدّل به حَسَنات کند: راستگوئی، حیا، شکر نعمت، خوش خُلقی.

۲۱ [امیرالمؤمنین ﷺ] در هنگام وفات خویش به حضرت امام حسن ﷺ فرمود:

ای پسر جان! حفظ کن از من چهار چیز را؛ عرض کرد: کدام است آنها ای پدر جان؟ فرمود:

۱ـ بدان که عقل از هر غِنا و توانگری بالاتر است.

۲ـ و حُمق [= کم عقلی، بی‌خردی] از هر فقر و بی‌چیزی بزرگتر است.

۳ـ و خودپسندی و خویشتن بینی از هر چیز وحشتناکی وحشتناکتر است.

۴ـ و خوش خُلقی از هر حَسَب و مَجدی گرامی‌تر است.

۲۲ و نیز فرمود: چقدر سزاوار است از برای عاقل که در روزهای خود چهار ساعت مقرّر کند:

۱ـ پس در یک ساعت از آنها حساب نفس خود نماید تا ببیند در شبانه روز چه

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۴۱، منشهای چهارگانه.

۲ـ همان مصدر.

کسب کرده؟ خوبی یا بدی؟

۲ـ و در یک ساعت دیگرش حوائجِ خود را از حق تعالی بخواهد ـ یعنی: با خدای خود مناجات کند و حوائج خود را به درگاه حضرت الهی عرضه نماید ـ.

۳ـ و یک ساعت دیگرش را خلوت کند با برادران و دوستانی که اعتماد به آنها باشد، و باید ایشان دوستانی باشند که عیبهای او را با وی بگویند و او را از عیوبِ خود اعراض دهند و برگردانند.

۴ـ و یک ساعت دیگرش را از برای نفس خود گذارد که صرف در لذّتهای حلال شود؛ و این ساعت مُعین و یاور اوست بر ساعات دیگر، همانا آسایش دادن دل را به قدری که رفعِ خستگیِ او شود، باعثِ زیادتی در قوّهٔ او می‌شود.

۲۳ از حضرت حسین بن علی؛ روایت شده است که فرمود: رفت و آمد بسیار کنید به مسجد، همانا یکی از چهار چیز را خواهید یافت: آیهٔ محکمه که واضِحُ الدِّلالَة باشد؛ و علمی که استفاده می‌شود؛ و برادری که تازه و نو برای شما پیدا شود، و ترک کردن گناه یا به جهتِ حیا و شرم یا به جهتِ ترس.[1]

مترجم گوید: ترک گناه یا به جهت حیا و شرم یا به جهتِ ترس، احتمال دارد مراد حیا و ترس از خدا باشد یا از مردم، یا حیا از مردم و ترس از خدا.

۲۴ و نیز فرمود: حذر کنید از بسیاریِ قَسم، پس بدرستی که کسی قسم بسیار یاد کند سببش یکی از چهار چیز است:

۱ـ یا به جهت خواری و پستیِ نفس اوست، که کسی به حرف او اعتنا نمی‌کند لاجَرَم قسم یاد می‌کند تا مردم او را تصدیق کنند.

۱ـ این حدیث شریف از امیر المؤمنین؛ نیز روایت شده و در آن هشت خصلت مذکور به زیادتی: «رحمت منتظره، استماع کلمه‌ای که دلالت بر هدایت کند، و شنیدن کلمه‌ای که آدمی را از هلاکت برگرداند» و بنابراین خصلت چهارم در متن دو خصلت بیان شد که مجموع هشت عدد باشد، و به همین حدیث «بحرالعلوم» طابَ ثَراهُ در [کتاب] «درّه» اشاره کرده، آن جاکه فرموده:

یُصیبُ فیها مُدمِنُ قَصدِ الحَشَکِ إحدَى الثَّمانِ مِنْ هُدىً وَ مِنْ طُرَف

(منه؛)

؛ [شخصی که همواره به مسجد آمد و شد دارد، به یکی از هشت چیز از هدایت و تازه‌ها می‌رسد].

۲ـ یا به جهت آن است که از سخن گفتن عاجز است، لاجَرم هر جا که باب حرف بر او بسته می‌شود، قسم یاد می‌کند تا قسم فاصله شود تا حرف او به یادش بیاید.

۳ـ یا به جهت آن است که نزد مردم متّهم است، قسم یاد می‌کند تا مردم حرف او را قبول کنند.

۴ـ یا به جهت آن است که زبانش عادت کرده به قسم یاد کردن بدونِ قصد و نیّتی.

[۲۵] و نیز فرمود: مصائب دنیا چهار است: مردنِ پدر، مردنِ فرزند، مردنِ برادر، مردن زن، پس مرگ پدر کمر را می‌شکند، و مرگ فرزند دل را می‌شکافد، و مرگ برادر پر و بال را قطع می‌کند و مرگ زن یک ساعت اندوهگین می‌کند.

[۲۶] روایت شده از حضرت امام حسین علیه السلام که فرمود: حق سُبحانه پنهان فرمود چهار چیز را در چهار چیز:

۱ـ پنهان کرده خوشنودی خود را در حَسَنات و کارهای خوب، پس کوچک مشمارید هیچ حسنه‌ای را، شاید رضای خدا در آن باشد.

۲ـ و پنهان فرمود خشم خود را در گناهان، پس هیچ گناهی را کوچک مشمارید که مبادا خشم خدا در آن باشد.

۳ـ و پنهان فرمود دوستان خود را در بین مردم، پس اَحَدی را کوچک مشمارید و حقیرش ندانید، شاید او ولیّ و دوستِ خدا باشد.

۴ـ و پنهان فرموده است اجابت کردن را در دعاها، پس هیچ دعائی را کوچک مشمارید، شاید همان دعا مستجاب باشد.

[۲۷] حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: نباید ایستاد، مگر از برای چهار نفر: کسی که امید خیری در او باشد، و کسی که امید یاری از او باشد، و کسی که علمی از او دریافت می‌شود، و کسی که از شرّ او باید ترسید.

[۲۸] حضرت صادق علیه السلام فرمود: یافتم علم مردم را در چهار چیز: اوّل: آنکه بشناسی پروردگار خود را، دوّم: آنکه بشناسی چه کرده در تو، سوّم: آنکه بدانی چه خواسته از تو،

چهارم: آنکه بدانی آنچه را که بیرون می‌کند تو را از دین.

۲۹ و فرمود به یکی از اصحاب خود که: از برای من ضمانت کن چهار چیز را تا من ضامن شوم برای تو چهارخانه در بهشت:

۱ـ عطا و انفاق کن و از فقر مترس.

۲ـ و افشاءِ سلام کن در میان مردم.

۳ـ و ترک مکن مِراء و مجادله را، اگر چه حق به جانبِ تو باشد.

۴ـ و انصاف بده با مردم از خود.

۳۰ و نیز فرمود: چهار چیز است که هر که دارای آنها باشد اسلامش کامل شده است، و اگر چه سر تا پای او گناه باشد خدا بیامرزد او را! و آن چهار چیز: راستگوئی، حیا، شکر، خوش خُلقی است.

۳۱ و از حضرت عالم ـ یعنی: موسی بن جعفر ـ روایت شده است که فرمود: کسی که آمیخته شد دل او به دوستی دنیا، می‌چسبد به دل او چهار چیز: یکی شغلی که برطرف نخواهد شد رنج آن. دوم: آرزوهائی که به نهایت نخواهد رسید. سوم: حرصی که تمام شدنی نباشد. چهارم: اندوهی که برطرف نخواهد شد.

۳۲ حضرت یوسف نوشت بر درِ زندانی که در او حبس بود چهار کلمه را: زندان محلّ آزمایش است، و قبر اهل دنیاست، و باعثِ شماتتِ دشمنان و تجربهٔ دوستان است.

۳۳ روایت شده که جناب «سلیمان بن داوود» فرمود: چهار چیز است که زمین تحمّل و طاقت آنها را ندارد: یکی بنده‌ای است که سلطان شود، و دیگر ناکسی که شفاعت [= میانجیگری] کند، سوم: کنیزی که ارث بَرد از آقای خودش، چهارم: پیره زالِ زشتی که زوجهٔ کودک شود.

۳۴ گفته شده که: ملاک و قِوام سلطان به چهار خصلت است: از اموالِ مردم عفّت ورزد، و نیکان را مقرّبِ خود کند، و بر بدکاران سختی و شدّت نماید و زبانش راستگو باشد.

[۳۵] چهار چیز است که آدم شریف نباید از آنها ننگ داشته باشد اگر چه امیر باشد:

اوّل: تواضع و ایستادن به جهتِ پدر خود. دوّم: خدمت به مهمان کردن. سوّم: خدمت به اسب خود کردن وَلَوْ [= اگر چه] اینکه صد نفر بنده در خدمت او باشد. چهارم: خدمت کردن برای عالمی که از علم او بهره‌مند گردد.

[۳۶] چهار چیز است که نباید خجالت کشید از محکم کردن و مُهر نمودن او به جهت گرانمایه بودن [آن و دور کردن تهمت از آن][1] و احتیاط در او؛ و آن چهار چیز: مال، و جواهر، و بوی خوش و دواء است.

[۳۷] گفته‌اند که: ذوالقرنین در زیر دیوار یکی از شهرها لوحی از طلا یافت، و در آن لوح چهار سطر نوشته بود:

سطر اوّل: عجب دارم از کسی که یقین به مرگ دارد، چگونه خوشحال می‌شود؟!

سطر دوم: عجب دارم از کسی که یقین دارد به قَدَر، چگونه محزون می‌شود؟! سطر سوم: عجب دارم از کسی که یقین به آتش [دوزخ] دارد، چگونه خندان می‌شود؟!

سطر چهارم: عجب دارم از کسی که می‌بیند بی‌وفائیِ دنیا را و تقلّب او را با اهلِ خود، چگونه مطمئن می‌شود به دنیا.

مترجم گوید: بی‌وفائیِ دنیا و تقلّبِ او با اهلش چندان واضح است که محتاج به بیان نیست، و هر کسی اگر مراجعه کند به طبقاتِ مردم زمانِ خود خواهد دانست که در مدّت عمر خود چقدر روزگار با مردم به اوضاع مختلفه گردش کرده! چه بسیار اشخاصی که ذلیل بودند عزیز شدند، و چه بسیار عزیزها که ذلیل و خوار شدند، و چه بسیار از مردمان محترم و توانگران که به اندک زمانی فقیر و بی‌چیز شدند و هٰکَذا، و از برای اهلِ عبرت همین بس است.

و امّا حکایت تقلّب دنیا با مردمانِ سابقین، پس زیاده است از آنکه احصاء شود،

---

[1] ـ نسخهٔ عربی، ص ۳۴، منتهای چهارگانه.

لکن ما از برای عبرت گرفتن عُقلا از بی‌وفائی دنیا به نقل دو قصّه در این مختصر اکتفا می‌کنیم:

[حکایت اوّل در بی‌وفائي دنیا]

اوّل: آنکه نقل شده از مردی که گفت: من در مسجد جامع منصوری در بغداد نماز می‌خواندم که ناگاه مرد نابینائی را دیدم که جُبّهٔ[1] کهنه‌ای پوشیده بود که از کُهنگی و اندراس [= کهنه شدن] روی او رفته بود و آستر آن با قدری از پنبهٔ آن به جا مانده بود و می‌گفت: أيُّهَا النّاسُ! بر من تصدّق کنید، همانا من دیروز امیر و سلطان شما بودم و امروز از فقراء مسلمین می‌باشم!

پرسیدم: این فقیر کور کیست؟! گفتند: قاهر بالله خلیفهٔ عبّاسی است!

بدان که: «قاهر بالله» خلیفهٔ نوزدهم بنی عبّاس است، و اسم او محمّد فرزند احمد معتضد بالله خلیفهٔ شانزدهم است که شرق و غرب بر او مفتوح گشت، و او را «سفّاح ثانی» می‌گفتند به جهت اینکه تجدید کرد مملکت بنی عبّاس را پس از آنکه کهنه شده بود، چه از زمان متوکّل ـ که خلیفهٔ دهم است ـ پیوسته مملکت ایشان در ضعف بود، و به این سبب «ابن رومی» در مدح او گفته:

هَـنِيئاً بَـنِي الْـعَبّاسِ إنَّ إمَـامَكُمْ ... إمَامُ الْهُدیٰ وَ الْبَأْسِ وَ الْجُودِ أحْمَدُ[2]

كَمَا بِـأَبِي الْـعَبّاسِ أنْشَـاءُ مُـلْكِكُمْ ... كَذا بِـأَبِي الْـعَبّاسِ أيْـضاً يُـجَدَّدُ[3]

و این احقر در کتاب «تَتِمَّةُ الْمُنْتَهى فِي وَقَايِعِ أيَّامِ الْخُلَفاءِ»، اشاره به احوال ایشان نموده‌ام و این مقام را گنجایش نقل نیست.

---

۱. جامهٔ گشاده و بلند که روی جامه‌های دیگر به تن می‌کنند.

۲. گوارا باد بر بنی عباس که همانا پیشوای شما پیشوای هدایت و دلیری در جنگ و جود «احمد» است.

۳. همانگونه که سرآغاز و ایجاد حکومت و پادشاهي شما به ابوالعباس «سفّاح» بود، همینطور به ابوالعباس «محمد معتضد» تازه و نو می‌شود.

[حکایت دوم در بی‌وفائی دنیا]

حکایت دوم: از «محمّد بن عبدالرحمن هاشمی» نقل شده است که: روز «عید قربان» داخل شدم بر مادرم، دیدم زنی با جامه‌های کهنه در نزد اوست و تکلّم می‌کند! مادرم گفت به من که این زن را می‌شناسی؟! گفتم: نه. گفت: این «عبّاده» مادر «جعفر برمکی» است!

من رو به جانب «عبّاده» کردم و با وی تکلّم نمودم، و پیوسته از حال او تعجّب می‌کردم تا آنکه از او پرسیدم: ای مادر! از عجایب دنیا چه دیدی؟

گفت: ای پسر جان! یک روز عید مثل چنین روز بر من گذشت در حالی که چهار صد کنیز به خدمتکاریِ من ایستاده بودند، و من می‌گفتم: پسرم «جعفر» با من جفا کرده و حقّ مرا أدا ننموده! چه باید کنیزان و خدمتکارانِ من بیشتر از اینها باشد؛ و امروز هم یک عید است که بر من می‌گذرد و مُنتها آرزوی من دو پوست گوسفند است که یکی را فرش و دیگری را لحاف خود کنم!

«محمّد» گفت: پانصد درهم به او دادم، بقدری خوشحال شد که نزدیک بود قالب تهی کند [= بمیرد]، و گاهگاهی «عبّاده» به نزد ما می‌آمد تا از دنیا رفت.

۳۸ حکیمی روزگاری بر در سرایِ یکی از سلاطینِ عجم گذرانید تا بلکه خدمت سلطان رسد، ممکن نشد او را؛ لاجرم [= ناچار] رُقعه‌ای [= نامه‌ای] نوشت و به توسّط دربان آن رُقعه را به پادشاه رسانید، و در آن رقعه چهار سطر نوشته بود:

سطر اوّل: ضرورت و حاجت مرا به سوی تو آورد.

سطر دوم: کسی که وَرم دارد صبر ندارد ـ یعنی: کسی که کار بر او سخت شده شکیبائیش تمام می‌شود ـ .

سطر سوم: رفتن از درِ سرای تو بغیر فائده، باعثِ شماتت[1] دشمنان خواهد بود.

سطر چهارم: یا جوابی بده با فائده، یا راحتم کن به گفتنِ نه.

۱ـ شادی کردن به غم و رنج کسی، سرزنش.

پادشاه چون رقعه را خواند، نوشت بالای هر سطری حوالهٔ ده هزار درهم برای او.

۳۹ روایت شده از ابن عبّاس که گفت: چهار نفرند که توانائی بر پاداش ایشان را ندارم: مردی که ابتدا کرده به من به سلام کردن، و مردی که گشود جائی برای من در مجلس، و مردی که قدمش گردآلود شده به جهت رفتنِ او در پیِ حاجت من، و امّا چهارم را پاداش نمی‌دهد عوضِ من مگر حق تعالی.

گفتند: کدام است آن کس؟!

گفت: مردی که حاجتی برایش روی دهد، پس شبِ خود را در فکر باشد که حاجتش را از که یا چه کس بخواهد، آخِرُ الأمر [= در پایان] فکرش به آن جا رسد که از من حاجت خود را بخواهد.

۴۰ کلیله گفت: قسمت شده چهار چیز بر چهار چیز: رغبت بر مال، شهوت بر لذّتها، طلب از برای ذکر، و عمل از برای معاد.

پس سه چیز اوّل متاعی است که زود فانی می‌شود و تَبِعه [= سرانجام بد] و عاقبت بد آنها باقی می‌ماند، و چهارمی منتظم [= راست و درست] می‌کند آن سه چیز را بدون تَبِعه؛ پس غنائی نیست مثل رضا، و لذّتی نیست مثل تقوا و ذکری نیست أشرف از طاعت خداوند عزّوجلّ.

۴۱ و حفظ شده از «حسن بصری» چهار کلمه: هر چه خواهی زندگی کن در دنیا که آخر خواهی مُرد؛ هر چه خواهی مال جمع کن که آخر باید بگذاری و بروی؛ هر چه [هر که][1] را خواهی دوست بدار که آخِرُالأمر از او باید مفارقت کنی؛ و هر چه را خواهی بجاآور و عمل کن، پس بدرستی که ملاقات خواهی کرد او را.

۴۲ بعضی را گفتند: بر چه بنا کردی امر [= کار] خود را؟ گفت: بر چهار خصلت:

۱ـ دانستم رزق مرا غیر من نمی‌خورد، پس آرام گرفت نفسِ من از حرص در طلبِ آن.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۴۴، متنهای چهارگانه.

۲ـ و دانستم عمل مرا غیر از من کسی به جا نمی‌آورد، پس مشغول به عمل خود شدم.

۳ـ و دانستم مرگ مرا خبر نمی‌کند که کی خواهد آمد، پس مبادرت و تعجیل کردم در تهیّه و استعداد [= آمادگی] آن.

۴ـ و دانستم که خدا مرا می‌بیند و از او پنهان نخواهم شد، لاُجرم از او حیا می‌کنم.

۴۳ اَحنف گفته که: چهار خصلت است که هر کس دارای آنها باشد مرد کاملی خواهد بود، و اگر کسی یک خصلت او را دارا باشد مرد صالحی خواهد بود؛ و آن چهار چیز [عبارت از]: دینی است که آدمی را هدایت کند؛ و عقلی است که درستی و راستی در کردار و گفتار آورد؛ و حَسَب و مَجدی است که آدمی را حفظ کند؛ و حیا و شرمی که آدمی را از کارهای ناشایسته منع کند.

۴۴ یکی گفته که: مردم بر چهار قسمند: جواد، بخیل، و مُقتصد ـ یعنی: کسی که میانه‌روی کند ـ ، و مُسرِف [اسراف کننده، ولخرج].

پس جواد: آن کسی است که نصیب دنیا و آخرتِ خود را صرف امر [= کار] آخرت می‌کند.

و بخیل: آن کسی است که نصیب دنیا و آخرت خود را صرفِ هیچ کدام نمی‌کند.

و مقتصد: آن کسی است که نصیب دنیا را صرفِ دنیا و نصیب آخرت را صرفِ آخرت می‌کند.

و مُسرِف: آن کسی که نصیب دنیا و آخرت را صرفِ دنیا می‌کند.

۴۵ یکی دیگر گفته که: چهار چیز است که جامهٔ چهار چیز است: سخاوت جامهٔ جمال است، جوانمردی و کَرَم جامهٔ حیاست، و ننگ و عار جامهٔ حفظ و نگهداری [وقار][1] است، و عمل کردن به وعده جامهٔ مروّت است.

۴۶ دیگری گفته که: چهار چیز است که خراب و ویران می‌کند بدن آدمی را و بسا

۱ـ همان، ص ۴۵.

باشد که آدمی را هلاک کند: با شکم پُر داخل حمّام شدن، و خوردنِ گوشتهای قطع شدهٔ خشک شده، و مُجامعت کردن در حالِ إمتلاءِ و پُري معده، و مجامعت با پیره زن.

۴۷ حکیمی فرزند خود را وصیّت کرد و گفت: ای پسر! بگیر چهار چیز را، و ترک کن چهار چیز را:

۱ـ هرگاه چیزی برای تو نقل کردند، تو بهترِ آن را بگیر و حفظ کن.

۲ـ و هرگاه چیزی خواستی نقل کنی، آنچه را که خوب می‌شنوند و بـه آن گـوش می‌دهند نقل کن.

۳ـ و در حذر باش هرگاه مخالفت کرده شدی، و با خوشروئی با مردم ملاقات کن.

۴ـ و ترک کن سخن با ناکس را، و دشمنی با لَجوج را، و مجادلهٔ با سفیه و بی‌خِرد را، و رفاقتِ با کسی که بی‌اندیشه و ضعیف الرّأی باشد.

و از چهار خصلت در حذر بـاش کـه ثـمر و بـار آنـها بـد است: لجـاجت، عـجله، خودپسندي و غلبهٔ حرص.

امّا لجاجت: پس میوهٔ آن پشیماني است، و امّا عجله: پس ثمرهٔ آن حیرت است، و امّا خودپسندی، پس ثمرهٔ آن بَغْضاء [= کینه] و دشمنی است، امّا غالب شدنِ حرص، پس ثمرهٔ آن فقر است.

و از چهار نفر در حذر باش: از شخص کریم، هنگامی که او را خوار کنی؛ و از عاقل، هنگامی که او را به هیجان‌آوری؛ و از احمق، هنگامی که با او مزاح کنی؛ و از فاجر و نابکار، هنگامی که با او رفاقت کنی.

و نگهدار خود را از چهار چیز، تا از عاقبتِ بد آنها ایمن باشی:

از عجله و شتاب، از مبالغه و اصرار، از خودپسندی و خویشتن بینی، از سستی و توانی [= کوتاهی کردن در کارها].

وبدان که: کسی که بجا آورد چهار چیز را، منع کرده نخواهد شد از چهار چیز:

۱ـ کسی که شکر کرد، ممنوع نخواهد شد از زیاد شدن نعمت.

۲ـ کسی که توبه کرد، ممنوع نخواهد شد از قبول.

۳ـ کسی که استخاره و طلب خیر کرد از خدا، ممنوع نخواهد شد از خیر و صلاح.

۴ـ و کسی که مشورت کرد، ممنوع نخواهد شد از رسیدنِ به حقّ.

۴۸ یکی از علما تلمیذ [= شاگرد] خود را وصیّت کرد و فرمود: چهار چیز است که هر یک آدمی را به مرتبه‌ای می‌رساند:

۱ـ عقل ترقّی می‌دهد و آدمی را به ریاست می‌رساند.

۲ـ رأی و اندیشه ترقّی می‌دهد به سیاست.

۳ـ علم ترقّی می‌دهد به تصدیر [= در صَدر مجلس نشاندن] و بالادست نشستن بر مردم.

۴ـ حِلم می‌رساند آدمی را به تو قیر و تعظیم کردنِ مردم او را.

۴۹ چهار چیز است که دلالت دارد بر چهار چیز: فقه [عفّت][1] دلالت دارد بر دیانت، و صافی و خالص بودن [صحّت][2] دلالت دارد بر امانت، و سکوت دلالت دارد بر عقل، و عدل دلالت دارد بر فضل.

۵۰ و به چهار چیز حکم کرده می‌شود به چهار چیز: سخن چینی و غمّازی [= اشاره کردن به چشم و ابرو] به ناکسی، بدکردن به نادانی و زشتی، گذاشتن مال به بُخل، سُبکی [= سبک مغزی و بی‌وقار بودن] به جهل.

۵۱ چهار کس از چهار چیز جدا نمی‌شود: نادان از غلط، فُضول از سَقَط[3]، شتاب کننده از لغزش، مُلوک از عِلَل ـ یعنی: از بهانه جوئی ـ.

۵۲ چهار چیز کشیده می‌شود آخر او به چهار چیز: مُمازحه و شوخی کردن به شرّ و بدی، رنجانیدن به بُغض و دشمنی، خلاف کردن به وحشت و دوری، سبک شمردن به عیب کردن و لقبِ بد را یاد کردن.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۴۶: ما مرتضوی‌ه.
۲ـ همان.
۳ـ هر چیز بیهوده و بی‌فایده، فضیحت و رسوائی.

چهار چیز است که زایل می‌شود به چهار چیز: نعمت به کُفران [= ناسپاسی]، قدرت به عُدوان [= دشمنی]، دولت به إغفال [= غافل کردن]، حظّ بردن و بهره‌مند شدن به ناز و إدْلال [= بالیدن، ناز کردن].

۵۳ چهار کس‌اند که استیفاءِ حقّ خود نکنند از چهار نفر: شریف از ناکس، رشید [= راه راست یافته] از گمراه، نیکوکار از بدکار، انصاف دهنده از جبر کننده[1] [جاهل].[2]

۵۴ چهار چیز است که عاقبتش به چهار چیز می‌رسد: سکوت به سلامت، نیکوئی به کرامت، بخشش کردن به سیادت [آقائی]، شکر کردن به زیادتیِ نعمت.

۵۵ چهار کس شناخته می‌شود به چهار چیز: کاتب به نوشته‌اش، عالم به جواب دادنش، حکیم به کردارش، حلیم به تحمّلش.

۵۶ چهار چیز را بقا و دوامی نیست: مالی که از حرام جمع می‌شود، مجالسی که از گناهان، مُنعقد می‌شود، اندیشه‌ای که از عقل خالی باشد، شهری که از عادل [عدل][3] خالی باشد.

۵۷ چهار چیز باعث دوام سلطنت و پادشاهی است: حفظ دین، گماشتگانِ امین، مقدّم داشتنِ احتیاط در کارها، دنبال عزم و اندیشهٔ خود را گرفتن.

۵۸ چهار چیز است که با آنها سلطنت دوام ندارد: غِشّ وزیر ـ یعنی: خیانت و خیرخواهی نکردنِ وزیر در رأی ـ ، بدیِ تدبیر، خبیث بودنِ نیّت، ستم کردنِ بر رعیّت.

۵۹ چهار چیز است که عاقل نباید در آنها طمع داشته باشد: غلبه کردن بر قضاء، نصیحت از دشمن و اعداء، تغییر خلق [پیمان][4]، خوشنودیِ خلق.

۶۰ چهار چیز است که هیچ جاهلی خالی از آنها نمی‌باشد: سخنِ بی‌معنا گفتن، کارهای بی‌فایده بجا آوردن، نزاعِ بی‌نفع کردن، مناظرهٔ بی‌حاصل نمودن.

۶۱ چهار چیز است که بر نخواهد گشت: کلام گفته شده، تیر رها شده، تقدیر جاری

۱ـ کسی که به زور شخصی را به کاری وادار نماید.
۲ـ نسخهٔ عربی، ص ۴۶ ما مرتضویّه.
۳ـ همان.
۴ـ همان.

شده، زمان گذشته.

۶۲ چهار چیز باعثِ محبّت می‌شود: خوشرویی با مردم، بذل و احسان با مردم، موافقت و همراهی نمودن، ترک نفاق کردن.

۶۳ چهار چیز از علامات کَرَم بزرگی است: بخشش و عطا، بازداشتنِ اذیّت، شتاب کردن در پاداشِ خوب دادن، تأخیر کردن در عقوبت و پاداشِ بد.

۶۴ چهار چیز علامت ناکسی [= فرومایگی] است: فاش کردن رازها، عقد قلب کردن [= اعتقاد] بر غَدر و مکر، غیبت کردن از آزاد مردان، اذیّت کردنِ همسایگان.

۶۵ چهار چیز از علامت ایمان است: بازایستادنِ از حرام، خوشنود بودن به مقداری که کفایت از معیشت کند، حفظ کردنِ زبان، عقد قلب کردن بر احسان.

۶۶ چهار چیز از علامات نفاق است: کمیِ دیانت، و کثرتِ خیانت، و غِشّ [=خیانت] کردن در کار دوستان، و شکستنِ عهد و پیمان.

۶۷ [و پیامبرﷺ فرمود: هیچ روزی از ما نمی‌گذرد مگر اینکه چهار چیز بر چهار چیز می‌خندد: گفته شد: ای رسول خدا! آن چهار چیز کدام است؟ فرمود: اَجَل بر آرزو می‌خندد، و قضا بر قَدَر، و تقدیر بر تدبیر، و بهره و نصیب بر حرص].[۱]

---

۱. وَ قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ: ما مِنْ یَوْمٍ یَمْضی عَنّا إلاّ وَ یَضْحَکُ أَرْبَعٌ عَلی أَرْبَعٍ قیلَ: وَ ما هُنَّ یا رَسُولَ اللّهِ؟ قالَ: یَضْحَکُ الأَجَلُ عَلَی الأَمَلِ، وَ القَضاءُ عَلَی القَدَرِ، وَ التَّقْدیرُ عَلَی التَّدْبیرِ وَ القِسْمُ عَلَی الحِرْصِ همان، ص ۴۳۷.



باب پنجم :

خصلتهای پنجگانه



[۱] روایت شده از سیّد ما رسول خدا ﷺ که فرمود: در آیهٔ شریفهٔ «وَ عِندَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إلاّ هُوَ»[۱] - که خزانه‌های غیب را غیر از خدا کسی بر آن مطّلع نیست - و آن پنج چیز است:

۱- اوّل آنکه کسی نمی‌داند در چه زمان باران می‌بارد، مگر خدا.

۲- نمی‌داند کسی آنچه را که در رَحِم مادر است، مگر خدا.

۳- نمی‌داند عاقبت امر [= کار] هیچ نَفْس[۲] را مگر خدا.

۴- نمی‌داند کسی در چه زمین می‌میرد مگر خدا.

۵- نمی‌داند چه زمان قیامت برپا خواهد شد مگر خدا.

مترجم گوید: در روایات بسیار وارد شده که این پنج چیز را به تفصیل و تحقیق غیر از خدا کسی نمی‌داند،[۳] و مجموع این پنج چیز در آیهٔ آخر سورهٔ لقمان است: «إنَّ اللّٰهَ

۱- انعام، آیهٔ ۵۹.

۲- شخص انسان.

۳- هنگامی که علی ؑ از بعضی حوادث آینده خبر می‌داد یکی از یاران عرض کرد ای امیر مؤمنان! از غیب سخن می‌گوئی و به علم غیب آشنائی؟! امام خندید و به آن مرد - که از قبیلهٔ «بنی کلب» بود - فرمود: «یَا أَخَا کَلْبٍ! لَیْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَیْبٍ وَ ...» ای برادر کلبی! این علم غیب نیست، این فراگرفته‌ای است از عالم (یعنی پیامبر) علم غیب تنها علم قیامت است، و آنچه خداوند سبحان در این آیه برشمرده ...، و بعد از ذکر آیهٔ شریفه فرمود: خداوند سبحان از آنچه در رحمها قرار دارد آگاه است، پسر است یا دختر؟ زشت است یا

←

عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ...» الایه.[1]

۲ و فرمود: پنج خصلت است که در کتاب خدا ذکر شده [که] هر کس دارای آنها باشد، ضرر آنها به صاحبانش برمی‌گردد.

گفتند: یا رَسُولَ اللّهِ! آن پنج چیز کدام است؟ فرمود: عهد شکستن، مکر کردن، ستم نمودن، فریب دادن و ظلم نمودن است. ـ پس آن حضرت آیات شریفهٔ این پنج خصلت را قرائت فرمودند ـ:

۱ـ [و امّا عهد شکستن، پس خدای تعالی فرمود:] وَ مَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ.[2]

۲ـ [و امّا مکر کردن، پس خدای تعالی فرمود:] وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاّ بِأَهْلِهِ.[3]

← زیبا؟ سخاوتمند است یا بخیل؟ سعادتمند است یا شقی؟ چه کسی آتش گیرهٔ دوزخ است و چه کسی در بهشت دوست پیامبران؟.. اینها علوم غیبیه‌ای است که غیر از خدا کسی نمی‌داند، و غیر از آن علومی است که خداوند به پیامبرش تعلیم کرده و او به من آموخته است، و برایم دعا نمود که خدا آن را در سینه‌ام جای دهد و اعضای پیکرم را از آن مالامال سازد» [نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۸].

از این روایت به خوبی برمی‌آید که منظور از عدم آگاهی مردم از این امور پنجگانه تمام خصوصیات آنهاست، فی المثل: اگر روزی وسائلی در اختیار بشر قرار گیرد ـ که هنوز آن روز فرا نرسیده است ـ و از پسر یا دختر بودن جنین بطور قطع آگاه شوند، باز این امر مسأله‌ای ایجاد نمی‌کند، چراکه آگاهی از جنین به آن است که تمام خصوصیات جسمانی، زشتی و زیبائی، سلامتی و بیماری، استعدادهای درونی، ذوق علمی و فلسفی و ادبی، و سایر صفات و کیفیات روحی را بدانیم، و این امر برای غیر خدا امکان‌پذیر نیست.

همچنین اینکه باران در چه موقع نازل می‌شود؟ و کدام منطقه را زیر پوشش قرار می‌دهد؟ و دقیقاً چه مقدار آب در دریا و چه مقدار در صحرا و دره و کوه و بیابان می‌بارد؟ جز خدا کسی نمی‌داند. در مورد حوادث فردا، و فرداها، و خصوصیات آنها نیز همینگونه است.

و از این جا پاسخ سؤالی که غالباً در این جا مطرح می‌شود به خوبی روشن می‌گردد که می‌گویند: ما در تواریخ و روایات متعددی می‌خوانیم که: ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام و حتی بعضی از اولیاء الله غیر از امامان، از مرگ خود خبر دادند و یا محلّ دفن خود را بیان کردند، از جمله در حوادث مربوط به کربلا بارها در روایات خوانده‌ایم که پیامبر یا امیرمؤمنان علیه السلام و انبیای سلف که از وقوع شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش در این سرزمین خبر داده‌اند.

و در کتاب «اصول کافی» بابی در زمینهٔ آگاهی ائمه از زمان وفاتشان دیده می‌شود.

پاسخ این است که: آگاهی بر پاره‌ای از این امور به صورت علم اجمالی ـ آن هم از طریق تعلیم الهی ـ هیچ منافاتی با اختصاص علم تفصیلی آنها به ذات پاک خداوند ندارد، و تازه همانگونه که گفتیم: همین اجمال نیز ذاتی و استقلالی نیست، بلکه جنبهٔ عرضی و تعلیمی دارد، و از طریق تعلیم الهی است، به مقداری که خدا می‌خواهد و صلاح می‌داند. لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد: آیا امام علم غیب می‌داند؟ قال: لا وَ لٰكِنْ إِذا أَرادَ أَنْ يَعْلَمَ الشَّيْءَ أَعْلَمَهُ اللّهُ ذٰلِكَ: فرمود: نه، امام علم غیب را [ذاتاً] نمی‌داند، ولی هنگامی که اراده کند چیزی را بداند خدا به او تعلیم می‌دهد. تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۹۸ ـ ۱۰۰.

۱ـ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ماذا تَكْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (لقمان، آیهٔ ۳۴).

۲ـ و هر کس پیمان شکنی کند، به زیان خود پیمان شکسته است (فتح، آیهٔ ۱۰).

۳ـ امّا این حیله گریهای سوء تنها دامان صاحبانش را می‌گیرد (فاطر، آیهٔ ۴۳).

۳ـ [و امّا ستم نمودن، پس خدای تعالی فرمود:] يا اَيُّهَا النّاسُ اِنَّما بَغْيُكُمْ عَلىٰ اَنْفُسِكُمْ.[1]

۴ـ [و امّا فریب دادن، پس خدای تعالی فرمود:] يُخادِعُونَ اللّٰهَ وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ ما يَخْدَعُونَ اِلاّٰ اَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ.[2]

[و امّا ستم نمودن، پس خدای تعالی فرمود:] وَ ما ظَلَمُونا وَ لٰكِنْ كانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.[3]

۳ و نیز فرمود: پنج چیز است که دل را فاسد و تباه می‌کند: گفتند: کدام است آنها یا رَسُولَ اللّٰهِ؟ فرمود: گناه کردن عقبِ گناه، مُجاراة[4] [مجاورة] احمق، بسیاریِ رغبت در زنان، تنها ملازم بودن در خانه، نشستن با مردگان! عرض کردند: مردگان کیستند یا رَسُولَ اللّٰهِ؟! فرمود: هر بنده‌ای که در نعمت و ناز پرورده شده باشد و منع نشده باشد از هر چه خواهد بکند، پس او مرده است؛ و هر کسی که کاری برای آخرت خود نمی‌کند، او نیز مرده است.

۴ و نیز فرمود: ننشینید مگر نزد کسی که بخواند شما را از پنج چیز به پنج چیز: از شکّ به یقین، از کبر و سرکشی به فروتنی، از دشمنی به دوستی، از ریاکاری به اخلاص، از رغبت در دنیا به زُهد در دنیا.

۵ و نیز فرمود: پنج خصلت است که جمع نمی‌شود مگر در مؤمنی که به حقیقت مؤمن باشد، تا واجب کند حق تعالی از برای او بهشت را: نور در دل، فقه در اسلام، ورع در دین، مودّت و دوستی در میان مردم، نیکوئی در صورت.

۶ و فرمود: برداشته نمی‌شود قدمِ فرزندانِ آدم [در] روز قیامت، تا از پنج چیز از او سؤال شود: از عمر او که در چه تمام کرده؟ از جوانی‌اش که در چه چیز کهنه کرد؟ از

۱ـ ای مردم! ستمهای شما به زیان خود شماست (یونس، آیهٔ ۲۳).
۲ـ می‌خواهند خدا و مؤمنان را فریب دهند (ولی) جز خودشان را فریب نمی‌دهند (اما) نمی‌فهمند (بقره، آیهٔ ۹).
۳ـ آنها به ما ستم نکردند بلکه به خود ستم می‌نمودند (بقره، آیهٔ ۵۷ ترجمهٔ آیات از تفسیر نمونه).
۴ـ مُجاراة، یعنی: یکی تو بگوئی و یکی او بگوید (منه).

مالش که از کجا پیدا کرد و در چه چیز صرف کرد؟

مترجم گوید: اصل عبارت پنجم درست معلوم نبود، و ظاهراً چنین باشد: و از عملش که در چه عمل کرده؟[1] در کتاب خصال عوضِ این خصلت نوشته که: سؤال می‌شود از محبّت ما اهل بیت علیهم السلام.[2]

۷ و نیز [فرمود:] پنج چیز از پنج کس محال است: حرمت و بزرگی از فاسق، کِبر از فقیر، نصیحت از دشمن، محبّت از حسود، وفا از زنان.

۸ و روایت شده از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [که] فرمود: پنج چیز از من فراگیرید، به خدا قسم است که اگر سوار بر شتران شوید و چندان در طلب آن رحلت[= سفر] کنید تا شتران لاغر شوند و گوشت خود را بریزند مثل این پنج چیز را نیابید:

۱ـ امید نداشته باشد اَحَدی مگر به پروردگار خود؛

۲ـ نترسد احدی مگر از گناه خود؛

۳ـ چون سؤال کرده شد عالم از چیزی که نمی‌داند، حیا نکند از گفتنِ اینکه خدا بهتر می‌داند؛

۴ـ جاهل از آموختن حیا نکند،

۵ـ نسبت صبر به ایمان مثل سر است به بدن. ـ یعنی: صبر و شکیبائی در مصائب سرِ ایمان است ـ.

۹ و نیز روایت شده است از آن حضرت که فرمود: از کرم و بزرگیِ مرد است پنج خصلت: مالک بودنِ او زبانِ خود را، اقبال و رو آوردن او به کار خود، گریستن او به زمان گذشتهٔ خود، و حفظ کردن حقوق برادران قدیم را، دوستْ داشتنِ او وطنِ خود را.

۱۰ آن حضرت به تُجّار و مردمان بازاری می‌فرمود: ای گروه مردم! دوری کنید از پنج چیز، تا خالص شود از برای شما حلال و خلاصی جوئید از حرام، و آن پنج چیز: مدح

۱ـ در نسخهٔ مصححی که در سال ۱۳۹۴ هـ .ق با تحقیق و تصحیح حجةالاسلام والمسلمین حاج سید احمد حسینی اشکوری به چاپ رسیده است، عبارت پنجم اینگونه است: «وَ مَا قَبِلَ فِيهَا عَمَلَهُ» ، که به همان معنای احتمالی مترجم معظم می‌باشد.

۲ـ خصال صدوق، ج ۱، ص ۲۵۳؛ منتهای چهارگانه، ج ۱۲۵ .

کردن فروشنده است متاعِ خود را، و عیب کردنِ مشتری است متاع را، و در فروختن قسم یاد کردن، و عیب متاع را پوشانیدن، و سود حرام خوردن.

۱۱ روایت شده از حضرت ابی‌جعفر باقر در باب پنج خصلت، فرمود:

۱ـ کسی که دروغ گوید، جمال او می‌رود؛

۲ـ و کسی که بد خُلقی کند، خود را به عذاب درمی‌آورد؛

۳ـ و کسی که غلبه کرد بر او نعمتها، پس بسیار شکر کند خدا را؛

۴ـ و کسی که اندوهش زیاد باشد، استغفار بسیار نماید؛

۵ـ و کسی که فقر و درویشی او را رها نمی‌کند، بسیار بگوید: لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ.

۱۲ حضرت امام جعفر صادق فرمود: پنج خصلت است که هر کس دارای آنها نباشد، به او امید نداشته باشید: کسی که شناخته نشود کَرَم در طبیعتِ او، و نرمی در خوی و خُلقِ او، و راستگوئی در زبان او، و فضیلت در نفسِ او، و ترسیدن از پروردگار خود.

۱۳ و نیز فرمود: بدرستی که خوبانِ بندگان خدا کسانی باشند که جمع باشد در ایشان پنج خصلت: هرگاه احسان و خوبی کردند، خوشحال شوند، و هرگاه بدی نمودند، استغفار و طلب آمرزش نمایند؛ و چون عطا کرده شدند، شکر کنند، و چون مبتلا شوند، صبر نمایند؛ و چون کسی نافرمانیِ ایشان کرد، از او بگذرند.

۱۴ از ابن عبّاس روایت شده است که گفت: پنج چیز باعثِ پنج چیز است:

۱ـ آشکار وفاش نخواهدشد زنا در گروهی، مگر آنکه مرگ در میان ایشان بسیار شود.

۲ـ و هرگاه کم فروشی شایع شد،[1] به قحطی مبتلا خواهند شد.

۳ـ و هرگاه قومی عهد و پیمان را شکستند، حق تعالی دشمنانِ ایشان را بر ایشان مُسلّط کند.

۱ـ آشکار شد، گسترش یافت.

۴ـ [و هرگاه گروهی در داوری و قضاوت ستم نمودند، قتل و کشتار در میان آنها پدید می‌آید.][1]

۵ـ و هرگاه قومی زکات را منع کردند، برکات زمین از ایشان برداشته شود.

۱۵ بعضی از علما گفته‌اند: مردم پنج صنفند:

۱ـ یک صنف طلب کردند دنیا را برای دنیا، پس ایشان ملامت شوندگانند و اجری نبرند.

۲ـ صنف دیگر طلب کردند [دنیا را] برای آخرت، پس ایشان اجر بَرند و ملامت نشوند.

۳ـ صنف دیگر دنیا را رها کردند به جهت سبک شدن حساب ایشان، پس ایشان زیرکانند.[2]

۴ـ صنف دیگر ترک دنیا کردند به جهت راحتی و آسایش و عزّتِ خود، پس ایشان نه ملامت شوند و نه اجر بَرند.

۵ـ صنف دیگر ترک کردند دنیا را به جهت آنکه خداوند عزّوجلّ دنیا را مذمّت فرموده، و هم به جهت ترس ایشان از آنکه مشغول شوند و باز مانند از عبادت؛ پس ایشان پادشاهان دنیا و آخرتند.[3]

۱۶ دیگری گفته که: واجب است برای عاقل در دنیا پنج چیز: از حرص و اَمَل دوری کند، به علم و عمل خود را پیوند کند، دوری کند از مرتکب شدن زَلّتها [=خطاها] و لغزشها، و ملاحظه کند آمدنِ مرگ را، همیشه مابینِ امیدواری و ترس باشد.

۱۷ یکی از حکما گفته که دیدم امور دنیا را که سببش پنج چیز است: اوّل: قضا و قدر؛ دوّم: اجتهاد؛ سوم: خلقت؛ چهارم: جوهر؛ پنجم: وراثت.

امّا آنچه را که به قضا و قَدَر است پنج چیز است: اهل، مال، اولاد، سلطنت، عمر.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۵۰: منتهای پنجگانه.

۲ـ وصِنفٌ تَرَکوها لِعِلّةِ الحِساب فَهُم اَکیاس. (همان)

۳ـ در بعضی نُسَخ صنف پنجم را نوشته که: ترک کردند دنیا را به جهت بزرگ شمردنِ حق تعالی (منه ﷺ).

و امّا آنچه را که به واسطهٔ جدّ و جهد است، آن نیز پنج چیز است: صنعت، علم، عمل، بهشت، دوزخ.

و امّا آنچه به سبب خلقت است نیز پنج چیز است: خوردن، آشامیدن، خواب، بیداری، نکاح.

و امّا آنچه به سبب جوهر و ذات است آن نیز پنج چیز است: خوبی نمودن، و تواصل و پیوند کردن، کَرَم و بزرگی، راستگوئی، اداءِ امانت.

و امّا آنچه که به واسطه وراثت است، آن نیز پنج چیز است: جسم، هیئت، جمال، شرف، زیرکی است.

۱۸ و گفته: مرد عالم نمی‌شود مگر آنکه پنج چیز از برای او بوده باشد: تحمّلِ مشقّتهای آموختنِ علم، اهتمام و عنایت تمام در تحصیل علم، داشتنِ کسی که قائم به کفایت امور او باشد، قوّه‌ای که مطالب علم را استنباط و استخراج کند، معلّمی که خیر خواهِ او باشد.

۱۹ گفته شده که: پنج چیز از پنج چیز سیر نمی‌شود: چشم از نگاه کردن، گوش از خبر و شنیدن، زن از مرد، زمین از باران، عالم از علم.

۲۰ و بدانکه: اُنس آدمی در پنج چیز است: زوجهٔ مُوافق، فرزند نیک، رفیقی که اهلِ صفا باشد، اُنس عالم در کتابی است که می‌خواند، اُنسِ عابد در خلوتی است که به عبادت مشغول شود.

۲۱ پنج چیز است که افراطِ در آن آدمی را هلاک می‌کند: زن، شُرب خمر، بازی شطرنج و نَرد و نحو آن، صید کردن، آمیزش با نادانان.

۲۲ «ابن مُقَفَّع» گفته که: بازداشتنِ از پنج چیز آخرش پشیمانی آورد:

۱ـ یکی آنکه خود را از عمل و کارکردنِ به جهتِ آخرت باز دارد، چون دستش از عمل کوتاه شود پشیمان شود.

۲ـ دیگر آنکه برادران و دوستانِ خود را رها کند، چون حوادث و بلاها بر او وارد

شود پشیمان شود.

۳ـ سوّم: آن کسی است که دشمنِ خود را به دست آورد و دست از او بردارد، پس چون عاجز شود از مقاومت با آن دشمن، پشیمان شود که چرا او را رها کرد.

۴ـ چهارم: آن کسی که زن صالحه و نیک داشت او را رها کرد و مبتلا شد به زنِ بد، پس هرگاه یاد زنِ صالحهٔ خود کند پشیمانی خورَد.

۵ـ پنجم: آن کسی که در دنیا گناه کرد، چون مرگِ او حاضر شود پشیمانی خورَد که چرا عمر خود را به گناهان تمام کرد.

[۲۳] «اردشیر»[1] وصیّت کرد و گفت: وصیّت می‌کنم شما را به پنج چیز که در آن راحتِ جان شما و دائم بودنِ سُرور شما و صَلاحِ امور شماست:

اوّل: رضا و خوشنودی به آنچه قسمتِ شما شده است.

دوّم: دور کردن حرصِ فاحش[2] را از خودتان.

سوّم: احتراز از حسد و رشک بردن.

چهارم: دور کردنِ غُصّه و اندوه بر چیزهائی که امید بود بر آنها، پس فوت شد و از دست رفت.

پنجم: ترک کردنِ سعی در چیزهائی که اتّفاق نمی‌اُفتد رسیدنِ به آخر آن و تمام شدنِ آن.

پس بدرستی که کسی که خوشنود نباشد به آنچه قسمتِ او شده، همیشه به حالتِ خشم خواهد بود. و کسی که حرصِ او فاحش شد، نفسِ او خوار خواهد شد؛ و کسی که حسد برد به بالاتر از خود، همیشه در غم و غُصّه خواهد بود. و کسی که اندوه می‌خورَد بر چیزی که از دست رفته [است]، اندوه بی‌فایده را برای خود خریده و رنج سنگینی بارِ خود نموده، و پُر کرده دلِ خود را از اندوهها و تمنّاهائی که راحتی در عقب ندارد. و کسی که سعی کند در چیزی که تمام شدن از برای او نیست، عاقبت حسرت و ندامت بَرد.

۱ـ در بعضی نُسَخ: «اشتر» وصیّت کرد اصحاب خود را (منه ﷺ) ۲ـ زشت، آشکار، از حدّ درگذشته.

[کلمات لطیفهٔ قبّره]

مترجم گوید: شایسته دیدم در این جا نقل کنم کلمات لطیفهٔ «قبّره» را که «فاضلِ دِمیری» از «خطیب بغدادی» در «حیاة الحیوان» نقل کرده، و آن چنان است که:

مردی صید کرد «قبّره» را ـ و آن مرغ کوچکی است به اندازهٔ گنجشک ـ «قبّره» به زبان آمد و با وی گفت: مقصود تو از صید کردنِ من چه بود؟! گفت: آنکه تو را بکشم و بخورم. گفت: وَ اللّٰهِ إنّي لا اُسْمِنُ وَ لا اُغْني مِنْ جُوعٍ، یعنی: به خدا سوگند! که من کسی را فربه نمی‌نمایم و از گرسنگی بی‌نیاز نمی‌کنم، و لکن من تو را سه خصلت می‌آموزم که از کشتن و خوردنِ من برای تو بهتر باشد، و لیکن یکی از آن سه خصلت را وقتی می‌گویم که در دست تو باشم. دوّم را وقتی می‌گویم که مرا رها کنی و من بپرم و بر روی درخت بنشینم. سوّم را وقتی می‌گویم که از درخت پرواز کرده و بر رویِ کوه روم.

آن مرد قبول کرد، گفت: نصیحت اوّل را بگو.

گفت: افسوس و اندوه مخور بر چیزی که از دست تو بیرون رفت.

پس رها شد و بالایِ درخت رفت و گفت نصیحت دوم آنکه: هر چه را شنیدی بر عقل خود عرضه‌دار، پس آنچه را که به عقل و عادت دُرست در نمی‌آید باور و قبول مکن.

این بگفت و بالای کوهی رفت، چون بر کوه مُستقرّ شد فریاد کرد: ای بدبخت! مرا مُفت از دست دادی، اگر مرا کشته بودی در چینه دانِ من دُرّی می‌یافتی که وزن آن بیست مثقال بود!

آن مرد چون این سخن بشنید شروع کرد به افسوس خوردن و از غُصّه و اندوه لبِ خود را گزید. پس از آن گفت: اَلحال [= اکنون] نصیحت سوم را بگو.

گفت: مگر به آن دو نصیحت که برای تو گفتم چه عمل کردی که سوم را بگویم؟! تو به همین زودی آن دو را فراموش کردی! گفتم: بر فوت شده افسوس و اندوه مخور، تو افسوس و اندوه خوردی بر چیزی که از دست تو رفته و رها شده؛ گفتم: باور مکن چیزی را که به عقل تو درست نمی‌آید. چه آنکه اگر تمام مرا با استخوان و گوشت، وزن نمایند بیست مثقال نیست، چگونه در چینه دانِ من دُرّی خواهد بود که بیست مثقال باشد؟!

۲۴ حکیمی وصیّت کرد فرزند خود را و گفت: ای پسر جان من! نگهدار خود را از پنج خصلت تا پشیمان نشوی:

۱ـ عجله و شتاب مکن پیش از اقتدار.

۲ـ دست مَکش از دشمن پیش از آنکه از کار بیفتد.

۳ـ مطلب پنهان را فاش مکن پیش از آنکه مطلب به انجام رسد.

۴ـ از اهلِ حسد و فساد طلبِ یاری مکن.

۵ـ به هوا و هوس و میلِ نفس رفتار مکن.

و از پنج چیز در حذر باش که سلامت صاحبان آنها خیلی عجب است:

صحبت و همراهی با سلطان، سوار شدن به دریا، امین دانستن زنان را به رازها، مفاخرت کردن با مردمانِ ناکس، تجربه کردن در نفس از چیزهائی که خوف و ترس از آنهاست.

بدان ای پسرک من! کسی که در دنیا پنج چیز را توشهٔ خود کرد، به مطلوب خود خواهد رسید و وحشتش به اُنس مُبدّل خواهد شد:

بازداشتنِ اذیّت، خوش خُلقی، دوری کردن از ریب و شک [ذنب]،[1] عملِ نیک، ادب نیک.

ای پسر جان! حذر کن در بودنِ شهری که پنج چیز در او نباشد: پادشاه قاهر، قاضی عادل، بازار رواج، نهر جاری، طبیب ماهر.

و بدانکه: چیزهای سوزنده پنج چیز است:

۱ـ آتش، و آن به آب خاموش می‌شود.

۲ـ زهر، و او به دَوا حرارتش برطرف می‌شود.

۳ـ اندوه، و آن به صبر حرارتش برطرف می‌شود.

۴ـ عشق، و آن به جدائی و فراق حرارتش مُنطفی [= خاموش] می‌شود.

۵ـ آتشِ عداوت [= دشمنی] است، و آن هیچ وقت خاموش نمی‌شود.

---

۱. گناه. نسخهٔ عربی، ص ۲۵۸.



باب ششم :

خصلتهای ششگانه

[۱] فرمود سیّد ما حضرت رسول خدا ﷺ که: ضامن شوید برای من شش چیز را تا ضامن شوم برای شما بهشت را:

۱ـ راست بگوئید در وقتی که سخن می‌گوئید.

۲ـ وفا کنید به وعدهٔ خود.

۳ـ اَداءِ امانت کنید.

۴ـ حفظ کنید فروج خود را. [یعنی: پاکدامن باشید].

۵ـ بپوشانید چشمانِ خود را از نامحرمان.

۶ـ باز دارید دستهای خود را از چیزهای حرام.

[۲] و نیز فرمود: وصیّت می‌کنم شما را به شش خصلت:

۱ـ راست بگوئید، پس بدرستی که صدق و راستگوئی در کنار نجات است.

۲ـ خیر بگوئید تا شناخته شوید به خیر.

۳ـ عمل کنید به خوبی تا از اهل خیر شوید.

۴ـ آدا کنید [= بپردازید] امانت را به هر کس که امین دانست شما را و نزد شما امانت نهاد.

۵ـ صله و پیوند کنید خویشان خود را، اگر که از شما بریدند.

۶ـ بازگشت کنید به نیکوئی کردن بر کسی که بی‌خردی کند بر شما.

۳ و نیز فرمود: شش خصلت است که در جاهل شناخته می‌شود:

غضب کردن بی‌جا، و تکلّم بی‌فایده، عطا کردن در غیر محلّ، فاش کردنِ راز، اعتماد نمودنِ به هر کس، نشناختنِ دشمن خود را از دوستِ خود.

۴ و نیز فرمود: اوّل معصیتهائی که بجا آورده شد شش چیز بود:

حُبّ دنیا، حبّ ریاست، دوستیِ مال، دوستی طعام، دوستی زنان،[1] حبّ خواب.

۵ و نیز فرمود: همانا من می‌ترسم بر شما از شش چیز:

امارت و ریاستِ بی‌خردان، رشوه گرفتن در حُکم [= قضاوت و داوری]، ریختن خونها، و مردمانی که قرآن را به منزلهٔ «نای» قرار می‌دهند. ـ یعنی: تَغنّی[=آوازه‌خوانی] کنند به آن ـ ، کثرتِ شرط ـ یعنی: بسیار شدنِ مردمان ناکس ـ ، فتوا دادن در احکام بدونِ علم و دانائی.

۶ و نیز فرمود: از شش نفر حُزن و اندوه مفارقت نمی‌کند:

۱ـ از شخصی که کینه در دل داشته باشد.

۲ـ از کسی که حسد در سینه داشته باشد.

۳ـ از کسی که تازه به دولت رسیده باشد.

۴ـ از توانگری که از فقر بترسد.

۵ـ از طالب مرتبه‌ای که قدرتِ بر آن مرتبه نداشته باشد.

۶ـ از کسی که با اهل ادب بنشیند و از ادب بهره‌ای نداشته باشد.

۷ «عوف بن مالک» گفت: وارد شدم بر رسول خدا ﷺ در غزوهٔ «تبوک» در حالی که آن حضرت در «قُبّه» [=خیمه] نشسته بود، پس شنید صدای پای مرا؛ فرمود:

۱ـ منظور دوستی بیش از اندازه، و فدا کردن عقل و دین در این راه است، وگرنه دوستیِ بجا و عاقلانه پسندیده و مطلوب است؛ زیرا امام صادق ؑ فرمود: مِنْ أَخْلاقِ الأَنْبِیاءِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِمْ حُبُّ النِّساءِ؛ از اخلاق پیامبران ـ که درود خدا بر آنان باد ـ دوست داشتن زنان است. (کافی، ج ۵، ص ۳۲۰)

کیستی؟ عرض کردم: «عوف بن مالک» می‌باشم ای مولای من! فرمود: داخل شو.

چون داخل شدم دیدم آن حضرت مشغول وضو گرفتن است، و وضوء کاملی ساخت پس فرمود: ای عوف! بشمار شش چیز را که پیش از آمدنِ قیامت واقع خواهد شد:

اوّلِ آنها وفات پیغمبر شماست. «عوف» گفت: از شنیدن این کلمه مرا اندوه سختی عارض شد چنانکه ساکت ماندم.

فرمود: بگو یکی. گفتم: یکی. فرمود: دیگر فتح بیت المقدّس است. بگو دو تا. گفتم: دو تا. فرمود دیگر فتنه‌ای رو دهد که تمام خانه‌های عرب را فرو گیرد. فرمود: بگو سه تا. گفتم: سه تا.

فرمود: چهارم: مرگی واقع شود در بین شما، و شماها را بکشد چنانکه قصّاب گوسفندان را می‌کشد.

پنجم: محبّت مال در میانِ شما آشکار شود، چندانکه اگر به یک نفر صد دینار زر سرخ بدهند راضی نگردد و در خشم باشد.

ششم: صلحی واقع شود مابین شما و بین بنوالأصفر، پس جمع شوند بر هشتاد رایت که در زیر هر رایت و عَلَمی دوازده هزار نفر باشد.

۸ سلمان فارسی (رض) گفت: وصیّت کرد مرا رسول خداﷺ به شش خصلت در هیچ حال آنها را ترک نخواهم کرد:

۱ـ فرمود مرا که نظر کنم به پست‌تر از خود، و نظر نکنم به بالاتر از خود.

۲ـ دوست بدارم فقرا را و نزدیک ایشان روم.

۳ـ حق را بگویم اگر چه تلخ باشد.

۴ـ با خویشانِ خود پیوند کنم اگر چه پشت به من نموده باشند.

۵ـ از مردم چیزی سؤال [= درخواست] نکنم.

۶ـ بسیار بگویم: لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

۹ روایت شده از حضرت امیرالمؤمنینؑ که نسبت اسلام را به شش خصلت بیان

کرد و فرمود: نسبت دهم اسلام را به شش چیز که آحَدی پیش از من و بعد از من بیانِ آن ننموده باشد؛ پس فرمود:

اسلام، تسلیم و انقیاد است؛ تسلیم، یقین است، یقین، تصدیق است؛ تصدیق، اقرار است؛ اقرار، عمل است؛ عمل، نیّت است.

۱۰ روایت شده از آن جناب که فرمود: خیر و خوبی نیست در صحبت و رفاقت با کسی که دارای شش خصلت باشد:

۱ـ اگر حدیث و سخن گوید، دروغ گوید.

۲ـ اگر حدیث کنی او را، تکذیب تو کند.

۳ـ اگر امانت نزد او نگهداری، با تو خیانت کند.

۴ـ اگر امانت نزد تو بگذارد، تو را مُتّهم کند.

۵ـ اگر نعمت دهی بر او، کُفرانِ [= ناسپاسی] تو کند.

۶ـ اگر تو را نعمتی دهد، بر تو منّت گذارد.

۱۱ روایت شده از حضرت صادق(ع) که فرمود: مروّت در شش خصلت است: سه خصلتِ آن در سفر، و سه خصلت آن در حَضَر [= وطن] است. امّا آن سه خصلت که در حضر است: تلاوتِ کتاب اللّه، عمارت[1] [= آباد نمودن] مساجد، گرفتن برادران دینی در راه خدا.

و امّا آن سه خصلت که در سفر است: بذلِ زاد و توشه، گرامی داشتن رفیق، و خوش خُلقی نمودن.

۱۲ و نیز فرمود: هلاک می‌شود شش طایفه به [سبب] شش خصلت: عربها به سبب عصبیّت، دهقانها[2] به سبب تکبّر کردن، تاجران به خیانت کردن، فُقَها به حسد بردن،

۱ـ شیخ بهائی (ره) در «مفتاح الفلاح» فرمود: «تفسیر شده عمارت مساجد در آیهٔ شریفهٔ «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ...» به دو تفسیر: اوّل: بنای مسجد و جاروب کردن، و فرش نمودن، و چراغ افروختن در آنهاست. دوّم: بسیار رفت و آمد کردن است به مساجد، و خالی نگذاشتن آنها را از عبادت و بجا نیاوردن کارهای دُنیوی و صنایع در آنهاست». (منه(ره)).

۲ـ دهقان: سوداگران و رئیس بزرگانِ عجم و سرکردهٔ کشور است (منه(ره)).

اهلِ دِه به نادانی و جهل، اهل ریاست و امارت به جور[= ستم] نمودن.

۱۳ روایت شده از حضرت موسی بن جعفر عليه السلام که فرمود: بگیر نصیب و بهره خود را از شش چیز پیش از رسیدن به شش چیز:

۱ـ از جوانی پیش از رسیدن به پیری.

۲ـ از صحّت پیش از مبتلا شدنِ به مرض.

۳ـ از قوّتِ خود پیش از رسیدنِ به ضعف.

۴ـ از دولت پیش از رسیدنِ به فقر.

۵ـ از آسودگی خود پیش از رسیدن به شغلها.

۶ـ از زنده بودن پیش از رسیدنِ به مرگ.

۱۴ و از صادقین عليهما السلام روایت است که فرمود: هر کسی حاجتی نزد خدا داشته باشد، در شش وقت طلب نماید: در وقتِ اذان، وقت زوال شمس ـ که ظهر باشد ـ ، بعد از مغرب، در نماز «وَتر»، بعد از نماز صبح، در وقت آمدنِ باران.

۱۵ و نیز فرموده‌اند که: شش نفر دعایش مُستجاب می‌شود:

۱ـ دعای امام عادل.

۲ـ دعای پدر نیکو [کار] برای فرزند خود.

۳ـ دعای فرزند صالح برای پدر خود.

۴ـ دعای مؤمن از برای برادر مؤمن خود در غیبتِ او.

۵ـ دعای مظلوم، می‌فرماید حق سُبْحانَهُ: هر آینه انتقام می‌کشم از برای تو اگر چه بعد از روزگاری باشد.

۶ـ دعای فقیر از برای کسی که اِنعام می‌کند بر او اگر مؤمن باشد.

۱۶ لقمان در وصیّت خویش به فرزند خود فرمود: ای پسر جان مـن! امـروز تأکـید می‌کنم تو را به شش چیز، که هر یک از آن چیزها تو را به خشنودی و رضـای خـدا نزدیک می‌کند، و تو را از غضب و خشم خدا دور می‌کند:

اول: آنکه بپرستی خدا را و شریک قرار ندهی برای او چیزی را.

دوم: آنکه خوشنود باشی به آنچه که خدا تقدیر کرده برای تو، چه محبوبِ تو باشد یا مکروه [= ناپسند].

سوّم: آنکه دوست داشته باشی دوستانِ خدا را و دشمن داشته باشی دشمنان خدا را.

چهارم: آنکه دوست داشته باشی از برای مردم آنچه را که برای خود دوست می‌داری، و نپسندی برای مردم آنچه را که برای خود نمی‌پسندی.

پنجم: آنکه خشم خود را فرو بری و خوبی کنی با کسی که با تو بدی کرده باشد.

ششم: آنکه ترک کنی متابعتِ هوا و هوس را [و مخالفت کنی با چیزهائی که تو را به هلاکت می‌افکند[1]][2]

۱۷ و نیز فرمود: شش چیز محتاج به شش چیز است:

اول: نیکو تکلّم کردن محتاج است به قبول کردنِ کلام[3]. ـ یعنی: اگر مُستمع کلام متکلّم را استماع کرد و قبول نمود، متکلّم می‌تواند خوب سخن بگوید و الاّ توقّع سخن از او نباید داشت، چنانچه گفته شد: «مُستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد».

دوّم: حَسَب محتاج است به ادب، پس بی‌ادبان را حَسَب و نَسَبی نیست.

سوّم: سُرور و شادی محتاج است به امنیت، وگرنه سُرور نمی‌باشد.

چهارم: قرابت و خویشی محتاج است به صداقت، وگرنه قرابت نمی‌باشد.

پنجم: شرف محتاج است به تواضع و فروتنی.

ششم: نَجدة [= مردانگی] و بزرگواری محتاج است به غنا و بی‌نیازی.[4]

۱۸ بعضی از عُلما گفته‌اند: هرگاه مؤمن صبح می‌کند، از برای اوست شش دشمن:

---

۱. و در دعا می‌خوانیم: أَعُوذُ بِکَ مِنَ الْهَوَى الْمُرْدِي: [خدایا] از خواسته‌ها و تمایلات هلاک کننده به تو پناه می‌برم. أَعُوذُ بِکَ مِنَ التَّرَدِّي: از وقوع در هلاکت، به تو پناه می‌برم «مجمع البحرین، ج ۱، ص ۱۸۲، واژهٔ «ردی».

۲. نسخهٔ عربی، ص ۵۵ منتهای شکافه.

۳. حُسْنُ الظَّنِّ یَحْتَاجُ إِلَى الْقَبُولِ: خوش گمانی نیازمند است به پذیرفتن؛ «همان».

۴. وَ النَّجْدَةُ تَحْتَاجُ إِلَى الْجِدِّ: مردانگی و بزرگواری نیازمند است به کوشش؛ «همان».

نفسِ او، دنیای او، شیطان، نادان، منافق، کافر.

و امّا نفس او، پس در پیِ شهوتها و لذّتها می‌باشد؛ امّا شیطان، پس در پیِ لغزیدنِ اوست؛ امّا دنیا، پس در مقام فساد اوست؛ امّا نادان، پس حسد می‌برد بر او؛ امّا منافق، پس در پیِ اذیّت اوست؛ امّا کافر، پس در پیِ کشتن اوست.

۱۹ حکمایِ هند گفته‌اند: شش چیز دوام و ثبات ندارد: سایهٔ ابر، دوستیِ مردمان بد، مال حرام، عشق زنان، سلطان ظالم، خبر دروغ.[1]

۲۰ یکی از علما فرمود: باعثِ عمارت و آبادی دنیا شش چیز است:

اوّل: میل و رغبت مردم به نکاح زنان است که باعثِ نسل و بقاء بنی آدم است، که اگر این مطلب نبود و مردم تزویج و وَطْیِ زنان نمی‌نمودند نسلها منقطع می‌شد.

دوم: محبّت و میل به اولاد است که سبب تربیت و بزرگ نمودن ایشان است، که اگر این چیز نبود کودکان از بی‌تربیتی هلاک می‌شدند.

سوم: پهن شدن آمال و آرزوهاست در میان مردم، که به سبب آن حرص پیدا می‌کنند بر کسب معیشت و عمارت کردنِ دنیا و سایر کارها.

چهارم: ندانستن وقت مرگ است، که اگر مدّت عمر خود را و وقت مردنِ خود را می‌دانستند دنیا بر ایشان تنگ می‌شد، و از حرکات و زحمات خود را باز می‌داشتند و نظام دنیا به هم می‌خورد.

پنجم: اختلافات حالات مردم است در غِنا و فقر و احتیاج بعضی به بعض دیگر، که اگر این چیز نبود [و] همه مساوی بودند، هلاک می‌شدند[2] و این هم از نظام حکمت است.

ششم: وجود پادشاه است، که اگر هیبت و سَطوتِ او نبود، مردم به هم ریختند و

۱ـ اَلثَّناءُ الکاذِبُ: مدح و ستودنِ دروغین. همان، ص ۴۵۸.

۲ـ امام جواد علیه السلام از پدران بزرگوارش نقل می‌کند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: لا یَزالُ النّاسُ بِخَیرٍ ما تَفاوَتُوا، فَإذا اسْتَوَوا هَلَکُوا؛ مردم همواره به خیر و خوبی هستند تا زمانی که متفاوت باشند، آنگاه که مساوی شدند نابود می‌شوند. امالی صدوق، ص ۴۳۱، مجلس ۶۸، ح ۹.

هَرج و مَرج می‌شد و همدیگر را هلاک می‌کردند.

۲۱ حکیمی فرزند خود را وصیّت کرد و گفت: ای پسرکِ من! شش چیز بر آدمی خیلی سخت است:

خود را شناختن، و عیب خود را دانستن، و راز خود را پنهان نمودن، و شهوت را از خود دور نمودن، و مخالفتِ هوا و هوس نمودن، و کلام بی‌فایده نگفتن.

۲۲ شش خصلت است که کسی طاقت آن را ندارد، مگر کسی که صاحب نفس شریفه باشد:

۱ـ ثابت ماندنِ به حالِ خود هرگاه نعمت بسیار بر او روی آورد.

۲ـ و صبر کردن بر مصیبتِ بزرگی که بر او روی دهد.

۳ـ و نفس را به جانبِ عقل برگردانیدن هرگاه رو به شهوت آورد.

۴ـ و مداومت بر کتمان سِرّ (رازداری).

۵ـ و صبر کردن بر گرسنگی.

۶ـ و متحمّل شدنِ اذیّت همسایه.

۲۳ و بدان که: فضیلت آدمی در شش چیز است:

برادری کردن با امثال و مانند خود، و مُدارا نمودن با دشمنان، و حَذر کردن از سَقطه [= خطا و لغزش]، نگهداشتن خود را از افتادن در وَرطه[1]، و فرو بردن غُصّه و اندوه خویش، فرصت و وقت را از دست ندادن.

۲۴ و بدان که: شخص با سخاوت آن کسی است که دارای شش خصلت باشد:

مسرور باشد هنگام عطا کردن، و عطا کند به قصد قُربت، و بر کسی که عطا کرده منّت نگذارد و او را اذیّت ننماید، و از او عوضِ دُنیوی نخواهد، و چون عطائی نمود چنان داند که این فریضه‌ای بوده بر او و اَدا نموده [= انجام داده است]، و اعتقاد کند آن که قبولِ عطای او نموده، حقّی از او قضاء[2] نموده است.

۱ـ منجلاب، هر کاری یا چیزی که نجات از آن دشوار باشد. ۲ـ رواکردن، بجا آوردن.

و هم فرمود: ای پسر! وصیّت می‌کنم تو را به شش خصلت که تمام علم و ادب در این شش خصلت است:

اوّل: آنکه با بالاتر از خود نزاع و دشمنی نکنی،

دوم: آنکه چیزی که نمی‌دانی نگوئی.

سوم: آنکه چیزی را که نمی‌رسی عطا نکنی.

چهارم: آنکه زبانِ تو مخالف با دل تو نباشد.

پنجم: آنکه قول تو مخالف با کار تو نباشد.

ششم: آنکه هرگاه امری [= کاری، چیزی] بر تو روی آورد دست از او برنداری، و هرگاه پشت بر تو کرد به طلب آن نروی.

ای پسر! حذر کن از شتاب و عجله کردن، هماتا عربها عجله را «مادر پشیمانیها» گفته‌اند، و این به سبب آن است که در عجله شش خصلت بد است، چه آنکه:

۱ـ شخص عجول می‌گوید چیزی را پیش از آنکه بداند.

۲ـ جواب می‌دهد پیش از آنکه بسنجد و بفهمد.

۳ـ اندیشه و عزم در کارها می‌کند پیش از آنکه تأمّل در آن نماید.

۴ـ قطع می‌کند پیش از آنکه اندازه بگیرد.

۵ـ ستایش می‌کند پیش از آنکه تجربه کند.

۶ـ و مذمّت می‌کند چیزی را پیش از آنکه اندازه و حدّ آن را معلوم نماید.[1]

و این خصلتها نمی‌باشد مگر در کسی که صاحب ندامت و پشیمانی و خارج از سلامت بوده باشد.

۲۵ و بدان که: شش چیز اندوه را می‌برد: گوش دادن به کلامِ علماء، سخن گفتن با دوستان، راه رفتن در سبزه‌زار، نشستن در کنار آب جاری، گذشتن ایّام، اقتدا [= تأسّی] کردن به صاحبان مصیبت.

۱ـ پیش از آنکه آن را ستایش نماید. «نسخهٔ عربی، ص ۷۷، منتهای نشکافته».

۲۶ وبدان ای پسر اکه شش چیز است که هر کس به سبب آنها بمیرد، مثل آن است که خود را کشته باشد:

اوّل: کسی که بمیرد به جهت خوردنِ طعامی که چند دفعه آن را خورده و با مزاجش موافقت ننموده.

دوم: کسی که بخورد طعامی را زیاده بر آنچه معدهٔ او طاقت دارد.

سوم: کسی که بخورد طعامی [را] پیش از آنکه طعام قبل هضم شده باشد.

چهارم: آنکه ببیند بعض آخلاط[1] جسدش هیجان کرده، و آن را با دواهای مُسکِّنه [= آرامبخش] مداوا نکند.

پنجم: کسی که طول بدهد حبس حاجتِ خود را و به قضاءِ حاجت نرود، هرگاه حاجت به تخلّی[2] پیدا کند.

ششم: کسی که در مکان وحشتناک تنها اقامت نماید.

۲۷ و بدان که: شش چیز است که هرگاه شخص بدان راضی و خوشنود شد، دنیا و دین او صاف و بی‌کدورت خواهد شد:

کسی که راضی باشد به شهر خود، منزلِ خود، زنِ خود، معیشتِ خود، آنچه خدا از روزی قسمتِ او فرموده، آنچه را خدا تقدیر و حکم برای او نموده اگر چه بر او ناگوار و بر خلاف آرزوی او باشد.

[شش سخن رسا از اَبدال]

مترجم گوید: شایسته دیدم در این جا نقل کنم شش کلمه‌ای را که از «ابراهیم أدهم» نقل شده؛ و آن چنان است که از «ابراهیم» نقل شده که وقتی چند نفر از «اَبدال»[3] بر من مهمان شدند، به ایشان گفتم: مرا وصیّت بالغه فرمائید تا از خدا بترسم چنانچه شما

---

۱. چیزهای درهم آمیخته. اخلاط اربعه در اصطلاح قُدَما: خون، صفرا، سودا، بلغم است. اخلاط ردیّه: رطوبات فاسده و گندیدهٔ بدن. «فرهنگ عمید».

۲. خالی نمودن مواد زائد [بول و مدفوع] از بدن.

۳. مردم صالح و نیکوکار، مردان خدا.

از خدا ترس دارید، گفتند: ترا شش چیز یاد می‌دهیم:

اوّل: آنکه کسی که بسیار شد کلامش، پس طمع نکند در رقّتِ قلب خود.

دوم: کسی که بسیار شد خواب او، پس طمع نداشته باشد در بیداریِ شب و قیام[۱] در لیل.

سوم: کسی که آمیزش [= همنشینی] او با مردم بسیار شد، پس طمع نکند در حلاوتِ عبادت.

چهارم: کسی که اختیار کرد ظالمین را، پس طمع نداشته باشد در استقامت دین.

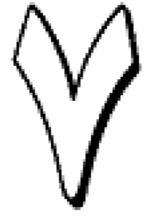
پنجم: کسی که غیبت و دروغ عادتِ او گشت، پس طمع نکند که با ایمان از دنیا بیرون رود.

ششم: کسی که طالب رضا و خوشنودیِ مردم است، پس طمع نکند در رضا و خوشنودیِ خدای تعالی.

«ابراهیم» گفت: چون تأمّل کردم در این موعظه، یافتم در آن علم اوّلین و آخرین را.[۲]

۱ـ برخاستن برای نماز و عبادت.

۲ـ و نقل کرده‌اند که: «ابراهیم أدهم» روزی خواست داخل حمامی شود، مرد حمامی چون که لباسهای کهنه در تن او دید و دست او را از مال دنیا تهی دید، او را به حمام راه نداد، ابراهیم گفت: وا عجبا از برای کسی که ممنوع شد از دخول حمام بدون مال، چگونه طمع دارد دخول بهشت را بدون طاعت و اعمال؟! «منه».



باب هفتم :

خصلتهای هفتگانه

[۱] رسول خدا ﷺ فرمود: هفت نفرند که خداوند ایشان را در سایهٔ رحمت خود جای می‌دهد در روزی که سایه‌ای نیست مگر سایهٔ او:

اوّلِ ایشان امام عادل است، و آن شش نفر دیگر:

۱ـ جوانی است که در عبادت خدا نشو و نما کرده باشد.

۲ـ مردی که از مسجد بیرون بیاید و دلش در فکر مسجد باشد تا وقتی که به مسجد برگردد.

۳ـ و دو مردی که با هم دوستی کنند به جهتِ خدا، و با هم جمع شوند و از هم مُفارقت کنند به جهتِ خدا.

۴ـ و مردی که در خلوت ذکر خدا کند و اشکش روان باشد.

۵ـ مردی که زن صاحب حُسن و جمال او را به جانبِ خود بطلبد، و آن مرد گوید من از خدا می‌ترسم.

۶ـ مردی که صدقه دهد و او را پنهان کند بطوری [که] دست چپش از دست راستش خبردار نشود.

[۲] و نیز روایت شده از حضرت امام حسین ؑ از رسول خدا ﷺ که فرمود: وصیّت

کرد مرا پروردگار من به هفت خصلت، و آن خصلتها آن است که:

۱ـ به اخلاص بکوشم در پنهانی و آشکار.

۲ـ عفو کنم از کسی که بر من ظلم کرده.

۳ـ عطا کنم به کسی که مرا محروم نموده.

۴ـ پیوند کنم با کسی که از من قطع کرده.

۵ـ و آنکه سکوت من تفکّر باشد.

۶ـ نطق من ذکر باشد.

۷ـ نظر من از روی عبرت باشد.

۳ سلمان فارسی (رض) گفته که از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود:

هر که والی شود بعد از من بر هفت نفر از مسلمانان و به عدالت در بین ایشان رفتار نکند و به سنّت من عمل ننماید، ملاقات کند خدا را در حالتی که خدا بر او غضبناک باشد.

۴ و رسول خداﷺ فرمود: بدرستی که من لعنت کرده‌ام هفت نفری را که لعنت کرده ایشان را خداوند عزّوجلّ و هر پیغمبر مُستجاب الدّعوة، و آن هفت نفر [عبارتند از]:

۱ـ آن کسی است که زیاد کند در کتاب خدا.

۲ـ آن که تکذیب نماید تقدیر الهی را.

۳ـ آن کسی که مخالفت کند سُنّت مرا.

۴ـ آن کسی که حلال کند آنچه را که خداوند حرام فرموده.

۵ـ آن کسی که حرام کند آنچه را که خداوند حلال فرموده.

۶ـ آن کسی که از روی قهر و جبر بر مردم مسلّط شود.

۷ـ آن کسی که صَرفِ [امور شخصی] نماید غنیمت مسلمانان را.[1]

۱ـ مسعودی در کتاب «مروج الذّهب» می‌نویسد: وقتی خلیفهٔ سوم از دنیا رفته و به آن تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته است کشته شد، از وی صد و پنجاه هزار دینار طلا و یک میلیون در هم پول نقد باقی ماندا در صورتی که پس از شهادت امیرالمؤمنین علی بن ←

۵ «براء بن عازب» گفته که: رسول خدا ﷺ ما را به هفت چیز امر فرمود [و از هفت چیز نهی فرمود] :[۱]

اوّل: امر فرمود ما را به عیادتِ بیماران، تشییع جنازه‌ها، افشای سلام،[۲] اجابت کردن دعوت مسلمانان، دعا کردن در وقت عطسهٔ ایشان،[۳] یاری کردن مظلومان، قبول کردن قَسَم ایشان . ـ یعنی: اگر مسلمان برای چیزی قسم یاد کرد، از او قبول نماید.

و نهی کردند ما را از استعمال ظروف نقره، از دست کردنِ انگشتر طلا، از پوشیدنِ حریر و پوشیدن دیبا، و از پوشیدن جامه‌های «وشیّ» ـ و آن جامه‌ای بود که از مصر می‌آوردند و مخلوط بوده با ابریشم، یا آنکه مراد مُضَلَّع باشد و آن جامه‌ای است که خط

ابی‌طالب ؑ ـ طبق نوشتهٔ همان مسعودی ـ امام حسن ؑ بالای منبر فریاد کرد که از پدرم پول زرد و سفیدی، یعنی: پول طلا و نقره‌ای باقی نماند مگر هفتصد درهم که این پول هم از حقوق وی پس انداز شده است و می‌خواست با این پول خادمی برای خانهٔ خود تهیه کند.

سپس «مسعودی» می‌نویسد: قیمت املاک خلیفهٔ سوم در «وادی القری» و همچنین جاهای دیگر به صد هزار دینار طلا می‌رسید، علاوه بر اسبها و شتران بسیار که از وی به جای ماند!

دربارهٔ زبیر می‌نویسد: علاوه بر کاخ معروف بصره، خانه‌های زیاد در بصره و کوفه و اسکندریهٔ مصر ساخت و دارائی او در حال مرگ پنجاه هزار دینار طلا و هزار اسب و هزار کنیز و غلام و مستغلاّتی فراوان در شهرهای مختلف بود!

«طلحة بن عبیدالله» ـ یکی از معاریف صحابه ـ تنها از املاک عراق او روزانه به هزار دینار طلا می‌رسید و به قولی بیش از اینها بود و در ناحیهٔ «شراة شام» بیش از اینها داشت!

«عبدالرحمان بن عوف زُهری»، از بزرگان صحابه، صد اسب در اصطبل او بسته می‌شد، هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت، و چون از دنیا رفت چهار زن داشت و چون فرزند هم داشت طبق موازین کتاب ارث اسلامی ۱/۸ مال او را میان چهار زن قسمت کردند، یعنی به هر یک از زنان ۱/۳۲ مال او داده شد و همان ۱/۳۲ مال عبارت بود از هشتاد و چهار هزار دینار طلا!

«زید بن ثابت» موقعی که از دنیا رفت، آنقدر طلا و نقره از وی باقی ماند که آنها را به تبر شکستند! و بر ورثهٔ او تقسیم کردند و قیمت بقیهٔ دارائی و مستغلاّتش صد هزار دینار طلا می‌شد!

«یعلی بن اُمیه» که ـ جنگ «جمل» علیه علی بن ابی‌طالب ؑ با کمکهای مالی او به راه افتاد و بیشتر هزینهٔ جنگ را او داد، در وقت مردن پانصد هزار دینار طلا بجای گذاشت و از مردم هم مطالبات زیادی داشت، و ارزش ترکهٔ او از املاک و جز آن سیصد هزار دینار می‌شد!

بررسی تاریخ عاشورا، ص ۷۰ ـ ۷۱.

آمار فوق نشان می‌دهد که چگونه دنیاپرستانِ منافق با همکاری خلیفهٔ وقت و تضعیف رادمردانی همچون ابوذر و عمار و ابن مسعود و... اموال مسلمانان را غارت نموده و در مصارف شخصی بکار می‌بردند.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۵۸ ـ ۵۹.

۲ـ افشای سلام آن است که بخل نورزد به سلام کردن بر احدی از مسلمانان (منه ؓ).

۳ـ به آنکه بگوئی به او: یَرْحَمُکُمُ اللّهُ، و او جواب بگوید: یَغْفِرُ اللّهُ لَکُمْ وَ یَرْحَمُکُمْ (منه ؓ).

خط بافته شده است ـ ، و نهی کرد از پوشیدن استبرق ـ و آن جامه‌ای است که کار کرده شده در او طلا، یا جامه‌ای است از ابریشم و حریر ـ ، از سوار شدن بر روی نشستن‌گاهها و بالشهای روی زین.[1]

[۶] ابن عبّاس گفته‌اند که رسول خداﷺ فرمود: هفت چیز است که نوشته می‌شود ثواب آنها از برای بنده بعد از مردن:

کسی که درخت بکارد یا چاهی بکند، یا نهری جاری کند، یا مسجدی بنا کند، یا قرآنی بنویسد و بگذارد، یا علمی از خود باقی گذارد، یا فرزند صالحی بعد از خود داشته باشد که از برای او استغفار کند.

[۷] رسول خداﷺ فرمود: هفت چیز آفت هفت چیز است :

۱ـ آفت سخاوت، منّت نهادت است.

۲ـ آفت جمال، تکبّر نمودن و خوش آمدن از خود است.

۳ـ آفت سخن، دروغ است.

۴ـ آفت علم، فراموشی است.

۵ـ آفت عبادت سستی نمودن و ساکن شدن است.

۶ـ آفت ظرافت[2]، لاف زدن است.

[و امام صادقؑ فرمود: کمالِ ادب و مروّت (جوانمردی) هفت خصلت است: عقل، بردباری، صبر، نرمی و مهربانی، سکوت (بجا)، خوی نیک، مُدارا.][3]

[۸] و [امام صادقؑ] فرمود: گناهان کبیره هفت است:

اوّل: شرک به خداست.[4]

دوم: کشتن نفس محترمه است. ـ یعنی: کشتنِ آدمی به ناحق ـ .

۱ـ گفته‌اند که: مراد از «میاثره» و بالشهای زینی که نهی از رکوب آنها شده آن بالشهائی است که متعارف عجم بوده از دیبا و حریر (منه ره).

۲ـ ظریف: آن کسی است که زیرک در زبان باشد و در فضل و کمال از أقران [= همانندان، نزدیکان] خود بگذرد. (منهؒ)

۳ـ نسخهٔ عربی، ص ۵۹، منتهای هفتگانه.

۴ـ و در ضمن اوست جمیع اعتقادات فاسده که مُخِلّ به ایمان باشد. (منهؒ)

سوم: خوردن مال یتیم است.

چهارم: عقوق و جفا کردن به والدین است.

پنجم: نسبت دادن فاحشه به زن عفیفه است.

ششم: گریختن از جنگِ واجب [= جهاد] است.

هفتم: انکار حقّ ما اهل بیت‌ﷺ است.

مترجم گوید: در باب نهم اشاره خواهد شد به آراء آکابر[1] در عدد کبائر، بـه آن جـا رجوع شود.

۹ حضرت امام رضا‌ﷺ فرمود: هفت چیز بدونِ هفت چیز، استهزاءِ و سخریّه کردن به نفس است:

۱ـ کسی‌که به زبان استغفارکند و در دل پشیمان نشود، پس خود را مسخره کرده است.

۲ـ کسی که از خدا توفیق کارهای خوب خواهد و لَکن [= ولی] جدّ و جهد نکند [به خود استهزاء نموده است].

۳ـ و کسی که در پیِ احتیاط و نگهداریِ خود باشد و لَکن حَذر [= پـرهیز] نکـند [به خود استهزاء نموده است].

۴ـ کسی که از خدا بهشت طلبد و لَکن در شدائد و سختیها صبر نکند [بـه خـود استهزاء نموده است].

۵ـ کسی که از آتش جهنّم به خدا پناه برد و لَکن ترک شهوتهای دُنیوی نکند [به خود استهزاء نموده است].

۶ـ کسی که مرگ را یاد کند و لَکن مهیّای مرگ نشود [به‌خود استهزاء نموده‌است].

۷ـ کسی که ذکر خدا کند و لَکن مشتاق ملاقات خدا نباشد [به خود استهزاء نموده است].

در دنبال هر یک از اینها فرموده که به خود استهزاء نموده.

۱ـ بزرگان (از علما).

[۱۰] روایت شده از حضرت موسی بن جعفر‌علیه‌السلام که فرمود: هفت چیز است که هر که دارای آنها باشد کامل کرده حقیقت ایمان را، و گُشاده می‌شود از برای او درهای بهشت:

۱ـ کسی که وضو را کامل بگیرد.

۲ـ نماز را نیکو بجای آورد.

۳ـ زکات مال خود را بدهد.

۴ـ خشم خود را باز دارد.

۵ـ زبان خود را در بند کند [هر سخنی را نگوید و از سخنان ناروا و بیهوده خودداری کند].

۶ـ تفقّه در دین نماید.[1]

۷ـ أداء نصیحت [= خیرخواهی] کند از برای اهل بیت پیغمبرش، ـ یعنی: دوست ایشان باشد و متابعت کند ایشان را در کردار و اقوال.

[۱۱] و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: هفت چیز است که دلالت دارد بر اندازهٔ عقل صاحبان آنها:

۱ـ یکی مال است که از آن به اندازهٔ عقل صاحبش پی می‌توان بُرد.

۲ـ حاجت [است که دلالت دارد بر عقل صاحبش][2].

۳ـ مصیبت است که از او پی بُرده می‌شود بر عقل مصیبت زده.

۴ـ غضب است که دلالت دارد بر عقل غضبناک.

۵ـ کتاب و کاغذ است که دلالت دارد بر اندازهٔ عقل نویسنده‌اش.

۶ـ پیام آورنده است که دلالت دارد بر اندازهٔ عقل فرستنده‌اش.

۷ـ هدیه است که دلالت دارد بر عقل هدیه فرستنده.

[۱۲] گفته شده که: هفت چیز قوام و ایستادگی ندارد مگر به هفت چیز: زن به شوهر،

۱ـ در روایت خصال عوض این خصلت ذکر شده که: از برای گناهان خود استغفار و طلب آمرزش نماید [منه‌رحمه‌الله].

۲ـ نسخهٔ عربی، ص ۶۰ منتهای هشتگانه.

پسر به پدر، شاگرد به استاد، رعیّت به سلطان، سلطان به عقل، عقل به حجّت و تثبّت [= درنگ و تأمّل کردن]، طاعت خدا به مخالفت کردن هوا و هوس.

[۱۳] و سزاوار است که از برای پادشاه هفت چیز بوده باشد:

۱ـ وزیری که اعتماد به او داشته باشد و محرم اسرار او باشد.

۲ـ قلعهٔ محکمی داشته باشد که هرگاه حاجت افتاد به پنهان شدن، به آن جا پناه برد.

۳ـ اسب رونده‌ای داشته باشد که هرگاه حاجت به سواری افتاد، بر او سوار شود.

۴ـ شمشیر برنده‌ای داشته باشد که هرگاه حاجت به جنگ شد، نترسد که آن شمشیر به او خیانت کند.

۵ـ از جواهرات ذخیره داشته باشد که به وزن سبک و به قیمت سنگین باشد، که هرگاه نازله‌ای [= بلائی] بر او رو کند صرفِ [= خرجِ] خود کند.

۶ـ زن جمیله‌ای داشته باشد که هرگاه بر او داخل شود بـه حـال غُـصّه و انـدوه، اندوهش زائل شود.

۷ـ طبّاخی داشته باشد که طعامی را که میل دارد برای او طبخ نماید.

[۱۴] متابعت کرد مردی حکیمی را هفتصد فرسخ به جهت آموختن هفت چیز، و به او گفت که من دنبال تو را گرفته‌ام [= به سراغ تو آمده‌ام] که مرا بیاموزی بعضی از چیزها را که خدا تو را دانا کرده است.

پس پرسید از او که:

مرا خبرده که چه چیز است از آسمان سنگین‌تر است؟

چیست که از زمین وسیع‌تر و پهن است؟

چیست که غنی‌تر از دریاست؟

چیست که سخت‌تر از سنگ است؟

چیست که گرمتر از آتش است؟

چیست که سردتر از برف است؟

چیست که از یتیم ضعیف‌تر است؟

حکیم جواب گفت:

۱ـ بُهتان [= تهمت] بر بی‌گناه، سنگین‌تر از آسمان است.

۲ـ حق از زمین وسیع‌تر است.

۳ـ دل آدم قانع از دریا غَنی‌تر است.

۴ـ دل کافر از سنگ سخت‌تر است.

۵ـ سینهٔ آدم حریص از آتش گرمتر است.

۶ـ دل کسی که اعتماد به خدا دارد از برف خُنک‌تر است.

۷ـ سخن چین از یتیم ضعیف‌تر و بیچاره‌تر است.

مترجم گوید: بیان بیچارگیِ سخن چین را شیخ سعدی در نظم آورده و گفت:

میان دو کس جنگ چون آتش است	سخن چین بدبخت هیزم کَش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل	وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن	نه عقل است خود را در او سوختن

۱۵ حکیمی فرزند خود را وصیّت کرد و گفت: ای پسرک من! خیر و خوبی نیست در هفت چیز مگر آنکه مقرون به هفت چیز باشد:

خیر و خوبی نیست در قول مگر با عمل، نه در رؤیت و صورت مگر به عقل، نه در پادشاهی مگر به جود و بخشش، نه در رفاقت مگر به وفا، نه در فقه مگر به وَرَع، نه در عمل مگر به نیّت، نه در زندگی مگر به صحّت و امنیّت.

۱۶ وبدان که: هفت چیز است که عاقبتِ آن عقل را فاسد می‌کند:

کفایت و کارگزاری کردن بطور تمام و کمال، از حدّ تجاوز کردن در تعظیم و اجلال، بی‌کار گذاشتن فکر، ننگ داشتن از آموختن، شُربِ خمر، ملازمتِ زنان، خِلطه [= معاشرت] و آمیزش کردنِ با نادانان.

۱۷ ای پسرک من! هفت چیز است که نیکو نیست مهمل گذاشتن آنها ـ یعنی دست از آنها برداشتن و قدر آنها را ندانستن ـ و آن هفت چیز:

۱ـ زنِ توست مادامی که با تو بسازد و موافقت کند.

۲ـ معیشت توست هرگاه کفایت کند تو را.

۳ـ خانهٔ توست هرگاه وسعت و گنجایش داشته باشد تو را.

۴ـ جامهٔ توست مادامی که تو را بپوشاند.

۵ـ سُتور [= اسب و استر] توست مادامی که تو را حَمل کند.

۶ـ رفیق توست مادامی که با تو با انصاف رفتار نماید.

۷ـ همنشین توست مادامی که از تقصیرات تو إغماض[1] کند و چشم بپوشاند.

۱۸ و بدان که: از برای فرزند تو بر تو هفت حقّ است:

۱ـ باید برای او مادر خوب اختیار کنی ـ یعنی: هنگامی که می‌خواهی زن بگیری، زن عفیفهٔ اصیلهٔ نجیبه‌ای را اختیار کنی تا مادر اولادت خوب باشد ـ.

۲ـ نام خوب بر او بگذاری.

۳ـ دایهٔ خوب برای او بگیری.

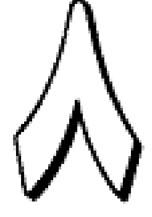
۴ـ ۵ـ ۶ـ ۷ـ بیاموزی او را کتاب خدا، و خطّ و حساب و شناکردن.

۱۹ و بدان که: رفیق تو رفیق نمی‌باشد مگر آنکه نگهبانی و مراعات نماید تو را در هفت چیز:

در اهل تو، اولاد تو، بی‌چیزيِ تو، بیماريِ تو، [و بیچارگی و سختيِ تو][2]، در غیبت، یعنی: در سفر کردنِ تو، و بعد از مرگ تو.

۱ـ چشم پوشی.

۲ـ نسخهٔ عربی، ص ۶۱؛ مشتهای هشتگانه.



باب هشتم :

خصلتهای هشتگانه

[۱] روایت شده از سیّد ما رسول خداﷺ که فرمود:

هشت خصلت است که هر کس از امّت من به آنها عمل کند، حق تعالی او را با پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان محشور گرداند: عرضه داشتند: یَا رَسُولَ اللّٰهِ! آن هشت خصلت کدام است؟ فرمود:

۱ـ کسی که زاد و توشه دهد حج کننده‌ای را، به فریاد رسد بیچاره‌ای را که فریادرس طلبد، بنده‌ای را آزاد کند، یتیمی را تربیت کند، گمراهی را هدایت کند، گرسنه‌ای را سیر کند، تشنه‌ای را سیراب کند، روزه بگیرد روزی که [هوا] سخت گرم باشد.

[۲] و فرمود: آیا خبر دهم شما را به آن که شبیه‌ترین شماست به من؟ گفتند: بلی یَا رَسُولَ اللّٰهِ! فرمود: آن کسی که دارای هشت خصلت باشد:

هر که از شما خُلقش نیکوتر، حلمش بزرگتر، به خویشان خود نیکی کننده‌تر، با برادران دینی خود مهربانتر، صبرش بر حق بیشتر، کظم غیظش بیشتر، عفو کننده‌تر و با انصاف‌تر است.

[۳] رسول خداﷺ هشت زن را لعنت فرمود:

زنی که موی صورتِ زنِ دیگر را می‌کَند ـ که به اصطلاح زنان: بند ریسمان

می‌کند ـ ، زنی که موی صورتش به این سبب کنده می‌شود، زنی که دندان زنِ دیگر را تیز و نازک می‌کند که جوان نماید، زنی که با او این عمل می‌شود، [واصله: زنی که موی به موی سر زنان متّصل می‌نماید، و مستوصله: زنی که با او این عمل می‌شود][1] زنی که به بدنِ زنان سوزن می‌زند و سرمه در او می‌ریزد که زینت داده شود ـ به اصطلاح خال می‌کوبد ـ زنی که با او این معامله می‌شود.[2]

۴ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من به هشت نفر سلام نمی‌کنم، و مُصافحه با ایشان نمی‌نمایم، و عیادت نمی‌کنم مریضانِ ایشان را و تشییع نمی‌کنم جنازه‌های ایشان را؛ و آن هشت نفر عبارتند از :

ـ یهودی، و نصرانی، و مجوسی، و کسی که خوش طبعی و شوخیِ او با دیگران فحش به مادران باشد، و کسی که زنان عفیفه را نسبت به فاحشه دهد، و کسی که بر سر سفره‌ای نشیند که شراب در آن آشامیده شود، و کسی که قطعِ رَحم نماید، و کسی که بیزاری از ولایت و دوستی اهل بیت علیهم السلام جوید.

۵ و نیز فرمود: ای بندگان خدا! بر شما باد به هشت خصلت:

رحم کنید بر بیوه زنان و یتیمان، اعانت کنید ضعیف را و قرض‌دار را و بندهٔ مُکاتَب[3] را و مسکین را، و یاری کنید مظلوم را، و عطا کنید به مقروض.

۶ و فرمود: هشت نفرند که اگر خوار شدند، ملامت نکنند مگر خود را:

۱ـ کسی که بنشیند بر سر سفره‌ای که او را نطلبیده باشند.

۲ـ کسی که سلطنت و فرمانروائی کند بر صاحب خانه.

۳ـ کسی که مطالبهٔ حق [خیر][4] کند از دشمنان خود.

۴ـ کسی که طلب فضل و عطا کند از مردمان لئیم و ناکس.

۱ـ همان، ص ۶۲ منتهای هشتگانه.

۲ـ در اینگونه احادیث، هر کس باید به فتوای مرجع خود مراجعه کند، زیرا افرادی که مجتهد نیستند نمی‌توانند از ظاهر یک حدیث حکم شرعی را استنباط نمایند.

۳ـ به برده‌ای گفته می‌شود که با مولایش مکاتبه (معامله) نموده که در برابر پرداخت عوض معیّن در زمان تعیین شده آزاد گردد.

۴ـ نسخهٔ عربی، ص ۶۴

۵ـ و کسی که داخل شود در سخن دو نفری که با هم سخن گویند [بی‌آنکه آنها از او خواسته باشند که در سخنشان داخل شود][1].

۶ـ کسی که استخفاف کند به پادشاه.

۷ـ کسی که بنشیند به جائی که اهلیّت آن را نداشته باشد.

۸ـ و کسی که سخن گوید برای کسی که گوش به سخن او نمی‌دهد.

۷ از حضرت امام حسن‌ؑ روایت شده که فرمود:

حلم و بردباری، زینت است؛ وقار، مروّت است؛ صله و پیوند کردن، نعمت است؛ تکبّر کردن، لاف زدنِ بی‌جاست؛ عجله و شتاب، سَفَه و نادانی است ـ سَفَه: ضعف و سستیِ در رأی است ـ ؛ قَلَق [= بی‌تابی] و اضطراب پیش آوردن عجز و ناتوانی است؛ مجالست اهل فسق، باعث ریب و گمانِ بد است.

۸ روایت شده از حضرت صادق‌ؑ که فرمود: سزاوار است که مؤمن دارای هشت خصلت باشد:

۱ـ با وقار باشد هنگام جنبانیدن بلاها و جنگها مردم را.

۲ـ صبر و شکیبائی داشته باشد هنگام بلا.

۳ـ شکر کننده باشد در فراخیِ زندگی و رَخاء [= فراوانیِ روزی، زندگانی آسوده].

۴ـ قانع باشد به آنچه خدا روزیِ او فرموده.

۵ـ بر دشمنان ستم نکند.

۶ـ مشقّتِ دوستان را تحمّل کند.

۷ـ پیوسته بدنش در رنج و تعب باشد.

۸ـ و مردم از او در راحت باشند.

۹ و نیز فرمود: هرگاه خداوند دوست دارد بنده‌ای را، در دلِ او می‌افکند هشت خصلت را. گفتند: آنها کدام است؟ فرمود:

۱ـ همان.

پوشیدن چشم از محرّمات الهی، ترس از خدای سبحانه، حیا، واداشتن خود را به خوی نیک، صبر، اداکردن امانت، راستگوئی، سخاوت.

۱۰ و نیز فرمود: هشت خصلت است که هر که را خدا روزی فرموده باشد، پس تمام کرده بر او نعمت را و کامل کرده است بر او کرامت را:

مسکن وسیع و گشاده، کسب فاضل و نیکو، خادم مُوافق، شهری که در او امنیّت باشد، همسایه‌ای که اذیّت نکند او را و سالم باشد، برادر مؤمن، زن صالحه، و تمام فرموده باشد خدا این نعمتها را بر او به سعادت و عافیت ـ یعنی: با این همه دور کرده باشد از او بلاها و بیماری‌ها را.

۱۱ روایت شده که یکی از اصحاب آن حضرت صحبت سَیر و مسافرت در میان آورده بود، حضرت فرمود: آنچه را که امر شده به آن، هشت سَیر است:

سَیر[= سفر] کن دو سال[1] برای نیکی به پدر و مادر، سَیر کن یک سال برای صلهٔ رَحم، سَیر کن یک «میل» ـ که ثلث فرسخ است ـ برای عیادت مریض، سَیر کن دو «میل» برای تشییع جنازه.

سَیر کن سه «میل» برای اجابت دعوت ـ یعنی: اگر به مهمانی تو را طلبیدند تا سه میل راه، که یک فرسخ باشد، اجابت کن.

سَیر کن چهار میل برای زیارت برادری که به جهتِ خدا با او برادری و دوستی کرده‌ای.

سَیر کن پنج میل برای یاری کردنِ مظلوم.

سَیر کن شش میل برای فریاد رسیِ بیچاره‌ای که فریادرس می‌طلبد.

۱۲ روایت شده از حضرت موسی بن جعفر (ع) که فرمود: هشت خصلت است که در هر که باشد، خدا او را داخل بهشت می‌کند و رحمت خود را بر او بگستراند:

۱ـ کسی که یتیمی را نزد خود جای دهد.

۱ـ یعنی اگر برای دیدار و نیکی به پدر و مادر لازم باشد که مسافت دو سال راه را بپیمایی این کار را بکن.

۲ـ کسی که فرزند خود را نیکو تربیت کند.

۳ـ کسی که با مملوک خود رِفق و مُدارا کند.

۴ـ کسی که بر ضعیف رحم کند.

۵ـ کسی که [دربارهٔ دیگران] از خود انصاف دهد.

۶ـ کسی که به هر کس احسانی نماید.

۷ـ [کسی که با همه گشاده‌رو و خوشرو باشد][1].

۸ـ کسی که توسعه و گشایش دهد در نفقهٔ خود.

[کسانی که نماز آنها قبول نمی‌شود، و دعایشان مستجاب نمی‌گردد]

۱۳ روایت شده از یکی از ائمه‌ علیهم السلام که فرمود: هشت نفرند که نماز ایشان قبول نمی‌شود و دعای ایشان به اجابت نمی‌رسد:

۱ـ بنده‌ای که از آقای خود گریخته باشد تا برگردد به نزد آقای خود.

۲ـ زنی که نافرمانیِ شوهر کند و شوهر بر او خشمناک گردد.

۳ـ کسی که زکات ندهد.

۴ـ دختری که به حدّ تکلیف رسیده باشد و بی‌مَعجَز نماز کند.

۵ـ پیشنمازی که نماز جماعت کند برای گروهی در حالی که ایشان از او کراهت داشته باشند.

۶ و ۷ـ عاق والدین و آدم مست.

۸ـ وکسی که منکر باشد حق اهل بیت علیهم السلام را.

۱۴ و نیز روایت شده که: [هشت چیز] از اخلاق پیغمبران و امامان می‌باشد:

نیکی کردن، سخاوت نمودن، در هنگام شدّت صبر کردن، ایستادگی به حقّ مؤمن نمودن، مسواک نمودن، استعمالِ حَنا نمودن، پیوسته عطر استعمال نمودن، نکاح کردن.

۱ـ همان، ص ۶۴

[ویژگیهای فرزند شایسته]

۱۵ نقل است که «لویّ بن غالب» ـ که یکی از اجداد حضرت رسولﷺ است، با زوجهٔ خود گفت که: کدام یک از پسرانِ خود را بیشتر می‌خواهی؟ گفت: آن که دارای هشت خصلت است:

در عقلش جهل راه ندارد، حلمش با سفاهت و بی‌خردی آمیخته نشده، زبانش عاجز از سخن نیست،[1] یقینش را گمان فاسد نمی‌کند، احسان و نیکی به والدینش را به عقوق باطل نمی‌کند، بُخل در عطا نمی‌نماید، بعد از احسان منّت نمی‌گذارد، ترس او را نمی‌باشد.

گفت: کدام است آن پسر که دارای این خصلتهاست؟ گفت: پسرت «کعب» است.

۱۶ یکی گفته که: هشت خصلت است که در هر کس باشد او از کسانی است که خداوند نعمتِ گران را به او ارزانی فرموده:

اوّل: رِفق و نرمی است. دوم: شناختن نفس و حفظ و صیانت آن است. سوم: آنکه هرگاه با پادشاهان مُصاحبت کند، کاری کند که ایشان از او خوشنود باشند. چهارم: آنکه هرگاه بر در سرای ملوک باشد، ادیب و چرب زبان باشد.[2] پنجم: آنکه راز خود و راز غیر از خود را حفظ کند و فاش ننماید. ششم: قادر باشد به سخن گفتن. هفتم: آنکه بشناسد دوستان خود را، و بداند که کدام یک صلاحیّت دارند که محرمِ راز او باشند. هشتم: آنکه تکلّم نکند در محفلی به چیزی که از او نپرسیده باشند، نگوید چیزی را که روشن و هویدا ننموده است آن را.

[ویژگیهای قاضی نمونه]

۱۷ یکی از زاهدان به یکی از قاضیان گفته که: من دوست می‌داشتم که تو خود را از

۱ـ در نسخهٔ عربی، «ولا یُلْوِي لِسانَهُ عَیٌّ» است، و گویا در نسخهٔ مترجم «عَیّ» بدون نقطه بوده است. «نقل از نسخهٔ مصحّح فارسی که با دقّتِ نظر عالمانه حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ عزالله سلیم زادهٔ تویسرکانی تصحیح شده است».

۲ـ درباری بودن و چرب زبانی و چاپلوسی، ناپسند و نکوهیده است.

حکم کردنِ مابین مردم خلاص می‌کردی، پس الحال که خود را مبتلا به حکومت و قضاوت نموده‌ای، پس واجب است که هشت خصلت را از خود دور کنی:

۱ـ کراهت نداشته باشی از ملامتِ ملامت کنندگان.

۲ـ دوست نداشته باشی ستایش و ثنا را.

۳ـ نترسی از حکم به عدالت کردن.

۴ـ ننگ نداشته باشی از مشورت کردن، اگر چه دانا باشی.

۵ـ توقّف نکنی از حکم کردن، هرگاه حق را دانستی.

۶ـ حکم نکنی در حال غضبناکی.

۷ـ پیروی نکنی هَوا و هوس را.

۸ـ گوش ندهی شکایت اَحدی را هرگاه تنها باشد از خصم و طرفِ مقابلِ خود.

[۱۸] وصیّت کرد حکیمی فرزند خود را و گفت: ای پسرک من! نگهدار خود را به هشت چیز از هشت چیز:

۱ـ عدالت و میانه روی کن در کلام، تا همنشینان تو مَلامت پیدا نکنند.

۲ـ از روی رَویّه [= اندیشه] و فکر سخن بگو، تا خطا نکنی.

۳ـ فکر کن در الفاظ خود، تا لفظ زشت نگوئی.

۴ـ به انصاف عمل کن، تا ستم نکنی.

۵ـ جانبِ خود را نرم و هموار کن[1]، تا جفا نکنی.

۶ و ۷ و ۸ـ نگهدار خود را از کینه‌های دشمنان به اظهار دوستی، و به نزدیکی با مردم از تکبّر و سرکشی، و به میانه‌روی در امور از آلودگی به عیوب.

[۱۹] و بدان که: هر کس بوده باشد از برای او هشت چیز، از برای او باشد از جانب خدا هشت چیز:

۱ـ کسی که بپرهیزد از خدا، نگهدارد خدا او را.

۱ـ یعنی: با همنشین و مُصاحب خود به نرمی رفتار کن.

۲ـ کسی که توکّل کند بر خدا، کفایت کند خدا امر [= کار] او را.

۳ـ کسی که وام بدهد به جهت خداوند، وفا کند[1] خداوند به او.

۴ـ کسی از خدا سؤال [= درخواست] کند، عطا فرماید او را.

۵ـ کسی که شکر نعمت کند، زیاد کند خدا آن نعمت را بر او.

۶ـ کسی که عمل کند به چیزی که خوشنود می‌کند خدا را، خدا نیز او را خوشنود می‌کند.

۷ـ کسی که از محارم الهی خود را نگهدارد، خدا او را عطیّه و بخشش فرماید.

۸ـ کسی که انفاق کند در راه خدا، پاداش دهد خدا او را.

۲۰ و گفته شده که: هشت چیز نفع نمی‌بخشد مگر با هشت چیز:

۱ـ نفع نمی‌بخشد عقل مگر با ورع، نه حفظ کردن مگر با عمل کردن، نه شدّت و حمله کردن بر دشمن مگر به قوّت قلب، نه جمال مگر به حلاوت و شیرینی، و نه شرور مگر به امنیّت، نه حَسَب مگر به ادب، نه آموختن مگر به کفایت و رسیدگی در آن، نه مروّت مگر به تواضع و فروتنی.

۲۱ و نیز فرموده که: هشت نفر ذلیل و خوار می‌باشند:

دروغگو، شخص غریب، آدم علیل، کسی که گری و جرب[2] داشته باشد، کسی که مدیون باشد، فقیری که مابین توانگران باشد، شخص نادانی که بین علما باشد، و کسی که پی در پی بر او مصیبتها وارد شود.

۱ـ شاید منظور این باشد که خدای تعالی وعده‌ای راکه به قرض دهندگان و نیکوکاران داده است، در حق او وفا نماید.

۲ـ یکی از بیماریهای پوستی که به فرانسه « گال » می‌گویند. این مرض بزودی از یکی به دیگری سرایت می‌کند.

۹

باب نهم :

خصلتهای نُهگانه

۱ روایت شده از سیّد ما رسول خدا ﷺ که فرمود: اسلام نُه سهم است، و بی‌بهره شد کسی که از آن سهمی ندارد:

اوّل آن: شهادت دادن است بر لاإلهَ إلاّ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ.

دوم: نماز است، و آن فطرت اسلام است.

سوم: زکات است، و آن فریضه است.

چهارم: روزه است، و آن سپَر آتش است.

پنجم: حج است، و آن شریعت و مُعظمِ شرایع است.

ششم: جهاد است، و آن عزّت اسلام است.

هفتم: امر به معروف است، و آن وفا،[1] یعنی: وفا به عهد خداست.

هشتم: نهی از منکر است، و آن عدل است.

نهم: طاعت است، و آن عصمت، یعنی: سبب عصمت و حفظ دِماء[2] است.

مترجم گوید: این حدیث شریف در روایات معتبره وارد شده است، و در تمامی آنها

۱ـ محتمل است «وقایه» به «قاف» باشد یعنی: نگهدارندهٔ دین است. (منه ﷺ)

۲ـ خونها (جانها).

ذکر «عشره» شده است، یعنی: اسلام ده سهم است به زیادتیِ «وَ الْجَمَاعَةُ وَ هِيَ الْأُلْفَةُ».

و در بعضی روایات این حدیث شریف چنین است: اسلام ده سهم است: شهادت بر «لاإِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ»، و آن ملّت است. ـ یعنی: عمده و اساس ملّت است ـ و نماز، و آن فریضه است. و زکات، و آن طهارت است. ـ یعنی: باعث طهارت مال است ـ ، و در بعضی روایات است: و آن فطرت است ـ یعنی: فطرت و طبیعت انسان حکم می‌کند به حُسن و خوبیِ او، چه آنکه اعانت محتاج و بذلِ اموال در صدقات چیزی است که حکم می‌کند به حُسنِ آن هر عاقلی و هر مُتشرّعی[1] ـ الخ.

[۲] و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: هرگاه حادث و ظاهر شود در میان مردم نُه چیز، ظاهر شود با آنها نه چیز دیگر:

۱ـ هرگاه زنا بسیار شد، مرگ فُجْأَة [= ناگهانی] بسیار می‌شود.

۲ـ هرگاه مردم از کیل و وزن بدُزدند و کمفروشی کنند، خداوند مبتلا کند ایشان را به قحطی و نقصان، یعنی: کمیِ میوه و حبوبات.

۳ـ هرگاه منع زکات کردند، خداوند منع کند از ایشان برکات زمین را.

۴ـ هرگاه مرتکب شدند محرّمات اِلٰهیّه را، [راه] پیدا می‌کند بر ایشان آفتها.

۵ـ هرگاه ظاهر شود حکم به جور و بی‌عدالتی در احکام، شاملِ ایشان شود ظلم و عُدوان.

۶ـ هرگاه شکستند عهدها را، مسلّط کند خداوند بر ایشان دشمنانِ ایشان را.

۷ـ هرگاه قطع کردند ارحام را،[2] اموالشان نصیب اشرار شود.

۸ـ هرگاه امر به معروف نکردند، امور [= کارهای] ایشان مضطرب شود.

۹ـ هرگاه نهی از منکر ننمودند، سلطنت پیدا می‌کند بر ایشان اشرار و بدانِ ایشان، پس در این هنگام هر چه خوبانِ مردم دعا کنند، دعای ایشان مستجاب نمی‌شود.

۱ـ پیرو شرع، معتقد به دین.

۲ـ پیوند خویشاوندی را از هم گسستند.

[گناهان کبیره]

۳ و نیز از آن حضرت روایت شده است که فرمود:

گناهان کبیره نُه چیز است: شرک به خدای عزّوجلّ؛ و او بزرگترین گناهان است، کشتنِ مؤمن، خوردنِ مال یتیم، خوردن ربا و سود حرام، نسبت دادن فاحشه به زن عفیفه، فرار کردن از جهاد، عقوقِ والدین.

مترجم گوید: در این حدیث شریف گناهان کبیره هفت چیز بیشتر ذکر نشده است، و فقیر هر چه تفحّص کردم حدیثی نیافتم، بلکه قولی از عُلما نیافتم، که گناه کبیره را نه چیز شمرده باشد بلکه در روایات بسیار معتبره هفت چیز ذکر شده، و لهذا مظنونم آن است که این حدیث شریف نیز تمام است و سَقْطی[1] ندارد[2] و صدر روایت «سَبْع» یعنی: هفت بوده تصحیف[3] شده به «تسع» که «نُه» است و غفلت از این تصحیف شده و در باب نهم آن حدیث ذکر شده، و این تصحیف شایع است به جهت شباهتی که مابین لفظ «سبع» و «تسع» است، بخصوص در خطوط قدیم، و به همین ملاحظه بعضی جمع کرده‌اند مابین روایاتی که در باب وفات حضرت فاطمه علیها السلام وارده شده که: بعضی روایات است که آن مخدّره در سوم جمادی الآخره وفات فرموده، و در روایات دیگر است که مدّت مَکثِ آن حضرت در دنیا بعد از پدر از بزرگوار خود، هفتاد و پنج روز بوده که در «ایّام البیض» جمادی الأولی واقع می‌شود. گفته‌اند که: روایت «خَمْسَةٌ و تسعین» بوده تصحیف شده به «خَمْسَةٌ و سَبعین» یعنی: آن حضرت نود و پنج روز بعد از پدر بزرگوار خود مکث کرد، و بنابراین وفات فرموده در سوّم جمادی الآخرة.

۱ـ سهو و خطا در نوشتن یا گفتن.

۲ـ با عرض معذرت از مترجم عالیمقام و طلب علوّ درجه برای آن بزرگوار، در نسخهٔ مصحّح عربی پس از عقوق والدین دو گناه دیگر نیز ذکر شده است: وَاسْتِحْلالُ الْبَیْتِ الْحَرامِ وَعَمَلُ السِّحْرِ: حلال دانستن بی‌حرمتی به کعبه و حرمت آن را رعایت ننمودن، و جادوگری.

۳ـ تغییر دادن کلمه یا کم کردن یا زیاد کردن نقطه‌های آن، خطا کردن در نوشتن، و در اصطلاح علم بدیع آن است که نویسنده یا شاعر کلماتی استعمال کند که با تغییر دادن نقطه معنی آنها تغییر کند، یا مدح بدل به قدح شود، مثل: مُحرم و مُجرم، بوسه و توشه. (فرهنگ عمید)

وبالجمله: در این هفت عدد گناه کبیره که در روایات وارد شده اختلاف است، و آنچه مشترک در تمام روایات هفت عدد است: قتل به ناحق، و عقوق والدین، خوردنِ مال یتیم و فرار از جهاد است.

شایسته باشد که ما در این جا فی‌الجمله کلام را بسط دهیم، پس گوئیم:

بدان که: گناهان بر دو قسم است: یکی کبیره، ارتکاب آن بدونِ توبه آدمی را از عدالت بیرون می‌برد و مستحقّ عقوبت الهی می‌نماید. و دیگر صغیره است که بدونِ اصرار بر آن از عدالت بیرون نمی‌برد، و اگر اجتناب از کبائر کند ارتکاب آنها [= گناهان کوچک] مقرون به عفو است و حق تعالی به فضلِ خود آنها را می‌بخشد.

و مشهور آن است که اصرار بر صغایر کبیره است، و در معنیِ «اصرار» خلاف است. از شیخ شهید نقل شده که فرمود: اصرار یا فعلی است یا حُکمی؛ فعلی مداومت است به یک نوع از صغایر بی‌توبه یا بسیار کردنِ جنس صغایر بی‌توبه. و حکمی: آن است که عزم داشته باشد بر فعل صغیره بعد از فارغ شدنِ از آن، امّا کسی که صغیره بکند و در خاطرش نگذرد نه توبه و نه عزمِ بر فعلِ آن، ظاهرش آن است که مُصِرّ[1] نیست، و شاید اعمال صالحه از وضو و نماز و روزه کفّارهٔ آن باشد، چنانچه در اخبار وارد شده است.[2] إنتهیٰ.

و بعضی گفته‌اند که: مَحض عزم بر صغیره بعد از فعل آن اصرار نیست، بلکه اصرار: مُداومت بر یک گناه یا بسیار مرتکبِ صَغایر شدن است، به حیثیتی که مُشعر باشد به بی‌اعتنائی او به شرع و دین، و در مابین آن ندامت و پشیمانی از او ظاهر نشود.

و نیز آراء اکابر در عدد کبائر مختلف است، شیخ بهائی (ره) در شرح «حدیث سی‌ام» از «اربعین» اشاره به اختلاف آراء اصحاب نموده و گفته:

۱ـ قومی گفته‌اند که: کبیره هر گناهی است که حق تعالی در قرآن وعید[3] بر آن

---

۱. پافشاری‌کننده بر گناه.
۲. حق الیقین ج ۲، ص ۵۶۵.
۳. بیم دادن، وعدهٔ بد.

فرموده باشد.[1]

۲ـ و بعضی دیگر گفته‌اند که: کبیره گناهی است که شارعِ مقدّس از برای او حدّی تعیین فرموده یا تصریح کرده باشد در او به وعید عقاب.

۳ـ و طایفهٔ دیگر گفته‌اند که: هر معصیتی است که اظهار کند کمیِ اهتمام فاعلش را به دین.

۴ـ و دیگران گفته‌اند که: کبیره هر گناهی است که معلوم شده حرمت او به دلیل قاطع.

۵ـ و دیگری گفته: هر گناهی که وعید شدید بر آن در کتاب یا سنّت شده باشد.

۶ـ و از «ابن مسعود» روایت شده که گفت: بخوانید از سورهٔ نساء آیهٔ شریفهٔ «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ».[2] پس هر چه نهی از آن از اوّلِ سوره تا این قسمت آیه، پس آن کبیره است.

۷ـ و جماعتی گفته‌اند که: گناهان تمام کبیره است به سبب اشتراک آنها در مخالفت امر و نهیِ شارع، لکن گاهی اطلاق می‌شود صغیره و کبیره بر گناه بالنّسبة به مرتبهٔ بالا و پایین او؛ پس بوسیدنِ زن اجنبیه صغیره است بالنّسبه به مرتبهٔ بالا که زنا باشد و کبیره است بالنّسبه به مرتبهٔ نازله که نگاه کردنِ به شهوت باشد.

شیخ جلیل امین الاسلام ابوعلی طبرسی (ره) در کتاب «مجمع البیان» این قول را نقل کرده و بعد فرمود: «همین است مذهب اصحاب ما ـ رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ ـ چه آنکه آنها گفته‌اند: که گناهان تمام کبیره است، لکن بعضی از آنها بزرگتر است از بعض دیگر، و صغیره در میان گناهان نیست بلکه صغیره بودن امر نسبی است که بالنّسبه به گناه بزرگتر صغیره گفته می‌شود، انتهی.[3]

۱ـ مانند گناه «قطع رَحِم» که قرآن کریم در کیفر کسانی که پیوندشان را از خویشان خود گسسته‌اند می‌فرماید: أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ؛ برای آنان است لعنت و بدی (و کیفر) سرای آخرت. (رعد، آیهٔ ۲۵)

۲ـ نساء، آیهٔ ۳۱: اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی می‌شوید پرهیز کنید، گناهان کوچک شما را می‌پوشانیم.

۳ـ مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۸، رحلی.

۸ـ و قوم دیگر گفته‌اند که: کبیره هفت است: شرک به خدا، قتلِ نفس محترمه، رَمْیِ[1] زنهای عفیفه، خوردنِ مال یتیم، زنا کردن، فرار کردن از جهاد، عقوق پدر و مادر. و در این باب نیز حدیثی از حضرت رسولﷺ روایت کرده‌اند.

۹ـ و بعضی بر این عدد سیزده گناه دیگر افزوده‌اند، و آن: لواط، و سحر، و ربا، و غیبت، و قسم دروغ، و شهادت زور، و شُرب خَمر، و ترک احترام کعبهٔ معظّمه، و دزدی، و شکستن بیعت امام، و اعرابی شدنِ[2] بعد از هجرت، و ناامید شدن از رحمت خدا و ایمن شدن از عذاب خداوند.

۱۰ـ و بعضی چهارده گناه دیگر اضافه کرده‌اند: «خوردنِ مردار، و خون، و گوشت خوک، و گوشت حیواناتی که به غیر نام خدا کشته شده باشند در غیر ضرورت، و رشوه گرفتن، و قمار باختن، و کِیل و وزن را کم دادن، و یاریِ ظالمان کردن، و حبس نمودن حقوق مردم بدون پریشانی، و اسراف کردن، و تبذیر[3] در مال نمودن، و خیانت کردن در مال مردم، و اشتغال به مَلاهی مانند: دَف وساز و طُنبور و نای و امثال اینها، و اصرار بر گناهان». و این چهارده گناه در کتاب «عُیون» از حضرت امام رضاﷺ نقل شده است.

پس این ده قول است در ماهیّت گناه کبیره، و نیست از برای هیچ کدام دلیلی که نفس به آن مطمئن شود، و شاید در اِخفای آن مصلحتی باشد که عقلهای ما به آن راه ندارد، چنانکه پنهان شده شب «قدر» و صَلوٰة «وُسطیٰ» و غیر اینها.

و اصحاب حدیث نقل کرده‌اند: از «ابن عبّاس» پرسیدند از گناهان کبیره که آنها هفت است؟

گفت: آنها به هفتصد نزدیکتر است از هفت، انتهی».[4]

و علاّمهٔ مجلسی(ره) در «حق الیقین» کلام را در این مقام بسط داده و فرمود: والدِ

---

۱. نسبت ناروا دادن.

۲. یعنی: ساکن شدن به در بادیه، و شاید در این زمان رفتن به بلادی باشد که در آن جا عالمی نباشد که مسائل دین خود را اخذ کنند، چنانچه علاّمهٔ مجلسی رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ فرموده (منه ﷺ).

۳. بیهوده خرج کردن.

۴. حق الیقین، ج ۲، ص ۴۶۴ ـ ۴۶۵ ط علمیه اسلامیه.

حقیر در بعضی از تصانیف خود آنها را جمع کرده است؛ پس هر که طالب تفصیل است رجوع کند به کلمات مجلسیّین.

۴ و نیز روایت شده از رسول خدا ﷺ که فرمود: در مسواک نه خصلت است: پاک کنندهٔ دهان است، محکم کنندهٔ لثهٔ دندان است، دفع کنندهٔ بلغم است، جَلا دهندهٔ چشم است، زیاد کنندهٔ اشتهای طعام است، زایل کننده غم، زیاد کنندهٔ حفظ است، خوشنود کنندهٔ پروردگار است، مضاعف کنندهٔ حَسَنات است.

۵ حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود: نُه چیز قبیح است و هرگاه از نُه نفر صادر شود قبیح‌تر است:

اوّل: بی‌طاقتی و تنگیِ حوصله از پادشاهان، بُخل از توانگران، عشقبازی و جهالتِ جوانی از پیرمردان، قطعِ رَحِم از بزرگان و رُؤَسا، فسق و فُجور از علما و دانایان، دروغ گفتن از قاضیان، ظلم و ستم از والیان، زمینگیر شدن از طبیبان، سخن زشت از زنان.

۶ ابو عبیده مُعمَر[1] بن مُثنّی گفته که: امیرالمؤمنین ؑ به بَدیهه[2] نُه کلمه فرمود که یتیم کرد جواهر آن حکمت را، و قطع کرد آرزوها را که مثل یکی از آنها بیاورند: سه

۱ـ مَعمَر بر وزن «جعفر» نام «ابوعبیده» است، و او مردی بود لُغوی و نَحوی و از اهل بصره است و معاصر بوده با «اصمعی» و «ابونواس» و در ایام خلافت مأمون در سنهٔ ۲۱۱ وفات کرد و سنین عمرش به صد سال رسیده، و کسی بر جنازهٔ او حاضر نگشت به جهت آنکه گفته‌اند رأی خوارج داشت و هم متّهم بود به میل به غِلمان [= پسران].

مسعودی در «مروج الذّهب» گفته که: «ابونواس» با «ابوعبیده» بسیار مزاح می‌کرد و مقام ابوعبیده در مسجد بصره نزدیک از ستونهای آن بود، وقتی «ابونواس» بر آن ستون نوشته:

صَلَّى الْإِلَهُ عَلَى لُوطٍ وَ شِيعَتِهِ ... أَبَا عُبَيْدَةَ قُلْ بِاللَّهِ آمِينَا

«ابوعبیده» چون داخل مسجد شد و این شعر بدید گفت: این کار ماجن لواط ابونواس است، او را محو کنید، اگر چه در او صلوات بر پیغمبر است. و به قول دیگر این شعر را نیز «ابونواس» نوشته:

فَأَنْتَ عِنْدِي بِلَا شَكٍّ بَقِيَّتُهُمْ ... مُنْذُ احْتَلَمْتَ وَ قَدْ جَاوَزْتَ سَبْعِينَا

ابوعبیده چون این دو بیت بدید، به اصمعی گفت: بر دوش من بالا برو و آن را پاک کن. «اصمعی» بر پشت او رفت و مشغول محو اشعار شد. ابوعبیده گفت: کمر شکست، بیا پایین.

گفت: تمام پاک شد مگر «طاء» لوط. گفت: هِیَ اَشْهَرُ حُرُوفِ هٰذَا الْبَیْتِ...

و از برای «ابوعبیده» مصنّفات متعدّده است، و جماعت کثیری او را بر «اصمعی» ترجیح داده‌اند و می‌گفتند در حق او: «اَدیمٌ طُوِیَ عَلیٰ عِلْمٍ [= سفره‌ای پُر از دانش]. پوشیده نماناد که ابوعبیده غیر از ابوعبیدهٔ نحوی است که نامش قاسم بن سلام است. منه ؒ

۲ـ ناگهانی، بدون طول تفکّر سخن گفتن یا شعر گفتن.

کلمه از آنها در مناجات است، و سه کلمهٔ دیگر در علم (حکمت) و سه کلمهٔ دیگرش در ادب است:

امّا آن سه کلمه که در مناجات است، گفته: **الٰهی بس است برای من عزّت، که تو پروردگار من باشی. بس است از برای من فخر، که من بندهٔ تو می‌باشم. خدایا! تو چنانی که من می‌خواهم، مرا نیز چنان کنی که تو می‌خواهی.**[1]

و امّا آن سه کلمه که در علم است، فرمود: **آدمی مستور است در پردهٔ زبان خود. یعنی: کمال و نقصان او معلوم نیست تا تکلّم ننموده؛** چنانچه گفته شده:

تا مرد سخن نگفته باشد   عیب و هنرش نهفته باشد

و فرمود: **تکلّم کنید تا شناخته شوید، ضایع نشد مردی که قدر خود را شناخت.**[2]

و امّا آن سه کلمه که در ادب است؛ فرمود: **انعام و احسان کن بر هر کس که می‌خواهی تا بوده باشی امیر بر او؛ بی‌نیازی جو از هر که می‌خواهی تا بوده باشی نظیر و مانند او؛ احتیاج جو به هر که خواهی تا بوده باشی اسیر و گرفتار او.**[3]

۷ از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت شده که فرمود: نُه خصلت است که خداوند مخصوص کرده به آنها پیغمبران خود را، پس امتحان کنید شما خود را به آن خصلتها، اگر در شما بوده باشد پس حمد کنید خدا را بر آنها و اگر نیست در شما، پس از خدا بخواهید آنها را؛

و آنها [عبارتند از:] **یقین، قناعت، صبر، شکر، حلم، خُلق خوش، سخاوت، غیرت و شجاعت است.**

۸ و روایت شده از اهل بیت عصمت علیهم‌السلام که فرمودند: از برای مؤمن بر مؤمن نُه حق است:

---

۱. [إلهي] كفاني عزّاً أن تكون لي ربّاً، وكفاني فخراً أن أكون لك عبداً، أنت كما أُحِبّ [تُحِبّ] فاجعلني كما تُحِبّ.

۲. المرءُ مخبوءٌ تحت لسانه، تكلّموا تُعرفوا، ما خاب من عرف قدره.

۳. أنعِمْ على من شئتَ تكن أميرَه، واستغنِ عمّن شئتَ تكن نظيرَه، واحتَجْ إلى من شئتَ تكن أسيرَه. «نسخهٔ عربی، ص ۴۳۷»

همیشه خیر خواه او باشد، و اجابت کند دعوت او را، و نیکوکاری کند او را، و غیبت او را ردّ کند، و اگر لغزشی از او دید او را ببخشد، و قبول کند عُذر او را، و مراعات کند عهد و پیمانِ او را، و عیادت کند بیماریِ او را، و تشییع کند جنازهٔ او را.

۹ روایت شده که از کمال بنده و کمالِ ایمان آن است که دارای نُه خصلت بوده باشد:

۱ـ رضا و خوشنوديِ او داخل نکند او را در باطل.

۲ـ و غضبِ او بیرون نبرد او را از حق.

۳ـ و قدرت و تواناییِ او باعث نشود که بگیرد اموال مردم را و چیزهائی را که برای او نیست.

۴ـ و نگهدارد زیاديِ کلام خود را ـ یعنی: سخن بی‌فایده نگوید ـ .

۵ـ و انفاق کند زیاديِ مال خود را.

۶ـ و اندازه گیرد معیشت خود را ـ یعنی: میانه‌روی کند در مخارج خود ـ .

۷ـ و صاحب دانائي و فهم نیکو [تقیّهٔ نیکو][1] باشد.

۸ـ و خوش خُلقی کند.

۹ـ و با سخاوت باشد.

۱۰ یکی از حُکما گفته که: نُه چیز نیست از برای کسی که دارای نُه خصلت نباشد:

۱ـ فضیلت نیست برای کسی که عقل ندارد.

۲ـ شرف نیست برای کسی که علم ندارد.

۳ـ ثواب نیست برای کسی که عمل خوب ندارد.

۴ـ اجر و مزد نیست برای کسی که نیّت ندارد.

۵ـ دین ندارد کسی که باز ایستادگی از حرام و پارسائی ندارد.

۶ـ دوست و رفیق نیست برای کسی که خُلق خوش ندارد.

۱ـ همان، ص ۶۸.

۷ـ رأی و اندیشه نیست برای کسی که دلیل و حجّت ندارد.

۸ـ ریاست نیست برای کسی که حلم و بردباری ندارد.

۹ـ خیر و خوبی نیست در کسی که کَرَم ندارد.

۱۱ دیگری گفته: نُه خصلت است که در هر کس باشد، باعث محبّت و دوستیِ مردم می‌شود او را:

بخشش کردن بر محتاج، و یاری کردنِ آن کس را که یاری می‌خواهد و یاوری می‌جوید، و تفقّد و احوالپرسی از همسایگان، و خوشروئی با برادران، و رعایت کردنِ شخص غایب در کسانی که گذاشته، ـ یعنی: اگر دوستِ او به سفری رفته، مراعات اهل و اولاد او کند، نه آنکه چشم از ایشان بپوشاند و ملاحظهٔ ایشان ننماید ـ و امانت را به صاحبش رد کند، و در معامله حق را إعطا کند، و در معاشرت خوش خُلقی کند، و هنگام قدرت عفو کند.

۱۲ نُه نفرند که به خواب نمی‌روند:

مریض بی‌طبیب، صاحب مالی که ترس بر مال خود داشته باشد، شخص حیرانی که در پیِ ریختنِ خونِ کسی باشد، کسی که غِشّ در کار مردم کرده و آرزوی شرّ و بدی برای ایشان دارد، جنگ کننده‌ای که خوف از شبیخون دشمن داشته باشد، مقروضی که مال نداشته باشد، عاشقی که به مطلوب خود نرسیده باشد، کسی که بر بدیِ اهل خود اطّلاع یافته باشد، کسی که گرفتار بُهتان شده باشد و مردم چشم از یاریِ او پوشیده‌اند.

۱۳ حکیمی را گفتند که نعمت چیست؟ گفت: نعمت در نُه چیز است:

اوّل در توانگری است، چه آنکه من دیدم فقیر از زندگیِ خود نفعی نمی‌برد.

دوّم بودن در وطن است، چه آنکه دیدم غریب از زندگی نفعی نمی‌برد.

سوّم در عزّت است، چه آنکه دیدم بر ذلیل و خوار زندگی خوش نمی‌گذرد.

چهارم در امنیّت است، چه آنکه دیدم در ترس خوش نمی‌گذرد.

پنجم در جوانی است، چه آنکه دیدم پیرمرد از زندگیِ خود حَظّی[1] نمی‌برد.

۱ـ نصیب از خوشی و راحتی، کامیابی.

ششم در صحّت است، چه آنکه دیدم مریض از زندگي خود بهره‌ای نمی‌برد.
هفتم معاشرت با اهل فضل است، چه آنکه دیدم شخص تنها حظّی ندارد.
هشتم خُلق خوش است، چه آنکه دیدم بد خُلق از عمر خود بهره نمی‌برد.
نهم داشتن زن صالحه است، چه آنکه دیدم کسی که زن صالحه ندارد از زندگانيِ خود نفع نمی‌برد.

[۱۴] حکیمی فرزند خود را وصیّت کرد و گفت: ای پسرک من! هماتا عجب دارم و تمام عجب در نه چیز است:

۱ـ کسی که بشناسد خدای خود را و اطاعتِ او نکند.
۲ـ کسی که امید به ثواب داشته باشد و عمل صالح و شایسته نکند.
۳ـ کسی که بترسد از عذاب خدا و از معاصی دوری نکند.
۴ـ کسی که بداند شرفِ علم را و بپسندد برای خود جهل و نادانی را.
۵ـ کسی که صرف کند [تمام] نعمت [همّت][1] خود را در عمارت کردنِ دنیا، با آنکه می‌داند مفارقت از او خواهد نمود.
۶ـ کسی که خراب کند آخرت خود را با آنکه می‌داند به آن جا منتقل خواهد شد.
۷ـ کسی که روان می‌گردد در میدان آمال و آرزوی خود، و حال آنکه نمی‌داند کِیْ اَجَل سر راه او را می‌گیرد و او را بر رو افکند.
۸ـ کسی که غافل است از نظر در عاقبت خود، با آنکه می‌داند که از او غافل نیستند.
۹ـ کسی که گوارا می‌کند عیش خود را در دنیا، و حال آنکه نمی‌داند آخر امرش [= کارش] به چه می‌گردد.

ای پسرک من! بر تو باد به نُه خصلت تا سیادت پیدا کنی در میان مردم، و آن نه خصلت: علم است، و ادب، و فقه، و امانت، و وقار، و احتیاط در کارها، و حیا، و حلم و کرم.

ای پسر جان! حفظ کن نُه چیز را به نُه چیز:

۱ـ همان، ص ۶۹.

عقل خود را به علم، مرتبه و جاه خود را به حلم، دین خود را به مخالفتِ هوا و هوس، مروّت خود را به عَفاف و باز ایستادن از حرام، عِرض [= آبروی]، خود را به کرم، منزلت خود را به تواضع، معیشت خود را به خوبیِ تکسّب[۱]، و ایستادگی در تحصیل مکارم را به ترک عُجب، نعمتهای خدا را به شکر.

و بدان ای پسرک من! علما ذَمّ و بد نگفتند از برای چیزی مثل نُه چیز: دروغ، غضب، جزَع، حسد، خیانت، بُخل، عجله، بد خُلقی، نادانی.

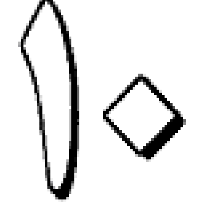
و مدح نکردند چیزی را مثل نُه چیز: راستگوئی، بردباری، صبر، خوشنودی به آنچه خدا قسمت کرده، وفا، کرم، تأنّی، خوش خُلقی، دانائی.

و حَذَر کن ای پسر من از مشورت کردنِ با نُه نفر، چه آنکه رای از ایشان دور است: مرد بخیل، ترسان، حریص، حسود، معلّم کودکان (؟)، کسی که بسیار با زنان آمیزش دارد، کسی که مبتلاست به زن مسلّطه، صاحب هوا و هوس، کسی که بول او را به شتاب گرفته.

این بود وصیّت من با تو، پس نگهدار آنها را از من و حفظ کن.[۲]

۱- روزی جُستن، بدست آوردن (هزینهٔ زندگی).

۲- یعنی: به وصیت من عمل کن.



باب دهم :

خصلتهای دهگانه



۱ سیّد ما حضرت رسولﷺ فرمود: ایمان در ده چیز است:

معرفت، اطاعت، علم، عمل، ورع، اجتهاد، صبر، یقین، رضا، تسلیم [هر کدام آنها را که صاحب ایمان نداشته باشد، نظام ایمان او تباه می‌شود][1].

۲ و فرمود: عاقل به ده خصلت شناخته می‌شود:

اوّل: حلم کند با جاهلی که با او درآمیزد[معاشرت دارد].

دوّم: درگذرد از کسی که ستم به او نموده.

سوّم: تواضع کند از برای زیردستان خود.

چهارم: سبقت جوید بر بالا دستِ خود در نیکوئی.

پنجم: هرگاه خواهد تکلّم کند اندیشه و تأمّل در آن نماید؛ اگر در کـار خـیر است بگوید و غنیمت بزد، و اگر در کار شرّ است خاموش باشد و لب فرو بندد تا سالم ماند.

ششم: هرگاه فتنه‌ای رُخ نماید، به حضرت پروردگار پناه بَرد و دست و زبان خود را نگاه دارد.

هفتم: هرگاه در چیزی فضیلتی دید، در تحصیل آن عجله و شتاب نماید.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۷۰، منشهای دهگانه.

هشتم: حیا هرگز از وی دور نشود.

نهم: حرص در وی ظاهر نگردد.

دهم: تنگیِ سینه او را از کار نیک فرو ننشاند.

[۳] و نیز فرمود: عبادت کرده نشده حق سبحانه به چیزی افضل از عقل، و کامل نشود عقل آدمی مگر به ده چیز:

۱ـ مردم به خیر او امیدوار باشند.

۲ـ و از شرّ او در امان باشند.

۳ـ و آنکه بسیاریِ خیر خود را کم شمرد.

۴ـ و خیر کمِ مردم را بسیار شمرد.

۵ـ و تنگدل نشود از طلب کنندگان حوائج نزد او.

۶ـ و به ستوه نیاید از طلب کردن علم در طول عمر خود.

۷ـ و فقر نزد او بهتر باشد از توانگری.

۸ـ و مذلّت نزد او بهتر باشد از عزّت.[۱]

۹ـ و بهرهٔ او از دنیا مجرّد قُوت[۲] باشد.

۱۰ـ نبیند اَحَدی را مگر آنکه گوید او بهتر از من است.

[۴] و نیز فرمود: فضایل اخلاق ده چیز است: راستگوئی در سخن، راستی در دوستی، نصیحت و خیرخواهیِ مردم، به سائل عطا نمودن، نیکی را مکافات کردن ـ یعنی: پاداش دادن ـ ، ادا کردنِ امانت، صله و پیوند کردن رحم، حفظ کردن حرمتِ همسایه، میهمانی کردن میهمان، حیا و این سَر [= مهتر] آن خصلتهاست.

[۵] و نیز فرمود: عافیت و سلامت در ده چیز است: نُه چیز آن در سکوت کردن است مگر از ذکر خدا، و دهم در ترک معاشرت با سفیهان و بی‌خردان است.

۱ـ این دو خصلت بطور کلّی و اطلاق نباید باشد بلکه باید او را تخصیص و تقییدی داد. (منه ﷺ)

۲ـ روزی، معاش و خوراک.

۶ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: بهترین چیزی که مردم متوسّل به آن شوند ده چیز است:

۱ـ ایمان به خدا و رسول، و آن کلمهٔ اخلاص است.

۲ـ جهاد کردن در راه خدا، و آن حفظ ملّت است.

۳ـ بپا داشتن نماز، و آن فطرت است.

۴ـ دادنِ زکات، و آن فریضه‌ای است از فرائض الٓهی.

۵ـ روزه داشتن، و آن سپَری است از برای عذاب خدا.

۶ـ حجّ خانهٔ خدا، و آن دور کنندهٔ فقر و باطل کنندهٔ گناهان است.

۷ـ صلهٔ رحم، و آن مال را زیاد می‌کند و اَجَل را تأخیر می‌اندازد.

۸ـ صدقهٔ پنهان، و آن گناه را می‌بَرد و غضب پروردگار را خاموش می‌کند.

۹ـ احسان و نیکی، و آن نگه می‌دارد صاحبش را از افتادَنِ در خواری.

۱۰ـ راستگوئی در سخن، پس هان ای مردم! راست بگوئید، همانا خدا با کسی است که راست بگوید.

۷ و وصف فرمود آن حضرت «زبان» را به بیانی که کسی بر آن حضرت پیشی نگرفته در آن، فرمود: در زبان ده خصلت است:

۱ـ شاهدی است که خبر می‌دهد از باطن.

۲ـ حاکمی است که جدا می‌کند صواب را از خطا.

۳ـ نطق کننده‌ای است که رد می‌کند جواب را.

۴ـ خبر دهنده‌ای است که شناخته می‌شود به آن حقّ و صواب.

۵ـ جارحه‌ای [= عضوی از بدن] است که دانسته می‌شود به آن حاجت.

۶ـ وصف کننده‌ای است که شناخته می‌شود به آن چیزها.

۷ـ موعظه کننده است که نهی می‌نماید از قبیح.

۸ـ بیرون آورندهٔ آوازی است که ثنا می‌گوید او را دوستان.

۹ـ ثنا کننده‌ای است که برطرف می‌شود به او کینه‌ها.

۱۰ـ چیز نیکو و خوش آینده‌ای است که مشغول می‌شود به آن گوشها.

۸ روایت شده که ده چیز است که غم و اندوه را برطرف می‌کند: راه رفتن، سوار شدن، فرو رفتن در آب، نظر کردنِ در سبزه‌زار، خوردن و آشامیدن، نظر کردن به صورتِ زن حَسْناء [= خوبرو]، جماع کردن، مسواک نمودن، شستن سر با خطمی، سخن گفتن با مردان.

مترجم گوید: از برای رفع اندوه، شستنِ سر با سِدر، و پاکیزه نمودن جامه، و خوردن انگور سیاه، و خوردنِ گوشتِ دُرّاج[1] و بِه و مَویز [=کشمش]، و ذکر «لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ إلاّ بِاللّٰهِ» نیز وارد شده.

و شایسته باشد در این جا ذکر کنیم چیزهائی را که سبب اندوه و غم است تا از آنها اجتناب شود، و آنها بطور اختصار چنین است:

راه رفتن از بین گوسفندان، و رفتن از مابین زنان، و ایستاده زیرجامه پوشیدن، و بر رو خوابیدن، و تعمُّم [= عمامه به سر بستن] در حال نشستن، و چیدنِ موی ریش و ناخن را به دندان، و راه رفتن بر روی پوست تخم [مرغ]، بازی کردن با خایه، و بول کردن در آب ایستاده و در گرمابه، و اِستِنْجا کردن با دست راست، و چیز خوردن با دست چپ، و نشستن بر درگاهِ در، و پاک کردن دست و صورت به دامان، و خندیدن در قبرستان، و راه رفتن از بین قبرها و غیر ذلک.

۹ روایت شده از «ابن عبّاس» که گفت:

۱ـ حق تعالی قرار داد برکت را ده جزء، نُه جزء آن در تجارت و یک جزء آن در بقیّهٔ چیزها.

۲ـ و قرارداد حلم را در ده جزء، نُه جزء آن در قریش و یک جزء آن در باقیِ مردم.

۳ـ و کَرم را ده جزء کرده، نه جزء آن در عرب است و یک جزء آن در باقیِ مردم.

۱ـ پرنده‌ای است شبیه به «کبک» که گوشت لذیذی دارد در فارسی «یوز» و «جرب» هم گفته شده [فرهنگ عمید].

۴ـ و غیرت را ده جزء کرده، نه جزء آن در عرب است و یک جزء آن در باقیِ مردم.

۵ـ و گمراهی را ده جزء کرده، نه جزء آن در کُردها است (؟) و یک جزء آن در باقیِ مردم.

۶ـ و مکر را ده جزء کرده، نه جزء آن در «قبطیان» است و یک جزء آن در باقیِ مردم.

۷ـ و جفا را ده جزء کرده، نه جزء آن در «بَربَر» است و یک جزء آن در باقیِ مردم.

۸ـ و لجاجت را ده جزء کرده، نه جزء آن را در «روم» است و یک جزء آن در باقیِ مردم.

۹ـ و قناعت [صناعت][1] را ده جزء کرده، نه جزء آن در اهل چین است و یک جزء دیگر در باقیِ مردم.

۱۰ـ و شهوت را ده جزء کرده، نه جزء آن در زنان است و یک جزء در مردان.

۱۱ـ و عمل خوب را ده جزء کرده، نه جزء آن در پیغمبران است و یک جزء دیگر در باقیِ مردم.

۱۲ـ و حسد را ده جزء کرده، نه جزء آن در یهود است و یک جزء دیگر در باقیِ مردم.

۱۳ـ و نکاح را ده جزء کرده، نه جزء آن در عرب است و یک جزء دیگر در باقیِ مردم.

۱۰ یکی گفته: مصاحبت کردم با حکیمی و از او ده چیز حفظ کردم. گفت:

۱ـ متحمّل شدنِ شرّ و بدی، موجب می‌شود سیادت و آقائی را. یعنی: هر که صاحب حلم و بردباری شد و تحمّل کند بدی‌ها را از مردم، چنین کس لایقِ سیادت و بزرگی است.

۲ـ هر که اخلاق شایسته داشته باشد، اعمال او پاکیزه و زیاد می‌شود.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۷۱، مشهدی دهگاه.

۳ـ هر که فضل و بخشش کرد بر مردم، بزرگ می‌شود اقتدار او.

۴ـ هر که با انصاف و عدل رفتار کرد، بسیار می‌شود مدح کنندگان او.

۵ـ هر که به عدل و میانه‌روی سخن گفت، واجب می‌شود تقدّم و پیشی گرفتنِ او بر مردم.

۶ـ هر که بسیار شد سکوت او، بسیار می‌شود هیبتِ او.

۷ـ هر که نیکو شد خُلق او، گوارا می‌شود زندگی او را.

۸ـ هر که تأنّی نمود در کارها، آسان می‌شود بر او مطلبها.

۹ـ هر که فکر خود را جولان داد، رأیِ خوب برای او پیدا می‌شود.

۱۰ـ هر که به نرمی معاشرت کرد با مردم، باقی می‌ماند مروّت او.

۱۱ لقمان حکیم فرمود: ده چیز از اخلاق حکیم است: ورع، عدل، فقه، عفو، نیکی با مردم، هوشیاری، حَذر کردن، تَحفُّظ [= پرهیز کردن، هوشیار و بیدار بودن]، تذکّر، میانه‌روی نمودن.

۱۲ حکیمی به یکی از فرزندان خود وصیّت کرد، گفت: از من ده چیز را یادبگیر:

۱ـ قبول مکن ریاست بر اهل شهر خود را.

۲ـ سستی مکن در امر [= کار] کوچک به جهتِ کوچکیِ آن، هرگاه قابل بزرگ شدن و ریشه پیدا کردن باشد.

۳ـ لجاجت مکن با شخصی که غضب بر او مستولی است.

۴ـ جمع مکن در منزل خود دو نفری را که با هم نزاع و دشمنی دارند.

۵ـ خوشحال مشو به جهتِ از پای افتادنِ غیر خودت، چه آنکه شاید روزگار با تو نیز چنین کند.

۶ـ باد مکن بر خودت هرگاه بر کسی غلبه و ظفر جُستی، چه آنکه نمی‌دانی روزگار با تو چه خواهد کرد.

۷ـ کسی را به سخنش مسخره مکن.

۸ـ بر خور [= معاشرت کن] با هر کسی به نوع خوشی.

۹ـ ظاهر مکن جمیع دوستی خود را برای رفیقت.

۱۰ـ بگردان حق را همیشه پیش روی خود تا سالم بمانی در روزگار، و همیشه آزاد مرد باشی.

۱۳ و هم وصیّت کرد حکیمی فرزند خود را و گفت: ای پسرک من! وصیّت می‌کنم تو را به ده چیز:

۱ـ بسیار مکن عیب خود را، چه آنکه هر که کاری را بسیار نمود، معروف به همان کار می‌شود.

۲ـ هیچ گاهی افسوس مخور بر چیزی که معصیت و گناه بود.

۳ـ [کم کن از آنچه که مایهٔ ننگ و عیب است، پس خوبیها و آراستگی تو بسیار می‌شود].[1]

۴ـ هرگاه قُبح چیزی را شناختی، خود را از آن نگهدار.

۵ـ از مخالطه و رفاقتِ با ناکس بپرهیز.

۶ـ در هر امری از حدّ آن تجاوز مکن.

۷ـ هرگاه امری را منکر و بد دیدی، خود را از ارتکاب آن نگهدار.

۸ـ از هوا و هوسِ خود دوری کن.

۹ـ به حق عمل کن.

۱۰ـ چنان کن که اشخاصی که به تو نزدیک می‌باشند و به منزلهٔ آستر جامهٔ تو هستند، ترسشان از تو بیشتر باشد از اُنس ایشان به تو.

و دیگر حفظ کن از من ده چیز را:

۱ـ صدق و راستگوئی را اختیار کن که باعث قوّت توست.

۲ـ از دروغ اجتناب کن که باعث عجز توست.

۱ـ نسخهٔ عربی، ص ۷۲، متنهای دهگانه.

۳ـ راز را نگهدار [رازدار باش] که [راز] امانت است.

۴ـ با همسایگان نیکو سلوک کن که به منزلهٔ خویشان توأند.

۵ـ معرفت و شناسائی پیدا کردن.

۶ـ عمل و کار نیک.

۷ـ خُلق خود را نیکو کن که آن عبادت است.

۸ـ سکوت اختیار کن که آن زینت آدمی است.

۹ـ از بُخل بپرهیز که آن فقر است.

۱۰ـ سخاوت را اختیار کن که باعثِ غِنا و توانگری است.

[اندرزهای مادر دانا به دخترش]

گفته‌اند که دختری را از اهل عرب به شوهر دادند، پس چون خواستند او را به نزد شوهر بَرند مادرش نزد او آمد و گفت:

ای دخترک من! اگر بنا بود کسی را به جهت فضیلت و مَکرمت [=گرامیداشت] او وصیّت نمی‌کردند من نیز تو را وصیّت نمی‌کردم؛ لکن نصیحت عاقل را تذکره و یادبودی است و غافل را باعثِ بیداری و هوشیاری است.

بدان ای دخترک من! اگر دختری از شوهر بی‌نیاز بود، هر آینه تو از همهٔ زنان بی‌نیازتر بودی از شوهر، لکن زنان برای مردان خلق شده‌اند همچنانکه مردان از برای زنان مخلوق گشته‌اند.

ای دخترک من! همانا تو از آشیانه و وطن خود مُفارقت کردی و می‌روی به سوی آشیانه‌ای که نمی‌شناسی او را، و به سوی قرینی که اُلفت نگرفته‌ای با آن، پس یادگیر از من ده خصلت را که باعثِ درجه و شرف تو شود نزد شوهرت:

اوّل: آنکه در خانهٔ شوهرت به قناعت رفتار کن که قناعت سببِ راحتیِ دل است.

دوّم: آنکه حرف شوهر خود را بشنو و امر او را اطاعت کن، چه آنکه اطاعت زن

برای شوهر سببِ خوشنودی پروردگار عزّوجلّ است.

سوّم: آنکه پیوسته در صَدَد باش که موضعی را که شوهر در تو نظر می‌کند قبیح و زشت نباشد.

چهارم: آنکه خود را خوشبو کن خصوص آن موضع را که شوهر می‌بوید که مبادا بینیِ او بوی کَریه[1] بشنود.

پنجم: تعهّد کن از او در وقت طعام، پس هنگامی که گرسنه می‌شود طعام او را زود حاضر کن که حرارت گرسنگی او را از جا بِدَر نیآورد.

ششم: هنگام خواب ساکن باش و حرکت و صدا مکن که بریدنِ خواب او سبب غضب او خواهد شد.

هفتم: خانه و مال او را حفظ کن.

هشتم: آنکه خَشَم و عیالات او را پیوسته مراعات کن که این کار از محاسنِ تدبیر است.

نهم: آنکه راز او را فاش مکن.

دهم: آنکه نافرمانی مکن او را و گرنه سینهٔ او از خشم و کینهٔ تو پُر خواهد شد.

و پس از همهٔ این خصال وصیّت می‌کنم تو را آنکه: هنگامی که شوهرت دلش مَقْروح [= خسته و مجروح] و سینه‌اش [دردمند] و مجروح است، تو از خود دور کنی این صفت را![2] و نیز هنگامی که خوشحال و خرّم است از خود دور کنی غم و غصّه را که باعث کدورتِ عیش و برطرف شدنِ خرّمیِ او می‌شود؛ و پیوسته او را گرامی‌دار و با او موافقت کن، و اختیار کن خوشنودی او را و میل او را بر میلِ خود؛ و بر سختی و نیکیِ روزگار صبر کن و بساز، وَاللّهُ تَعالیٰ مَعَکَ وَ هُوَ بِلُطْفِهِ یَخیرُکَ [: و خدای تعالی همواره با تو است و به لطف و مهربانی‌اش خیرخواه تو می‌باشد].

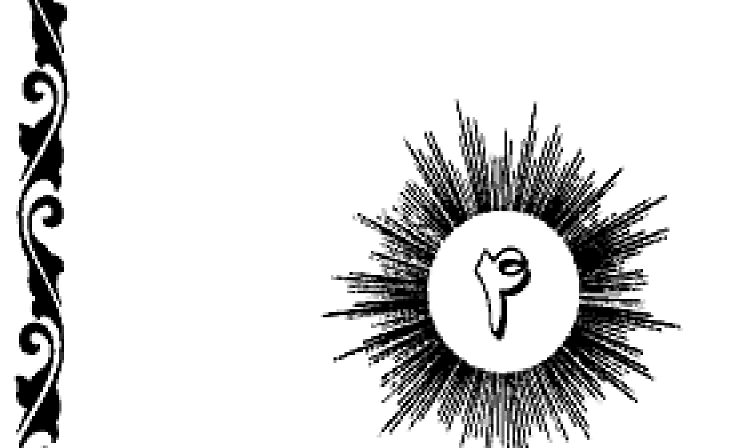
۱ـ ناپسند، زشت.

۲ـ هنگامی که او خسته و دردمند است، تو اظهار فرح و خوشحالی مکن.

تمام شد کتاب «نُزهَةِ النَّواظِرِ فی تَرْجَمَةِ مَعْدِنِ الْجَواهِرِ» بِیَدِ الْحَقیرِ الْفَقیرِ عَبّاسِ الْقُمّیِ عُفِیَ عَنْهُ، و از برادران دینی و مؤمنین و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْهِ خواهش می‌کنم که این روسیاه را از دعای خیر فراموش ننمایند، چه در حیات و چه در مَمات؛

وَالْحَمْدُ لِلّهِ اَوَّلاً وَ آخِراً وَ صَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ

فی شهر ربیع الاوّل سنة ۱۳۵۹.



کلمات طریفه

پنجاه سخن تازه و نیکو

مقدّمه

امیرالمؤمنین علی﴿ع﴾ فرمود: «إِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ کَمٰا تَمَلُّ الْأَبْدٰانُ ، فَابْتَغُوا لَهٰا طَرٰائِفَ الْحِکَمِ: به یقین این قلبها نیز همانند بدنها خسته و رنجور می‌شوند، پس برای (شادابی و نشاط) آنها، حکمتهای تازه و نشاط آور بجویید.» [1]

محدّث بزرگوار، مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی﴿ره﴾ ، با الهام از سخن ارزشمند فوق، کتابی به نام «کلمات طریفه»[2] تألیف نمود، که شامل پنجاه سخن تازه و نیکو می‌باشد.

برای تصحیح این کتاب، آن را با دو نسخهٔ قدیمی ـ که در تاریخ ۱۳۵۹ و ۱۳۶۶ ه .ق چاپ شده است ـ مقابله نمودیم، و با توجه به این که بسیاری از نثر و نظم آن از کتابهای «معراج‌السعادة» و «گلستان سعدی» اقتباس شده است، با مراجعه به آنها توانستیم برخی از اغلاط رااصلاح نماییم.

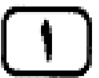
۱ـ نهج‌البلاغه، حکمت ۹۱.

۲ـ سخنان نادر و کمیاب، سخنان تازه و نو، سخنان نغز نیکو.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَ الصَّلاةُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرِينَ.

و بعد چنین گوید این شکسته بال ضعیف الحال و گرفتار دام أمانی[1] و آمال، عبّاسُ بْنُ مُحَمَّدْ رِضَا الْقُمِيّ، بَصَّرَهُ اللّٰهُ عُيُوبَ نَفْسِهِ وَ جَعَلَ مُسْتَقْبَلَ حالِهِ خَيْراً مِنْ أَمْسِهِ[2]، که این رساله‌ای است مشتمل بر چند کلمات طریفه، و مواعظ و پندهای شریفه، امید که صاحبانِ عقل و هوش آن را مجرّد خطوط و نقوش نپندارند بلکه آن را چون دُرِّ گرانبها آویزهٔ گوش نمایند و به مفادّ[3] آن عمل کنند و این مُجرِم تبهکار را از دعای خیر فراموش نفرمایند.



كَلِمَةٌ فِي الْخَوْفِ وَ الْخَشْيَةِ [خوف و خشیت]

ای عزیزا از خداوند عزّ و جلّ بترس و عظمت و جلال الهی را در نظر دار و پیوسته متفکّر در احوال روز حساب، و متذکّر انواع عذاب باش.

۱ـ آرزوها.

۲ـ خدای تعالی او را به عیبهایش آگاه گرداند و حال آینده‌اش را بهتر از گذشته‌اش قرار دهد.

۳ـ معنی و مفهوم.

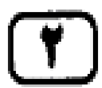
مرگ و صُعُوبت عالم برزخ و مؤاخذهٔ روز قیامت را تصوّر نما، و آیات و اخبار در باب جنّت و نار، و احوال خائفین از أخیار را مشاهده کن و بدان که هر قدر معرفت بنده به عظمت و جلال پروردگار بیشتر و به عیوب خود بیناتر باشد، ترس او از خدا زیادتر می‌شود.

و از این جهت است که حق تعالی خوف و خشیت [خود] را نسبت به علماء داده چنانچه فرموده: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ.[1]

و رسول خدا ﷺ فرمود: ترس من از خدا بیشتر است از همه[2].

خدمت آن حضرت عرضه داشتند که چه زود پیر شدید. فرمودند: مرا پیر کرد سورهٔ «هود» و «واقعه» و «مرسلات» و «عمّ یتسائلون»[3] که در آنها احوال قیامت و عذاب بر امت‌های گذشته ذکر شده است.

و اگر ندیده‌ای، شنیده‌ای حکایت خوف انبیاء و مُقرّبین و غش‌های حضرت امیرالمؤمنین ؑ و تضرع و مناجات حضرت سیّد السّاجدین ؑ را.



كَلِمَةٌ فِي الرَّجاءِ [رجاء و امیدواری]

ای برادرا از رحمت خدا مأیوس مباش و امیدوار وراجی[4] باش و بدان که: دنیا مزرعهٔ آخرت است.[5] و دل آدمی حکم زمین را دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبی است که باید زمین دل را با آن سیراب نمود و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه[6] به جای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک.

و روز قیامت هنگام دِرَویدن است، پس کسی که این نحو زراعت کند و پس از آن

۱ـ سوره فاطر آیه ۲۸، و از (میان) اصناف بندگان، تنها مردان دانا، مطیع و خدا ترسند.

۲ـ أنا أخوَفُكُمْ مِنَ اللّهِ (جامع السعادات ۱/۲۶۸ نجف اشرف). ۳ـ تفسیر نور الثقلین ۲/۳۳۴.

۴ـ امیدوار.

۵ـ الدُّنْيا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ (حدیث نبوی ـ سیری در نهج البلاغه ص ۲۳۷).

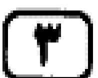
۶ـ ناپسند، نکوهش شده.

امید داشته باشد، رجاء[۱] او صادق است. والّا آن نیست جز غرور و حُمق.

فصحای عرب گفته‌اند:

مَـــــا اشْـــتارَ الْـــعَسَلَ　　　مَـــنِ اخْـــتارَ الْكَسَـــلَ[۲]

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود　　　مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد



كَلِمَةٌ في الْغَيرَةِ وَ الْحَمِيَّةِ [غیرت و حمیّت]

ای برادر! مُسامحه و کوتاهی مکن در محافظت آن چه که نگاهبانی آن لازم است. از دین و عِرض[۳] و اولاد و اموال. پس پیوسته سعی کن در ردّ بدعت مُبْتدعین[۴] و ردّ شبههٔ منکرین دین مبین، و جِدّ و جُهد کن در ترویج شرع مبین، و اِهمال[۵] مکن در امر به معروف و نهی از منکر، و حَرَم [=زن‌های اهل خانه] خود را پیوسته در پرده دار و مَهابتِ خویش را از ایشان برمدار.

و تا توانی چنان کن که ایشان مردان را نبینند و مردان ایشان را، و منع کن ایشان را از آن چه احتمال فساد درآن باشد، مانند: استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا، و بیرون‌رفتن از خانه و آمد و رفت بابیگانه، و از شنیدن حکایات شهوت‌انگیز وسخنان عشرت‌آمیز، و با ایشان رِفْق و مدارا کن و مبالغهٔ در تفحص از احوال ایشان مکن.



كَلِمَةٌ في ذَمِّ الْعَجَلَةِ [نکوهش شتاب زدگی و عجله]

ای عزیز! از عجله و شتاب بپرهیز و در افعال و اقوال خود تأمّل کن. بدان هر امری که بی‌تأمّل از آدمی سرزند، باعث خُسران و زیان می‌شود، و فاعلِ آن نادم و پشیمان می‌گردد. هر عَجُول و سبکی، در نظرها خوار و در دل‌ها بی‌وَقْع[۶] و بی‌اعتبار است.

۱ـ امیدوار.

۲ـ انگبین (عسل) از خانهٔ زنبور نگرفته کسی که تنبلی برگزید.

۳ـ ناموس، آبرو و شرف.

۴ـ بدعت گزاران.

۵ـ سهل انگاری.

۶ـ قدر و منزلت.

شیخ سعدی گفته است:

کارها به صبر و تأمّل برآید و مُسْتَعْجِل[1] به سر درآید.

به چشم خویش دیدم در بیابان — که آهسته سَبَق[2] برد از شتابان

سمند بادپا[3]، از تک فروماند — شتربان همچنان آهسته می‌راند

۵

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْغَضَبِ [نکوهش غضب]

تا توانی غضب مکن و خود را به زیور حِلْم مُحلّی[4] کن.

بدان که: غضب کلید هر زشتی و بدی است، و بسا باشد که شدّتِ آن، باعث مرگ مفاجاة[5] شود

در حدیث نبوی ﷺ است:

که غضب ایمان را فاسد می‌کند، چنان که سرکه عسل را فاسد می‌کند.[6]

و بس است در مذمّتِ غضب، تأمّل در افعالی که از شخص غضبناک سر می‌زند.

۶

كَلِمَةٌ فِي الْحِلْمِ [ستایش بردباری]

«حِلم» عبارت است از تأنّي[7] و ضبط[8] نَفْس به حیثیتی که قوّهٔ غضبیّه به آسانی او را حرکت ندهد، و مکارهِ[9] روزگار به زودی او را مضطرب نگرداند.

و «کَظْمِ غیظ» عبارت است از فرو بردن خشم در حالت غضب، و هر دو از اخلاق حَسَنه‌اند.

۱ـ شتابکار، شتابزده. ۲ـ پیشی.
۳ـ اسب تیزرو. ۴ـ آراسته.
۵ـ ناگهانی.
۶ـ بحار الانوار ۲۶۷/۷۰ چاپ بیروت، اصول کافی ۲ / ۳۰۲ «اَلْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمانَ كَما يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ».
۷ـ به آهستگی و آرامی کاری کردن. ۸ـ نگهداری.
۹ـ ناخوشی‌ها، ناملایمات.

بس است در مدح حلم که غالب اخباری که در باب علم است، حلم با او توأم است.

وگفته شده که حلم نمک خوان اخلاق است، همچنان که هیچ طعامی بدون نمک طعم ندهد، همچنان هیچ خُلقی بدون حلم ـ که مقلوب ملح است ـ جمال ننماید.

با تو گویم که چیست غایت حلم — هر که زهرت دهد شکر بـخشش
کم مباش از درخت سـایه فکـن — هر که سنگت زند ثـمر بـخشش
هر که بخراشدت جگـر بـه جـفا — هـمچو کـان کـریم زر بـخشش



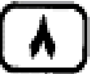
کَلِمَةٌ فِي الْعَفْوِ [مدح عفو]

عفو و بخشش را شیوهٔ خود گردان که آن از صفات پروردگار است. و در مقام ثنا و ستایش، حق تعالی را به این صفت جمیله یاد می‌کنند.

حضرت سیّد سجاد﵇ می‌فرماید: أَنْتَ الَّذِی سَمَّیْتَ نَفْسَکَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ عَنِّي[1].

بدان که گناه هر چند بزرگتر است، فضیلتِ عفوکننده بیشتر است.

بدی را بدی سـهل بـاشد جـزا — اگر مردی أَحْسِنْ إِلَی مَنْ أَسَا[2]



کَلِمَةٌ فِي الرِّفْقِ [مدح رفق]

ای برادر عزیز! از غِلظت و درشتی در گفتار و کردار بـپرهیز کـه آن صـفتی است خبیثه، که موجبِ نفرت مردمان و باعث اختلال امور زندگانی می‌شود.

و لهذا «حق تعالی» پیغمبر خودﷺ را ارشاد فرموده به کلمه مبارکه: وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ[3].

و ضدّ این صفت خبیثه رِفق و نرمی در افعال و اقوال است، و آن در همهٔ کـارها خوب است.

۱ـ صحیفهٔ سجادیه، دعای شانزدهم.
۲ـ نیکی کن به کسی که بدی نموده است (دربارهٔ تو).
۳ـ سوره آل عمران آیه ۱۵۹: «اگر تندخوی و سخت دل بودی، مردم از گِرد تو پراکنده می‌شدند.»

مهمّی که بسیار مشکل بُوَد | به رفق و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری به نرمی چنان | که نتوان به تیر و سنان ساختن

۹

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ سُوءِ الْخُلْقِ [نکوهش بدخلقی]

ای برادر! اجتناب کن از کج خلقی؛ چه آن آدمی را از خالق و خلق دور می‌کند، و همیشه خود مُعَذّب است زیرا که بدخوی در دست دشمنی گرفتار است که هر چا رود از چنگ عقوبت او خلاصی نیابد.

اگر زدست بلا بر فلک رود بدخوی | زدست خوی بد خویش در بلا باشد

و خوش خُلقی أفضل صفات اولیاء است.

و آیه کریمهٔ وَ إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ[1] شاهد بر این مُدّعیٰ است.

۱۰

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْعَداوَةِ وَ الشَّتْمِ [نکوهش عداوت و ناسزاگویی]

ای برادر عزیز! از حِقْد[2] و عداوت و دشمنی بپرهیز که ثمرهٔ آن اندوه و اَلَم[3] دنیوی و اخروی است و از آثار آن، ضرب و فحش و لعن و طَعْن[4] است، و شکّی نیست در خِباثتِ هر یک از این صفات، خصوص دشنام و فحش دادن.

> در روایت نبوی ﷺ است که: «خدا حرام کرده بهشت را بر هر فحّاش هرزه‌گوی کم حیا، که باکی نداشته باشد از هر چه بگوید و هر چه به او بگویند، و چنین شخصی را اگر تفتیش نمائی و به حقیقت امر او برخوری یا ولدالزّنا است، یا شیطان در انعقاد او با پدرش شرکت کرده و او به هم رسیده است.[5]

۱ـ همانا تو بر خُلق و خوی بزرگی آراسته هستی. (قلم/۴).
۲ـ کینه.
۳ـ درد، رنج.
۴ـ سرزنش نمودن.
۵ـ سفینة‌البحار ۲ / ۳۳۶ واژهٔ فحش.

و بدان که : بسا شود که فحش و دشنام از مجرّدِ غضب صادر گردیده، و می‌شود که به جهت همنشینی با او باش و فُسّاق[1] و کسانی که هرزه‌گو و معتاد به فحش دادن هستند، فحش‌دادن عادت‌کسی شود،که بدون دشمنی و غضب بر زبان او جاری‌گردد.

و بسا مشاهده می‌شود از مردمان اراذِل و اوباش که فحش دادنِ به همدیگر را خصوص به مادران و محارم به عنوان شوخی و مزاح ذکر می‌کنند، و شکّی نیست چنین اشخاص، نام آدمیت برایشان مهجور و به مراحل، از انسانیّت دورند.

۱۱

کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ العُجْبِ [نکوهش خودبینی]

ای برادر جان‌ا از خودپسندی و خویشتن بینی اجتناب کن که گناهی است که تخم آن کفر، و زمین آن نفاق، و آب آن فساد، و شاخه‌های آن جهل، و برگ آن ضلالت، و میوهٔ آن لعنت و مخلّد بودن در جحیم[2] است.

و اگر خواستی عُجْب[3] کنی، حالات خود را ملاحظه کن که ابتداء نطفهٔ نجسه بودی، و آخر جیفه گندیده خواهی شد و در این میان حمّال نجاسات متعفّنه و جُوال[4] کثافات متعدّده بیش نیستی.

از منی بودی منی را واگذار ای ایاز[5]، آن پوستین را یاد آر

و در نظر بیاور عظمت و جلال حضرت ذوالجلال، و ذلّت و اِفْتِقار[6] خود را که در این دنیا از یک پشه و مگس عاجزی، و بر دفع حوادث و آفات، قدرت نداری. پس شکسته

۱ـ جمع فاسق؛ کسی که آشکارا گناه می‌کند.

۲ـ دوزخ، جای بسیار گرم.

۳ـ خودبینی.

۴ـ کیسهٔ بزرگ که برای حمل بار درست می‌کنند.

۵ـ «ایاز اویماق» نام غلام سلطان محمود غزنوی بود که به خاطر هوش و ذکاوت خود محبوب سلطان بود، هنگامی که به مقام عالی نائل شد همواره در اطاق خلوتی می‌رفت و به پوستین خود می‌نگریست و گذشتهٔ خود را به یاد می‌آورد که مغرور نشود.

۶ـ نیازمندی.

نفسی را شعار خود کن که آن بهترین اوصاف، و فایدهٔ آن در دنیا و عُقبیٰ بی‌حدّ است.

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست، من کیستم؟ — گر او هست حقّا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید — صدف در کنارش چو جان پرورید
سپهرش به جائی رسانید کار — که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت تا پست شد — دَرِ نیستی کوفت تا هست شد

۱۲

كَلِمَةٌ فِي التَّكَبُّرِ وَ التَّواضُعِ [نکوهش تکبّر و مدح فروتنی و تواضع]

تا توانی تکبّر مکن که متکبّرین در روز قیامت محشور خواهند شد به صورت موران کوچک، و پایمال همهٔ مردم خواهند بود به جهت بی‌قدری که نزد خدا دارند[1]، و تا توانی تواضع و فروتنی را پیشهٔ خود کن و بدان که: تواضع از بزرگی و جلالت تو چیزی کم نمی‌کند، بلکه تو را به مرتبه رفیع می‌رساند.

تواضع تو راسربلندی دهد — ز روی شرف ارجمندی دهد

اما تکبّر، از خصائص ناقصان و ساقطان[2] است که غرضشان از آن پوشانیدن نقصان است، امّا به حقیقت قبایح خود را لائح[3] و عیوب خود را واضح نمودن است.

ز خاک آفریدت خداوند پاک — پس ای بنده، افتادگی کن چو خاک
تواضع سر رفعت افرازدت — تکبّر به خاک اندر اندازدت
به عزّت هر آن کو فروتر نشست — به خواری بیفتد ز بالا به پست
به گردون فتد سرکش تند خوی — بلندیت باید بلندی مجوی
بلندیت باید تواضع گزین — که این بام را نیست سُلّم[4] جز این

۱ـ روایت شده که در جهنّم وادیی است که جای متکبّرین است نامیده می‌شود به «سَقَر»، شکایت کرد به خداوند از شدّت حرارت خود و اجازه خواست از برای تنفّس خود اجازه داده شد به او و تنفّس کرد و جهنّم را آتش زد (منه ره) بحار ۲۱۸/۷۰.

۲ـ فرومایگان، ناکسان.

۳ـ آشکار.

۴ـ نردبان.

۱۳

کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْقَسَاوَةِ [نکوهش قساوت قلب]

قساوت قلب حالتی است که آدمی به سبب آن از آلام و مصائبی که به دیگران می‌رسد متأثر نگردد، و منشاء آن غلبه قوّهٔ سَبُعیّه[1] است.

بسیاری از افعال ذمیمه، چون ظلم و اذیّت کردن و به فریاد مظلومین نرسیدن و دستگیری از فقراء و محتاجین نکردن از این صفت ناشي می‌شود و علاج آن در نهایت صعوبت است، باید صاحب آن مواظبت کند بر آنچه از آثار دل رحمی است، تا نفس مستعد آن گردد که از مبدأ فیّاض، افاضهٔ صفت رِقّت بر او شده و قساوت از او برطرف شود.

و اگر خود را معالجه نکرد و به حالت قساوت باقي ماند، پس بداند که از مردمیّت[2] خارج است.

و چه خوب گفته سعدی:

بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی / نشاید که نامت نهند آدمی



کَلِمَةٌ فِي الشَّرَهِ [نکوهش شکم‌پرستی]

ای‌جان عزیزا از شکم‌پرستی بپرهیز که بر آن مترتّب می‌شود مفاسدبسیار، مانند ذلّت و مَهانت[3] و حُمق و بلادت[4]، بلکه غالب صدمات وارده بر انسان منشاء آن شکم است.

اگر جُور شکم نبودی هیچ مُرغی در دام نمی‌افتادی، بلکه صیّاد دام ننهادی.

۱- درندگی، حیوانی.

۲- مروت، وفا، انسانیت.

۳- خواری، رسوائی.

۴- کند ذهنی، کودنی.

مرو در پی هر چه دل خواهدت | که تمکین تن نور دل کاهدت
کند مرد را نفسِ امّاره خوار | اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هر چه باشد مرادش خوری | به دوران بسی نامرادی بری
تنور شکم دم به دم تافتن | مصیبت بود روز نایافتن
کِشد مرد پرخواره بار شکم | اگر برنیاید کشد بار غم

و بدان که: همچنان که از برای پرخوری آفات بسیار است، از برای گرسنگی نیز ثمرات بسیار است : دل را نورانی می‌کند، ذهن را تند می‌کند، آدمی به سبب آن به لذّت مناجات می‌رسد و از ذکر و عبادت مُبْتَهِج[1] می‌شود، رحم بر ارباب فقر و فاقه می‌کند، گرسنگی روز قیامت را یاد می‌آورد، شکسته نفسی در او ظاهر می‌شود و طاعت و عبادت بر او سهل می‌شود، آدمی را خفیفُ المؤنه[2] و سبک بار می‌گرداند، و بدن را صحیح و امراض را دفع می‌کند و کم امری است که فائده آن به فائده گرسنگی رسد.

پس بر شکم‌پرستان لازم است که درصَدَدِ[3] علاج خود برآیند، و از فوائد گرسنگی خود را محروم ننمایند، و طریقهٔ انبیاء و آکابر و علماء و عُرَفا را متابعت کنند، و ببینند که هر کس به جایی رسید بی‌زحمت گرسنگی نبود، و ملاحظه نمایند که آیا شرکت و مشارکت با ملائکه بهتر است، یا مشارکت با بهائم؟[4]

خواجه را بین که از سحر تا شام | دارد اندیشهٔ شراب و طعام
شکم از خوش دلی و خوش حالی | گاه پر می‌کند، گهی خالی
فارغ از خُلد و ایمن از دوزخ | جای او مزبله است یا مطبخ
چو انسان نداند به جز خورد و خواب | کدامش فضیلت بود بر دواب[5]
فرشته خوی شود آدمی ز کم خوردن | وگر خورد چو بهائم، بیوفتد چو جماد

۱ـ خوش و خرم، مسرور.
۲ـ کم خرج.
۳ـ قصد.
۴ـ حیوانات.
۵ـ چهارپایان، جنبندگان.

۱۵

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ حُبِّ الدُّنْيا [نکوهش محبت دنیا]

ای عزیز! از محبّت دنیای دَنِیّه[1] بپرهیز، که محبّت دنیا رأس هر خطیئه و گناه است. و طالب دنیا عملش فاسد و تباه است.

دنیا عبارت است از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن حظّی و بهره و غرضی باشد، امّا آنچه که غرض از تحصیل آن اجر و ثمرهٔ اخروی است دنیای مذموم نیست، و از دنیا حساب نمی‌شود تحصیل آن قدری که در بقاءِ حیات و معاش خود و عیال و حفظ آبرو و جمال ضروری است، بلکه آن از اعمال صالحه است.

> و بدان که دنیا مَثَلش، مثل آب دریا است که هر چه تشنه از آن بنوشد تشنگی او زیادتر می‌شود تا که او را می‌کشد.[2]
>
> و نیز مثل ماری می‌ماند که ظاهرش منقّش و نرم، و باطنش پر از زهر قاتل و سمّ است، و مفاسد آن بی‌نهایت است.[3]

و از این جهت است که عُظَمای[4] بنی نوع انسان دنیا را طلاق داده و زهد ورزیده‌اند.

۱۶

كَلِمَةٌ فِي الْفَقْرِ [تنگدستی و فقر]

ای فقیر! از فقر خود دل تنگ مباش، چون زینت آن از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب، و تمام مردم مشتاق هستند به بهشت، و بهشت مشتاق فقراء است. و بس است از برای تسلّی دل فقیر حدیث نبوی سیّد بشیر و نذیر ﷺ: اَلْفَقْرُ فَخْری[5]

۱ـ پست و ناچیز.

۲ـ مَثَلُ الدُّنْيا مَثَلُ ماءِ الْبَحْرِ كُلَّما شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشانُ إِزْدادَ عَطَشاً حَتّى يَقْتُلَهُ (اصول کافی ج ۱۳۶/۲ باب ذم الدنیا ح ۲۴).

۳ـ قال امیرالمؤمنین علی ﷺ: إِنَّما مَثَلُ الدُّنْيا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ ما أَلْيَنَ مَسَّها! وَ فِي جَوْفِهَا السَّمُّ النّاقِعُ (اصول کافی ۱۳۶/۲ باب ذم الدنیا ح ۲۲).

۴ـ بزرگان.

۵ـ بحار الانوار ۴۹/۷۲.

و گفتن آن حضرت ﷺ که: خدایا! مرا با فقراء محشور کن.[1]

دولت فـقر خـدایـا بـه مـن ارزانـی دار ... کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

پس قدر این صفت را بدان که از آفات مال و غِنا برکنار، و فارِغُ الْبالِ[2] از حساب روزشمار.

و در حدیث است که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی و خشنود باشد.[3]

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل ... کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی



کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ السُّؤالِ [نکوهش سؤال]

ای برادر! تا می‌توانی دست حاجت پیش حق تعالی دراز کن، و در نزد لئیمان روزگار، به جهت لقمهٔ نانی آبروی خود مریز.

بدان که: خلعتِ سلطان اگر چه عزیز است، جامهٔ خُلقان [= پوسیده و کهنه] خود از آن عزیزتر، و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است، خوردهٔ انبان خود با لذّت‌تر.

سیرکه از دسترنج خویش و تره ... بـهتر از نـان کـدخدا و بـره

و ای عزیز! از عدم دِرهم، دَرهَم مباش، و دین را به دنیا مده که در روز جزا گویند: دین آر، نه دینار.

حکماء گفته‌اند: اگر آب حیات به آبرو فروشند دانا نخرد، که مردن به علّت [=مرض] بهْ از زندگی به ذلّت.

برای نـعمت دنـیا کـه خـاک بـر سـر آن ... منه ز منّت هر سفله [=پست] بار بر گردن

به یک دو روزه، رود نـعمتش ز دست ولی ... بـماندت أَبَـدُ الدَّهـر عـار بـر گـردن

---

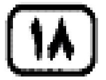
۱. بحار ۴۹/۷۲: اَللّهُمَّ أَحْيِني مِسْكيناً وَ أَمِتْني مِسْكيناً وَاحْشُرْني في زُمْرَةِ الْمَساكينِ.

۲. آسوده خاطر، آسوده دل.

۳. المحجة البيضاء چاپ اسلامیه ۴/۲۰۲.

پس ای جان من! توکّل بر خدا کن و قطع طمع از خلق کن، و اعتنائی به آنچه در دست ایشان است منما و بگو:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم | با پادشه بگوی که روزی مقدّر است



کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْحِرْصِ [نکوهش حرص]

ای عزیز! از حرص کناره گیر، که آن بیابانی است کران ناپیدا، که از هر طرف که روی به جائی نرسی، و دریائی است بی‌انتها که هر چند در آن فرو روی عمق آن را نیابی. بیچاره کسی که به آن گرفتار شد، گمراه و هلاک شد و خلاصی از برای او دشوار گردید.

حضرت باقرالعلوم علیه السلام فرموده‌اند: حریص بر دنیا کرم ابریشم را ماند که هر چه بیشتر به دور خود می‌پیچد، راه خلاصی او دورتر می‌شود.[1]

و قناعت صفتی است، که همهٔ فضائل به آن منوط[2]، بلکه راحت دنیا و آخرت به آن مربوط است.

- ده آدمی از سفره‌ای بخورند و دو سگ بر لاشه‌ای سر نبرند.
- حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر.
- حکماء گفته‌اند: درویشی به قناعت به از توانگری به بضاعت.[3]

به پادشاهی دنیا فرو نیارد سر | اگر ز سرّ قناعت خبر شود درویش

۱ـ کافی ۱۳۴/۲، باب ذم الدنیا ح ۲۰: مَثَلُ الْحَرِیصِ عَلَى الدُّنْیا کَمَثَلِ دُودَةِ الْقَزِّ کُلَّما ازْدادَتْ عَلى نَفْسِها لَفّاً کانَ أَبْعَدَ لَها مِنَ الْخُرُوجِ حَتّى تَمُوتَ غَمّاً.

۲ـ وابسته.

۳ـ سرمایه، دارائی.

۱۹

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الطَّمَعِ [نکوهش طمع]

طمع نیز با حرص توأم و ضدّ آن بی‌نیازی از مردم است.

دیده اهل طمع به نعمت دنیا — پر نشود همچنان که چاه به شبنم

و بس است در این مقام خبر مشهور بین أنام[1] (عَزَّ مَنْ قَنَعَ، ذَلَّ مَنْ طَمَعَ).[2]

قناعت کن ای نفس بر اندکی — که سلطان و درویش بینی یکی

چرا پیش خسرو به خواهش روی — چو یک سو نهادی طمع، خسروی

وگر خودپرستی، شکم طبله کن — درِ خانهٔ این و آن قبله کن

> از حضرت سجّاد ؑ مروی است که: خوبی‌ها را دیدم که جمع بود در قطعِ طمع از مردم.[3]

۲۰

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْبُخْلِ [نکوهش بخل]

ای جان عزیزا از بخل کردن بپرهیز، که شخص بخیل در نظرها خوار و ذلیل و بی‌اعتبار است.

بس است در مذمّت آن که هیچ بخیلی را در عالم دوست نمی‌باشد. و مردم، حتّی اولادش با او دشمن هستند، و اهل و عیالش پیوسته چشم به مرگ او نهاده‌اند که در عزایش جامه‌های کهن بدرند و لباسهای نو از خز و دیبای چینی ببرند.

✓ چه بزرگان گفته‌اند: سیم بخیل از خاک وقتی درآید که وی در خاک رود.

بخیل توانگر به دینار و سیم — طلسمی است بالای گنجی مقیم

۱ـ مردم.

۲ـ جمله اول در شرح غررالحکم ۴/۳۲۳ و جمله دوم با کمی تفاوت در ۵/۴۵۱ می‌باشد.

۳ـ اصول کافی ۲/۳۲۰ باب الطمع ح ۳ عنه بحار ۷۳/۱۷۰؛ رَأَيْتُ الْخَيْرَ كُلَّهُ قَدِ اجْتَمَعَ فِي قَطْعِ الطَّمَعِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ.

و بخیل را بعد از مرگ کسی یاد نکند، چون معلوم است هر که را در زندگی نانش نخورند در مردگی نامش نبرند.

۲۱

کَلِمَةٌ فِي السَّخَاءِ [سخاوت]

ضدّ بخل سخاوت است، که آن از مَعالی[1] اخلاق و صاحب آن پسندیدهٔ اهل آفاق است.

از کلام حضرت امیرالمؤمنین؈ است: مَنْ جَادَ سَادَ.[2] یعنی: هر که جُود ورزید بزرگ گردید.

فریدون فرّخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دِهش[3] یافت آن نیکویی تو داد و دِهش کن فریدون تویی

و فضیلت این صفت ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مُستَحْسَن[4] است.

سَخی محبوب اهل زمین و آسمان است، و نام حاتم هنوز به نیکی جاری بر زبان است.

نماند حاتم طائی و لیک تا به ابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور

پس ای جان من!

خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان
زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن
غم خویش در زندگی خور که خویش به مرده نپردازد از حرص خویش
به غم خوارگی چون سر انگشت تو نخارد کسی در جهان پشت تو

۱ـ شرف و رفعت‌ها، بزرگی‌ها.
۲ـ شرح غررالحکم ۱۵۲/۵ .
۳ـ بخشش، کرم.
۴ـ نیکو شمرده شده، پسندیده.

❀ تَکمِلَةٌ لَطیفَةٌ

ای عزیز «مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال!
چنانچه عاقلی را پرسیدند: که نیک بخت کیست و بدبخت چیست؟
گفت: نیک بخت آنکه خورد و کِشت و بدبخت آنکه مُرد و هِشت.
حضرت موسی❀ قارون را نصیحت کرد که: وَ أَحْسِنْ کَمَا أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَیْکَ.[1] [اما قارون] نشنید و عاقبتش شنیدی که از اندوخته بدو چه رسیدی.

آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از دُنْیی[2] و عُقبیٰ
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد[3]

دانایان گفته‌اند: دو کس مُردند و حسرت بردند، یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد.
چون فضیلت سخاوت را دانستی پس بدان که آن شامل دو نوع از عطاها و انفاقات است:

اول انفاقات واجبه، مانند زکات و خمس و نفقهٔ عیال و نحو اینها.

دوّم عطاهای مستحبّه مانند صدقه و هدیه و مهمانی کردن، و حق معلوم[4] و حق حصاد[5] و قرض دادن و اعانت مسلمین و ساختن مسجد و

۱ـ سوره قصص آیه ۷۷ : و نیکی کن (به مردم) همچنان که خدای تعالی به تو نیکی نمود.
۲ـ دنیا. ۳ـ گلستان سعدی باب هشتم در آداب صحبت.
۴ـ حق معلوم عبارت است از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه از مال خود به فقراء بدهد و به گرفتاران و بیچارگان رسیدگی نماید یا ارحام را صله و برادران دینی را صله و احسان نماید و آن غیر از زکات و صدقه واجبه است و این به قدر مال و توان اوست از کم یا زیاد (مراجعه شود به کافی ج ۳ ص ۴۹۸ ـ ۵۰۰).
۵ـ حق حصاد عبارت است از دسته‌ای از زرع یا مشتی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط و چیدن محصولات آدمی به خوشه چینان و سؤال کنندگان و فقرائی که در آنجا حاضر می‌شوند بدهد و این کارها را در روز انجام دهد که فقرا محروم نشوند و به سراغش بیایند. (مراجعه شود به کافی ج ۳ ص ۵۶۴ ـ ۵۶۶).

مدرسه و پل و رباط[1] و اجراء قنوات و طبع کتب علمیّه ملّیه[2] و نحو اینها، که صدقات جاریات، و باقیات صالحات است.

نمرد آنکه ماند پس از وی به جـای   پل و برکه[3] و خوان و مـهمان‌سرای

۲۲

کَلِمَةٌ فِي الْإِجْتِنابِ عَنِ الْحَرامِ [پرهیز از مال حرام]

از مال حرام اجتناب کن که آن اشدّ انواع مـهلکات، و اعـظم مـوانـع و اصـول بـه سعادات[4] است. و اکثر مردمی که از فیوضات محروم ماندند به واسطهٔ آن شد.

آری، دلی که از لقمهٔ حرام روئیده شد کجا و قابلیّت او از عالم قـدس کـجا؟! پس طالب نجات باید از تحصیل حلال دست نکشد و دست و شکم خود را به هر غذائی نیالاید، و از ظلم و عدوان و خیانت در امانت و غَدر و مکر و حیله و غصب و دزدی و کم فروشی و رشوه و رباه و غیر اینها اجتناب کند و لـباس ورع و تـقویٰ را بـر خـود بپوشاند وَ لِباسُ التَّقْوىٰ ذٰلِکَ خَيْرٌ[5].

۲۳

کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ التَّکَلُّمِ بِما لا يَعْني [نکوهش سـخن بی‌فایده گفتن]

ای برادر من! تا توانی مُهر سکوت بر لب زن و دوری کن از خوض در باطل و سخنان بی‌فایده و فضول، که آن باعثِ تضییع اوقات است، که سرمایهٔ تجارت و نجات است.

پس هان ای برادر! وقت تهیّه سفر عقبیٰ از آن تنگ‌تر و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است که ما مسافران را فرصت بار بستن باشد، چه جای فارغ نشستن و سخنان

۱ـ مهمانسرا، کاروانسرای میان راه.

۲ـ ملّیه = دینیه.

۳ـ برکه = مخزن آب.

۴ـ نیک بختی‌ها.

۵ـ ای فرزندان آدم! ما لباسی که ستر عورت شما کند و جامه‌های زیبا و نرم (که با آن تن را بیارائید) برای شما فرستادیم و بر شما باد به لباس تقویٰ، که آن نیکوترین جامهٔ شماست. «اعراف/۲۶».

بی‌فایده گفتن [به کار بی‌فایده پرداختن[1]]؟!



کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْحَسَدِ [نکوهش حسد]

ای برادر عزیز! تا توانی از حسد بپرهیز که شخص حسود در دنیا و عُقبیٰ به عذاب شدید گرفتار است، و لحظه‌ای از غم و اَلَمْ خالی نیست.

حسود از غم عیش شیرین خلق — همیشه رود آب تلخش بـه حـلق

اگر خوب ملاحظه کنی حسود در مقام عناد با ربّ عِبَاد[2] است و خدا را اَلْعِیَاذُ بِاللّٰهِ جاهل، یا خود را عالم‌تر می‌داند به مصالح و مفاسد عباد، و ایـن هـر دو کـفر است و جُحُود[3]، که مبتلا است به آن بیچاره مَردِ حسود.

پس مَحْسود[4] باش و حَاسِد[5] مباش. همانا ترازوی حَاسِد همیشه سبک است بـه واسطهٔ ترازوی مَحْسود.

حضرت رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: اَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةً اَلْحَسُودُ.[6]

و حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرموده‌اند:

اَلْحَسُودُ لَا یَسُودُ.[7]

☑ و مثل مشهور است که: کَفیٰ لِلْحَسُودِ حَسَدُهُ[8].

اَلا تـا نـخواهـی بـلا بـر حسـود — که آن بخت برگشته، خود در بلا است

چه حاجت کـه بـا وی کـنی دشـمنی — که او را چنین دشـمنی در قـفا است

و اگر خواستی بر بیچاره‌ای حَسد بری، تأمّل کن در بی‌ثباتی این عـاریت سـرا، و ملاحظه کن این مطلب را که این چند روزهٔ دنیا را قابلیّت آن نیست که به واسطهٔ آن

۱ـ معراج السعادة ص ۳۵۲، ط قم.

۲ـ بندگان.

۳ـ انکار.

۴ـ رشک برده شده.

۵ـ رشک برنده.

۶ـ خوشی حسود از مردم دیگر کمتر است (بحار ۷۷/۱۱۴).

۷ـ شرح غررالحکم ۱/۳۵۵: حسود سروری نمی‌یابد.

۸ـ برای حسود حسدش بس است.

حسد بر بندگان خدا بری، تا چشم برهم زنی مَحْسود و حاسد در خاک پوسیده‌اند، و نامشان از صفحهٔ روزگار محو شده است.

آخـر هـمه کـدورت گـلچین و بـاغبان ‌ ‌ ‌ ‌ گردد بَدَل به صلح چو فصل خزان رسد

۲۵

کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ تَحقِيرِ النّاسِ [نکوهش حقیر کردن مردم]

ای برادر عزیزا از اهانت و حقیر کردن بندگان خدا بپرهیز.

از رسول خدا ﷺ مروی است: که [خدای تعالی فرمود:] هر که اهانت کند به یکی از دوستان من، پس کمر محاربه را با من بسته است[۱].

پس سزاوار است اکرام و إعزاز[۲] جمیع طبقات مردم، به قدر شأن ایشان؛ خصوص سلسلهٔ جلیله اهل علم و فضل و صاحبان وَرَع و تقوی، و پیران و ریش سفیدان اسلام و سلسلهٔ جلیله سادات عظام.

۲۶

کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الظُّلْمِ [نکوهش ظلم و ستم]

ای برادر عزیزا از ظلم و ستم بر بندگان خدا بپرهیز، چه آنکه :

به اجماع جمیع طوایف عالم، ظلم قبیح است و در قرآن مجید بر ظالمین لعن شدید است و در اخبار متکثّره[۳] ذمّ و تهدید بر آن شده است.

و مروی است که: ظلم و جور در یک ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه[۴] و هر که از مکافات بترسد البته از ظلم کردن باز می‌ایستد[۵]؛ چه منتقم حقیقی،

۱ـ کافی ۳۵۰/۲ ـ ۳۵۴: قالَ اللّٰهُ تَبارَکَ وَ تَعالى: مَنْ أَهانَ لي وَلِيّاً فَقَدْ أَرْصَدَ لِمُحارَبَتي.

۲ـ عزیز شمردن، گرامی داشتن. ۳ـ فراوان.

۴ـ رسول خدا ﷺ فرمود: وَ جَوْرُ ساعَةٍ في حُكْمٍ أَشَدُّ وَ أَعْظَمُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ مَعاصي سِتّينَ سَنَةً (بحار ۳۵۲/۷۵ عنه معراج السعادة ۳۷۷ ط قم).

۵ـ امیرالمؤمنین ؑ فرمود: مَنْ خافَ الْقِصاصَ كَفَّ عَنْ ظُلْمِ النّاسِ (اصول کافی ۳۳۰/۲ باب الظلم ح ۴).

انتقام هر ظلمی را می‌کشد و مکافات ظالم را به او می‌رساند.[۱]

آتش سوزان نکند با سپند | آنچه کند دود دل مستمند

و چه خوش گفته سعدی:

بسی بر نیاید که بنیاد خود | بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیر زن | نه چندانکه آه دل پیره زن
چراغی که بیوه زنی برفروخت | بسی دیده باشی که شهری بسوخت

و لهذا سلطان محمود غزنوی گفته: که من از نیزهٔ شیرمردان آن قدر نمی‌ترسم که از دوک پیره زنان.

و روایت شده که ظالم و یاور ظالم و راضی به ظلم، هر سه شریک هستند[۲].

پس هان ای عزیز من! به عدل رفتار کن و از ستم کردن بر بندگان خدا اجتناب کن؛ که شرافت صفت عدالت از حَیّز[۳] وصف بیرون است.

✓ و بس است در این مقام آنچه می‌بینیم که زیاده از هزار سال است که نوشیروان عادل در بستر خاک خفته و مردم به نیکی نامش ببرند. به جهت یک صفت حمیده، و طناب عمر چندین هزار پادشاه به تیغ اجل گسسته و هنوز آوازهٔ زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده، پس ای جان من!

منه دل بر این دولت پنج روز | به دود دل خلق خود را مسوز
چنان زی، که ذکرت به تحسین کنند | چو مُردی نه بر گورت نفرین کنند
نباید به رسم بد آئین نهاد | که گویند لعنت بر او که این نهاد
بسا نام نیکوی پنجاه سال | که یک نام زشتش کند پایمال!

۱ـ معراج السعادة ص ۴۷۷ ط هجرت قم.

۲ـ سفینة‌البحار ۲/۱۰۶ وارهٔ ظلم: قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: «اَلْعامِلُ بِالظُّلْمِ وَ الْمُعینُ عَلَیْهِ وَ الرّاضی بِهِ شُرَکاءُ ثَلٰثَةٌ».

۳ـ کرانه، مکان.

۲۷

كَلِمَةٌ فِي قَضاءِ حاجَةِ الْمُؤْمِنِ [قضاء و برآوردن حاجت مؤمن]

ای برادر پیوسته اهتمام کن در قضاء حوائج مسلمانان، و سعی کن در برآوردن مهمّات ایشان. بدان که: افضل قُربات سعی در مهمّات ذَوِی الحاجات[1] است.

حضرت امیرالمؤمنین به کمیل بن زیاد فرمود: يا كُمَيْلُ مُرْ أَهْلَكَ أَنْ يَرُوحُوا فِي كَسْبِ الْمَكارِمِ وَ يُدْلِجُوا فِي حاجَةِ مَنْ هُوَ نائِمٌ.[2]

طریقت به جز خدمت خلق نیست — به تسبیح و سجّاده و دلق نیست
ره نیک مردان آزاده گیر — چو اِستاده‌ای دست افتاده گیر
کسی نیک بیند به هر دو سرای — که نیکی رساند به خلق خدای
خدا را بر آن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش در آسایش است

۲۸

كَلِمَةٌ فِي إِلْقاءِ السُّرُورِ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ [شاد کردن دل مؤمنان]

ای برادر! تا توانی دل مؤمنان را شاد گردان که ثواب آن از حدّ فزون است. شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری است.

تا توانی دلی به دست آر — دل شکستن هنر نمی‌باشد

> حضرت رسول فرموده‌اند: که محبوب‌ترین اعمال نزد حق تعالی، داخل کردن سرور است بر مؤمنین.[3]

۱ـ نیازمندان.

۲ـ ای کمیل! خانوادهٔ خود را وادار کن دنبال کسب مکارم باشند، و شبها در انجام حوائج آن که در خواب است تلاش کنند. یعنی: اگر چه نیازمندان در خواب باشند، آنها به فکر رفع نیاز آنان باشند «نهج البلاغه چاپ فیض الاسلام ص ۱۲۰۰ حکمت ۲۴۹».

۳ـ إِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمالِ إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِدْخالُ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ «اصول کافی ج ۱۸۹/۲ باب ادخال السرور علی المؤمنین ح ۴».

۲۹

كَلِمَةٌ فِي ٱلْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ [امر به معروف و نهی از منکر]

ای برادرا کوتاهی مکن در امر به معروف و نهی از منکر که مسامحهٔ در این باب از جملهٔ مهلکات است. و ضرر آن عام و فساد آن تامّ است.

از حضرتِ باقِرُالْعُلُوم‌ﷺ روایت شده: که حق تعالی وحی فرستاد به شعیب پیغمبرﷺ که صد هزار نفر از قوم تو را عذاب خواهم کرد، چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار تن از خوبان!

عرض کرد: پروردگارا نیکان را برای چه؟!

خطاب رسید به جهت اینکه مماشات و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و به غضب من غضبناک نگردیدند.[1]



كَلِمَةٌ فِي مَدْحِ الْأُلْفَةِ [مدح الفت]

الفت و آشتی با مردم از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده است و به همین ملاحظه احادیث بسیار در فضیلت زیارت مؤمنین و سلام کردن و مصافحه نمودن با ایشان، و عیادت مریضان و تشییع جنازه و تعزیت مصیبت زدگان و امثال اینها وارد شده، و کسی که ملاحظه کند اخباری که در باب آنها وارد شده می‌داند که اهتمام حضرت باری[تعالی] در الفت و دوستی میان بندگان خود تا چقدر است، و از برای حفظ این صفت چه سنّتهای سَنیّه[2] قرار داده، *لکن افسوس و آه که در این زمان اکثر این سنّت‌ها متروک شده، از آثار نبوت به جز رسمی و از طریقهٔ شریعت به جز اسمی نمانده،* شیطان صفتان چند به هم رسیده‌اند، که به جهت پیشرفت غرض‌های فاسدهٔ دو روزهٔ دنیای خود نفاق و

۱ـ فروع کافی ۳۴۲/۱ عنه بحار ۳۸۶/۱۲ ب ۱۱ ح ۱۲.

۲ـ بلند مرتبه.

عداوت میان بندگان می‌افکنند و به آنچه که پروردگار ایشان این همه اهتمام در آن دارد پشت پا می‌زنند.

به دیدن همدیگر نمی‌روند، مگر از روی ریا و اغراض فاسده، سلام کردن را یکی از علائم پستی می‌شمارند و از هر کسی توقّع سلام دارند و مصافحه را شیمه بُلّها[1] دانند.

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد — وای اگر از پس امروز بود فردایی

۳۱

كَلِمَةٌ فِي صِلَةِ الرَّحِمِ [پیوند با خویشان]

صلهٔ رحم و پیوند با خویشان یکی از طاعات، بلکه افضل عبادات است. و بس است در فضیلت این صفت که عمر و مال را زیاد می‌کند و حساب روز قیامت را آسان می‌گرداند. و قطع رحم موجب عذاب آخرت و بلای دنیا است.

از اخبار و تجربه ثابت شده که: قطع رحم باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر می‌شود. و بس است در مذمّت آن که حق تعالی در قرآن مجید قاطع رحم را لعنت فرموده است.[2]

۳۲

كَلِمَةٌ فِي عُقُوقِ الْوالِدَيْنِ [اذیت کردن به پدر و مادر]

عقوق والدین عبارت است از به خشم آوردن و آزردن و شکستن خاطر پدر و مادر، و شکستن خاطر یکی از آنها نیز، عقوق است. و آن اشدّ انواع قطع رحم و بلاشک از گناهان کبیره است.

بیچاره کسی که عاقّ والدین باشد، نه در دنیا خیر می‌بیند و نه در آخرت، و نه از عمر خود

۱ـ کودنها.

۲ـ امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وَ إيّاكَ وَ مُصاحَبَةَ القاطِعِ لِرَحِمِهِ فَإنّي وَجَدْتُهُ مَلْعُوناً في كِتابِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ في ثَلاثِ مَواضِعَ و مبادا باکسی که پیوند خود را از خویشانش گسسته است همنشینی نمائی، پس همانا من در سه جای قرآن [بقره/ ۲۷، رعد/ ۲۵، محمد صلی الله علیه و آله/ ۲۲] او را ملعون یافتم.

داصول کافی ۲ ص ۳۷۶ـ۳۷۷ باب مجالسة اهل المعاصی ح ۷؛ سفینة البحار ج ۱ ص ۵۱۴ واژهٔ رحم».

بَر[1] می‌خورد و نه از عزت، عمر او کوتاه و زندگانی او تباه می‌گردد. سَکَرات[2] مرگ بر او سخت و جان کندن بر او دشوار می‌شود.

پس هان ای برادر! بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق حذر نمای. یادآور زحمت‌ها و بی‌خوابی‌های ایشان را در پرورش و تربیت تو، سالهای دراز تو را در آغوش مهربانی کشیده و به شیره جان پرورده‌اند، زهی بی مروّتی! بعد از آنکه اندک قوّتی در خود بیابی، همهٔ آنها را فراموش کنی.

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش	چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن
گر از عهد خوردیت یاد آمدی	که بیچاره بودی در آغوش من
نمی‌کردی امروز بر من جفا	که تو شیر مردی و من پیره زن

۳۳

كَلِمَةٌ فِي مُرَاعَاةِ الْجَارِ [مراعات همسایگان]

ای برادر! اذیّت و آزار همسایگان خود مکن و حقّ جوار را مراعات کن، و به خانهٔ ایشان نگاه مکن و ناودان به خانهٔ ایشان مگذار، و خاکروبه بر در خانهٔ ایشان مریز، و از دود و بوی طعام خود ایشان و اطفال ایشان را اذیّت مکن، و با ایشان مواسات کن.

مبادا که شب، سیر بخوابی و ایشان گرسنه باشند، و یا در راحت باشی و ایشان در شدّت و سختی و در سرما و برهنگی.

منع مکن از آنها نمک و آتش و آب و نحو اینها، و اگر چیزی از ضروریّات خانه به عاریت خواهند به ایشان بده.

از هر جهت مراعات کن ایشان را که نیکی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار می‌گردد.[3]

---

۱. ثمره، فایده. ۲. بیهوشی‌ها، شدائد، غم و اندوه.

۳. امام صادق علیه السلام فرمود: صِلَةُ الرَّحِمِ وَ حُسْنُ الْجِوَارِ يَعْمُرَانِ الدِّيَارَ وَ يَزِيدَانِ فِي الْأَعْمَارِ: پیوند با خویشان و نیکو همسایه داری مساکن و شهرها را آباد گردانیده و عمرها را زیاد می‌نماید. (اصول کافی ۱۵۲/۲ باب صلة الرحم ح ۶۱۴.

و از اهل بیت عصمت علیهم السلام تأکید و توصیه بسیار در باب همسایگان شده.[1]

۳۴

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ إِظْهَارِ الْعُيُوبِ [نکوهش عیب‌جوئی و اظهار عیوب]

عیب‌جوئی مردم کردن از علامات خباثت نفس و دِنائت[2] طبع و عیبناک بودن است. چون هر عیبداری، طالب اظهار عیوب مردم است.

در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است: که هر کس ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آن است که خود به جای آورده[3].

به تجربه ثابت است که هر کس بنای عیب‌جوئی مردم نهاد، ایشان را رسوا کرده و خود را بی‌اعتبار.

پس احمق کسی است که خود به هزار عیب آلوده، و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته، چشم از عیب خود پوشانیده و زبان به عیوب مردم گشاده است.

همه حمّال عیب خویشتنند — طعنه بر عیب دیگران چه زنند

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از کلمات خود چنین مردمانی را که جستجوی عیب مردم می‌کنند و آن را نقل می‌نمایند و از خوبی ایشان نقل نمی‌کنند، تشبیه فرموده به مگس که جستجوی جاهای فاسد و کثیف بدن را می‌کند و به روی آن می‌نشیند و جاهای صحیح بدن را کاری ندارد[4].

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: **أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلُهُ.**[5]

۱ـ به بحار الانوار ۱۵۱/۷۱ مراجعه شود. ۲ـ پستی.

۳ـ اصول کافی ۳۵۶/۲ باب التعییر ح ۲ عنه بحار الانوار ۳۸۶/۷۳: مَنْ أَذَاعَ فَاحِشَةً كَانَ كَمُبْتَدِئِهَا.

۴ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۲۶۹ حکمت ۱۱۳.

۵ـ نهج‌البلاغه، ص ۱۲۵۳، ط فیض‌الاسلام(ره): بزرگترین عیب آن است که عیبجویی نمایی (از دیگران) به چیزی که همانند آن در تو جود دارد.

۳۵

كَلِمَةٌ فِي حِفْظِ السِّرِّ [حفظ سرّ]

ای برادر! رازی که پنهان خواهی با کسی در میان منه، اگر چه دوست مخلص باشد که آن دوست را دوستان بسیار است و همچنین مسلسل، و دانایان گفته‌اند: كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الإِثْنَيْنِ شَاعَ؛ یعنی هر سرّی که از دو نفر تجاوز کرد شایع شد. یا آنکه هر چه از میان دو لب خارج شد شایع شد.

اگر آرام خواهی در این آب و گل — مگو تا توانی بـه کس راز دل

۳۶

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ النَّمِيمَةِ [نکوهش سخن چینی]

نمّامی یعنی: سخن چینی کردن، به گفتن یا نوشتن یـا صراحت یـا اشـاره، و آن رذل‌ترین صفات خبیثه است. و ثُلث عذاب قبر به واسطهٔ این صفت است[1] بلکه از کلام الهی استفاده کرده‌اند که: نمّام اولاد حرام است.[2]

هر کس حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد می‌داند که «سخن‌چین» بدبخت‌ترین مردمان و خبیث‌ترین ایشان است.

میان دو کس جنگ چـون آتش است — سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است
کنند این و آن خـوش دگـر بـاره دل — وی انـــدر مـیان، کـوربخت و خـجل
مـــیان دو تـــن آتش افـــروختن — نه عقل است، خود را در آن سـوختن

۱ـ مستدرک الوسائل ۱۰۶/۲؛ بحار ۲۶۵/۷۵ ب ۴۷ ح ۱۰: امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: عَذَابُ الْقَبْرِ يَكُونُ مِنَ النَّمِيمَةِ وَ الْبَوْلِ وَ عَزْبِ الرَّجُلِ عَنْ أَهْلِهِ شکنجه و فشار قبر از آثار سخن چینی و (بی‌توجهی و طهارت ننمودن از) بول و دور شدن مرد از عیالش می‌باشد.

۲ـ معراج السعادة ۵۴۴ ط قم، سورهٔ قلم آیه ۱۰ ـ ۱۳: و تو هرگز اطاعت مکن احدی از منافقان فرومایه را که دائم (به دروغ) سوگند می‌خورند، و همواره عیب‌جوئی و سخن‌چینی می‌کنند، و هر چه بتوانند مردم را از خیر و سعادت باز می‌دارند و به ظلم و بدکاری می‌کوشند با این همه (عیب باز) متکبرند و خشن، با آنکه حرامزاده و بی‌اصل و نسبند.

و بدترین انواع سخن‌چینی «سعایت» است. یعنی نمّامی کردن نزد کسی که از او بیم ضرری و اذیّت و کشتن باشد، مانند سلاطین و حکّام و رؤساء.



كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الشَّمَاتَةِ [نکوهش شماتت]

شماتت عبارت است از آن که: مثلاً بگوید که فلان بلا یا فلان مصیبت که به فلان کس رسیده از بدی اوست، و با آن شادی و سرور نیز باشد.

و از اخبار[1] و تجربه ثابت شده که شماتت کننده از دنیا نمی‌رود تا خود نیز به آن مبتلا گردد، و دیگری او را شماتت می‌کند.

پس عاقلی که از حال خود ایمن نیست، در مقام شماتتِ کسی برنمی‌آید.

چو اِستاده‌ای در مقام بلند	بر افتاده گر هوشمندی مخند
بسا ایستاده درآمد ز پای	که افتادگانش گرفتند جای



كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْمِرَاءِ [نکوهش مراء و جدال]

مراء و جدال عبارت است از: اعتراض بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن، به قصد پست کردن آن شخص، و اظهار بزرگی خود بدون فایدهٔ اخروی، و آن از اخلاق مَذْمُومه[2] است.

در حدیث نبوی ﷺ است که: «حقیقت ایمان بنده کامل نمی‌شود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند، اگر چه حق با او باشد.»[3]

---

۱. کافی ۳۵۹/۲ باب الشماتة ح ۱ = امام صادق ﷺ فرمود: مَنْ شَمِتَ بِمُصِيبَةٍ نَزَلَتْ بِأَخِيهِ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُفْتَتَنَ: هر که برادرش [را] به مصیبتی که بر او وارد شده است سرزنش نماید، از دنیا نمی‌رود مگر اینکه به آن گرفتار می‌شود.

۲. نکوهش شده.

۳. سفینة البحار ۵۳۲/۲ و بحار الانوار ج ۲ ص ۱۳۸: لَا يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَدَعَ الْمِرَاءَ وَ إِنْ كَانَ مُحِقّاً. نیز ←

و شکّی نیست که اگر این صفت مذمومه قوّت گیرد کار به جائی رسد که صاحب آن مثل سگ درنده می‌شود، که متّصل راغب است با هر کس درافتد، و همیشه در پی آن است که سخنی از کسی بشنود با او مجادله نماید و دنبال او را گیرد و از آن لذّت ببرد. خصوصاً در مجمعی که بعضی از ضُعَفاءِ الْعُقول[1] باشند که آن شخص را به این صفت خبیثه ستایش کنند. و گویند فلانی جَدَلی یا خَرّاف[2] یا نَطّاق[3] بی‌بدلی است، و لهذا غالباً مایل است که طرف مناظرهٔ او جاهلی باشد تا بر او غلبه تواند نمود؛ بیچاره نمی‌داند که هر که با نادان‌تر از خود مجادله کند تا بدانند که دانا است، بدانند که نادان است.

۳۹

کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْإِسْتِهْزاءِ [نکوهش استهزاء و مسخره کردن]

سخریّه و استهزاء کردن عبارت است از نقل کردن گفتار و کردار و خلقت و اوصاف مردم به قول یا به فعل، یا به اشاره و کنایه بر وجهی که سبب خندهٔ دیگران گردد، و باعث آن یا عداوت است یا تکبّر و حقیر کردن آن شخصی که به او استهزاء می‌شود.

و بسا باشد که باعث آن مجرّد خنداندن و به نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد به جهت طمع در کثافات دنیویّه ایشان، و شکّی نیست که این عمل شیوهٔ أراذل و اوباش و پست فطرتان است. و صاحب این‌عمل را از دین و ایمان خبری نیست ، و از انسانیّت [مردی] اثری نیست.[4]

← امیرالمؤمنین علی‌ؑ فرمود: إِيّاكُمْ وَ الْمِراءَ وَ الْخُصُومَةَ فَإِنَّهُما يُمْرِضانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوانِ وَ يَنْبُتُ عَلَيْهِمَا النِّفاقُ؛ از مراء و دشمنی بپرهیزید، پس همانا آن دو دلهای برادران را بیمار می‌کند و بر آنان دورویی و دوگانگی را می‌رویاند. «اصول کافی ۲ ص ۳۰۰ باب المراء ح ۱».

۱ـ کم خردها، ناتوانان در عقل.   ۲ـ پرحرف.

۳ـ سخنور، کسی که خوب سخنرانی کند.

۴ـ رسول خداﷺ فرمود: در روز قیامت مسخره کنندگان را می‌آورند و دری از بهشت را به روی یکی از آنان می‌گشایند و به او می‌گویند: بشتاب و زود داخل بهشت بیا، او با غم و اندوه می‌آید که داخل شود ولی در را به رویش می‌بندند. و از طرف دیگر دری را باز می‌کنند و به او می‌گویند: تند بیا و داخل شو؛ چون به نزد آن در می‌رسد، در را می‌بندند. همواره به این بلا گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد. «معراج السّعادة ۴۵۵ ما قبله».

۴۰

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْإِفْرَاطِ فِي الْمِزَاحِ [نکوهش زیاده روی در شوخی]

افراط در شوخی و مزاح، مذموم است و باعث سبکی و کم وقاری، و موجب سقوط مهابت و حصول خواری می‌گردد، و دل را می‌میراند[1] و از آخرت غفلت می‌آورد، و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی[2]، و یا سبب آزردن و خجالت دادن مؤمنی گردد.

و لکن اگر افراط در شوخی نشود و تولید مفاسد مذکوره نکند و باعث گشادن دهان به هرزه خندی نشود «ممدوح» است.

۴۱

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْغِيبَةِ [نکوهش غیبت]

غیبت عبارت است از گفتن چیزی را در غیاب شخصی، به قصد تنقیص[3] او که اگر به گوش او رسد او را ناخوش آید و به آن راضی نباشد. خواه آن چیزی که در حقّ او گفته می‌شود نقص در بدن یا در نَسَب یا در صفات و افعال و اقوال او باشد، یا در چیزهائی که متعلّق و منسوب است به او.

چنانچه در حدیث نبوی ﷺ است که فرمودند: آیا می‌دانید که غیبت چه چیز است؟

عرض کردند: یا رَسُولَ اللّٰهِ! خدا و رسول او ﷺ داناترند.

فرمودند: آن است که یاد کنی برادر خود را به چیزی که او را ناخوش آید.

شخصی عرض کرد: اگر آن صفت با او باشد باز بد است؟

فرمودند: اگر باشد غیبت است و اگر نه بهتان است.[4]

۱ـ قال امیرالمؤمنین علیٌّ ؑ: مَنْ كَثُرَ مِزاحُهُ قَلَّ وَ قارُهُ. كَثْرَةُ الْمِزاحِ تُسْقِطُ الْهَيْبَةَ (غررالحکم، میزان الحکمة ۱۴۴۳/۹ ح ۱۸۵۹۸ و ۱۸۵۹۳) قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: إيّاكَ وَكَثْرَةَ الضِّحْكِ فَإِنَّهُ يُمِيتُ الْقَلْبَ خصال ۱۰۵/۲ عنه بحار ۵۹/۷۶ ح ۴.

۲ـ قالَ عَلِيٌّ ؑ: اَلْمِزاحُ يُورِثُ الضَّغائِنَ (بحار ۲۱۳/۷۷). ۳ـ عیبناک نمودن ـ ناقص نمودن.

۴ـ بحار ۲۲۲/۷۵ چاپ اسلامیه.

و فرقی نیست در میان غیبت به کنایه یا تصریح، بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد، و غیبت شنونده هم در حکم غیبت کننده است.[1]

بدان که غیبت «اعظم مهلکات» است و به اجماع جمیع امّت و صریح کتاب و سنّت حرمت آن ثابت است.[2]

- از احادیث بسیار مستفاد می‌شود که غیبت بدتر است از زنا.[3]
- و می‌خورد حسنات را چنانچه می‌خورد آتش هیزم را.[4]
- و حق‌تعالی چهل شبانه‌روز، نماز و روزهٔ غیبت‌کننده را قبول نمی‌فرماید[5] و احادیث در مذمّت این صفت خبیثه بسیار است.

و علاج آن رجوع است به آیات[6] و اخباری که در مذمّت آن وارد شده؛ پس از آن تفکّر و تأمّل کردن در اینکه، اگر کسی غیبت تو را در نزد تو گوید چگونه آزرده و خشمناک می‌شوی و مقتضای شرف ذات آن است که راضی نباشی از برای غیر آنچه را که از برای خود نمی‌پسندی.

و بعد از اینها متوجّه زبان شدن و تأمّل در سخنان است. و عمدهٔ سعی در قطع کردن مایه و منشأ غیبت است که غالباً یا غضب است و یا عداوت و کینه، و یا حسد و یا محضِ مزاح و مُطایبه[7] و یا قصد سُخریّه[8] و استهزاء و یا فخر و مباهات و امثال اینهاست.

۱ـ أَلسّامِعُ لِلْغِيبَةِ كَالْمُغْتابِ (غررالحکم نقل از میزان الحکمه ۳۵۲/۷ ح ۱۵۲۴۴).

۲ـ بحار ۲۲۲/۷۵.

۳ـ خصال ۶۳/۱، مستدرک الوسائل ۱۰۶/۲: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: اَلْغِيبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزِّنا.

۴ـ بحار ۲۵۷/۷۵، مستدرک الوسائل ۱۰۶/۲: قالَ الصّادِقُ ؑ: وَ الْغِيبَةُ تَأْكُلُ الْحَسَناتِ كَما تَأْكُلُ النّارُ الْحَطَبَ.

۵ـ قالَ النَّبِيُّ ﷺ: مَنِ اغْتابَ مُسْلِماً أَوْ مُسْلِمَةً لَمْ يَقْبَلِ اللّٰهُ صَلاتَهُ وَ لا صِيامَهُ أَرْبَعينَ يَوْماً وَ لَيْلَةً (جامع الاخبار ۴۱۲ ط آل البیت قم، بحار ۲۵۸/۷۵ ح ۵۳).

۶ـ سوره حجرات آیه ۱۲.

۷ـ خوش طبعی نمودن.

۸ـ ریشخند، استهزاء.

۴۲

كَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الْكِذْبِ [نکوهش دروغ گوئی]

دروغ گوئی صفتی است که آدمی را خوار و بی‌آبرو و بی‌اعتبار می‌کند و سرمایهٔ انفعال و خجالت و سیاه‌روئی دنیا و آخرت است.

آیات و اخبار در خباثت این صفت بسیار است، و در حدیث نبوی ﷺ است که: هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغی گوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت می‌کنند، و از دل او بوی گندی بیرون آید و بالا رود تا به عرش رسد. پس لعنت کند او را حَمَلهٔ عرش[1]، و حق تعالی، به واسطهٔ آن یک دروغ، گناه هفتاد زنا بر او نویسند که آسان‌ترین آنها مثل آن است که کسی با مادر خود زنا کند.[2]

و از اخبار دیگر مستفاد می‌شود که: دروغ گو ایمان ندارد و روی او سیاه است[3] و دروغگو از شرابخوار بدتر است.[4]

- و دروغ کلید خانه‌ای است که تمام خباثت در او است.[5]
- و دروغ بدترین رباها است[6] و مورث فقر و فراموشی است.[7]
- و صورت انسانیت را می‌گیرد[8] و دروغگو به عذاب مخصوصی در قبر معذّب است[9] و دروغگو مرّوتش از همهٔ خلق کمتر است.[10]

و بالجمله مفاسد دروغ زیاده از آن است که إحصاء[11] شود.[12]

و طریق خلاصی از این صفت خبیثه رجوع به آیات و اخباری است که در مذمّت آن است و هم تأمّل در آنکه دروغ‌گویی باعث هلاکت ابدی و موجب رسوائی و خواری و مایه سقوط عزّت و بی‌اعتباری است.

۱ـ کسانی که عرش را به دوش می‌کشند، بردارندگان عرش.
۲ـ مستدرک الوسائل ۱۰۰/۲.
۳ـ مستدرک الوسائل ۱۰۰/۲.
۴ـ بحارالانوار ۲۳۷/۶۹.
۵ـ بحارالانوار ۲۶۳/۶۹.
۶ـ بحارالانوار ۲۶۳/۶۹.
۷ـ بحارالانوار ۲۶۱/۶۹ و ۲۵۱.
۸ـ بحارالانوار ۲۶۱/۶۹ و ۲۵۱.
۹ـ المحجة البیضاء ۱۴۰/۳ و جامع السعادات ۳۲۲/۲.
۱۰ـ بحارالانوار ۲۵۹/۶۹.
۱۱ـ شمارش.
۱۲ـ مرحوم محدث نوری طاب ثراه در کتاب «لؤلؤ و مرجان» چهل گناه و اثر زیان‌بار دروغ را یک جا بیان نموده است، و مؤلف محترم آن را در جلد اول منتهی الآمال آورده است.

و بس است در اسباب رسوائی دروغ‌گو آنچه در حدیث است که حق تعالی «فراموشی» را به او گماشته است.[۱]

و این مطلب به تجربه رسیده به حدّی که از امثال سایره[۲] است: «دروغگو حافظه ندارد.»

و هم گفته شده که دروغ گفتن به ضرب شمشیر ماند، اگر جراحت ملتئم شود، نشان همچنان بماند.

چون برادران یوسف پیغمبر﷣ که به وَصْمهٔ[۳] کذب موسوم شدند، به راست گفتن ایشان اعتماد نماند.

قال الله تعالی: بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ.[۴]

و بدان که: ضدّ دروغ، صدق است و راستگوئی است که اشرف صفات حسنه و رئیس اخلاق حمیده است.

قَالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: اِتَّقُوا اللّٰهَ وَ كُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ.[۵]

و از حضرت صادق﷣ مروی است که فرمودند: نظر نکنید به طول رکوع و سجود مرد، زیرا که آن چیزی است که به آن عادت کرده اگر آن را ترک کند از آن وحشت نماید ولکن نظر نمائید به راستی گفتار او و واپس دادن امانت را.[۶]

۱ـ کافی ۳۴۱/۲ باب الکذب ح ۱۵. ۲ـ شایع و معروف.

۳ـ ننگ ـ عار.

۴ـ یوسف/ ۱۸: یعقوب﷣ (به فرزندانش) گفت: بلکه امر زشت را نفس در نظر شما جلوه داده (در هر صورت) در این مصیبت صبر جمیل کنم.

۵ـ توبه/ ۱۱۹: (ای اهل ایمان) خدا ترس (پرهیزکار) باشید و با مردان راستگو و با ایمان بپیوندید.

۶ـ لا تَنْظُرُوا إِلیٰ طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ، فَإِنَّ ذٰلِكَ شَیْءٌ اِعْتادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اِسْتَوْحَشَ لِذٰلِكَ، وَ لٰكِنِ انْظُرُوا إِلیٰ صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ أَداءِ أَمانَتِهِ (اصول کافی ۱۰۵/۲ باب الصدق ح ۱۲).

۴۳

كَلِمَةٌ فِي آفاتِ اللِّسانِ [مفاسد زبان]

پوشیده نماند که بسیاری از آفات، از غیبت و بهتان و دروغ، و سُخْرِیّه[۱] و جدال و مِراء و مِزاح، و تکلّم به فضول و فحش و غیرها از مفاسد زبان است. و ضرر این عضو به انسان زیاده از سایر اعضاء است.

و آن بهترین آلات است برای شیطان به جهت گمراه کردن بنی نوع انسان. پس هر کس آن را «مطلق العنان» ساخت شیطان او را به وادی هلاکت رسانید و به سر منزل خِذْلان[۲] و فلاکت کشانید.

> **لاجَرَم در حدیث نبوی(ص) وارد شده که: بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنم می‌کند زبان است و فرج[۳] و نیز فرموده که هر کس محفوظ بماند از شرّ شکم و فرج و زبان خود، به تحقیق که از همهٔ شرور محفوظ است.[۴]**

و از حضرت امام جعفر صادق(ع) منقول است که: هیچ روزی نیست مگر آن که هر عضوی از اعضاء به زبان خطاب می‌کند و می‌گوید: تو را به خدا قسم می‌دهم که ما را به عذاب نینداز.[۵]

و در روایت دیگر است که: گویند در حقّ ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی ما همه راستیم و اگر تو کج شوی ما همه کج می‌شویم.[۶]

آری اکثر محنت‌های دنیویّه و مفاسد دینیّه منشاءِ آن زبان است.

زبان بسیار سر بـرباد داده است — زبان ما را، عدوی خـانه‌زاد است

۱ـ مسخره نمودن.
۲ـ خواری.
۳ـ معراج السعاده ۴۲۴ چاپ جاویدان و المحجة البیضاء ۱۱۵/۳.
۴ـ بحارالانوار ۲۸۷/۷۱ چاپ اسلامیه: مَنْ كُفِيَ [زَيْنُ ع] مِنْ مَؤُنَةِ [شَرّ ع] لَقْلَقِهِ وَ قَبْقَبِهِ وَ ذَبْذَبِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ.
۵ـ کافی ۱۱۴/۲ ـ ۱۱۵ باب الصمت ح ۱۲.
۶ـ مستدرک الوسایل ۹۰/۲.

و ضد همهٔ آفات زبان، خاموشی است، که زینت عالِم و پردهٔ جاهل است.[۱] و دری است از درهای حکمت.[۲] در حدیث نبوی ﷺ است: مَنْ صَمَتَ نَجیٰ.[۳]

❀ و در وصایای لقمان است به فرزند خود که اگر چنان پنداری سخن تو نقره است، بدان که سکوت طلا است.[۴]

✓ حضرت باقرالعلوم ؑ فرمود: که جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبان‌هایشان لال است.[۵]

پس ای عزیز من! تا توانی خاموشی عادت کن و از فوائد آن غفلت منما و بدان که نادان را بهٔ از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی.

چون نداری کمال و فضل آن به	که زبان در دهان نگهداری
آدمی را زبان فضیحت کرد	جوزِ بی‌مغز را سبک باری



كَلِمَةٌ في ذَمِّ حُبِّ الرِّيَاسَةِ [نکوهش حبّ ریاست]

حقیقت ریاست، تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دل‌های ایشان است، و آن از مهلکات عظیمه است.

در حدیث است که دو گرگ درنده که رها کرده شوند در میان گوسفندانی که شبان آنها غایب باشد، این قدر آن گوسفندان را فاسد نمی‌کند که حبّ ریاست و جاه، در دین مسلمان.[۶]

۱ـ قال الصادق ؑ: الصمت شعار المحققين بحقائق ما سبق و... قد جعله الله سترا على الجاهل و زينا للعالم (بحار ۲۸۴/۷۱ ب ۷۸ ح ۳۸).

۲ـ امام رضا ؑ فرمود: إنّ الصمت باب من أبواب الحكمة (قرب الاسناد ص ۲۱۶ ط نجف).

۳ـ هر که خاموشی گزید رهائی یافت. (محجة البيضاء ۱۱۵/۳ ط اسلاميه).

۴ـ يا بنيّ إن كنت زعمت أنّ الكلام من فضة، فانّ السكوت من ذهب (اصول کافی ۱۱۴/۲ باب الصمت ح ۶).

۵ـ إنّما شيعتنا الخرس (اصول کافی ۱۱۳/۲ باب الصمت ح ۲ عنه بحار ۷۱/ص ۲۹۵ ب ۷۸ ح ۶۶).

۶ـ اصول کافی ۲۹۷/۲ باب طلب الرئاسه ح ۱ و ص ۳۱۵ ح ۲ و ۳: ما ذئبان ضاريان في غنم قد تفرّق رعاؤها بأضرّ في دين المسلم من الرئاسة.

و بر هر ذی شعور واضح است که امر ریاست مورث بسی مفاسد عظیمه، و مُنْتِج[۱] خسارتهای دنیویّه و اخرویّه است.

✓ چه ارباب ریاست و جاه دائم هدف تیر آزار مُعاندان، و پیوسته از ذلّت و عزّت خود هراسان است، هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی است. گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام، و زمانی در پختن سوداهای خام. روزگارش به تملّق و خوش آمدگویی بی‌سر و پایان بسر همی رسد، و عمرش به نفاق با این و آن انجام می‌یابد، نه او را در شب خوابی و نه در روز استراحتی و آرامی.

۴۵

كَلِمَةٌ فِي الْخُمُولِ [خمول و گمنامی]

گمنامی و خُمُول، شعبه‌ای است از زهد و از صفات حسنهٔ مقرّبین مؤمنین و از علائم اهل بهشت است. و خدا دوست می‌دارد صاحب آن را، بلکه در بعضی روایات است که حق تعالی در مقام منّت بر بعضی از بندگان خود می‌فرماید: آیا انعام نکردم به تو؟ آیا تو را از مردم پوشیده نداشتم؟ آیا نام تو را از میان مردم گم نکردم؟[۲]

● بلی، چه نعمت از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و به قلیلی از دنیا قناعت کند و کسی او را نشناسد. چون شب درآید بعد از عبادت خود به امن و استراحت بخوابد و چون روز شود به خاطر جمع، به شغل خود روآورد.

و از این جهت بوده که اَکابر[۳] دین و سَلَف[۴] صالحین کُنج تنهائی را برگزیده، و در زاویهٔ خُمول خزیده، و درآمد و شد خلق را به روی خود بسته و از بزرگی و جاه، خود را وارسته نموده بودند.

شیخ سعدی گفته: صاحبدلی را گفتند: بدین خوبی که آفتاب است نشنیده‌ایم که کسی او را

---

۱. نتیجه دهنده، به بار آورنده.

۲. المحجة البیضاء ۲۷۸/۴ چاپ چهار جلدی.

۳. بزرگان.

۴. گذشتگان.

درست گرفته باشد.

گفت: از برای آنکه هر روزش می‌توان دید، مگر در زمستان که محجوب است و محبوب.

به دیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس

اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس

۴۶

کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ الرِّیاءِ [نکوهش ریا]

ریا، از اخلاق ذمیمه و از مهلکات عظیمه است، و در کتاب و سنّت، آیات و روایات بسیار وارد شده بر مذمّت و وعید بر آن.[1]

در حدیث نبوی ﷺ است که: أدنیٰ[2] ریا شرک است[3] و نیز فرموده که ریاکار را روز قیامت به چهار نام ندا می‌کنند، می‌گویند: ای کافر! ای فاجر! ای غادر! ای خاسر! عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد. تو را امروز در پیش ما نصیبی نیست، بگیر مزد خود را از آن که عمل برای او می‌کردی ای خدعه کننده.[4]

و نیز فرمودند که بهشت تکلّم کرد و گفت: همانا من حرامم بر هر که بخیل و ریاکار است.[5]

کلید در دوزخ است آن نماز که بر روی مردم گزاری دراز

اگر جز به حق می‌رود جاده‌ات بر آتش فشانند سجّاده‌ات

و احادیث در مذمّت ریا بسیار است، و کافی است در خباثت آن که در هر عملی که داخل شود به فتوای فقهاء آن عمل باطل و از درجه قبول هابط[6] است.

۱ـ اصول کافی ۲۹۳/۲ ـ ۲۹۷ باب الرّیاء. ۲ـ کمترین، ناچیزترین.

۳ـ المحجة البیضاء ۲۹۷/۲ چاپ چهار جلدی.

۴ـ وسائل الشیعة ج ۱ ص ۵۱ و غادر در این حدیث به معنی خیانت کار است. بحار ۳۰۳/۷۲ ب ۱۱۶.

۵ـ مستدرک الوسائل ۱۱/۱، بحار ۳۰۵/۷۲ ب ۱۱۶ ح ۵۲: «إنَّ الجَنَّةَ تَکَلَّمَتْ وَ قالَتْ: إنّي حَرامٌ عَلیٰ کُلِّ بَخیلٍ وَ مُرائٍ».

۶ـ فرودآینده (از مرتبهٔ پذیرش و ثواب فرود می‌آید و ارزشی ندارد.)

بعضی از علماء فرموده‌اند: مبادا جاهلی از روی بی‌ادراکی افتراء بر خدا و رسول بسته و ریا را در عزای حضرت سیدالشهداء ﷺ أرْوٰاحُنٰا فِدٰاهُ جایز و شرط اخلاص را بردارد. و چنان گمان کند که: تباکی، که به معنی گریه بر خود بستن و به صورت باکی[1] درآمدن است و مُراد ریا در گریه باشد، و این را از فضایل مخصوصه آن حضرت شمرد! چه بالضرورة گریه بر حضرت سیدالشهداء ﷺ عبادت است، و ریا در عبادات مثل قیاس در ادلّه و رباء در معاملات «به هیچ وجه» جایز نیست.

و چگونه ذی شعوری احتمال دهد که وجود مبارک حضرت حسینی ﷺ که تحمّل نمود آن همه مصائب را به جهت إحْکام[2] اساس توحید ذات مقدّس باری تعالی، و إعْلاء[3] کلمهٔ حق در إتْقان[4] مبانی دین مبین، و حفظ آن از تطرّق[5] بدعتهای ملحدین، سبب شود برای جواز معاصی و اکبر مُوبِقٰاتِ[6] که آن ریاء و شرک اصغر است؟! «إنْ هٰذٰا إلّٰا اخْتِلٰاقٌ.»[7]



کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ طُولِ الْأَمَلِ [نکوهش آرزوهای دور و دراز]

قال أميرُالْمُؤمِنين ﷺ: إنَّ أخْوَفَ مٰا أخٰافُ عَلَيْكُمْ اِثْنٰانِ: اِتِّبٰاعُ الْهَوىٰ و طُولُ الْأمَلِ.[8]

طول اَمَل عبارت است از آرزوهای بسیار و امیدهای دور و دراز و توقّع زندگانی در دنیا. و سبب آن دو چیز است:

یکی جهل و غرورا چه جاهل اعتماد می‌کند بر جوانی یا صحّت مزاج خود، و بعید

۱ـ گریه کننده.

۲ـ استوار نمودن، محکم کردن.

۳ـ بالا بردن.

۴ـ محکم و استوار نمودن.

۵ـ نفوذ، راه یافتن و رخنه کردن.

۶ـ هلاکت کننده‌ها.

۷ـ سوره ص، آیه ۷: این [ادعا] جز بافندگی دروغ چیز دیگری نیست.

۸ـ بحار الانوار ۱۶۳/۷۰ ـ نهج البلاغه چاپ فیض ص ۹۸ خطبه ۲۸: بیشترین چیزی که بر شما می‌ترسم دو چیز است: پیروی خواهشهای نفسانی و آرزوی دور و دراز.

می‌داند مرگ را در عهد شباب و در حال صحّت مزاج، و غافل است از مردن اطفال و جوان‌های بی‌شمار و عروض مرض‌های ناگهانی و مرگ‌های مفاجات.

دوّم محبّت دنیای دَنِیّه[1] و اُنس به لذّات فانیه[2] است. چه انسان مادامی که گرفتار این محبّت و اُنس شد، مفارقت از آنها بر او گران است. لهٰذا دل به زیربار فکر مردن نمی‌رود و گاهی اگر در دل او خطور کند خود را به فکر دیگر می‌اندازد. و اگر احیاناً به یاد آخرت بیفتد، شیطان و نفس اَمّاره او را به وعده فریب دهند که تو هنوز در اوّل عمری، و حال چندی به کامرانی و جمع اسباب مشغول باش تا بزرگ شوی، آنگاه توبه کن و مهیّای کار آخرت شو. و چون بزرگ شود گوید حال جوانی(ا) هنوز به جا است تا وقت پیری، چون پیر شود گوید إنشاءَاللّٰهُ این مزرعه را آباد کنم، یا این دختر را جهازگیری نمایم یا این خانه را تمام نمایم، بعد از آن دست از دنیا بکشم، و به فراغت بال در گوشه‌ای مشغول عبادت شوم. و پیوسته هر شغلی که تمام می‌شود، شغل دیگر پیدا می‌شود و هر روز امروز و فردا می‌کند که ناگهان بانگی برآید «خواجه مرد»، و این بیچاره غافل است از اینکه «آن که» او را وعدهٔ فردا می‌دهد فردا هم با او است، و آنکه فراغت از خیالات و شغل‌های دنیا حاصل نخواهد شد.

و فارغ کسی است که یکباره دست از آنها بردارد.

پس کسی که سنّ او به حدود چهل سالگی رسید، دیگر فکر دنیا کردنِ او از غفلت و فریب شیطان است، چون ایّام لذّت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سرآمد، و هر روز عضوی از اعضاي او کوچ می‌کند و بیچاره از آن غافل و در فکر باطل است. «یا اَبْناءَ الْأَرْبَعینَ زَرْعٌ قَدْ دَنیٰ حِصادُهُ.»[3]

چو دوران عمر از چهل درگذشت مزن دست و پا کآبت از سر گذشت

۱ـ پست و بی‌ارزش. ۲ـ ناپایدار.

۳ـ سفینة البحار ۲۵۷/۲ واژهٔ «عمر»: رسول خدا ﷺ فرمود: چهل‌سالگان! کشت و زراعتی است که هنگام درویِ آن نزدیک شده است. یادآور می‌شوم که در این حدیث شریف «یاء» وجود ندارد.

چو باد صبا بر گلستان وزد	چمیدن درخت جوان را سزد
نزیبد تو را با جوانان چمید	که بر عارضت صبح پیری دمید
دریغا که فصل جوانی گذشت	به لهو و لعِبْ زندگانی گذشت

و علاج طول اَمَل «یاد مرگ» است، چه خیال مردن آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر می‌سازد.

و از این جهت حضرت رسول ﷺ فرمود: بسیار یاد آورید شکنندهٔ لذّتها را.[1]

و مروی است که: هیچ خانواده‌ای نیست مگر آنکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه اوقات نماز ایشان را بازدید می‌نماید.[2]

پس ای جان برادر! لختی به قبرستان رو و بر خاک دوستان گذری کن و بر لوحِ مزارشان به عبرت نگاه کن، و تفکّر کن که در زیر قدمت به فاصله دو ذُرع چه خبر و چه صحبت است؟ وَ لَنِعْمَ ما قِیلَ.

زدم تیشه یک روز بر تلّ خاک	به گوش آمدم نالهٔ دردناک
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر	که چشم و بناگوش و روی است و سر
بر این خاک چندین صبا بگذرد	که هر ذرّه از وی بجائی برد

✓ پس لختی بر احوال خود تأمّل کن که تو نیز مثل ایشان خواهی گشت. و عمرت به سر آید، و علامت مرگ از هر طرف ظاهر گردد، اطبّاء از معالجه‌ات دست کشند و اعضایت از حرکت باز ماند و عرق مرگ بر جبینت ظاهر شود، و مَلَکُ الْمَوْتِ[3] به امر پروردگار درآید، و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف تو افکند و میان جسم و جانت جدائی اندازد.

✓ و دوستان و برادرانت نالهٔ حسرت در ماتمت ساز کنند و اَحبّاء[4] و یاران به مرگ تو

۱ـ جامع السعادات ۳۸/۲ ط نجف: «اَکْثِرُوا ذِکْرَ هادِمِ اللَّذّاتِ».

۲ـ معراج السعاده ۳۹۴ و به کافی ج ۳ ص ۱۳۶ و ۱۳۷ حدیث ۲ و ۳ مراجعه شود.

۳ـ فرشتهٔ مرگ.

۴ـ دوستان.

گریه آغاز کنند، پس بر مرکب تابوت سوارت کرده، به زندان گورت درآورند.

✓ و تو را در وحشت آباد گور تنها گذارده برگردند.

✓ پس افسوس خوری بر ایّام حیات و زندگانی و صحّت و جوانی و فراغت خود را در دنیا، که مُفت از دست دادی و برای آخرت خود ذخیره ننهادی و زبان حالت مترنّم به این مقال باشد:

دریغا که بی‌ما بسی روزگار — بروید گل و بشکفد لاله‌زار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت — بیاید که ما خاک باشیم و خشت
تفرّج کنان بر هوا و هوس — گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما به غیب اندرند — بیایند و بر خاک ما بگذرند
پس از ما بسی گل دهد بوستان — نشینند با یکدیگر دوستان

۴۸

کَلِمَةٌ فِي ذَمِّ مَدْحِ الرِّضا [ستایش رضا]

مراد از رضا، ترک اعتراض بر مقدّرات الٰهیّه است در باطن و ظاهر، قولاً و فعلاً، و صاحب این مرتبه پیوسته در بَهجت[1] و لذّت و سرور و راحت است. چه تفاوت نمی‌باشد نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و عزّت و ذلّت و مرض و صحّت، زیرا که همه را از خدا می‌داند و به واسطهٔ محبّت حق که بر دل او رُسوخ کرده، بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او می‌رسد بر طبع او موافق است و می‌گوید:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جِدّ — بوالعجب من عاشق این هر دو ضِد

● و صبر و رضا، رأس همهٔ طاعات است.

از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است، که فرموده‌اند: شگفت دارم از کار مرد مُسلِم که خدا هیچ امری از برای او مقدّر نمی‌کند مگر آنکه خیر اوست [اگر بدن او با مقراض

---

۱. شادمانی.

قطعه قطعه شود خیر اوست و] اگر ملک مشرق و مغرب را به او اعطا فرماید باز خیر اوست.[1]

و در حدیث قدسی است که حق تعالی فرمود: منم خدائی که به جز من خدائی نیست، پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود به قضای من و شکر نکند از برای نعمای من، پس طلب کند خدائی سوای من.[2]

وبدان که: مرتبهٔرضا از ثمرات محبّت است و طریق تحصیل آن، سعی در تحصیل محبّت الهی است به دوام ذکر و فکر و سایر چیزهائی که موجب محبّت الهی است.

به علاوه آنکه تدبّر نماید که از نارضائی او چه می‌آید و کراهت و تسخّط او چه فایده می‌بخشد؟ نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده می‌شود، و نه به جهت تسلّی قلب او تغییری در اوضاع کارخانه هستی داده می‌شود، و بر حسرت گذشته و تشویش بر آینده و تدبیرکار، چیزی جز تضییع روزگار و بردن برکاتِ وقت فایده‌ای مترتّب نمی‌گردد.

و بایدطالب مرتبهٔ رضا، آیات و اخباری که در رفعت مرتبهٔ اهل بلا رسیده ملاحظه نماید، و بداند هر رنجی را در عقب، گنجی و هر محنتی را راحتی در پیش است.

پس به امید ثوابهای پروردگار خود چون مردانِ مرد، بیابان بلا را به قدم صبر بپیماید، تا دشواریهای این راه بر خود سهل و آسان نماید؛ چون مریضی که متحمّل حجامت و فصد [=رگ زدن] و خوردن دواهای گرم و سرد می‌گردد.[3]

و باید دانست که رضا با دعا کردن منافاتی ندارد، چه از جانب شریعت به دعا مأموریم، و خداوند عالَم از ما دعا خواسته و آن را کلید سعادت و حاجات ساخته، و گفتن اینکه دعا منافی با رضاست مَرضِیّ[4] نیست.

۱ـ بحار الانوار ۲۲۱/۶۹ به نقل از کافی ۶۲/۲ باب الرضا بالقضاء ح ۸.

۲ـ جامع السعادات ۲۷۹/۳ ط نجف اشرف: «مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضائی وَ لَمْ یَشْکُرْ عَلیٰ نَعْمائی، وَ لَمْ یَصْبِرْ عَلیٰ بَلائی فَلْیَطْلُبْ رَبّاً سِوائی».

۳ـ معراج السعادة، ص ۷۷۴، ط قم.

۴ـ پسندیده.

۴۹

كَلِمَةٌ فِي مَدْحِ الصَّبْرِ [ستایش صبر]

صبر، مضطرب نگشتن در بلاها و مصائب است. و ضدّ آن جزع و بی‌تابی است که عبارت است از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا به فریاد کشیدن، آه و واویلا و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن، بلکه عَبوس کردن و امثال آن که سبب کلّی آن «ضعف نفس» است.

و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست، مثل صبر در معارک[1] و جنگها که از افراد شجاعت است، و صبر در حال غضب که حلم است، و صبر بر مشقّت طاعات، و صبر بر مقتضیات شهوات و غیرها.

و فی الحقیقه اکثر اخلاق فاضله داخل در صبر است. و مرتبه صبر از مراتب رفیعه است، و حق تعالی بیشتر خیرات را نسبت به صبر داده است و اکثر درجات بهشت را به آن متعلّق ساخته.

و در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار برای صابرین ثابت کرده، و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و مژده بودن خود را با ایشان، به آنها رسانیده.[2]

و در احادیث نیز فضیلت بسیار برای صبر وارد شده، و روایت شده که: نسبت صبر به ایمان مثل سر است به بدن و کسی را که سر نباشد بدن نمی‌باشد. همچنین کسی را که صبر نباشد ایمان نیست.[3]

و طریق تحصیل مرتبه صبر مراعات نمودن چند چیز است:

اوّل بسیار ملاحظه نمودن احادیثی را که در فضیلت ابتلاء در دنیا وارد شده و آنکه

---

۱. معرکه‌ها، میدانها.

۲. به کتاب معجم المفهرس قرآن مراجعه شود و به این آیات نیز مراجعه شود: بقره ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۷۷ و ۲۴۹ و آل عمران ۱۷ و ۱۴۶ و قصص ۸۰ و زمر ۱۰ و .... .

۳. بحار الانوار ۸۱/۶۸ به نقل از کافی ۸۹/۲ باب الصبر ح ۵: امام صادق علیه السلام فرمود: «اَلصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، فَإِذَا ذَهَبَ الرَّأْسُ ذَهَبَ الْجَسَدُ، كَذَلِكَ إِذَا ذَهَبَ الصَّبْرُ ذَهَبَ الْإِيمَانُ».

به إزاءِ هر مصیبتی رفع درجه یا محو سیّئه‌ای است، و یقین داند که خیری نیست در کسی که به بلائی گرفتار نشود.

دوّم متذکّر آن شود که زمان مصیبت اندک و وقت کوتاه است، و عنقریب[1] از آن مُسْتَخْلص[2] شده به خانهٔ راحت و استراحت می‌رود.

بُگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر — بار دگر روزگار چون شکر آید
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید

سوّم آنکه تأمّل کند که بی‌صبری و جَزَع چه فایده می‌بخشد؟! هر چه مقدّر است می‌رسد و بی‌تابی سودی ندارد، و قابل تغییر نَبوَد هر چه تعیین کرده‌اند. بلکه جَزَع ثواب آدمی را ضایع و وقار او را ساقط می‌گرداند.

چهارم آنکه ملاحظه کند احوال کسانی را که به بلاهای عظیم‌تر از بلاهای او گرفتار شده‌اند.

پنجم آنکه بداند ابتلاء و مصیبت، دلیل فضل و سعادت او است چه آنکه:

هر که در این بزم مقرّب‌تر است — جام بلا بیشترش می‌دهند

ششم آنکه آدمی را به واسطهٔ ریاضت مصائب، «تکمیل» حاصل می‌شود.

هفتم آنکه متذکّر شود که این مصیبت از نزد حق تعالی است که دوست‌ترین هر چیزی است نسبت به او و به جز صلاح و خیر او را نمی‌خواهد.

هشتم آنکه تتبّع کند در احوال مقرّبین، و ابتلاء و صبر آنها را ملاحظه کند تا آنکه رغبت صبر و استمداد نفس برای او حاصل شود.

✓ و بدان که: مراد از صبر همان است که در ابتدا ذکر شد، امّا سوختن دل و جاری شدن اشک از مقتضای بشریّت است، بنده را از حدّ صبر بیرون نمی‌برد.

نظیر این مطلب که مریض به فصد و حجامت راضی و خشنود است ولکن از درد و الَم متأثر می‌شود.

۱ـ به زودی.

۲ـ رهائی یافته خلاص شده.

۵۰

كَلِمَةٌ فِي مَدْحِ الشُّكْرِ [ستایش شکر]

شکر نعمت عبارت است از شناختن نعمت مُنْعِمْ[1] و شاد بودن به آن و صرف کردن در مصرفی که مُنعِم به آن راضی باشد.

و شکر، افضل منازلِ اهل سعادت است و سبب رفع بلا و باعث زیادتی نَعْماء[2] است، و به این جهت امر و ترغیب به آن شده است.

قال الله تبارک و تعالی: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ[3]...: «اگر شکر کنید البته نعمت را بر شما زیاد می‌کنم و اگر کفران کنید همانا عذاب من سخت و شدید است»

و از این آیه شریفه و اخبار معتبره معلوم می‌شود که: کفران نعمت که ضدّ شکر است باعث شقاوت آدمی است در عُقبی، و موجب حِرمان[4] و سلب نعمت است در دنیا.

شیخ سعدی گفته و چه خوب گفته:
که أجلّ کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذلّ موجودات سگ، و بـه اتّـفاق خردمندان سگ حق شناس بِهْ از آدمی ناسپاس.

سگی را لقمه‌ای هرگز فـراموش / نگردد گر زنی صد نوبتش سـنگ
وگـر عـمری نـوازی سـفله‌ای را / به کمتر چیز آید بـا تـو در جـنگ

و چون معنی شکر «صرف نعمت» است در مصرفی که رضای مُنعم در آن است، عَلَىٰ هٰذا[5] از برای بندهٔ شاکر لازم است شناختن چیزهائی که رضای الهی در آن است، و دانستن اموری که مکروه و خلاف رضای او می‌باشد تا متمکّن[6] از أدای[7] شکر و ترک

۱ـ نعمت دهنده.
۲ـ نعمتها، شادمانیها.
۳ـ سوره ابراهیم آیه ۷.
۴ـ محرومیت.
۵ـ بنا بر این.
۶ـ توانا.
۷ـ انجام.

کُفران[1] بوده باشد.

و راهی که به آن توان جمیع محبوبات و مکروهات الهی را یافت طریقهٔ شرع مقدّس است، که جمیع آنچه رضای الهی است در آن، یا خلاف رضای اوست بیان فرموده و از اوّل به واجبات و مستحبّات و از دوّم به محرّمات و مکروهات تعبیرَ کرده، پس هر که اطّلاع از جمیع احکام شریعت مطهّرة در همه افعال خود نداشته باشد، متمکّن از اَداء حقّ شکر الهی نیست.

بدان که: طریق شکرگزاری الهی به چند امر است:

اوّل نظر کردن به پست‌تر از خود در امور متعلّقهٔ به دنیا و بالاتر از خود در امور دین.

دوّم به نظر آوردن مردگان و متذکّر شدن اینکه نهایت مطلوب ایشان آن است که آنها را به دنیا برگردانند تا در دنیا عمل خیر کنند، پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصوّر نماید که مطلب او برآمده و به دنیا برگشته است.

سوّم آنکه یاد کند آنچه را که بر او روی داده از مصائب عظیمه و مرض‌های مهلکه، که امید نجات در آن نداشته، پس خلاصی از آن را غنیمت شمرد.

چهارم آنکه هر مصیبتی که بر او وارد می‌شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن به او نرسیده، و [شکر کند] بر اینکه بلائی به دین او وارد نشده.

پنجم معرفت الهی و تفکّر در صنایع الهیّه و انواع نعمت‌های ظاهریّه و باطنیّه که آنها زیاده از آن است که اِحْصاء شود.

قالَ اللهُ تَبارَکَ و تَعالیٰ: وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها.[2]

---

۱. ناسپاسی.

۲. سوره ابراهیم آیه ۳۴: و اگر نعمتهای خدای تعالی را بخواهید بشمارید، نمی‌توانید آن را به حساب و شماره درآورید (نمی‌توانید آن را سرشماری نمائید.)



خاتمه

بدان که لازم است از برای پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن به صفات جمیله چند امر:

● اول: آنکه پیوسته مواظبت کند بر اعمالی که از آثار صفات حسنه است، و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن است یا در صَدَدِ[1] بقاء و محافظت آن.

● دوم: آنکه پیوسته مراقب احوال خود و متوجه اعمال و افعال خود باشد، و هر عملی که می‌خواهد بکند ابتدا در آن تأمّل کند تا خلاف مقتضای خُلْقِ حَسَنْ از او سر نزند، و در هیچ حال از حال خود غافل نشود. بلکه هر روز و شب، دفتر اعمال خود را گشوده سرتا پایش را مرور کند. و تفحص نماید آنچه راکه از او صادر شده، اگر کار خوب کرده حمد کند و شکر توفیق به جا آورد. و اگر کار بدی کرده توبه و انابه نموده و تدارک آن نماید.[2]

---

۱. قصد.

۲. امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ عَمِلَ خَيْراً إِسْتَزَادَ اللّٰهَ مِنْهُ وَ حَمِدَ اللّٰهَ عَلَيْهِ، وَ إِنْ عَمِلَ شَرّاً إِسْتَغْفَرَ اللّٰهَ مِنْهُ وَ تَابَ إِلَيْهِ «اصول کافی ۴۵۳/۲ باب محاسبة العمال ح ۲ عنه بحار ۷۸/۳۱۱».

● سوّم: آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوّهٔ شهویّه یا غضبیّه می‌شود، مثلاً: چشم و گوش و دل را باز دارد از دیدن و شنیدن و تصوّر کردن هر چیزی که غضب یا شهوت را به هیجان می‌آورد، و بیشتر سعی او در حفظ دل باشد از خیال آنها.

● چهارم: آنکه فریب نفس خود را نخورد و افعال خود را حمل بر صحّت نکند و در طلب عیوب خود اِستقصاء[1] و سعی بلیغ نماید، و به نظر دقیق در تجسّس خفایایِ معایب خود برآید.

و چون به چیزی از آنها برخورد در ازالهٔ آن سعی کند، و بداند که هر نفسی عاشق صفات و افعال خویش است، و به این جهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تأمّل و باریک بینی، به عیوب خود برنمی‌خورد.

و خوب است که از أصدِقاء[2] و دوستان، تفحّص معایب خود نماید و پیوسته مترصّد[3] باشد که دشمنان و معاندان او چه عیبی را از او اظهار می‌کنند، پس در صَدد دفع آن عیب از خود برآید.

و بهتر آنکه دیگران را آئینه عیب نمای خود گرداند پس آنچه را که از ایشان سرمی‌زند تأمّل در حُسن و قبح آن عمل نماید، و به قُبح هر چه برخورد، بداند که چون آن عمل نیز از او سر زند قبیح، و به حُسن هر چه برخورد بداند که آن عمل از او نیز حَسَن است. پس در إزالهٔ قبایح[4] خود کوشد و در کسب اخلاق حَسَنه سعی کند.

● پنجم: آنکه اجتناب از مصاحبت بَدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمرد، و در صَدَد آن باشد که مصاحبت کند با صاحبان اخلاق حسنه و بزرگان دین، زیرا که مجالست و صحبت با هر کسی مدخلیّت عظیم دارد.

چه طبع انسان دزد است آنچه را که مکرّر از کسی دید قهراً اخذ[5] می‌کند.

۱ـ تفحّص و تحقیق در کاری کردن، کاری را به آخر رساندن.
۲ـ یاران مهربان و مخلص.
۳ـ در کمین بودن.
۴ـ زشتی‌ها.
۵ـ گرفتن.

پسر نوح با بدان بنشست	خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند	پی نیکان گرفت و مردم شد

به علاوه اینکه هر کس مجالست کند با اهل معصیت و بدان، در عذاب ایشان شریک شود و به آتش ایشان بسوزد.

قالَ اللّهُ تَعالیٰ: وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ.[1]

و من به جهت آنکه بر تو معلوم شود که مجالست با اهل معصیت چه اثر دارد، یک حدیث شریفی که جامع است فوائد عظیمه را در اینجا نقل می‌کنم؛ و این رساله را به آن ختم می‌نمایم:

شیخ أجلّ أقدم «ثِقَةُ الإسْلامِ کُلَیْنِي» عَطَّرَ اللّهُ مَرْقَدَهُ از حضرت صادق روایت کرده که آن حضرت فرموده: روزی عیسی عبور کرد به قریه‌ای که اهل آن قریه و طیور و حیوانات آن تمام مرده بودند!

حضرت عیسی چون مرده‌های ایشان را ملاحظه کرد با حواریّون فرمودند: اهل این قریه به عذاب الهی هلاک شده‌اند، زیرا که اگر به مرگ خدای خود به تفرقه مرده بودند یکدیگر را دفن می‌کردند.

حواریّون که اصحاب خاصّ آن حضرت بودند عرضه داشتند: یا رُوحَ اللّهِ! از خدا بخواه که ایشان را زنده گرداند تا ما را خبر دهند که اعمال ایشان چه بوده که باعث هلاکت ایشان گشته؟ تا ما را از آن کارها اجتناب باشد.

پس آن حضرت خدا را خواند، ندا آمد، که بخوان اهل آن قریه را.

پس حضرت عیسی در وقت شب بالای بلندی رفت و فرمود: ای اهل قریه!

یکی از ایشان جواب داد: لَبَّیْکَ یا رُوحَ اللّهِ وَ کَلِمَةَ اللّهِ.

فرمود: بگو چه بود أعمال شما در دنیا؟!

۱ـ هود/ ۱۱۳: و بر ستمگران تکیه ننمایید، که موجب می‌شود آتش شما را فراگیرد.

گفت[۱]: عبادت طاغوت و دوستی دنیا با ترس کم، و آرزوی طویل و غفلت و اشتغال به لهو و لعب.

فرمود: محبّت شما به دنیا به چه مرتبه رسیده بود؟

گفت: مانند محبّت طفل به مادرش! هرگاه رو می‌کرد به ما فرحناک و خوشحال می‌شدیم، و هرگاه پشت می‌کرد به ما گریان و محزون می‌گشتیم.

فرمود: عبادت شما از برای طاغوت چگونه بود؟

گفت: اطاعت می‌کردیم اهل معصیت را، یعنی: در هر امر باطلی که ما را بـه آن مأمور می‌ساختند اطاعت ایشان می‌کردیم.

فرمود: چگونه شد عاقبت امر شما؟

گفت: شبی در کمال آسایش خوابیدیم، صبح گاه جای خود را در هاویه دیدیم.

فرمود: هاویه چیست؟!

۱ـ مخفی نماند که آنچه این مرد برای حضرت عیسی علیه السلام نقل کرد از حال آن قریه، به عینه حال ما و حال اهل این زمان است.

بلکه بسیاری از ماها ترس کم را هم نداریم که آنها داشتند. و امّا حکایت محبت ما با دنیا و طول أمَل و غفلت و لهو و لعب ما، پس اوضح[= آشکارتر] از آن است که بیان شود.

و هر کس مراجعه به حال خود و اهل زمان خود کند بر او معلوم خواهد شد.

و چه خوب تشبیه کرده‌اند حکماء حال ما را و غفلت و غرور ما را در دنیا به آن شخصی که در بیابانی بود، فیلی سر در عقب او گذاشته [= او را تعقیب می‌کرد]، آن مرد به چاهی پناه برد. طنابی بر کمر داشت، یک سر آن طناب را به شاخی بست که در کنار چاه بوده و خود را میان چاه آویزان نمود، پس نگاهش به ته چاه افتاد دید اژدهائی دهان باز کرده که هرگاه در چاه افتد او را ببلعد! در این حال دید دو موش سیاه و سفید پیدا شدند، شروع کردند به قطع کردن طناب که یکسرش به کمر او بود در این حال نگاهش افتاد به عسل خاک آلوده‌ای که به کنار چاه مالیده شده بود و زنبورهای بسیاری بر او جمع شده بودند، و آن بیچاره از یاد قطع کردن موشها طناب را و افتادن در دهان اژدها غفلت نموده، شروع کرد به خوردن عسل‌های خاک آلوده و با زنبورها مخاصمه کردن.

این حکایت را بر هر کس که عرضه کنی این مرد را تحمیق [= احمق شمردن] و تسفیه [= سفیه شمردن] می‌کند، و می‌گوید که: الحال چه وقت غفلت است و چه وقت خوردن عسل است؟! فکری برای خلاصی خود کن.

این حکایت به عینه حال ما است، چه آنکه، دنیا به منزلهٔ همان چاه است و اژدهایی که دهان گشوده مرگ است و قبر ماست، و دو موش سیاه و سفید شب و روز است که پیوسته طناب عمر ما را قطع می‌کند، و عسل خاک آلوده لذّات دنیویّه است که ممزوج است به آلام بسیار، و زنبورها أبناءِ دنیا می‌باشند که پیوسته به جهت امور دنیا با ایشان مخاصمت می‌ورزیم.

نَسْأَلُ اللّٰهَ الْبَصِيرَةَ وَ الْهِدَايَةَ وَ نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْغَفْلَةِ وَ الْغَوَايَةِ. منه (ره). [«از خدای تعالی آگاهی و هدایت می‌خواهیم، و از ناآگاهی و گمراهی به او پناه می‌بریم»]

گفت: سِجّین.

فرمود: سجّین چیست؟!

گفت: کوههایی است از آتش که پیوسته برافروخته می‌شود بر ما، تا روز قیامت.

فرمود: شما چه گفتید و چه جواب به شما گفتند؟

گفت: گفتیم که ما را به دنیا برگردانید تا زهد ورزیم، جواب داده شدیم که دروغ می‌گوئید.

فرمود: به چه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی؟!

گفت: یَا رُوحَ اللّٰهِ سبب آن بود که، ایشان را لجام‌های آتشی بر دهن زده‌اند و آن لجام به دست‌های ملائکه غِلَاظ[1] و شِدَاد[2] است که بر ایشان موکّلند، و امّا من از ایشان نبودم، لکن چون در میان ایشان بودم همین که عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت، پس من به موئی آویخته‌ام در کنار جهنّم، نمی‌دانم که در جهنّم خواهم افتاد یا نجات خواهم یافت؟!

پس حضرت عیسی علیه السلام رو کرد به حواریّین و فرمود: ای دوستان خدا! خوردن نان جو و نمک، و خواب کردن بر روی مزبله‌ها با عافیت و سلامتی دنیا و آخرت خیری است بسیار، یعنی باید قدر این نعمت را دانست.[3]

(انتهی)

تَمَّتْ بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعَالیٰ

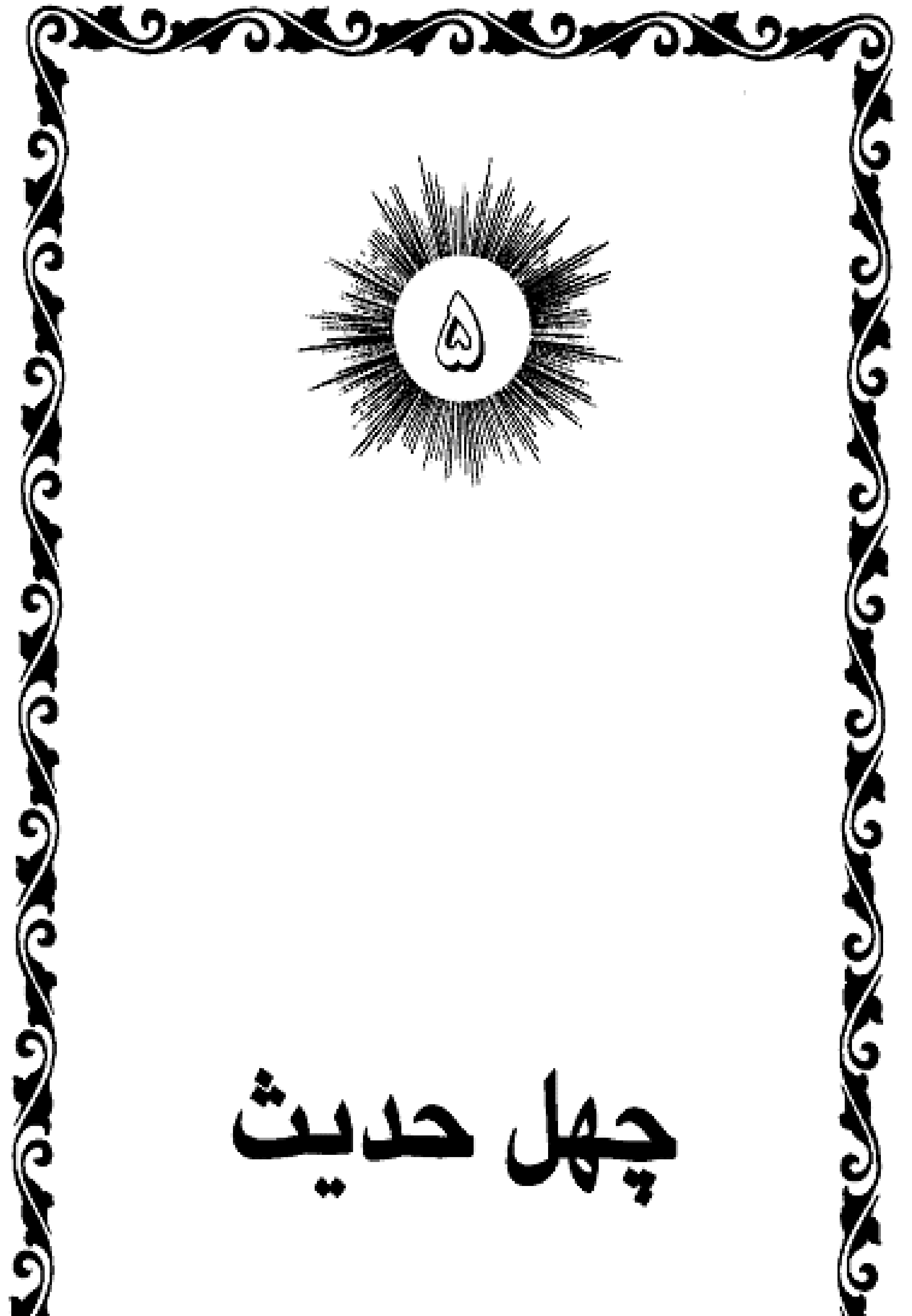
---

۱. جمع غلیظ: درشت، ستبر، سفت.

۲. جمع شدید: سخت، تند، قوی.

۳. اصول کافی ۳۱۸/۲ باب حب الدنیا ح ۱۱.





۵

چهل حدیث

كتابُ الأربعين لِلأحقرِ العاصي
عبّاس القمّي عُفِيَ عَنْهُ

[مقدمـه مؤلف]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرينَ

و بعد چنین گوید: این فقیر عاصی «عبّاس‌بن محمّدرضا القمّی» که چون روایات مُسْتَفیضه وارد شده در مدح حفظ چهل حدیث، از جمله آن که: **«هر که حفظ کند از شیعیان چهل حدیث، مبعوث فرماید حقتعالی او را در روز قیامت عالم و فقیه، و عذاب نکند او را».**

اَحْقَرْ «چهل حدیث» در این رساله ذکر کردم، و چون نظرم به انتفاع بردنِ عـوام بوده، لِهٰذا اکتفا کردم به همان ترجمه، و اگر کسی خواسته باشد اصل آنها را، ممکن است که در حاشیه نگاشته شود. و در غالب احادیث، در ذیل هر حدیثی به مناسبتِ آن، دو سه روایتی یا فایده‌ای یا چند شعر حکمت آمیزی به مناسبت نگاشتم، و اکثر آنها را نقل کردم از مجلّد دوّم «منتهی‌الآمال» که فعلاً مشغول به طبعِ آن می‌باشند، و ثواب آن را هدیه کردم به روحِ والدینِ خود که حقتعالی رحمتِ واسعهٔ خود را شامل احقر و ایشان بفرماید، و مرا بازْ به والدین محسوب فرموده عذاب نفرماید، وَ ما تَوْفیقی اِلاّٰ بِاللّٰهِ، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْهِ اُنیبُ.

حدیث اوّل: در فضیلت نماز اوّل وقت

شیخ اَجَلّ رَئیسُ المُحَدِّثین «مُحَمَّدُبْنُ عَلیِّ بْنِ بابَوَیهِ قُمّی» عَطَّرَ اللّهُ مَرْقَدَهُ روایت کرده از «ابن مسعود» که گفت: «سؤال کردم از حضرت رسول اکرم ﷺ که: کدام عمل محبوب‌تر است به سوی خداوند عَزَّوَجَلَّ؟ فرمود: بجا آوردن نمازِ در وقتِ خود؛ یعنی: نماز را در اوّلِ وقت و وقتِ فضیلتش بجا آوردن.[1]

گفتم: پس از آن چه عملی است؟ فرمود: نیکی به پدر و مادر؛ گفتم: پس از آن چه عملی است؟ فرمود: جهاد در راه خدا.»

فقیر گوید: همین مضمون را «شیخ کلینی» از «منصوربن حازم» از حضرت صادق ﷺ روایت کرده، و روایات در فضیلت بجا آوردنِ نمازها در اوایل وقت و محافظت بر آنها، بسیار وارد شده؛ و در روایتی است از حضرت رسول ﷺ که: در مشرق و مغربِ عالم اهل بیتی نیست، مگر آنکه «مَلَکُ الْمَوْتِ» در هر شبانه‌روز در اوقات نماز پنج مرتبه به ایشان نظر می‌کند. پس هرگاه کسی را که می‌خواهد قبضِ روح

---

۱. امام رضا ﷺ به ابراهیم‌بن موسی قزاز (ابریشم فروش) فرمود: لا تُؤَخِّرَنَّ الصَّلاةَ عَنْ أَوَّلِ وَقْتِها مِنْ غَیْرِ عِلَّةٍ عَلَیْکَ، اِبْدَأْ بِأَوَّلِ الْوَقْتِ: «تأخیر مینداز نماز را از اوّلِ وقتش به آخر وقتش بدون علّتی بر تو، ابتدا کن به اوّل وقت» یا آن که فرمود: بر تو باد همیشه به اوّلِ وقت. «منتهی الآمال، ج ۲، ص ۶۸۴، ب ۱۰، ف ۴»

کند از کسانی باشد که مواظبت داشته به نماز، و نمازها را در اوقاتِ خود بجا آورده، «مَلَکُ الْمَوْتِ» تلقین کند او را شهادتین، و دور کند از او ابلیس ملعون را.

احسان به پدر و مادر

و نیز بدان که: احادیث در فضیلت احسان و نیکی به والدین زیاده از آن است که ذکر شود؛ و در روایتی است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود به آن جوانی که راغبِ به جهاد بود و پدر و مادرش کراهت داشتند از رفتنِ او به جهاد: **«بمان نزد والدینِ خود، قسم به آن خدائی که جانِ من به‌دست اوست، که اُنس ایشان به تو یک شبانه‌روز، بهتر است از جهادِ یک سال».**

و از «ابراهیم‌بن شعیب» روایت است که گفتم به حضرت صادق علیه السلام که: پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را برمی‌داریم هرگاه ارادهٔ حاجت کند. فرمود: اگر بتوانی این کار را تو بکن؛ یعنی: تو او را در برگیر و بردار در وقتی که حاجت دارد، و به دست خود لقمه بگیر برای او، زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا، یعنی از آتش جهنّم.

حدیث دوّم: در امر احسان به مادر

ثِقَةُ الْاِسْلامِ شیخ «محمّدبن یعقوب کُلینی» قُدِّسَ سِرُّهُ به سند خود روایت کرده از «زکریّابن ابراهیم» که گفت: من نصرانی بودم و اسلام آوردم، پس به حجّ رفتم و به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم. عرض کردم: من نصرانی بودم و مسلمان شدم. فرمود: در اسلام چه چیز دیدی؟ گفتم: قول خدایتعالی: **مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ**. ظاهراً مرادش از ذکر این آیهٔ شریفه آن بود که به حضرت عرض کند که: «سبب اسلام من چیزی نبوده، جز آن که حقتعالی خواسته هدایت مرا».

حضرت فرمود: «به تحقیق که خدا ترا هدایت کرده» پس دعا کرد در حقّ او،

و سه مرتبه گفت: «اَللّهُمَّ اهْدِهِ». پس فرمود: ای پسرکِ من! هر چه خواهی سؤال کن. عرض کردم: «پدر و مادر و اهل بیتم همه نصرانی‌اند، و مادرم نابیناست و من با ایشان می‌باشم و در ظرف ایشان چیز می‌خورم». حضرت فرمود: گوشتِ خوک می‌خورند؟

عرض کردم: نه، بلکه دست به آن نمی‌گذارند. فرمود: باکی نیست، و فرمود: «مادر خود را رعایت کن و در حقّ او نیکوئی بجای آور، و هرگاه بمیرد خود متوجّهِ او شو و به دیگری وامگذار، و کسی را خبر مده که نزد من آمده‌ای تا در «منی» نزد من آئی اِنْشاءَ اللّٰهُ». پس در «منی» به خدمت آن حضرت رسیدم، دیدم که مردمان دور آن حضرت را گرفته‌اند مانند اطفالی که اطراف معلّم را فرو گیرند، و یک یک از آن حضرت چیز می‌پرسیدند. پس چون به کوفه آمدم ملاطفت و مهربانی کردم به مادرم، و او را طعام می‌خوراندیم و شپشِ جامه و سرش را می‌جُستم و خدمت می‌کردم او را.

پس مادرم به من فرمود: ای پسر جانِ من! پیش از این که در دین من بودی چنین خدمتی به من نمی‌کردی، اَلحال که به دین اسلام داخل شده‌ای، این قدر رعایت من می‌نمائی؟! گفتم: ای مادر! یکی از فرزندانِ پیغمبر ما مرا چنین امر فرموده است. مادرم گفت: او پیغمبر است؟! گفتم: نه، بلکه فرزند پیغمبر است. مادرم گفت:

می‌باید پیغمبر باشد، زیرا که آنچه ترا به آن تعلیم داده وصیّتِ پیغمبران است. گفتم: ای مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبرِ دیگر نمی‌باشد. مادرم گفت: ای فرزند! دینِ تو بهترین دینهاست، عرضه کن آن را بر من. پس من عرضه کردم دین اسلام را بر او؛ پس داخلِ در اسلام شد و آدابِ دین را به او آموختم. پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را بجا آورد، پس در همان شب مرضِ موت او را عارض شد. فرمود: «ای پسر جانِ من! اعاده کن بر من آنچه را که به من آموختی». پس من اعاده کردم و او اقرار کرد، آنگاه وفات یافت. چون صبح شد مسلمانان او را غُسل دادند، و من بر او نماز کردم و در قبرش گذاشتم.

وَ نِعْمَ ما قیلَ:

آبادیِ میخانه، ز ویرانیِ ماست / جمعیّتِ کفر، از پریشانیِ ماست
اسلام به ذاتِ خود، ندارد عیبی / هر عیب که هست، در مسلمانیِ ماست

حدیث سوّم: در مذمّتِ ندادنِ زکات

شیخ کُلینی از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: «هر که منع کند و ندهد یک قیراط از زکات را، پس وقتِ مُردن می‌خواهد بمیرد به مذهبِ یهود یا به مذهبِ نصاریٰ».

فقیر گوید: قیراط بیست و یک دینار است؛ و قریبِ به همین مضمون وارد شده در حقّ کسی که مستطیع باشد و حجّ نرود تا وفات کند.

حدیث چهارم: در اصولِ اسلام

شیخ کُلینی روایت کرده از حضرت امام محمّدباقر ﷺ که فرمود: «**اسلام بر پنج چیز بنا شده: بر نماز و زکات و روزه و حجّ و ولایت**» و پیغمبر ﷺ فرمود: روزه سپر است از آتش.

حدیث پنجم: در فضیلتِ روزه

شیخ کُلینی روایت کرده از حضرت صادق ﷺ از پدرانِ بزرگوارانِ خود ﷺ که حضرت رسول ﷺ به اصحاب خود فرمود: آیا خبر ندهم شما را به چیزی که اگر بجا آورید دور شود شیطان از شما مانند دور شدنِ مشرق از مغرب؟ گفتند: بلی؛ فرمود: «روزه سیاه می‌کند صورت او را، و صدقه می‌شکند کمرِ او را، دوستی به جهتِ خدا و هم پُشتیِ بر عملِ صالح ریشهٔ او را می‌کَنَد، و استغفار رگِ دلِ او را قطع می‌کند، و از برای هر چیزی زکات است و زکاتِ بدنها روزه است».

حدیث ششم: در احسانِ به والدین و صلهٔ رَحم

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر که خواهد حقتعالی بر او سکراتِ مرگ را آسان کند، پس باید که صلهٔ ارحام و خویشانِ خود کند، و به پدر و مادر خود نیکی و احسان نماید. پس هرگاه چنین کند خداوند تعالی دشواری‌هایِ مرگ را بر او آسان کند، و در حیاتِ خود فقر هرگز به او نرسد».

فقیر گوید: در حدیث اوّل و دوّم گذشت فضلِ احسان به پدر و مادر؛ و بیاید در حدیث هفتم و نهم و هفدهم و سی‌ام و آنچه که متعلّق به صلهٔ رَحِمْ است.

حدیث هفتم: در مذمّتِ قَسَمِ دروغ

شیخ کُلینی از حضرت امام محمّدباقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «بدرستی که حقتعالی خلق فرموده خروس سفیدی که گردنش در زیر عرش است و پاهایش در تهِ زمین هفتم، یک بالِ او در مشرق است و یک بالِ او در مغرب، خروس‌ها صدا نکنند تا او صدا کند. پس هرگاه صدا کند بالهایش را بر هم زند و بگوید: «سُبْحانَ‌اللّٰه، سُبْحانَ العَظیمِ الَّذي لَیْسَ کَمِثْلِهِ شيءٌ». پس جواب دهد او را حقتعالی، و بفرماید که: قسمِ دروغ نمی‌خورد به من کسی که بشناسد آنچه را که تو می‌گوئی. یعنی: کسی که عظمت و بزرگواری مرا دانست، قسمِ دروغ به من نمی‌خورد.

فقیر گوید: روایات در مذمّتِ دروغ بسیار است، و در جمله‌ای از اخبار است که: قسمِ دروغ و قطعِ رَحم خانه‌ها را از اهلش خالی می‌کند و نسل را قطع می‌نماید، و قسمِ دروغ سببِ فقر در أعقاب و اولاد و باعثِ غضبِ حقتعالیٰ گردد.

ترغیب به نماز شب

و نیز روایات در ذکراین خروس عرشی به اختلاف وارد شده از جمله:

از حضرت امام محمّدباقر علیه السلام روایت شده که فرمود: «از برای حقتعالی ملکی است

در خلقتِ خروس، که پنجه‌های او در تهِ زمین است و بالهای او در هواست، و گردنِ او خم شده است در زیر عرش، پس هرگاه بگذرد از شب نصفِ آن، بگوید: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ المَلائِکَةِ وَ الرُّوحِ، رَبُّنَا الرَّحْمانُ لا اِلَهَ غَیْرُهُ». و چون این ذکر شریف را گفت پس بگوید: «لِیَقُمِ المُتَهَجِّدُونَ» یعنی: برخیزد از خواب نماز شب گذارندگان. پس در این وقت خروسها صدا بلند کنند. پس آن مَلَکِ به صورتِ خروس ساکت شود به اندازه‌ای که خدا خواسته، پس از آن بگوید: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا الرَّحْمانُ لا اِلَهَ غَیْرُهُ، لِیَقُمِ الذّاکِرُونَ»، یعنی: برخیزند از خواب ذکر کنندگان، و چون طلوع کند بگوید: «رَبُّنَا الرَّحْمانُ لا اِلَهَ غَیْرُهُ لِیَقُمِ الْغافِلُونَ»، یعنی: برخیزید از خواب غافلان».

فقیر گوید: شایسته دیدم در ذیل این خبر این چند شعر را ایراد نمایم:

دلا تا کی در این کاخِ مجازی / کنی مانند طفلان خاک بازی

تونی آن دست پرور مرغ گستاخ / که بودت آشیان بیرون از این کاخ

چرا زان آشیان بیگانه گشتی؟! / چه دو نان مرغِ این ویرانه گشتی؟!

بیفشان بال و پر ز آمیزشِ خاک / بپرّ تا کنگره ایوانِ افلاک

ببین در رقصِ أزرق طیلسانان / ردای نور بر عالم فشانان

همه دور جهان روزی گرفته / به مقصد راه فیروزی گرفته

خلیل آسا در ملک یقین زن / نوای «لا أُحِبُّ الآفِلین» زن

حدیث هشتم: در غُصّه نخوردن

شیخ صدوق﵀ روایت کرده که: روزی حضرت صادق﵇ پرسید از حال یکی از اهل مجلسش که کجاست؟ گفتند: علیل است. پس حضرت به عیادتِ او تشریف برد و نشست نزد سرِ او، دید که آن مرد نزدیک به مردن است. به او فرمود: أَحْسِنْ ظَنَّكَ بِاللهِ: گمانِ خود را به خدای تعالیٰ نیکو کن.

آن مرد گفت: گمانم به خدا نیک است، ولکن غم من برای دخترانم است و ناخوش

نکرد مرا مگر غصهٔ آنها. حضرت فرمود: «اَلَّذي تَرْجُوهُ بِتَضْعيفِ حَسَناتِكَ وَ مَحْوِ سَيِّئاتِكَ فَارْجُهُ لِإِصْلاحِ حالِ بَناتِكَ» یعنی: آن خدائی که امید داری بر او برای مضاعف کردن حسناتت و نابود کردنِ گناهانت، پس امیدوار باش به او برای اصلاح حال دخترانت؛ آیا ندانستی که رسول خداﷺ فرمود که:در لَیْلَةُ الْمِعْراج زمانی که از «سِدْرَةُ الْمُنْتَهى» گذشتم و به شاخه‌های آن رسیدم، دیدم بعضی میوه‌های آن شاخه‌ها را که پستان‌های آنها آویزان است، بیرون می‌آید از بعضی از آنها شیر و از بعض دیگر عسل، و از بعضی روغن و از بعض دیگر مانند آرد خوب سفید، و از بعضی جامه و از بعضی چیزی مانند سِدر، و اینها پائین می‌رفتند و به سوی زمین. پس من در دلِ خود گفتم: این چیزها کجا فرود می‌آید؟! و نبود با من جبرئیل، زیرا که من از مرتبهٔ او تجاوز کرده بودم و او مانده بود از مقامِ من.

پس ندا کرد مرا پروردگار عَزَّوَجَلَّ در سرِّ من که ای محمّد! من اینها را رویانیدم از این مکان که بالاترین مکانها است به جهت غذای دخترانِ مؤمنین از اُمّت تو و پسرانِ ایشان. پس بگو به پدران دخترها که: سینهٔ شما تنگی نکند بر چیزی به ایشان، پس همچنان که من آفریدم ایشان را، روزی می‌دهم ایشان را.

فقیر گوید: مناسب دیدم در ذیل این حدیث این شعر را از «شیخ سعدی» نقل نمایم، فرموده:

یکی طفل دندان برآورده بود — پدر سر به خسرت فرو برده بود

که من نان و برگ از کجا آرمش؟! — مروّت نباشد که بگذارمش

چو بیچاره گفت این سخن پیش جُفت — نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مخور هَوْلِ ابلیس تا جان دهد — هر آن کس که دندان دهد نان دهد

نگارندهٔ کودک اندر شکم — نویسندهٔ عمر و روزی است هم

خداوندگاری که عبدی خرید — بدارد، فکیف آن که عبد آفرید

ترا نیست آن تکیه بر کردگار — که مملوک را بر خداوندگار

حدیث نهم: اشخاصی که قابلِ رفاقت نیستند

شیخ علی‌بن عیسی اربلی در «کشف الغُمّة» روایت کرده از حضرت امام محمّدباقر﴿ع﴾ که فرمود: وصیّت کردم مرا پدرم به این کلمات:

فرمود: ای پسرجانِ من! با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن، و سخن با ایشان مگوی، و در راه با ایشان رفاقت مکن. عرض کردم: فدایت شوم، این جماعت کیانند؟ فرمود: لَا تَصْحَبَنَّ فاسِقاً فَإنَّهُ یَبیعُکَ بِأَکْلَةٍ فَما دُونَها، یعنی: با فاسق البتّه یار مشو، زیرا که ترا به یک لقمه بلکه به کمتر از آن می‌فروشد. عرض کردم: ای پدر! کمتر از آن چیست؟! فرمود: به طمع لقمه ترا می‌فروشد ولکن به آن نمی‌رسد.

گفتم: ای پدر! دوّم کیست؟ فرمود: با بخیل مصاحبت مکن، زیرا که ترا محروم می‌نماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج به آن داری.

عرض کردم: سوّم کیست؟ فرمود: با کذّاب مصاحبت مکن، زیرا که او به منزلهٔ سراب است، دور می‌کند از تو نزدیک را، و نزدیک می‌کند به تو دور را (سراب آن است که: شعاع آفتاب در نیمروز به زمین مُستوی افتد، لمعاتِ آن درخشنده در نظر آید، چون آب موج زننده، پس گمان برده شود که آن آبی است بر زمین جاری می‌شود، و آن صورت است و حقیقت ندارد).

گفتم : ای پدر! چهارم کیست؟ فرمود: احمق است، زیرا که او می‌خواهد ترا نفع رساند، از حُمق و نادانیِ خود ترا ضرر می‌رساند.

عرض کردم: ای پدر! پنجم کیست؟ فرمود: مصاحبت مکن با قاطعِ رحم، زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدایتعالی.

حدیث دهم: در فضیلت علم و عُلما

صاحب «تُحَفُ الْعُقُول» از حضرت امام محمّدباقر﴿ع﴾ روایت کرده که فرمود: عالمی که مردم به علم او منتفع شوند، افضل است از هفتاد هزار عابد.

فقیر گوید: روایات در فضیلت علم و علما زیاده از آن است که إحصاء شود، در جملهٔ از اخبار است که:

۱ یک عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد.

۲ و فضل علم بر عابد مثل فضل آفتاب است بر ستاره‌ها.

۳ و یک رکعت نماز که فقیه می‌کند بهتر است از هفتاد هزار رکعتی که عابد می‌کند، و خواب عالم بهتر است از نماز با جهل.

۴ و چون مؤمن بمیرد و بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد، می‌گردد آن ورقه در روز قیامت پرده‌ای میان او و آتش، و عطا فرماید او را خداوند به هر حرفی که نوشته شده در آن شهری که وسیع‌تر است از دنیا به هفت مرتبه.

۵ و چون فقیهی بمیرد، بگریند بر او ملائکه و بُقعه‌هایِ زمین که عبادت می‌کرد در آنها خدا را، و درهایِ آسمان که از آنجا اعمالِ او را بالا می‌بردند. و در اسلام شکستی پیدا شود که چیزی او را سدّ نکند، زیرا که مؤمنین فقها قلعه‌هایِ اسلامند، مانند قلعه‌ای که برای دورِ شهری سازند.

فوائد وجود علما

و از فوائد وجود علما آن که:

۱ ثواب نماز با ایشان مضاعف شود مانند صدقات بر ایشان، چنانکه شیخ شهید روایت کرده که: **نماز با عالم در غیر مسجد جامع مقابل با دو هزار رکعت است، و در مسجد جامع مقابلِ صد هزار رکعت است.**

۲ و در خبر نبوی است که: صدقه بر علما به ازاءِ یکی هفت هزار است.

۳ و آن که نشستن نزد ایشان عبادت است، و در خبر عَلَوی است که: **نشستن یک ساعت نزد علما محبوب‌تر است نزد خداوند از عبادت هزار سال.**

۴ و آن که نظر کردن به صورت ایشان، بلکه نظر کردنِ به درِ خانهٔ عالم عبادت

است. و در خبر عَلَوی است که: نظر کردن به سوی عالم محبوب‌تر است نزد خداوند از اعتکاف در بَیْتُ‌اللّٰهِ الْحَرام.

فقیر گوید: مخفی نماند که فضیلت برای علم وقتی است که عمل به آن منضم، و این دو گوهر گرانمایه با هم توأم گردند.

شعر

علم کز تو تـو را نـه بسـتاند	جهل از آن علم به بود صد بار
غول باشد نه عالم آنکـه از او	بشنوی گفت و نشنوی کردار

قالَ عیسی‌بنُ مَرْیَمَ: اَشْقَی النّاسِ مَنْ هُوَ مَعْرُوفٌ عِنْدَ النّاسِ بِعِلْمِهِ مَجْهُولٌ بِعَقْلِهِ:

حضرت عیسی‌ؑ فرمود: شقی‌ترین مردم کسی است که نزد مردم به علم معروف باشد، و مجهول باشد به عمل.

حدیث یازدهم: در فضیلت حیاء

در «تُحَفُ الْعُقُولِ» از حضرت امام محمدباقرؑ روایت شده که فرمود: حیا و ایمان در یک ریسمان مقرون، و این دو گوهر گرانمایه در یک سِلْک منظوم هستند، پس هرگاه یکی از آن دو برود، رفیقش نیز به مرافقت و مصاحبت او می‌رود.

فقیر گوید: روایات در فضیلت حیا بسیار است، و کافی است در حقّ او آن که حضرت رسولﷺ او را لباس اسلام قرار داده فرمود: «اَلْاِسْلامُ عُرْیانٌ فَلِباسُهُ الْحَیاءُ»، پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبائح ظاهر است، حیا نیز ساتر قبائح و مساوی باطنه است. و روایت شده که: «روزی یکی از اصحاب حضرت صادقؑ بر آن حضرت وارد شد، دید آن جناب پیراهنی پوشیده که گریبانِ آن را وصله زده‌اند! آن مرد پیوسته نظرش بر آن پینه بود! و گویا از پوشیدنِ آن حضرت آن پیراهن را تعجّب داشت.

حضرت فرمود: چه شده ترا که نظر به سوی من دوخته‌ای؟! گفت: نظرم به پینه‌ای است که در گریبان شماست! فرمود: بردار این کتاب را و بخوان چیزی که بر آن نوشته

است. راوی گفت: مقابل آن حضرت یا نزدیک آن حضرت کتابی بود، پس آن مرد نظر افکند و در آن دید نوشته است: لاٰ إیمانَ لِمَنْ لاٰ حَیٰاءَ لَهُ، وَ لاٰ مٰالَ لِمَنْ لاٰ تَقْدیرَ لَهُ، وَ لاٰ جَدیدَ لِمَنْ لاٰ خَلِقَ لَهُ، یعنی: «ایمان ندارد کسی که حیا ندارد، و مال ندارد کسی که در معاشِ خود تقدیر و اندازه ندارد ـ و بیاید معنی این کلمهٔ شریفه در حدیث هجدهم ـ و نو ندارد کسی که کهنه ندارد».

حدیث دوازدهم: در ترغیبِ زاد و توشه برای سفر آخرت

شیخ ابوالفتوحِ رازی روایت کرده که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دفن صدّیقهٔ طاهره صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهٰا فارغ شد به قبرستان رفت و فرمود: سلام بر شما ا ی اهلِ گورها! مالهایتان تقسیم شد و سراهایتان در او نشستند و زنانِ شما شوهر کردند. این خبر آن است که نزد ماست، خبر آن که نزد شماست چیست؟ هاتفی آواز داد: هر چه خوردیم سود کردیم، و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم و آنچه بازگذاشتیم زیان کردیم.

فقیر گوید: حضرت صادق علیه السلام به آن کسی که از آن جناب وصیّتی خواست، فرمود: مهیّا و آماده کن ساز و برگِ سفر آخرتت را و بفرست توشهٔ خود را، و بوده باش وصیِّ خودت و مگو بغیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است.

و مناسب است در این مقام نقلِ این چند شعر:

زان پیش که دستِ ساقیِ دهر	در جـام مُـرادت افکـند زهـر
از دست مده ایـن کـلاه و دستار	جـهدی بکـن و دلی بـه دست آر
کاین رأس همیشه بـا کُـله نـیست	وین روی همیشه همچو مَه نـیست
احسان کن و بهرِ تـوشهٔ خـویش	زادی بـفرست از خـودت پـیش

حدیث سیزدهم: در مذمّتِ نگاه کردن به زنِ نامحرم

شیخ صدوق از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که: «هر که پُر کند چشم خود را از

نگاه کردن به زنِ نامحرم، حقتعالی محشور فرماید او را روز قیامت در حالی که میخ دوز کرده باشند او را به میخ‌های آتشی، تا حقتعالی حکم فرماید ما بین مردم، پس امر شود که ببرند او را به آتش».

قُلْتُ: وَ لَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ:

منگر در بُتان که آخرِ کار | نگرستن گریستن آرد بار
شاهدانِ زمانه خُرد و بزرگ | دیده را یوسف‌اند و دل را گرگ
جَعد مفتول دل گُسل باشد | زُلف مرغول غولِ دل باشد

کیفر شوخی با زنِ نامحرم

شیخ صدوق از حضرت رسولﷺ روایت کرده در خبری طولانی که: هر که مصافحه کند با زنِ نامحرم، بیاید روز قیامت در حالی که او را در غُل و بند کرده باشند، پس امر شود که او را در آتش افکنند. و هر که خوش طبعی و شوخی کند با زنی که مالک آن نیست، حبس شود به هر کلمه که تکلّم کرده با او در دنیا هزار سال.

پاداش پاکدامنی و دوری از حرام

و [نیز رسولخدا] فرمود: هر که قدرت داشت که با زنی یا جاریه‌ای کار حرام به جا آورد، و آن کار حرام را از ترسِ حقتعالی نکرد، خداوند عَزّوجلّ آتش جهنّم را بر او حرام فرماید، و او را از ترسِ بزرگ قیامت ایمن فرماید، و داخل فرماید او را در بهشت

حدیث چهاردهم: پنهان نمودنِ چهار چیز

صاحبِ تُحَفُ الْعُقول از حضرت امام باقرؑ نقل کرده که فرمود: چهار چیز است که از گنجهایِ بِرّ و نیکوئی است: کتمانِ حاجت، و کتمانِ صدقه، و کتمانِ درد و کتمانِ مصیبت.

سخن حکمت‌آمیز «صَعْصَعه»

فقیر گوید: «در مجموعهٔ ورّام» خبری از «اَحْنَف» نقل شده که ذکرش در اینجا مناسب است، و آن چنان است که «اَحْنَف» گفت: شکایت کردم به عمویِ خویش «صَعْصَعه» وَجَع و دردی که در دل داشتم.

او مرا سرزنش کرد و فرمود: «این فرزند برادر! هرگاه مصیبتی بر تو وارد شد، شکایت مکن آن را به اَحَدی مانند خودت، زیرا که آن شخصی که به آن شکایت می‌کنی یا دوست توست، پس بدحال می‌شود، و یا دشمنِ توست، پس مسرور می‌شود. و همچنین آن دردی که در توست، شکایت مکن آن را به مخلوقی که مثلِ توست و قدرت ندارد که مثلِ آن را از خودش رفع کند تا چه رسد به دیگری؛ ولکن عرض کن آن را به آن که ترا به آن مبتلا کرده که او قدرت دارد که آن را از تو برطرف کند و فَرَجی از آن کرامت فرماید.

ای فرزند برادر! یکی از این دو چشم من چهل سال است که بینائی آن رفته است و نمی‌بینم به آن چیزی، نه بیابانی و نه کوهی، و در این مدّتِ مَدید مطّلع نکرده‌ام به آن زوجهٔ خود، و نه اَحَدی از اهلِ بیت خود را.

حدیث پانزدهم: در مذمّتِ بر نیاوردنِ حاجت مؤمن

شیخِ اَجَلّ «ابن فَهْد» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: «هر مؤمنی که برادر مؤمنِ او از او حاجتی بخواهد و او توانائی داشته باشد که آن حاجت را برآورد و بر نیاورد، حقتعالی مسلّط فرماید بر او در قبر او مار عظیمی که او را شجاع گویند که همیشه بگزد انگشتانِ او را» و در روایت دیگر است که بگزد انگشت او را تا روز قیامت، خواه آمرزیده باشد یا مُعذّب باشد.

در ثواب قضاءِ حوائج برادرانِ دینی

فقیر گوید: در خصوصِ قضاءِ حوائجِ برادران دینی روایات بسیار نقل شده، از جمله:

۱ از حضرت امام محمّدباقر ﷺ روایت شده است: «کسی که برود پیِ حاجتِ برادر مسلمانِ خود، حقتعالی او را در سایهٔ هفتاد و پنج هزار فرشته درآورد، و برندارد قدمی مگر آن که بنویسند برای او حسنه، و مَحْو فرماید از او سیّئه، و بالا برد برای او درجه، و چون فارغ شود از حاجتِ او، بنویسند برای او اجر کسی که حجّه و عـمره بـجا آورده باشد».

۲ و از حضرت صادق ﷺ منقول است: «**قضاءِ حاجت مرد مؤمنی افضل است از حجّه و حجّه و حجّه، شمرد تا ده حجّ**».

۳ روایت شده که: «در بنی اسرائیل هرگاه عابدی به نهایتِ عبادت می‌رسید، از همهٔ عبادات کوشش و سعی کردن در حاجت‌های مردم را اختیار می‌کرد».[۱]

۴ و جناب «شاذان‌بن جبرئیل قُمّی» روایت‌کرده از حضرت رسول ﷺ که: «در شب معراج این کلمات را دید که بر درِ دوّم بهشت نوشته شده: «**لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰهِ**، از برای هر چیزی حیله‌ای است و حیلهٔ سرور در آخرت چهار خصلت است: دست مالیدنِ بر سرِ یتیمان، و مهربانی کردن بر بیوه‌زنان، و رفتن پیِ حـاجت مؤمنان و تعهّد و پرستاری از فقیران و مسکینان».

وَ غَیرُ ذٰلِکَ، وَ لِهٰذٰا علما و بزرگان دین خیلی اهتمام داشتند در قضاء حوائج مؤمنین، و حکایاتی از ایشان در این مقام نقل شده که جایِ نقلش نیست.

حدیث شانزدهم: در مسرور کردنِ مؤمنان

شیخ «کُلینی» و «صدوق» از «سُدیر صیرفی» روایت کرده‌اند در خبر طولانی کـه

۱ـ کرم کن که فردا که دیوان نهند / منازل به مقدار احسان دهند
یکی راکه سعی قدم پیش‌تر / به درگاه حق منزلت پیش‌تر

بوستان سعدی

گفت: حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون حقتعالی مؤمن را از قبرش بیرون آورد، بیرون شود با او مثالی، یعنی: قالب و کالبدی، که پیش روی او باشد. پس هر چه ببیند مؤمن هَوْلی از هولهایِ روز قیامت، آن مثال به او گوید: اندوهناک مشو مترس، و مژده باد ترا به سرور کرامت از حقتعالی، و پیوسته او را بشارت دهد تا در مقام حساب.

پس حقتعالی حساب کشد او را حساب آسانی و امر فرماید او را به بهشت، و آن مثال در جلوِ او باشد.

پس مؤمن به او گوید: خدا رحمت کند ترا، خوب رفیقی برای من بودی، با من از قبر من بیرون آمدی و پیوسته مرا به سرور و کرامتِ از حقتعالی بشارت دادی، تا من آن را دیدم، پس تو کیستی؟!

گوید: من آن سرور و شادی هستم که داخل کردی بر برادر مؤمن خود در دنیا، حقتعالی مرا از آن خلق کرد تا بشارت دهم تو را.

حدیث هفدهم: در صلهٔ رَحِمْ و امانت است

علامهٔ مجلسی از ثقهٔ جلیل «حسین‌بن سعید اهوازی» از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده که: مردی آمد نزد جناب ابوذر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، او را به اولاد آوردنِ گوسفندانش بشارت داد. پس گفت: ای ابوذر! بشارت باد ترا که گوسفندانت اولاد آورده و بسیار شده‌اند. فرمود: بسیاریِ ایشان مرا مسرور نمی‌سازد و دوست ندارم این را، پس آنچه کم باشد و کفایت کند، نزد من بهتر است از آنچه بسیار باشد و مشغول کند. همانا من شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بر دو طرفِ صراط روز قیامت رَحِمْ و امانت است، پس در وقتی که بگذرد بر آن کسی که صله کنندهٔ رَحِمْ و ادا کنندهٔ امانت است، آن دو طرفِ صراط نمی‌گذارند [که او] در آتش بیفتد».

و در روایت دیگر است: و اگر بگذرد خیانت کنندهٔ در امانت و قطع کنندهٔ رَحِمْ، با این دو خصلت نفع ندهد او را عملی دیگر، و صراط او را در آتش بیفکند.

حدیث هجدهم: در تقدیر معاش

صاحب «تُحَفُ الْعُقول» از حضرت امام محمّدباقر﷣ روایت کرده که فرمود: «کمال و تمام کمال: تَفَقُّه و بصیرت پیدا کردن است در دین، و صبر کردن است در مصیبت و کارِ دُشوار، و اندازه گرفتن است معیشت را».

فقیر گوید: یعنی بسنجد آنچه در ماه عایدِ او می‌شود، پس به همان اندازه خرج کند. پس هرگاه مثلاً ماهی سه تومان عایدِ او می‌شود، روزی یک قران خرج کند و بیشتر از آن خرج ننماید. و اگر اتّفاقاً روزی زیادتر خرج کرد، زیادی را کمِ روز دیگر گذارد تا آن که به ذلّتِ سؤال و قرضِ از مردم گرفتار نشود.

داستانی از تقدیر معاشِ والدهٔ ملاّ محمّدتقی مجلسی(ره)

شیخ ما «ثِقَةُ الْإِسْلامِ نوری» در خاتمهٔ مستدرک نقل کرده که : والدهٔ «ملاّ محمّد تقی مجلسی» عارفه مقدّسهٔ صالحه بوده، و از تقوا و صلاح او نقل شده که: وقتی شوهرش، «ملاّمقصود علی»، عازم سفری گردید، پسران خود «ملاّ محمّد تقی» و «ملاّ محمّد صادق» را آورد خدمت علاّمهٔ مقدّس وَرِع «ملاّعبداللّه شوشتری» به جهتِ تحصیل علومِ شرعیّه، و از آن بزرگوار استدعا کرد که در تعلیمشان مواظبت فرماید، پس از آن مسافرت کرد. پس مصادف شد در آن ایّام عیدی، جناب «ملاّ عبداللّه» سه تومان به «ملاّ محمّد تقی» داد، فرمود: این را در ضروریّات معاشِ خودتان صرف نمائید. عرض کردند: بدون اطّلاع و اجازهٔ والده نمی‌توانیم صرف نماییم. چون خدمت والدهٔ خود رسیدند، کیفیّت را به عرض رسانیدند. فرمود: «پدر شما دکّانی دارد که غلّهٔ آن چهارده غاز به یکی است و آن مساویِ مخارج شماست، به نحوی که تعیین و تقسیم کردهام، و این عادت شده برایِ شما در این مدّت، پس هرگاه این مبلغ را بگیرم حالِ شما در توسعه و فراخیِ معیشت می‌شود، و این مبلغ تمام می‌گردد و شما عادتِ اوّل خود را فراموش می‌نمائید، آن وقت به مخارجِ کمِ خود صبر

نمی‌نمائید، پس لابُد [=ناچار] می‌شوم که شکایت کنم از تنگیِ حال شماها در غالب اوقات به جناب «ملاّ عبداللّٰه» و غیر او، و این شایستهٔ ما نیست».

چون خدمت مولانا این مطلب عرض شد، آن بزرگوار در حقّ ایشان دعا کرد، حقتعالی دعایِ آن جناب را مُستجاب فرمود و این سلسلهٔ جلیله را از حامیانِ دین و مروّجینِ شریعتِ سیّد المرسلین ﷺ قرار داد، و بیرون آورد از ایشان علاّمهٔ مجلسی را.

فضیلت و فوائد صبر

فائدةٌ: بدان که در این حدیث ترغیب به صبر در شدائد و نوائب شده، و روایات و حکایات در مدح و فوائد صبر بسیار است، و من در اینجا اکتفا می‌کنم از آنها به یک روایت و یک حکایت.

امّا روایت: پس از حضرت صادق ؑ منقول است: «چون مؤمن را داخلِ در قبر کنند، نماز در طرفِ راستِ او واقع شود، و زکات در طرفِ چپ او، و بِرّ ـ یعنی: نیکوئی و احسانِ او ـ مشْرف بر او شود و صبر او در ناحیه قرار گیرد. پس وقتی که دو مَلَکِ سؤال بیایند، صبر به نماز و زکات و بِرّ گوید: شما صاحبِ خود را دریابید ـ یعنی: میّت را نگاهداری کنید ـ پس هرگاه عاجز شدید از آن، من هستم نزد آن».

وامّا حکایت: پس از بعضی تواریخ منقول است که: «کسری» بر «بُزرجمهر حکیم» غضب کرد، و امر کرد او را در جای تاریکی حبس کنند، و در قید و آهن او را بند نمایند. پس چند روز بدین حال بر او بگذشت، روزی «کسری» کسی فرستاد که از او خبر گیرد و از حالِ او بپرسد. چون آن رسول آمد او را با سینهٔ گشاده و نفس آرمیده‌ای دید؛ گفت: تو در این تنگی و سختی می‌باشی ولکن چنان هستی که در آسایش و فراخی زندگی می‌کنی؟! گفت: من معجونی درست کرده‌ام از شش چیز و آن را استعمال کرده‌ام، لاجَرَم مرا به این حال خوش گذشته است. گفت: آن معجون را تعلیمِ ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم، شاید ما هم از آن انتفاع ببریم.

فرمود: آن شش چیز:

اوّل: اعتماد به خداوند عزّوجلّ است.

دوّم: آن که هر چه مقدّر شده خواهد شد.

سوّم: آن که صبر بهتر چیزی است که آدم مُمتَحَن استعمالِ آن کند.

چهارم: آن که اگر صبر نکنم چه بکنم؟!

پنجم: آن که شاید مصیبتی وارد شود که از این مصیبت سخت‌تر باشد.

ششم: آن که از ساعتی تا ساعتی فرج است.

چون این مطلب را به «کسریٰ» اطّلاع دادند، امر کرد که او را از زندان و بند رها کردند، و او را احترام نمودند.

حدیث نوزدهم: در مذمّت دروغ

شیخ کُلینی روایت کرده از حضرت امام محمّدباقر عليه السلام که فرمود: **خداوند عزّوجلّ از برای شرّ و بدی قُفل‌هائی قرار داد، و کلید آن قفلها را شراب قرار داد، و دروغ بدتر از شراب است.**

فقیر گوید: روایات در مذمّتِ دروغ بسیار است، و بس است در ذمّ آن فرمایش حضرت امیرالمؤمنین که فرمود: **بنده طعمِ ایمان را نمی‌یابد، تا آن که دروغ را ترک کند، خواه از هَزْل باشد یا از جِدّ.**

حدیث بیستم: در مذمّت شراب خوردن

شیخ صدوق از حضرت رسول صلى الله عليه وآله روایت کرده که فرمود: **شارِبُ الْخَمر محشور می‌شود در روز قیامت در حالی که رویش سیاه و چشمهایش کبود باشد، و کنج دهانش مایل و کج شده باشد، و آب دهانش جاری باشد و زبانش را از قَفایش بیرون کرده باشد.**

فقیر گوید: روایات در ذمّ شارِبُ الْخَمر بسیار است، و روایت شده که أُمُّ الْخَبائث و سرِ هر شرّی است؛ و بگذرد بر شاربِ خَمر ساعتی که عقلش ربوده شود، پس نشناسد پروردگار خود را و نگذارد معصیتی را مگر آن که مرتکبِ آن شود، و نه حُرمتی را مگر آن که هتکِ آن کند، و نه رَحِمی را مگر آن که قطعِ آن کند، و نه فاحشه‌ای مگر آن که آن را انجام دهد.

آدمِ مست مهارش به دست شیطان است، اگر امر کند او را که سجده کند برای بُتان، سجده کند، و به هر کجا که او را بکشد، مطیع و مُنقاد او باشد.

و نیز روایت شده که: **تزویج مکن شاربِ خمر را، پس هرگاه زن به او دِهی، مثل آن است که آن زن را به زنا داده‌ای؛ و تصدیق مکن او را، هرگاه با تو حدیث گوید، و شهادتِ او را قبول مکن، و در مالِ خودت او را امین مَدان - یعنی: مالت را به دست او مده - و با او رفاقت و دوستی مکن، و در صورتش مَخند، و مصافحه و معانقه با او مکن، و اگر مریض شد او را عیادت منما، و اگر مُرد تشییع مکن جنازهٔ او را، و با شارب الخمر مُجالست مکن و هم مجلس مشو، زیرا که اگر لعنت نازل شود، فرو گیرد هر که را در مجلس است؛ و منشین بر سفره‌ای که شراب خورده شود.**

و بدان که: **شاربِ خمر مثل بت‌پرست است، و هر که شراب خورد تا چهل روز نمازش قبول نمی‌شود، و شاربِ خَمر محشور شود روز قیامت در حالی که کوزه‌ای در گردنش است و قَدَح در دستش، و بویش گندیده‌تر است از هر مُرداری که بر روی زمین است، لعنت می‌کند او را هر که می‌گذرد بر او از خلائق.**

حدیث بیست و یکم: در مذمّتِ ربا خوردن

شیخ جلیل «علی‌بن ابراهیم قُمّی» از پدرش از «ابـن آبـي عـُمیر» از «جـَمیل» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: **یک درهم ربا معصیتش بزرگتر است نزد خدا از هفتاد زنا به زنهای محارم در بَیْتُ اللّٰهِ الْحَرام.**

فقیر گوید: آیات و اخبار در ذمّ ربا و عظمتِ گناه آن بسیار است، و قریب به این مضمون چند روایت وارد شده:

و شیخ صدوق روایت کرده که در جمله وصیّت‌های حضرت رسولﷺ با امیرالمؤمنینؑ است که: یا علی! ربا هفتاد جزء است، آسان تَرَش مثلِ آن است که شخص نکاح کند مادر خود را در بَیتُ‌اللّهِ الْحَرام.

و نیز از حضرت رسولﷺ روایت کرده که فرمود: «هر که ربا بخورد، حقتعالی شکم او را از آتشِ جهنّم پُر کند به قدری که ربا خورده، پس اگر کسب کرده از آن مالی را، قبول نفرماید حقتعالی چیزی از عملِ او را، و همیشه در لعنتِ خدا و ملائکهٔ او باشد مادامی که با اوست قیراطی».

و فرمود: «بدترین کسبها کسبِ رباست». و روایت شده از آن حضرت که فرمود: «هر که کسب کند مالی را از غیر حلال، آن مال توشهٔ اوست به سوی آتش جهنّم».

حدیث بیست و دوّم: ثبات ایمان

شیخ صدوق از «ابان‌بن سوید» روایت کرده که گفت: به حضرت صادقؑ گفتم: چیست آن چیزی که ایمان را در بنده ثابت و باقی می‌گذارد؟ فرمود: آن چیزی که ایمان را در او ثابت می‌دارد وَرَع است، و آن چیزی که ایمان را از بنده بیرون می‌کند طمع است.

فقیر گوید: روایات در این باب بسیار است، و وَرَع: ترک محرّمات و پرهیز کردن از چیزهای حرام و شُبهات است.

وصیّتهای حضرت صادقؑ :

از «عمروبن سعید ثقفی» روایت است که خدمت حضرت صادقؑ عرض کردم: من همیشه شما را ملاقات نمی‌کنم، پس چیزی به من بفرما که به آن رفتار نمایم.

حضرت فرمود: ترا وصیّت می‌کنم به تَقْوَی اللّٰهِ و وَرَع و اجتهاد، و بدان که سودمند نیست اجتهادی که با آن وَرَع نباشد.

آن حضرت به «حمّاد» فرمود: «اگر بخواهی که چشمت روشن شود و به خیر دنیا و آخرت برسی، پس قطع کن طمع خود را از آنچه که در دست مردم است؛ و بشمار خود را در مردگان؛ و حدیثِ نفس مکن که تو بالاتر از اَحَدی از مردم می‌باشی؛ و حفظ کن زبانِ خود را همچنان که حفظ می‌کنی مال خود را».

و از حضرت امام زین العابدین﷣ روایت شده است که فرمود: دیدم تمام خیر و خوبی را که جمع شده بود در قطع طمع از مردم.

حدیث بیست و سوّم: در مذمّتِ زنا و لواط

شیخ کُلینی از حضرت صادق﷣ روایت کرده که فرمود: «از برای زنا کننده شش خصلت خواهد بود:

سه خصلت در دینا و سه خصلت در آخرت، امّا سه خصلت در دنیا:

(۱) پس می‌بَرد نور صورت را؛

(۲) و می‌آورد فقر و بی‌چیزی را؛

(۳) و تعجیل می‌کند در فناء او، یعنی: عمر او را کم می‌کند.

و امّا آن سه خصلت که در آخرت برای او خواهد بود: خشم پروردگار، و بدیِ حساب و خلودِ در آتش است».

فقیر گوید: روایات به این مضمون بسیار است؛

و اگر [زناکار] نطفهٔ خود را در رَحِمِ زن نامحرم بریزد، عذابش سخت‌تر است. شیخ صدوق(ره) روایت کرده از حضرت رسول اکرمﷺ که: «فرزند آدم عملی نمی‌کند بزرگ‌تر نزد خدا از کسی که بکُشد پیغمبر یا امام را، یا خراب کند کعبه را که خداوند آن را قبلهٔ بندگان خود قرار داده، یا خالی کند آبِ خود را در رَحِم زنی که بر او حرام است».

نشانه‌های زنازاده

و روایت شده که از برای فرزند زنا علاماتی است:

اول: بُغضِ اهلِ بیت پیغمبر است صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینَ.

دوّم: آن که چنین شوق دارد به آن حرامی که از او خلق شده که زنا باشد.

سوّم: إسْتِخْفاف او است به دین.

چهارم: بد محْضر باشد از برای مردم، و کسی که بد باشد محضرش با برادرانش، یا اولاد زناست، یا مادرش در حیض به او آبستن شده».

و بدان که: عظمتِ معصیت «لواط» از «زنا» بیشتر است، و حقتعالی هلاک فرمود اُمّتی را به جهت ارتکاب ایشان «لواط» را. و روایت شده که: «لواط» مادونِ دُبُر است، و داخل کردن در دُبُر کفر به خداوند عظیم است.» ؛ «و هر که جمع شود با پسری، بیاید روز قیامت به حالِ جنابت، پاک نکند او را آب دنیا، و غضبِ خدا و لعن حقتعالیٰ بر او باشد، و مهیّا کند برای او جهنّم را و بد جایگاهی است جهنّم».

دهنهٔ آتشین

ثِقَةُ الْإِسْلاٰم کُلینی از حضرت صادق‌ﷺ روایت کرده که پیغمبرﷺ فرمود: «هر که ببوسد پسری را از رویِ شهوت، حقتعالی در روز قیامت دهنهٔ آتشی به دهنِ او بزند».

حدیث بیست و چهارم: در مذمّتِ غیبت

شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق‌ﷺ که حضرت رسولﷺ فرمود: غیبت زودتر فاسد می‌کند دین مسلمان را از «اَکَله» که در اندرون او باشد.

فقیر گوید: روایات در ذمّ غیبت بسیار است، و در بعضی روایات است: [غیبت] بدتر است از زنا، و غیبت خورشِ سگهای جهنّم است، و غیبت‌کننده در جهنّم پیوسته گوشت بدنِ خود را می‌خورد و «واویلا» و «واثبورا» می‌گوید، و او یکی از آن چهار کس است که اهل جهنّم با آن آزاری که دارند، از عذاب ایشان در آزارند.

حدیث بیست و پنجم: در مذمّت نمّامی و سخن چینی

شیخ صدوق روایت کرده از حضرت رسولﷺ در حدیث طولانی که: هر که میانِ دو نفر نمّامی و سخنی چینی کند، حقتعالی مسلّط کند بر او در قبرش آتشی که تا روز قیامت او را بسوزاند، پس چون از قبر خود بیرون آید، حقتعالی بر او مار سیاهِ بسیار بزرگی را مسلّط فرماید که گوشت او را به دندان بکَند تا داخل جهنّم شود.

فقیر گوید: روایات در مذمّتِ نمّام بسیار است، و روایت شده که: بهشت بر نمّام و مُدْمِن خمر و دَیُّوث حرام شده است. و در روایت: «عَشَرٌ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ عَشَرَةٌ...» یکی از آنها نمّام است، و بدترین اقسام نمّامی سعایت است، و در روایت است: اشخاصی که سعایت کنند نزد سلطان برای مردم، روز قیامت به دارِ آتشی آویخته شده باشند، إِلىٰ غَیْرِ ذٰلِکَ.

حدیث بیست و ششم:
در خانه‌ای که حضرت صادق در بهشتﷺ خرید

«قطب راوندی» و «ابن شهر آشوب» از «هشام‌بن الحکم» روایت کرده‌اند که: مردی از ملوکِ جَبَلْ از دوستانِ حضرت صادق بود و هر سال به جهت ملاقات آن جناب به حجّ می‌رفت، و چون مدینه می‌آمد حضرت او را منزل می‌داد و از کثرتِ محبّت و ارادتی که به آن جناب داشت طول می‌داد مکث خود را در خدمت آن حضرت؛ تا یک نوبت که مدینه آمد، پس از آن که از خدمت آن جناب مرخّص شده به عزم حجّ خواست حرکت کند ده هزار درهم به آن حضرت داد، تا برای او خانه بخرد که هرگاه مدینه بیاید مزاحم آن جناب نشود. آن مبلغ را تسلیم آن حضرت نمود و به جانبِ حجّ رفت. چون از حجّ مراجعت کرد و خدمتِ آن جناب شرفیاب شد، عرض کرد: از برای من خانه خریدید؟ فرمود: بلی، و کاغذی به او مرحمت فرمود و گفت: این قبالهٔ آن خانه است. آن مرد چون آن قباله را خواند، دید که نوشته: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ،

این قبالهٔ خانه‌ای است که جعفربن محمّد خریده از برای فلان‌بن فلانِ جَبَلی، و آن خانه واقع است در فردوسِ برین، محدود به حدود اربعه: حدّ اوّل به خانهٔ رسول خدا ﷺ، حدّ دوّم امیرالمؤمنین ؑ، حدّ سوّم حسن‌بن علی ؑ، حدّ چهارم حسین‌بن علی ؑ».

چون آن مرد نوشته را خواند، عرض کرد: فدایت شوم به این خانه راضی هستم. فرمود: «من پول خانه را به فرزندانِ حسن و حسین ؑ بخشش کردم و امیدوارم که حقتعالی از تو قبول فرموده باشد، و عوض به تو در بهشت عطا فرماید».

پس آن مرد آن قباله را گرفت و با خود داشت تا هنگامی که ایّام عمرش منقضی شد و علّت موت او را دریافت، پس جمیع اهل و عیالِ خود را در وقت وفات جمع کرد و آنها را قسم داد و وصیّت کرد که: چون من مُردم این نوشته را در قبر با من گذارید. ایشان نیز چنین کردند، روز دیگر که بر سر قبرش رفتند همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بر آن نوشته شده است که: به خدا سوگند! «جعفربن محمّد» وفا کرد بدانچه برای من گفته و نوشته بود.

حدیث بیست و هفتم: در توبهٔ همسایهٔ ابو بصیر

«ابن شهر آشوب» از «ابی بصیر» روایت کرده که گفت: من همسایه‌ای داشتم از أعوانِ سلطانِ جور بود، و مالی به دست آورده بود و کنیزانِ مُغنّیه گرفته بود، و پیوسته انجمنی از جماعت اهلِ لهو و طرب آراسته بود و شراب می‌خورد و مغنّیات برای او می‌خواندند. و من و به جهتِ مجاورت او پیوسته من در اذیّت و صدمه بودم از شنیدنِ این منکرات، لا جَرَمْ چند دفعه به سوی او شکایت کردم، او مُرتدع نشد. بالاخره در این باب اصرار و مبالغه بی‌حدّ کردم، جواب گفت مرا که: ای مرد! من مردی هستم مبتلا و اسیر شیطان و هَوا، و تو مردی هستی مُعافی، پس اگر حالِ مرا عرضه داری خدمت صاحبت ـ یعنی: حضرت صادق ؑ ـ امید می‌رود که خدا مرا از بند نفس و هَوا نجات دهد.

ابو بصیر گفت: کلام آن مرد در من اثر کرد، پس صبر کردم تا زمانی که از کوفه به مدینه رفتم، چون خدمت امام‌ؑ شرفیاب شدم حالِ همسایه را برای آن جناب نقل کردم. فرمود: هنگامی که به کوفه برگشتی به دیدنِ تو می‌آید؛ پس به او بگو که جعفربن محمّدؑ می‌گوید: «ترک کن آنچه را که بجا می‌آوری از منکراتِ الهی، تا من ضامن شوم از برای تو بر خدا بهشت را».

پس چون به کوفه مراجعت کردم مردمان به دیدنِ من آمدند، آن مرد نیز به دیدنِ من آمد، چون خواست برود من او را نگاه داشتم تا آن که منزل از واردین خارج شد. پس به او گفتم: ای مرد! همانا من حال ترا به جناب حضرت صادقؑ عرضه کردم، فرمود که: «او را سلام برسان و بگو ترک کند آن حالِ خود را، و من ضامن می‌شوم برای او بهشت را». آن مرد از شنیدم این کلمات گریست و گفت: ترا به خدا سوگند! که جعفربن محمّد چنین گفت؟! من قسم یاد کردم که چنین فرمود.

گفت: همین بس است مرا. این بگفت و برفت، پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا به نزد خود طلبید، چون درِ خانهٔ او رفتم دیدم که برهنه در پشت در است و می‌گوید: «ای ابوبصیر! آنچه در منزلِ خود از اموال داشتم بیرون کردم و الآن برهنه و عریانم چنانکه مشاهده می‌کنی».

چون حال آن مرد را دیدم، نزد برادران دینيِ خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را به آن پوشانیدم.

چند روزی نگذشت که باز به سويِ من فرستاد که من علیل شده‌ام به نزد من بیا، پس من پیوسته به نزد او می‌رفتم و می‌آمدم و او را معالجه می‌کردم، تا زمانی که مرگش در رسید. من در بالینِ او نشسته بودم و او مشغول به جان کندن بود، که ناگاه غَشی او را عارض شد، چون به هوش آمد گفت: ای ابو بصیر! صاحبت حضرت جعفربن محمّدؑ وفا کرد برای من به آنچه فرموده بود، این بگفت و دنیا را وداع نمود.

پس از مردنِ او به سفر حجّ رفتم، همین که مدینه رسیدم خواستم خدمت امامِ خود

برسم، درِ خانه اذن خواستم و داخل شدم، چون داخلِ خانه شدم یک پایم در دالان بود و یک پایم در صحن خانه که حضرت صادق‌ؑ از داخلِ اطاق مرا صدا زد: ای ابو بصیر! ما وفا کردیم برای رفیقت آنچه را که ضامن شده بودیم.

حدیث بیست و هشتم: در موعظهٔ حضرت علی‌ؑ

شیخ کُلینی‌ؒ روایت کرده از حضرت امام محمّد باقرؑ که فرموده بود: امیرالمؤمنینؑ در کوفه نزد شما که بیرون می‌رفت در هر روز در اوّل روز از دارالأماره، پس می‌گردید در یک یک بازارهای کوفه، و تازیانه‌ای بر دوش داشت که دو سر داشت و او را «سبیبه» می‌گفتند. پس می‌ایستاد بر سر هر بازاری و ندا می‌کرد: ای گروه تُجّار! از عذاب خدا پرهیز کنید. چون مردم صدای آن حضرت را می‌شنیدند آنچه که در دست داشتند را می‌انداختند و دلِ خود را متوجّه آن حضرت می‌نمودند، و گوش می‌دادند تا چه می‌فرماید. می‌فرمود که:

«مقدّم دارید طلبِ خیر را، و برکت بجوئید به خوش معامله‌گی و نزدیک شوید به مشتریان ـ یعنی: جنس خود را گران نگوئید که دور باشد از قیمتی که مشتری می‌گوید ـ و خود را به بردباری زینت کنید! و خود را از قسم نگاه دارید ـ یعنی: هر چند که حق باشد ـ و از دروغ اجتناب کنید، و از ستم دوری کنید، و مظلومان را انصاف دهید ـ به این معنی که چون کسی مغبون شود و استقاله نماید، إقاله کنید و معامله را به هم بزنید ـ و نزدیک مشوید به ربا ـ به این معنی که احتراز کنید از هر چه که احتمال ربا در آن هست ـ و تمام دهید پیمانه و ترازو را، و کم مدهید حقوق مردمان را و فساد مکنید در زمین».

پس در جمیعِ بازارهای کوفه می‌گردید، بعد از آن برمی‌گشت و می‌نشست برای داوریِ مردمان.

حدیث بیست و نهم:
خبر دادن حضرت صادق علیه السلام مردی را از ضمیرش

شیخ کُلینی رحمه الله روایت کرده که: مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! در خواب دیدم که گویا از شهر کوفه بیرون رفتم در موضعی که آنجا را می‌شناسم، دیدم گویا شَبَحی از خَشَبْ یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب می‌درخشاند شمشیر خود را، و من مشاهده می‌کنم آن را در حالتی که ترسان و مرعوبم! حضرت فرمود: «تو مردی هستی که اراده کرده‌ای هلاک کردن مردی را در معیشتش، می‌خواهی آن چیزی که اسبابِ زندگی و مادّهٔ حیات او است از او بگیری، پس بترس از خداوندی که خلق کرده و می‌میراند ترا».

آن مرد گفت: شهادت می‌دهم که علم به تو عطا شده و بیرون آورده آن را از معدنش، یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! خبر بدهم ترا از آن چیزی که برایم بیان کردی؟ همانا مردی از همسایگانِ من به نزد من آمد ملکِ خود را بر من عرضه کرد که از او بخرم، پس من قصد کردم که به قیمت بسیار کم آن را مالک شوم، چون دانستم که طالبی غیر از من ندارد.

حضرت فرمود: آن مرد ما را دوست می‌دارد و از دشمنان ما بیزاری می‌جوید؟ عرض کردم: آری یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! او مردی است بصیرتش نیکو و دینش مستحکم است، و من توبه می‌کنم به سوی خدایتعالی و به سوی تو از آنچه قصد کرده بودم و نیّت نموده بودم. آنگاه گفت: خبر بده مرا یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ که اگر این مرد ناصبی بود، اِغْتیالِ او بر من حلال بود؟؛ یعنی: این کار را با او بکنم؟

حضرت فرمود: اَداکن امانتِ را به کسی که ترا امین دانست و از تو خواست نصیحت را، اگر چه قاتلِ سیّد الشهداء علیه السلام باشد.

حدیث سی‌ام: در صلهٔ رَحِمْ

شیخ طوسی روایت کرده از «سالمه» ـ کنیز حضرت صادق ـ که گفت: بودم نزد حضرت صادق در وقت إختِضار که حال إغْما پیدا کرد، چون به حالِ خود آمد فرمود: بدهید به «حسن‌بن علیّ‌بن علیّ‌بن الحسین» که «اَفْطَس» باشد هفتاد اشرفی، و بدهید به فلان و به فلان، فلان مقدارا من گفتم: آیا عطا می‌کنی به مردی که با کارد بر تو حمله کرد و می‌خواست ترا بکشد؟!

فرمود: می‌خواهی از آن کسان نباشم که خدا ایشان را به صلهٔ رحِمْ کردن مدح کرده است؟ و در وصفِ ایشان فرموده: اَلَّذینَ یَصِلوُنَ ما اَمَرَاللهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ.

پس فرمود: ای سالمه! بدرستی که حقتعالی بهشت را خلق کرده و آن را خوشبو گردانید، و بوی آن تا دو هزار سال می‌رسد، و نمی‌شنود بویِ آن را عاق والدین و قطع کنندهٔ رَحِمْ.

حدیث سی و یکم: در إسْتِخْفاف کردن به نماز

شیخ صدوق روایت کرده از ابوبصیر که گفت: مشرّف شدم خدمت «اُمّ حمیده» ـ اُمّ ولد حضرت امام جعفر صادق ـ برای تعزیتِ حضرت صادق، پس آن مُخدّره گریست و من نیز به جهتِ گریهٔ او گریستم. پس از آن فرمود: ای ابو محمّد! اگر می‌دیدی حضرت صادق را در وقت موت، همانا امر عجیبی مشاهده می‌کردی! چشمهای خود راگشود و گفت: جمع کنید به نزد من هر کسی که میانِ من و او قرابت و خویشی است، پس ما نگذاشتیم اَحَدی از خویشانِ او را مگر آن که به نزد او آوردیم.

پس آن جناب نظری به سوی ایشان افکند و فرمود: إنَّ شَفاعَتَنا لا تَنالُ مُسْتَخِفّاً بِالصَّلوٰةِ: همانا شفاعت ما نخواهد رسید به کسی که إسْتِخفاف کند به نماز، یعنی: نماز را خوار و سبک شمارد و اعتنا و اهتمام به آن نداشته باشد.

حدیث سی و دوّم: حقّ مسلمان

شیخ کُلینی از «ابوحمزهٔ ثمالی» روایت کرده که گفت: به حضرت امام محمّد باقر علیه السلام گفتم: فدایت شوم، چه می‌فرمائی در حقّ مسلمانی که برود به سوی مسلمانی و به جهت ملاقاتِ او اذن طلبد و او در منزلش باشد و اذن ندهد او را و بیرون نیاید که او را ملاقات نماید؟

حضرت فرمود: «ای ابوحمزه! هر مسلمانی برود به سوی مسلمانی به جهت زیارتِ او یا طلبِ حاجتی از او، و او در منزل باشد و اذن ندهد او را که داخلِ منزل شود و بیرون نیاید به سوی او، پیوسته در لعنتِ خدا باشد تا یکدیگر را ملاقات کنند». ابوحمزه از روی تعجّب گفت: گفتم: فدایت شوم در لعنت خدا می‌باشد تا همدیگر را ملاقات کنند؟! فرمود: آری.

حدیث سی و سوّم: در مدح سکوت

«سیّد رضی» رِضْوانُ اللّٰهِ عَلَیْهِ روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: کلام در بند تو است تا زمانی که تکلّم به آن نکرده‌ای، پس هرگاه تکلّم کردی به آن، تو در بند آن می‌گردی، پس حفظ کن زبانِ خود را، همچنان که حفظ می‌کنی طلا و نقرهٔ خود را، پس بسا یک کلمه که نعمتی را ربوده است.[1]

فقیر گوید: روایات در مدح سکوت بسیار است و مقام گنجایش نقل نیست، و من در این جا اکتفا می‌کنم به این چند شعر که از امیر خسرو نقل شده:

سخن گرچه هر لحظه دلکش‌تر است | چو بینی خموشی از آن بهتر است
درِ فتنه بستن، دهان بستن است | که گیتی به نیک و بد آبستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی | پشیمان نگشت از خموشی کسی
شنیدن ز گفتن به اَزدل تهی | کزین پُر شود مردم از وی تهی

---

۱. زبان سُرخ، سر سبز می‌دهد بر باد.

صدف زان سبب گشت جوهر فروش | که از پای تا سر همه گشت گوش
همه تن زبان گشت شمشیر تیز | به خون ریختن زان کند رستخیز

حدیث سی و چهارم: ذکر اشخاصی که از آدمیّت دورند

شیخ صدوق روایت کرده که به حضرت صادقﷺ عرض کردند: این خلقی که می‌بینید تمام اینها از ناس و مردم محسوب می‌شوند؟! فرمودند: بینداز از مردم بودن آن کسی راکه ترک کرده مسواک را، و آن کسی که چهار زانو می‌نشیند در جایِ تنگ، و کسی که داخل می‌شود در چیزی که مهمّ او نیست، و کسی که مراء و جدال می‌کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که بیماری به خود ببندد بدون علّتی، و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی، و کسی که مخالفت کند با یاران خود در حق، در حالی که آنها متّفق شده باشند بر آن، و کسی که افتخار کند به پدران خود، در حالی که خودش خالی است از کارهای خوب ایشان، پس او به منزلهٔ خدنگ است.

یعنی: پوست خدنگ و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است، پوست‌های آن را می‌کَنند و دور می‌افکنند تا به جوهر و اصلش می‌رسد.

پس همچنان که پوست خدنگ را می‌کَنند و دور می‌افکنند با آن مجاورت و نزدیکی به لُبّ و اصلِ خود، همچنین کسی که خالی است از فضائل و کمالات پدران خود، او را دور می‌افکنند و اعتنا به آن نمی‌کنند.

وَ لَقَدْ أحسَنَ مَنْ قالَ: اَلْعاقِلُ یَفْتَخِرُ بِالْهِمَمِ العالِیَةِ لا بِالرِّمَمِ الْبالِیَةِ؛ کُنْ اِبْنَ مَنْ شِئْتَ وَ اکْتَسِبْ أَدَباً یُغْنِیکَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ؛ إنَّ الْفَتیٰ مَنْ یَقُولُ ها أنَاذا، لَیْسَ الْفَتیٰ مَنْ یَقُولُ کانَ أبي. حاصل آن که:

جائی که بزرگ بایدت بود | فرزندي کس نداردت سود
چون شیر به خود سپه شکن باش | فرزند خصال خویشتن باش

حدیث سی و پنجم: فرمایش حضرت امیرمؤمنان(ع)

شیخ صدوق روایت کرده از جناب «عبدالعظیم‌بن عبدالله حَسَنی» که گفت: به حضرت امام محمّد تقی(ع) ای پسر رسول خدا! حدیث کن مرا به حدیثی که از پدرانِ بزرگوارت نقل شده باشد. فرمود:

۱ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّهِ عَنْ آبائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ قالَ أَميرُالمُؤمِنينَ(ع): لا يَزالُ النّاسُ بِخَيْرٍ ما تَفاوَتُوا فَإِذَا اسْتَوَوْا هَلَكُوا: حدیث کردم مرا پدرم از جدّم از پدرانش(ع) که امیرالمؤمنین(ع) فرمود:

همیشه مردم به خیر وخوبی هستند مادامی‌که [=تا زمانی‌که] تفاوت داشته باشند، پس هرگاه مساوی شدند هلاک می‌شوند.

۲ گفتم: زیادتر بگو یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! باز حضرت از پدران خود از امیرالمؤمنین نقل کرد که فرمود: لَوْ تَكاشَفْتُمْ ما تَدافَنْتُمْ: اگر عیب هر یک از شماها بر دیگری آشکار شود، همدیگر را دفن نخواهید کرد.

۳ گفتم: زیادتر بگو یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! باز نقل کرد از حضرت امیرالمؤمنین که فرمود: إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأَمْوالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِطَلاقَةِ الْوَجْهِ وَ حُسْنِ اللِّقاءِ: بدرستی که اموال شما گنجایش مردم را ندارد، گنجایش دهید ایشان را به گشاده‌رویی و خوش برخورداری، همانا شنیدم از حضرت رسول اکرم(ص) که فرمود: إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأَمْوالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِأَخْلاقِكُمْ:

۴ جناب عبدالعظیم گفت: گفتم به حضرت جواد(ع) که زیادتر بگو یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: امیرالمؤمنین(ع) فرمود: مَنْ عَتَبَ عَلَى الزَّمانِ طالَتْ مَعْتَبَتُهُ: هر که خشم گیرد بر زمان، طول خواهد کشید خشم او.

یعنی : ناملایمات زمان یکی دو تا نیست که خشم آدمی برطرف شود، بلکه آن بسیار و متجاوز از حدّ و شمار است، لاٰ جَرَم خشم بر آن طولانی خواهد شد.

فقیر گوید: به همین معنی است فرمایش آن حضرت نیز در نهج‌البلاغه: أَغْضِ عَلَى

الْأَذىٰ وَ إِلَّا لَمْ تَرْضِ أَبَداً: چشم بپوش بر خار کنایه از آن که مکاره و رنج و بالاِ دنیا و ناملایمات از دوستانِ بی‌وفا چشم بپوش وتحمّل آن‌کن ـ و اگر نه خوشنود نشوی هرگز و همیشه به حالت خشم و تلخی زندگی کنی، چه آن که طبیعتِ دنیا به مکاره مَشوب است.

روایت شده است که حضرت امام زین العابدین‌ﷺ به فرزند خود فرمود: اگر مردی از طرف راستِ تو ترا دشنام داد، پس گردید به طرف چپ تو و به سوی تو عذر خواهی کرد، عذر او را قبول کن. قَالَ الرَّضِيُّ:

کُنْ فِي الْأَيَّامِ بِلاغَيْنٍ و لا أُذُنٍ، أو لا ... فَعِش أَبَداً الْأَيَّامِ مَعْذُوراً
وَ النَّاسُ أَشَدُّ تُخَامِي عَنْ قَرَائِبِهَا ... إِمَّا عَقَرْتَ وَ إِمَّا كُنْتَ مَعْقُوراً

۵ جناب عبدالعظیم گفت: گفتم زیادتر بگو: فرمود: حضرت امیرالمؤمنین‌ﷺ فرمود: مُجالَسَةُ الْأَشْرارِ تورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْيارِ: مجالست و همنشینی با اشرار و مردمانِ بد، سببِ بدگمانی شود به اخیار و مردمان خوب.

۶ گفتم: زیادتر بفرما، فرمود: امیرالمؤمنین‌ﷺ فرمود: بِئْسَ الزّادُ إِلَى الْمَعادِ الْعُدْوانُ عَلَى الْعِبادِ: بد توشه‌ای است برای سفر آن سرای، ستم کردنِ بر بندگانِ خدای.

فقیر گوید: که نیز از کلمات حضرت امیرﷺ است: اَلْبَغْيُ آخِرُ مُدَّةِ الْمُلوكِ. و شایسته است که من این چند شعر را در ذیل این کلمهٔ شریفه از «حکیم فردوسی» نقل نمایم:

به رستم چنین گفت «دستان» که کم ... کن ای پور بر زیر دستان ستم
اگر چه ترا زیر دستان بسی است ... فلک را در این زیر دستان بسی است
مکن تا توانی دلِ خلق ریش ... وگر می‌کُنی، می‌کَنی بیخ خویش
مکن تا توانی ستم بر کسی ... ستمگر به گیتی نماند بسی

۷ گفت: گفتم زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: حضرت امیرالمؤمنین‌ﷺ فرمود: قيمَةُ كُلِّ امْرِيءٍ ما يُحْسِنُهُ: قیمت هر مردی و مرتبهٔ هر شخصی همان چیزی است که نیکو می‌داند آن را از هنر و علم و عرفان.

غرض تحریص و ترغیب است بر کسب کمالات نفسانیّه و صناعات و نحو آن.

«خلیل‌بن احمد» گفته:

بهتر کلمه‌ای که آدمی را به سوی طلب علم و معرفت ترغیب کند، قول امیرالمؤمنین ﷺ است که فرمود: قدر هر مردی همان چیزی است که [آن را] نیکو می‌داند.

۸ گفت: گفتم زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ. یعنی:

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن — قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

و از اینجاست که فرموده نیز: تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا: تکلّم کنید تا شناخته شوید.

چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهر فروش است یا پیله‌ور

۹ گفت: گفتم زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: ما هَلَكَ امْرَءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ: هلاک نگشت مردی که قدر خود را شناخت.

۱۰ گفت: گفتم زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: اَلتَّدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ: تدبیر تو پیش از عمل و اقدام در کاری، ترا از پشیمانیِ آن ایمن خواهد ساخت.

فقیر گوید: حضرت صادق ﷺ این مطلب را در وصیّت خود به «عبداللّه‌بن جُندب» فرمود، در آنجا که می‌فرماید: «بایست نزد هر کاری تا بشناسی راه داخل شدنِ در آن و راه خارج شدنِ از آن را، پیش از آن که در آن کار داخل شوی و پشیمان شوی».

و «شیخ نظامی» آن را به نظم درآورده و فرمود:

در سر کاری که در آئی نُخست — رخنهٔ بیرون شدنش کن دُرست

تا نکنی جایِ قدم استوار — پای منه در طلبِ هیچ کار

۱۱ گفت: گفتم زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: مَنْ وَثِقَ بِالزَّمانِ صُرِعَ: هر که اعتماد به زمان کند، بر زمین افکنده شد.

۱۲ گفتم: زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: حضرت امیرالمؤمنینﷺ فرمود: **خاطَرَ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَغْنیٰ بِرَأْیِهِ**: کسی که به رأی خودش بی‌نیاز شده، خود را در خطر افکنده است. یعنی: در مهمّات تکیه بر رأیِ و دانش خود نموده و مشورت کردن با دانایان را ترک کرده است.

۱۳ عرض کردم: زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: امیرالمؤمنینﷺ فرمود: **قِلَّةُ الْعِیالِ أَحَدُ الْیَسارَیْنِ**: کمیِ اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال؛ زیرا که هر که را عیال او اندک باشد، عیشش آسان‌تر باشد و معیشتش أوْسَع، همچنان که در کثرتِ مال حال بر این مِنوال است.

۱۴ گفتم: زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: امیرالمؤمنینﷺ فرمود: **مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَکَ**: هر که بر او عُجب و خودپسندی داخل شد، هلاک شد.

۱۵ گفتم: زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: امیرالمؤمنینﷺ فرمود: **مَنْ أَیْقَنَ بِالْخَلَفِ جادَ بِالْعَطِیَّةِ**: کسی که یقین کند که عوض آنچه که می‌دهد جایش می‌آید، در عطا کردن جوانمردی خواهد کرد؛ زیرا که می‌داند بَدَلِ این عطا به او می‌رسد.

فقیر گوید: به همین مطلب اشاره کرده بعض شعرا در مدح حضرت امیرالمؤمنین که گفته:

جادَ بِالقُرْصِ وَ الطَّوی مِلأُ جَنْبَیهِ	وَ عافَ الطَّعامَ وَ هُوَ سَغُوبُ
فَأَعادَ القُرصَ الـمُنیرَ عَلَیهِ	القُرْصَ وَ الـمُقرِضُ الکِرامُ کَسُوبُ

نقل است: جناب امیرالمؤمنینﷺ سقایت نخلی فرمود در عوضِ یک مُدازجُو، پس آن را برایش دستاس کردند و نان پختند. چون خواست بر آن افطار فرماید، سائلی بر در خانه‌اش آمد، آن حضرت نانش را به سائل داد و شب گرسنه خوابید.

شاعر گفته: حضرت امیرالمؤمنینﷺ بخشش کرد قرصِ نان خود را در حالی که از گرسنگی پهلوهایِ نازنینش پُر بود، و کراهت داشت از خوردن طعام به ملاحظهٔ سائل با آنکه گرسنه بود. پس چون قرصِ نان به سائل داد، در عوض قرصِ خورشید برایش

به آسمان برگشت، و قرض دهندهٔ کریم کسب کننده و نفع به دست آورنده است.

[۱۶] جناب عبدالعظیم گفت: گفتم: زیادتر بفرما یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ! فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مَنْ رَضِيَ بِالْعَافِيَةِ مِمَّنْ دُونَهُ رُزِقَ السَّلَامَةَ مِمَّنْ فَوْقَهُ: کسی که راضی و خوشنود شد به عافیت و سلامتِ از کسی که پائین‌تر از اوست، روزيِ او خواهد شد سلامتيِ از کسی که بالاتر از اوست.

این وقت جناب عبدالعظیم گفت: به حضرت جواد علیه السلام گفتم: بس است آنچه فرمودی.

حدیث سی و ششم: عقیدهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام

شیخ صدوق و غیره روایت کرده‌اند از حضرت عبدالعظیم که گفت: وارد شدم بر آقای خودم حضرت امام علی النّقی علیه السلام، چون آن حضرت مرا دید فرمود: مَرْحَبًا به تو ای ابوالقاسم! تو ولیّ ما هستی از روی حقیقت، پس عرض کردم خدمت آن جناب که ای فرزند رسولخدا! می‌خواهم که دینِ خود را بر شما عرضه دارم، پس هرگاه مرضیّ و پسندیده است بر آن ثابت بمانم تا خداوند عزّوجلّ را ملاقات کنم. فرمود: بیاور ای ابوالقاسم! یعنی : عرض کن دینِ خود را.

گفتم: من می‌گویم: که خداوند تبارک و تعالی واحد است و مِثلی برای او نیست، و از حدّ إبطال و حدّ تشبیه خارج است، و جسم و صورت و عَرَضْ و جوهر نیست، بلکه پدید آورندهٔ اجسام و صورتها و خلق کنندهٔ عَرَضْها و جوهرهاست، و پروردگار و مالک هر چیزی است، و هر چیزی را جعل و احداث کرده.

و می‌گویم من که: محمّد صلی الله علیه و آله بنده و رسول او و خاتم پیغمبران است و بعد از وی تا روز قیامت پیغمبری نخواهد بود، و شریعت آن حضرت آخر همهٔ شرایع است و شریعتی بعد از آن تا روز قیامت نیست.

و می‌گویم که: امام و خلیفه و ولیّ امر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام است، و بعد از آن حضرت حسن علیه السلام، و بعد از آن حسین علیه السلام، بعد علیّ‌بن

الحسین، بعد محمّدبن علی، بعد جعفربن محمّد، بعد موسی‌بن جعفر، بعد علی‌بن موسی، بعد محمّدبن علیﷺ، بعد از این بزرگواران توئی ای مولای من!

پس امام علی النّقیﷺ به جناب عبدالعظیم فرمود: بعد از من حسن پسر من است، پس چگونه باشند مردم در زمانِ خلفِ بعد از او؟! گفتم: و چگونه است این ای مولای من؟! فرمود: برای این که دیده نمی‌شود شخصِ او و حلال نباشد بر زبان آوردنِ نامِ او تا آن که خروج کند و زمین را از عدل و داد پُر کند، همچنان که از ظلم و جور پُر شده باشد. گفتم: اقرار کردم، یعنی به امامتِ حضرت عسکری و خلفِ آن حضرتﷺ قائل شدم.

پس گفتم و می‌گویم که: دوست این بزرگواران دوست خداست، و دشمن ایشان دشمنِ خداست و اطاعتِ ایشان اطاعتِ خداست، و معصیتِ ایشان معصیتِ خداست.

و می‌گویم که: معراج حقّ است و سؤال در قبر حقّ است، و بهشت حقّ است و دوزخ حقّ است، و صراط حقّ است و میزان حقّ است، و آن که قیامت آمدنی است شکّی در آن نیست، و خداوند زنده می‌کند، و انگیخته می‌نماید کسانی را که در قبرها جا دارند.

ومی‌گویم من که: فرائض واجبه بعد از ولایت، یعنی: دوستی خدا و رسول و ائمهﷺ، نماز است و زکات و روزه و حجّ و جهاد و خُمس و امر به معروف و نهی از منکر.

پس امام علیّ النّقیﷺ فرمود: به خدا سوگند! این است دین خدا که آن را برای بندگانش پسندیده است، بر همین اعتقاد ثابت بمان، خداوند ثابت دارد ترا به قولِ ثابت در حیات دنیا و آخرت.

حدیث سی و هفتم: در فضیلت قناعت

شیخ صدوق از «ابوهاشم جعفری» روایت کرده که گفت: وقتی فقر و فاقه بر من شدّت کرد، خدمت امام علیّ النّقیﷺ مشرّف شدم، چون در محضر انورش نشستم،

فرمود: ابوهاشم! کدام یک از نعمتهای خدا را که به تو عطا کرده می‌توانی اداءِ شکر آن کنی؟! ابوهاشم گفت: ندانستم چه جواب بگویم.

پس خود آن حضرت ابتدا کرد و فرمود: ایمان را روزیِ تو کرد، پس به سبب آن بدنِ ترا بر آتش حرام کرد؛ و روزی کرد ترا عافیت تا اعانت کرد تو را بر اطاعت؛ و روزی کرد ترا قناعت، پس حفظ کرد ترا از ریختنِ آبرویت. ای ابوهاشم! من ابتدا کردم ترا به این کلمات به جهت آن که گمان کردم که تو اراده کرده‌ای شکایت کنی نزد من از آن که با تو این همه انعام کرده؛ و امر کردم که صد دینار زرِ سُرخ به تو دهند، بگیر آن را.

فقیر گوید: از این حدیث شریف استفاده می‌شود که: ایمان از اعظم نعمتهای اِلٰهیّه است، و چنین است زیرا که قبول شدنِ تمام اعمال منوط بـه آن است، و بـعد از آن نعمت عافیت است. و در خبر است که خدمت حضرت رسولﷺ عرض شد: اگر من شب قدر را درک کردم، چه از خداوند خود بخواهم؟ فرمود: «عافیت را».

و بعد از عافیت نعمت قناعت است، روایت شده در ذیلِ آیهٔ شریفه: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً. که ظاهر معنی آن این است: «هر که بکند عملِ صالحی، یعنی کردار شایسته، از مرد یا زن و او مؤمن باشد ـ چه عمل بدونِ ایمان استحقاقِ جزا ندارد ـ پس البتّه او را زندگانی دهیم در دنیا زندگانی خوش».

سؤال شد از معصوم که این حیاتِ طیّبه که زندگانیِ خوش باشد چیست؟ فرمود: قناعت است.

از حضرت صادقؑ روایت است که فرمود: هیچ مالی نافع‌تر از قناعت به چیز کـم نیست.

نقل شده که: به حکیمی گفتند: تو چیزی را دیدی که از طلا بهتر باشد؟ گفت: بلی، قناعت. و به همین ملاحظه است کلام بعضی از حکما که گفته‌اند: اِسْتِغْناؤُکَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ اِسْتِغْناؤُکَ بِهِ.

سخن حکیمانهٔ دیو جانس کلبی

گویند که: «دیو جانس کلبی» که یکی از اساطین حُکماءِ یونان بود، مردی مُتَقَشِّف و زاهد بوده و چیزی اندوخته نکرده بود و مأوایی برای خود درست ننموده بود. وقتی اسکندر او را به مجلس خود دعوت کرد، آن حکیم به رسول اسکندر فرمود: «بگو به اسکندر آن چیزی که ترا منع کرده از آمدنِ به نزد من، همان چیز مرا از آمدنِ به نزد تو باز داشته است. آنچه ترا باز داشته سلطنت تو است، و آنچه مرا باز داشته قناعتِ من است. وَ لَقَدْ اَجادَ مَنْ قالَ:

وَجَدْتُ الْقَناعَةَ اَصْلَ الْغِنیٰ ... وَ صِرْتُ بِاَذْیالِها مُمْتَسِکْ

فَلاذا یَرانی عَلیٰ بابِهِ ... وَ لاذا یَرانی بِهِ مُنْهَمِکْ

وَ عِشْتُ غَنِیّاً بِلا دِرْهَمٍ ... اَمُرُّ عَلَی النّاسِ شِبْهَ الْمَلِکْ

وَ لِمَولانا عَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضا ؑ :

لَبِسْتُ بِالْعِفَّةِ ثَوْبَ الْغِنیٰ ... وَ صِرْتُ اَمْشی شامِخَ الرَّأْسِ

لَسْتُ اِلَی النَّسْناسِ مُسْتَأْنِساً ... لکِنَّنی آنَسُ بِالنّاسِ

اِذارَأَیْتُ التّیهَ مِنْ ذِی الْغِنیٰ ... تِهْتُ عَلَی التّائِهِ بِالْیاسِ

ما اِنْ تَفاخَرْتُ عَلیٰ مُعْدِمٍ ... وَ لا تَضَعْضَعْتُ لِاِفْلاسٍ

حدیث سی و هشتم: در مذمّت فُحش و بدزبانی

شیخ کُلینی از حضرت صادق ؑ روایت کرده که فرمود: از علامات شرکِ شیطان که شکّی در آن نیست آن است که شخص فُحّاش باشد، باک نداشته باشد آنچه خواهد بگوید و آنچه به او گفته شود.

فقیر گوید: روایات در مذمّتِ فحّاش بسیار است، بلکه در بعض روایات است که: حرام فرموده خداوند بهشت را بر هر فحّاش بی‌شرمِ کم‌حیا که باک نداشته باشد از هرچه خواهد بگوید و هرچه به او بگویند، پس اگر تفتیشِ او کنی، نخواهی یافت مگر

فرزند زنا یا شرکِ شیطان.
و در حدیث است که: خداوند دشمن دارد فُحش دهندهٔ بی‌شرم را، و آن که فُحش هرگاه مُمَثّل شود مثال بدی خواهد داشت. و فُحش بر برادر مسلمان سبب شود که حقتعالی از او بیرون بَرد برکتِ در روزیَش را، و واگذار کند او را به خودش، و فاسد کند بر او معیشتش را.

دوری از فحاشی

و روایت شده که از برای حضرت صادق‌ؑ دوستی بود که از آن حضرت مفارقت نمی‌کرد و جدا نمی‌گشت. تا آنکه روزی آن مرد به غلام خود گفت: یَابْنَ الْفَاعِلِه! کجا بودی؟! حضرت چون این کلمه را شنید، دست خود را بلند کرد و بر جبین خویش زد و فرمود: سُبْحَانَ اللّٰهِ! قَذْف می‌کنی مادر او را؟! من همچو می‌دیدم ترا که صاحبِ وَرَع می‌باشی؟! الحال می‌بینم که ورع نداری. عرض کرد: فدایت شوم، مادرش سندیّهٔ مشرکه‌است. فرمود: آیاندانستی که هرامّتی نکاحی دارند؟! دور شو از من.
راوی گوید: دیگر او را ندیدم که با آن حضرت باشد، تا آنکه مرگ میانِ ایشان جدائی افکند.

حدیث سی و نهم: در صلوات بر پیغمبر

شیخ کُلینی از حضرت صادق‌ؑ روایت کرده که فرمود: هرگاه ذکر پیغمبرﷺ شود، بر آن حضرت بسیار صلوات بفرستید. پس بدرستی که هر که بر پیغمبر یک مرتبه صلوات بفرستد، حقتعالی بر او هزار صلوات می‌فرستد در هزار صف از ملائکه، و چیزی از مخلوقات الهی باقی نماند مگر آن که صلوات فرستد بر آن بنده به جهتِ صلوات خدا و صلوات ملائکه‌اش، پس کسی که رغبت نکند در این، پس او جاهلی است مغرور که بیزار است از او خدا و رسول و اهل بیتش.
فقیر گوید: شیخ صدوق در «معانی الاخبار» روایت کرده از حضرت صادق‌ؑ در

معني «إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلائكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ الآيه، که آن حضرت فرمود: صلوات از خداوند عزّوجلّ رحمت است، و از ملائکه تزکیه است، و از مردم دُعاست.

و در همان روایت است که راوی گفت: ما چگونه صلوات بر محمّد و آل محمّد ﷺ بفرستیم؟ فرمود: می‌گوئید: «صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَ صَلَوَاتُ مَلائكَتِهِ و أنبيائِهِ وَ رُسُلِه وَ جَميعِ خَلْقِهِ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ السَّلامُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ».

راوی گفت: گفتم چه ثوابی است برای کسی که این صلوات را بر پیغمبر بفرستد؟ فرمود: ثوابش بیرون آمدن از گناهانش است، مثل روزی که از مادر متولّد شده باشد.

حدیث چهلم: در معجزهٔ حضرت امام موسی ﷺ

روایت می‌کنم از جلیل فقیه ثِقَةُ الْإِسْلامِ «حاج میرزا محمّد حسین نوری» نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهُ از شیخ أجلّ علّامه «حاجی شیخ مرتضی انصاری» قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ از محقّقِ جلیل «حاجی ملا احمد نراقی» رَحِمَهُ اللّٰهُ از «علّامهٔ طباطبائی بحرالعلوم»(ره) از استاد اکبر «محقّق بهبهانی»(ره) از والد ماجدش «مولانا محمّد اکمل»(ره) از مروّجِ مذهب «علّامهٔ مجلسی» عَطَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهُ در بحار از سیّد أجَلّ «أسید حسین مُفتی» که گفت: حدیث کرد مرا شیخ علّامه قطب المحقّقین «شیخ بَهاءُ المِلَّةِ وَ الدّينِ» در شب جمعه هفتم جمادی الآخره سنهٔ هزار و سه [۱۰۰۳] در غربی بغداد در مقابل دو ضریح مقدّس امامَیْن معصومین حضرت موسی‌بن جعفر و ابوجعفر جواد ﷺ گفت: حدیث کرد مرا والدم و استادم شیخ «حسین‌بن عبدالصّمد حارثی ﷺ» روز دوّم ماه رجب سال نهصد و هفتاد و یک در خانهٔ خودمان در مشهد مقدّس رضوی علی مُشَرِّفِهَا الصَّلوٰةُ گفت:[1] حدیث کرد مرا شیخان امامان «سیّدحسن ابوجعفر» و «شیخ زین الدّین شهید ثانی» از أفضلِ فُضَلاءِ عصر خود «شیخ علی‌بن عبدالعالی میسی» از شیخ امام محقّق مدقّق شَمسُ المِلَّة «محمّدبن محمّدبن مؤذّن» پسر عموی «شیخ شهید» از عالم جلیل ضیاءُ

---

۱. در سلسلهٔ این خبر طُرُق بسیار نقل کرده، و ما به همین طریق اکتفا کردیم به جهت اختصار. منه ﷺ.

المِلّةِ و الحقّ و الدّینِ «شیخ علی نجل شمس الدّین» خاتم المجتهدین «شیخ محمّدبن مکّی شهید» از والد ما جدش از جماعتی از اکابر علماء مانند «فخر المحقّقین» و «سیّد عمید الدّین» و «ابن معیّه» و «سیّد احمدبن زهره» و «سیّد مُهنّا» و «قطب الدّین رازی» و غیر ایشان رُضوان اللّهُ عَلَیْهِمْ‌اَجْمَعِینَ از آیَةُ اللّه فِی‌الْعالَمِینَ جَمالُ المِلّةِ وَ الْحَقّ و الدّینِ «علامهٔ حلّی» از سلطان الحکماء المُحَقّقینَ «خواجه نصیر الدّین محمّدبن محمّدبن حسن الطّوسی» از والد ما جدش از «سید فضل اللّه راوندی» از «سیّد مجتبی‌بن الدّاعی» از شیخ طایفهٔ امامیّه «ابو جعفر طوسی» از شیخ شیعه و رئیس ایشان «ابو عبداللّه مفید» از رئیس المحدّثین «محمّدبن بابویه قُمّی» از شیخ خود «محمّدبن حسن‌بن الولید» از «محمّدبن الحسن الصّفّار» و «سعدبن عبداللّه اشعری» از «احمدبن محمّدبن عیسی» از «حسن‌بن علیّ‌بن یقطین» از برادرش «حسین» از پدرش[1] «علیّ‌بن یقطین» که گفت:

وقتی هارون الرّشید طلب کرد مردی را که به سبب او اَمر ابوالحسن موسی‌بن جعفر﷣ را باطل کند و آن حضرت را در مجلس خجالت دهد! پس اجابت کرد او را به جهت این کار مردی افسونگر؛ پس چون خوانِ طعام حاضر شد آن مرد در نان حیله کرد، پس چنان شد که هر چه قصد کرد که نان بردارد، نان از نزد آن حضرت پرید!

هارون از این کار چندان خُرّم و خندان شد که خودداری نتوانست بکند و به حرکت درآمد!! پس حضرت مکثی نکرد که سر بلند کرد به سوي صورتِ شیری که در بعضی از صحنه‌های منزل بود، فرمود: ای شیر! بگیر دشمنِ خدا را. پس برجست آن صورت به مثلِ بزرگ‌ترین شیران و پاره کرد آن افسونگر را. هارون و ندیمانش از دیدن این امر عظیم غَش کرده بر رو افتادند و عقلهایشان پرید از هولِ آنچه مشاهده

۱ـ رجال این حدیث، تمامی ثِقات و شیوخ طائفه‌اند. منه﵀ .

کردند. و چون بهوش آمدند بعد از زمانی، هارون به حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد: درخواست می‌کنم از تو به حقّ من بر تو که از صورت بخواهی که این مرد را برگرداند. فرمود: اگر عصای موسی برگردانید آنچه را که بلعید از ریسمانها و عصاهای ساحران، این صورت نیز برمی‌گرداند این مرد را که بلعید.

آنگاه آسیّد حسین گفته که: شیخ بهائی أدامَ اللهُ أیّامَهُ انشاد کرد برای من سه بیتی که در مدح امام موسی و امام محمّد جواد علیهما السلام گفته بود، و آن سه بیت این است که به جهت تبرّک و تیمّن نقل می‌کنیم فَإنَّها أحْسَنُ ما قیلَ فی مَدْحِهِما:

أَلا یا قاصِدَ الزَّوْراءِ عَرِّجْ عَلَی الغَرْبِیِّ مِن تِلْکَ المَغانی[1]
وَ نَعلَیکَ اخْلَعَنْ و اسْجُدْ خُضُوعاً إذا لاحَتْ لَدَیکَ القُبَّتانِ
فَـتَحتَهُما لَـعَمْرُکَ نـارُ مُوسَیٰ وَ نُورُ مُحَمَّدٍ مُتَقابِلانِ [مُتَقارِنانِ]

صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِما وَ سَلامُهُ

□ ■ □

۱ـ مَغْنَی به معنی جای و منزل، و مَغانی جمع آن است. منه رحمه الله.